UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228057

UNIVERSAL
LIBRARY

TIGHT BINDING BOOK

OUP—1700—8-11-77—7,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. Accession No.

Author

Title

This book should be returned on or before the date last marked below.

فهرست ابواب ایران نامه

ابواب	صفحه
دیباچه	۳
فصل اول	۱
فصل دوم در تعلق بنیاد داستان بسلسله	۲۹
فصل سوم در ظهور زردشت	۵۹
فصل چهارم در تتمه زردشت و گشتاسپ	۷۰
فصل پنجم در سلطنت لهراسپ	۹۹
در ذکر گرزیاستاسپ	۱۰۳
فصل ششم در وقایع گشتاسپ تا شهادت زردشت	۱۰۶
گرویدن دوازده تن بدین زردشت و نسبت ایشان	۱۰۹
در ذکر گرزسام یا گرجیها	۱۲۰
گرشاسپ یا یار دیوهای عالم	۱۲۷
در ذکر گشتاسپ یا دارا پوشنگ	۱۲۸
خبر بارنامه	۱۴۹
در ذکر بهمن (داراب) پور اسفندیار	۱۷۸
ارشاک (اردشیر)	۱۸۴
اخوست (اردشیر) اول	۲۰۵
قصه منش طلب کردن اردشیر اول	۲۰۸
شاپور ذوالاکتاف	۲۲۶
در ذکر هفتواد دختران	۲۲۷
سوار شدن اسکندر بر اورنگ اژدها	۲۴۰
قصه اول اسکندر با ملوک ایران	۲۴۲
ومناظره با فرخ نیک پی شمشی	۲۴۷
گرایش شاپور به کیش ترسایان	۲۵۰
بهرام گور و گمان بردن بزرگان درباره نسب شمشی	۲۵۱
آزمایش ۲۵۲ — از بهمان ۲۵۳	۲۵۳
اسم بزرگان سلطنت پوشاق	۲۵۴
صفت دبیرستان علوم و هنرهای شاپوریان	۲۹۰
آثار آخر یا بربری بوس	۲۹۹
دختر با تخت جمشید و نقش رنج	۳۱۱
بازشناسی ایرانیان در عصر شمشی	۳۱۸
[illegible] سال شاهی	۳۲۶
[illegible] و لعب	۳۳۱
آتشگاهها یا پرستش آب و آتش	۳۳۲
آزمایش باران یا پهلوانان	۳۴۰
[illegible] یا نوبت آبرزگران (دهقانان)	۳۴۶
آسیب	۳۴۲
[illegible]	۳۷۸
هوائی یا انبوه خوبیان (پیشه در دربار)	۳۸۰
زناشوئی و زینت الحال	۳۸۳
آداب مجلس و نشستن در خاک	۳۹۸
حسن انتظام	۴۰۳
[illegible]	۴۰۹
[illegible]	۴۲۳
[illegible]	۴۳۹

H.H. the Maharajah of Mysore.

جلد اول

ایران نامہ

یا

کارنامۂ ایرانیان باستان

گردآوردہ

میرزا عباس ابن محمد علی شوشتری

سنہ ۱۹۲۵ء

حضور

والاحضرت اقدس شہریار کامگار سری کرشنا راج وڈیر چہارم

مہاراجہ مملکت میسور

این نامہ را

کہ کارنامۂ ایرانیان باستان است، بہ اجازۂ شاہانہ باکمال ادب و افتخار

بہ نام نامی

بندگان عالی مشیح دمزین مینمایم

دیباچه

از انجائی که الطاف شاهانه شهریار میسور سبب طبع این کتاب گشته قبل ازانکه به اصل مقصد پردازم، لازم میدانم خوانندگان محترم را از موقع مملکت میسور و صفات حسنه حکمران آن ولایت فی الجمله مستحضر سازم:-

مملکت میسور در جنوب هند واقع شده، اکنون رقبه اش ۳۴۳۴۲۹ میل انگلیسی میشود و شش ملیون جمعیت دارد، هوائے این جا معتدل و نشاط انگیز است، باشندگانش بیشتر هندو می باشند، سه لاک مسلمان دارد که تخمیناً پانصد هزار از انها مذهب شیعه، اثنا عشری دارند و استعمال میکردند، که اجداد آنان، زمان حیدر علی، و تیپو سلطان از ایران هجرت نموده ساکن این صفحات گشته و بالطبیعة بعضے با بومیے وصلت نموده مخلوط النسل شده اند، اجداد حکمران موجود در قرن چهاردهم مسیحی از شمال هند رو به جنوب آمده و از قابلیت و استعدادے که داشتند تدریجاً ترقی کرده ریاست میسور را تشکیل دادند- و موسس یک سلطنت شدند که به استثنائے نیمه حصه آخر قرن هجدهم تاکنون در دودمان شان دوام یافته قرن هجدهم مانند قرن هیجدهم مسیحی اختصاص دارد، به انقلاب گوناگون و انقراض و ضعف خانوادهائے مقتدر از شاهان یورپ و آسیا چون خانواده تیموریه در هند و صفویه در ایران، بوربون در فرانسه وغیره وغیره، و ظهور اشخاص بافکر و حوصله و تدبیر مانند ناپلیون کبیر در فرانسه و نادر شاه در ایران و رنجیت سنگهه در پنجاب، و حیدر علی در میسور که از درجه پست ترقی نموده به نهایت عروج و اقتدار دنیاوی رسیدند- اما بزرگی انها به خود آنها ختم شد، حیدر علی که در اوائل زندگی سربازی بود، در آخر عمر سلطانے گشت، و در مملکت میسور صاحب اختیار شده، حدود و آن ریاست را در شرق و غرب و جنوب و شمال وسعت بخشید، و با دولت مقتدرے چون انگلیس هم نبرد گشته

در اکثر معارک غلبه یافت. پس از و پسرش تیپو سلطان به حکومت رسید و ستاره اقبالش خوش بدرخشید، ولی دولت مستعجل بود، مانند پدر خواست با انگلیسیان در افتد، و با بازوئے پولادی آن ملت با تدبیر پنجه نرم کند، اما ساعد سیمین خود را رنجه کرد، و در ۱۷۹۹ء مسیحی، از افواج متحده، نظام حیدرآباد، و مرهته و انگلیس شکست یافته در پای تخت (سرینگ پتن) محصور و مقتول گشت. متحدین حصه خود را از ملک و مال به یغما برگرفته و در حدود مملکت به سیل و صلاح خود خراش و تراش نموده، باقی مانده را انگلیس باسم ایلا مخصوص به صاحب آول واگذار کردند، و کودے را از خانواده قدیم به سلطنت برگزیدند، اما پس از چندے که حکمت سیاسی فرمانفرمای هند اقتضائے بگیر بگیری نمود. به عنوان اینکه مهاراجه جوان واز عهده کار سلطنت برنمی آید، اسما او را بحال خود گذاشته در سما گوشه نشین نمودند، و ریاست را به مامورین خود سپردند، مهاراجه منتروی در ۱۸۶۵ء مرحوم گشت، و بجائے او مهاراجه چام راجندر و دیر در کودی جانشین او شد و امور دولت هم چنان تفویض صاحب منصبان انگلیس بود تا اینکه حکمت سیاسی انگلیس تبدیل یافت و پس از پنجاه سال مرة اخری در ۱۸۸۱ء مملکت میسور را اسما و رسما، به مهاراجه جوان سپردند، و این مهاراجه در اندک زمان استعداد خود را به ثبوت رسانید و آب رفته را به جو باز گردانید، در عهد او مملکت رونق تازه گرفت، و نظم و امنیت برقرار آمد که دفعتة در عین جوانی و ایام کامرانی در ۱۸۹۴ء به دار باقی رحلت کرد، و به جائے او فرزند ارجمندش اعنے مهاراجه سری کرشنا راج ودیر چهارم بافر و فیروزی بر تخت سلطنت جلوس فرمود، و ران وقت یازده سال از عمر شریفش گذشته بود. لهذا به صواب دید امنائے دولت بریتانیه والده محترمه اش نائب السلطنت قرار یافت. و تا ۱۹۰۲ء از جانب فرزند دلبندش به رتق و فتق امور سلطنت می پرداخت، در سنه مذکور لارد کرزن فرمانفرمائے هند به میسور آمده مهاراجه را رسما به سلطنت شناخت، و ازان گاه این شهریار دادور، رعیت پرور، تمام توجه خود را در اصلاح حال و آسایش رعایا و

ترقی مملکت مبذول فرموده، و بدون امتیاز مذهب وملت همه رعایا را به یک نگاه منصفانه و مشفقانه دیده در آسودگی اینها کوشان است، و برعکس حکمرانان دیگر که عمر خود را به عیاشی و لهو و لعب میگذرانند این شاه جوان بخت خجسته سیرت شبانه روز عمر خود را به نگرانی حال رعایا وقف فرموده، عهد او بدون مبالغه در تاریخ میسور، عصر طلائی است، هر طرف آثار مدنیت و ترقی نمایان هستند، مدارس مفتوح و روز بروز کثرت پیدا میکنند، ادارات حکومت منظم و منظم تر می شوند. امنیت برقرار، ملک آباد، رعایا شاد، از جمله کارهائے ستوده، و یادگار این شهریار تشکیل دارالشوری است، که برطریق دول یورپ و به اندازه تربیت اهالی برقرار نموده، وکلائے مجلس سالی دو مرتبه در پائے تخت جمع شده، در امور مملکت بحث می کنند. دیوان (صدر اعظم) و مستشاران و سران اداره جات حکومت حاضر مجلس شده سوالات وکلا را جواب می دهند و از اینها رائے میگیرند، دارالشورائے میسور مانند سایر ممالک قانونی بر دو مجلس منقسم می شود یکے را "پرزنتے تیو اسیلی" می گویند. که می توان گفت دارالعوام است، و دیگر "لجسلتیو" که به جای مجلس "سنا" می باشد و دیگر از آثار این عهد تعمیر بندر و دکاوری است که برائے کشت و ران نعمت بزرگی است، و تشکیل کلیه (یونیورستی) است، شهر میسور که تا چندے قبل قصبه لی بود، اکنون شهرے شده، کوچه هائے تنگ و کثیف، وسیع و نظیف گشته اند، خیابان هائے پاکیزه و چمن هائے آراسته درست شده اند، رفته رفته این مملکت میان ممالک راجه نشین هندوستان در اهمیت و آراستگی نظیر ندارد و بقول سیاسیون انگلیس سزاوار است که ریاست هائے دیگر در نظم کشور این ریاست را سرمشق خود سازند، ایزد شوکت و جلال این شهریار را بیفزاید و دولت و اقبالش را پاینده دارد. ع

این دعا از من و از جمله ملک آمین باد

بندهٔ نگارنده از بدو شعور به دانستن اخبار و آثار ایران عشق حقیقی داشتم. در عنفوان جوانی به آهنگ جهان گردی بیرون شدم و مدت بیست سال در چین و جاپان

وامریکا و فرنگستان و عراق و ایران میگشتم، زمانی که در عراق بودم ملل بزرگ آسیا و یورپ عزت و ذلت آیتهٔ خود را به شمشیر سپرده بمصداق "الحیات تحت ظل السیف" عمل می نمودند. تا اینکه بغداد را انگلیسیان بگرفتند، و در حالت سیاسی یورپ بلکه آسیا انقلاب سترگ پدید آمد، دران رستاخیز تاریخ مدت شش ماه در خانه را بر کسی یگانه و بیگانه بسته "حیات خاتم النبیین" را این کتاب را که از عهد پیش و ادیان آغاز شده به ضعف خلافت بنی عباس ختم می شد بنوشتم، اما برای طبع اینها نه خودم استطاعت داشتم، و نه کسی از اهل عراق همراهی می کرد موقتاً رحمت بی نتیجه ماند. از اتفاقات حسنه در ۱۹۱۹ء در دار العلوم میسور برای آموختن زبان فارسی مامور شدم، و از کتب فوق این کتاب (ایران نامه) را، اجل اکرم آقای امین الملک میرزا محمد اسمٰعیل شیرازی، که نخستین رکن ریاست میسور، و مایهٔ فخر ایرانیان این صفحات میباشند، دیده پسندیدند، و به طبع آن اشاره فرمودند تشویق ایشان و همراهی ارکان دار العلوم بخصوص علامه ڈکٹر سیل و دفتر دار کلیه جناب سبرا منی یم آیر در طبع افسرده ام نشاط تازه پیدا کرد. آنچه نوشته بودم دران دوباره مرور کرده و مطالب یک جلد کتاب را، که سیصد صفحه میشد، وسعت داده، چند جلد نمودم. که این کتاب جلد اول می شود، از قدیم ترین عصر تاریخ ایران آغاز شده به انقراض دولت هخامنشیان اختتام می یابد. جلدهای دیگر بشرط حیات و تحصیل سرمایه، و مرغوب افتادن این جلد طبع خواهند شد. چونکه در کار طبع عجله داشتم، آنچه می نگاشتم یکبار به مطبعه سیفر ستانم فرستادم تصحیح و نظر ثانی را برای طبع آینده گذاشتم. و از آنجائیکه صاحب مطبعه هندی و از زبان فارسی بالمره نا آشنا بود، در غلط نویسی کوتاهی نکرد. باز هم ممنون او می باشم. که عبارت فارسی باستان را نسبت به فارسی جدید، کمتر غلط نوشته، در بیان واقعات، دگر و آورون مطالب تاریخی جهد کامل نموده ام، و به اندازه ئی که دسترسم بود برای هر نکته، به چندین تصانیف و تالیف دانشمندان فرنگستان و امریکا و ایران و هند رجوع نموده، تا یقین کامل نشد، نه نوشته ام. مگر پارهٔ مطالب را که مورخین در انها

اختلاف کرده یا ذکر نه نموده اند، از روی تحقیق و اجتهاد خود بیان نموده ام، و در این شکی نیست، که نگاشتن چنین تاریخ فوق استطاعت بنده بود، بلکه برای یک مورخ کامل نیز کار دشوار است، چونکه چراغ تاریخ در عصر قبل از اشکانیان تاریک است، و مورخ بی چاره هر سمت که روی آرد، ظلمات می یابد، و درین کار سخت مددگاری نیافتم آنچه کرده ام بدیا خوب نتیجه کوشش خودم می باشد، هوس دامنگیرم شد، و عشق حقیقی که به ایران دارم در من استقامت پیدا کرد، آنچه آغاز کردم، ایزد اسپاس به انجام رسانیدم، اما زحمت نویسنده بدون سرمایه نتیجه نمی بخشد، و بنده ممنون و مشکور ارکان کلیه میسور میباشم که همراهی نموده سرمایه دادند، و الطاف شاهانه مزید گشت، و اجازه مخصوص مرحمت گردید. که این جلد نخستین را به نام نامی والاحضرت ارفع اقدس شهریار مهاراجه سری کرشنا راج، چهارم موشح و مزین گردانم، خوانندگان محترم تعجب خواهند نمود، چگونه خارج از ایران یک وجود عالی و غیر ایرانی سرپرست و مروج زبان و کارنامه ایرانیان میشود و این تعجب مرتفع می شود، چون تصور کنیم که عاشق تهذیب و تمدن و علوم و فنون از تعصب منزه است مانند جریده حق که در تمام مذاهب حقیقت را مشاهده کند روح مذهب را می بیند. که در تمام مذاهب یکسان است، و به حالت ظاهر یا اجسام که اشکال متفرق دارند اعتنائی نمی کند ؎

همه کس طالب یار اند، چه هشیار و چه مست
همه جا خانه عشق است، چه مسجد، چه کنشت

خداوند این گونه وجود محترم را در میان نوع انسان بیفزاید

عباس ابن محمد علی شوشتری

۱۵ جنوری سنه ۱۹۲۵

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

فصلِ اوّل

(فارسی، آریائی۔ عہد قبل از گاتھا۔ از یک زمان بسیار بعید الی سنہ ۱۲۰۰ قبل از مسیح)

تاریخ ایران را مورخین از عروج قوم آریا آغاز میکنند کہ تقریباً چہار ہزار سال قبل از ولادتِ عیسےٰ بودہ و قبل از آنکہ قوم مذکور بہ طرف ایران ہجرت بکنند مسکن آنان را بعضے در قفقاز و برخی در شمال سیبریا و دیگر آں در شمال و وسط اقلیم اروپا دہند نیز گفتہ اند اما اکثر از مورخین را عقیدہ براین است کہ مسکن قبائلِ آریائی از شمال و شرقی اروپائے روسی گرفتہ تا دریاچہ ارل و رود و جیحون ممتد میشد۔ بسبب کثرت جمعیت یا بہ قصد جہانگیری تدریجاً بہ جاہائے مختلف ہجرت کردند۔ فرقہ کہ بہ ہند رسید و کنار رود سندہ منزل اختیار کرد سندھو ملقب گشت کہ اکنوں ہند و ہیناہیم و فرقہ در بلخ و اطراف بماند و موسس تمدن ایران قدیم شد و قبائل دیگر بعضے بہ یونان و برخی بہ اطالیہ و جاہائے دیگر در اروپا تدریجاً منتشر شدند گویا پشت سر ہم از وطن خارج شدہ ہجرت میکردند گاہے عشیرہ کہ پیش رفتہ بود بسبب فشار مہاجرین تازہ مجبور می شد کہ جلو تر برود یا گاہے عشیرہ تازہ وارد اگر ضعیف بود در شدہ جائے دور تر میرفت و ضمناً ہر کس در ہر جائیکہ رفتہ بود مدتے با بومی ہائے آں سرزمین زد و خورد داشت جمعیتے را مضمحل می نمود و فرقہ را بہ اطراف در کوہستان و جاہائے سخت و ناگذار پراگندہ میکرد و باقی ماندگان را کہ ضعیف بودند و قوۃ دفاع نداشتند و بجائے دیگر نمیتوانستند یا ہمت نداشتند کہ نقل مکان بکنند مطیع خود ساختہ با آنہا آمیزش میکرد و دراں صورت بالطبیعہ بعضے از رسوم و آداب و اصول مذہب آنان را اختیار میکرد بلکہ از زبانِ آنہا الفاظ

تازه بر زبان خود اضافه می نمود کسی بخواهد این نوع جهانگیری اقوام را بهتر ملتفت بشود رجوع کند به تاریخ اروپا از سنه ۱۴۹۲ الی این زمان که چگونه اقوام اقلیم مذکور تدریجاً و پشت سر هم به امریکا و جزائر بحر پاسیفک و افریقه هجرت کرده اقوام انجا را مطیع خود نمودند. نتیجه سعی آنها است که ممالک مقتدری مانند جمهوری استرالیا - کناوا - افریقای جنوبی - ممالک متحده امریکا - برازیل - مکسیک، وغیره وغیره تشکیل یافتند.

سرزمین ایران نقطه ئی واقع شده که از طرف مغرب و جنوب به اقوام سامیست و از طرف شمال و مشرق به مغول یا ترک هم حدود می شود. لهذا چون قوم آریا ایران را تسخیر نمود و وطن خود قرار داد برای حفظ بقای خود همواره با یکی از دو قوم مذکور در جنگ بود گاهی آنها را از خود دفع می نمود و زمانی مغلوب می شد و چون سلطنت بخانشیان تشکیل یافت و حدود ایران به طرف شمال و مغرب وسعت یافتند بر عدد حملهٔ آوران یونانی و رومی افزوده گشتند. پس ایرانیان را لازم بود که از طرف شمال و مشرق ترک و شمال و مغرب یونان و روم و مغرب و جنوب اقوام سامیست را دفع کنند تا به آسودگی زندگی نمایند.

و حقیقت زمینی که از بحر سفید تا حدود چین در شرق و از سیبریا تا جزیرهٔ سراندیب و جنوب ممتد می شود همواره جولانگاه یکی از سه نژاد آدم (سامیست و آریا و ترک) بوده و هر یک از آنها به نوبت در آن قطعه زمین بزرگی و حشمت یافته اند چنانچه و اپسین عروج سامیست بصورت اسلام بود که از بحر اتلانتک گرفته تا اقیانوس کبیر مطیع خود کردند و پس از انها تورانی در شخص چنگیز و تیمور بیشتر از اقلیم آسیا و حصه از اروپا را قاعاً صفصفاً نمودند و اکنون عروج قوم آریا است که از اقلیم اروپا خارج شده به استثنای چین و جاپان و سیام و بعضی ممالک دیگر بر تمام دنیا فرمان روائی میکنند. و لکن این سه نژاد مذکور که در تحقیق آن خردمندان و مورخین اروپا زحمت و افر کشیده اند بعقیدهٔ نگارنده همانجا بود که اکنون نیز میباشد و عروج آنها مانند موج دریاست که رو به ساحل بلند شده و به اندازه از حد خود تجاوز کرده دوباره بجای خود

بری گردند هر عروجی از عروج سابق وسیع تر و با دوام تر و پر قوه تر دیده شده ممکن است که آینده همین ترتیب جاری باشد و فاتحین مستقبل تشکیل یک سلطنتی را بدهند که تمام ربع مسکون را احاطه کنند خواه آن سلطنت شخصی باشد یا جمهوری یا اتحاد ملل و در تحت یک جمعیت مرکزی به اسم جدید و ترتیبی که پسندیده آنها باشد.

متالوجی یا قصص ملل و خرافات

بدیهی است هر چیز حادث آغاز و انجام را دارد و چون از پردهٔ عدم بیرون آمد مراحل تولد، طفولیت، جوانی، و پیری را میگذراند. طفولیت علم تاریخ و مذهب را متالوجی یا قصص مینامند چونکه مانند ایام طفولیت که زمان بی چارگی و کم شعوری و ضعف انسانی است وضع بیان تاریخ در قصص ناتمام و ساده و دور از سلیقه زمان مستقبل میشود اما صاحبان بصیرت از همان قصص مطالب بزرگ تاریخی و نکات مهم مذهب را استنباط میکنند چنانچه اکتشافات جدیدی که خردمندان آسیا و اروپا از زبان و رسوم و آداب اقوام قدیم مانند بابل و اشور و مصر و چین و مصر و ایران نموده اند بیشتر از افسانه های قدیم و پاره از در و دیوار شکسته و استخوان های بوسیده میباشد فرق میان تاریخ و افسانه این است که مورخ واقعه را به نزدیکترین حقیقت می نویسد و در حقیقت آن واقعه تفتیش و تجسس می نماید و به عقل و نقل مطابق می کند اما افسانه گو نظرش بر اظهار شرف و اقتدار و حسن عشق و آداب یک قوم است که بطور مبالغه و دور از عقل بیان میکند. افسانه نسبت به تاریخ به شاعری و مذهب نزدیکتر است و از این سبب واقعات زندگانی موسسین مذهب و قهرمانان مملکت به مرور ایام شکل افسانه پیدا می کنند. افسانه های قوم بنی اسرائیل و یونان دهند به اندازهٔ تفصیل دارند که در خواندن و فهمیدن آنها یک عمر انسان کفایت نمی کند. ایران قدیم که در اقتدار سلطنت و وسعت مملکت برتر از اقوام مذکور بود برعکس ذخیرهٔ افسانه را کمتر دارد. و سبب آن انقلاب زمانه و تلون طبیعت اهالی ایران است که این الوقت می باشند و چون از حالی به حال دیگر انتقال می کنند متاع کهنه را چنان

دور می اندازند که اثرے ازاں باقی نمی ماند۔ انچہ از ادبیات در دو ہزار بلکہ ہزار و پانصد سال قبل داشتیم بسیاری رفتہ اند کے بما رسیدہ۔ اگر ہمین اندک سرمایہ را غنیمت شمردہ بہ مدد ذرہ بین تحقیق و تفتیش مورخان در وسعت دادنِ آں سعی نمائیم ممکن است در آئندہ این جزئی کلی بشود۔

قبل ازاین مذکور شد از نژاد انسان آریا نام یک نژاد مخصوص می باشد کہ در شکل و صورت، زبان و طبیعت، رسوم و آداب عشایرش از دیگراں ممتاز بنظر می آیند مسکن این نژاد ہر کجا بودہ در زمانے کہ ذکر می کنم شعبۂ از آنہا بصورت فاتحین در سرزمینی کہ از دریاچۂ ارل تا حدود کشمیر ممتد میشود زندگی میکردند۔ ایں شعبہ نیز بدو فرع بزرگ تقسیم می شود فرع شمال و جنوب و در ہر دو فرع بعضے زراعت پیشہ و برخے دیگر چادر نشین بودند سرمایۂ دولت و وسیلہ معیشت آنہا یا زمین بود کہ زراعت میکردند یا حیوانات مانند گوسفند و گاؤ و شتر و اسپ کہ از شیر و گوشت و پشم آنہا لباس و غذائے خود را فراہم می آوردند۔ سگ را عزیز میداشتند کہ حیوانات اہلی آنہا را از آسیب درندگان محفوظ میداشت۔ عناصر اربعہ و ستارگاں و ماہ و آفتاب و قوائے فطرت را احترام مینمودند خصوصاً خورشید و ماہ را علت زندگانی میدانستند و از رفتار آنہا ایام بہار و خزان و تابستان و زمستان را معین میکردند۔ دانشمند آریائی میدانست کہ چون فلاں ستارہ در آسمان طلوع می کند فصل باراں نزدیک می شود۔ تدریجاً حرکات و سیر ہفت سیارہ را ملتفت گشت و ستارگان را بموجب تقسیم سال بہ دوازدہ بروج بہ اشکال مختلف موہومی تقسیم نمود و از روے دورۂ ماہ در بست و ہشت یا بست و ہفت منازل ہر چند ستارہ را بہ یک صورت خیالی مشکل نمود۔ عجائب و غرائب آسمان و زمین را بنظر تحقیق و استعجاب و خوف میدید ہنگامے رسید کہ خردمند آریائی پیش خود سوال می نمود کہ انسان از کجا آمدہ؟ آغاز آفرینش چہ بود و زندگی چگونہ صورت گرفت؟ ستارگان از کجا در آمدند؟ مرگ چیست؟ ابر را کدام قوۃ جمع می کند و آب باراں از کجا فراہم می شود؟ خشکسالی را سبب کیست؟ و سرما و شدت سرما از چیست؟ درندگان و جانوران موذی را کہ آفریدہ و برائے چہ آفریدہ؟ بیماری و اسبابے کہ علت رنج انسان می شوند چگونہ و چرا تولید میگردند؟ برق۔

تندر ، تگرگ ، روشنی ، تاریکی ، باد خاک ، کثرت وقلت حاصل ، کوه ، رود ، چشمہ وغیرہ رامشاہدہ میکردند و درچگونگی آنہا تامل وتفکر می نمودند ونتیجۂ ایں نوع تفکر تشکیل وتولید مذہب و فلسفہ وافسانہ گردید۔ درابتدا بزبان سادہ و درحالت عروج بہ اقسام خیالات حکیمانہ واستعارات وتشبیہات شاعرانہ ورسوم واحکام مذہبی رنگینی گشتہ و درانجام پارہ ازافسانہ ہائے مہمل ورسوم بے معنے باقی ماندہ اند مانند انسانی کہ روحش رفتہ وبدن متلاشی شدہ استخوان پوسیدہ اش از اصل خبر بدہند۔ درآغاز از قوائے فطرت انچہ بحال شاں سودمند بود محترم می شمردند وانچہ گمان داشتند ضرر میرساننداز اں اظہار نفرت میکردند وگاہے از ترس تملق می نمودند تا اینکہ طبیعت شاعرانہ قوت گرفت وبہ اندازہ فہم وشعور خود مظاہر طبیعت را ستایش گفتند وتعریف آنہا را بہ سخنان موزوں یا سرود انشا کردند کہ اکنوں بہ اسم رگ وید در ہند وبنام اوستا در ایران بما رسیدہ و ذریعۂ شناسائی ما بہ حال بنا کان شدہ از مطالعۂ کتب مقدس مذکور تعلق آریائے ایران وہند را نیک ملتفت میشویم۔ چنداں بیکدیگر قریب بودند کہ چوں بخواہیم از حال یکی از آنہا مطلع گردیم شناسائی بہ حال دیگر نیز لازم میشود۔ ہردو بصورت قوم فاتح بہ ایران وہند وارد شدند۔ ہردو طرح یک تمدن را نخیت ند، ہردو بزبانی تصنیف کتب مقدس خود نمودند کہ اگر بگوئیم زبان واحد نمیباشد کہ کم از کم بہ زبان ہائے گفتہ شدہ کہ فرع یک اصل وشاخ یک درخت می باشند۔ اگر اختلافے ہیں ایں دو قوم در ادبیات وفلسفہ ومذہب می باشد اختلافے است کہ پس از جدائی و دور افتادگی بسبب نفوذ اقوام ہمسایہ پیدا شدہ لہذا موخرین وادبائے ایران را سزاوار است کہ چوں بخواہند تحقیق از حال گذشتہ خود بکنند تصنیفات قدیم ایران وہند بلکہ آثار ایں دو مملکت را در نظر داشتہ کاوش کنند۔

از مظاہر طبیعت وقوائے فطرت کہ در نزد آریائے ہند وایران محترم وقابل پرستش بودند۔ منجملہ قوۃ ایست کہ سبب نزول باراں میگردد۔ ایں گونہ قوا را در عربی رب النوع ودر زبان فارسی "ایزد" ودر سنسکرت دیو! می نامند۔ نگارندہ دراں کتاب بجائے رب النوع لفظ "ایزد" را اختیار کردہ خوانندگان یعنی رب النوع بگیرند۔ ایزد مذکور اسمائے مختلف وصور جداگانہ دارد۔

در هند "اندرا" و "ورترا هن" نامیده شده. خوراکش شرابی است که از درخت "سوما" بعمل آید طبعش جسارت و شجاعت دارد. عیاش است، حربه او برق است که بصورت گرز و گاهی تازیانه بدست دارد. دشمن او "ورترا" یا "آهی" است که مقصود از خشکسالی باشد. سرمایهٔ دولت اندرا گاوهای او یعنی قطرات آب باران را "آهی" در مغارهای ابر حبس می کند. ولهذا چون ابر در آسمان محیط می شد و نمی بارید موبدان آریائی از ایزد آتش کمک میخواستند. وظیفهٔ ایزد آتش رسانیدن پیغام و عرائض انسان به ایزدان دیگر است. در مکان پاکی بوسیلهٔ چقماق که آن زمان دو تخته چوب بود آتش را روشن میکردند و بران روغن می ریختند تا نیک مشتعل می گشت. پس گیاهی که "کشا" می نامیدند بر زمین میگستردند و شراب "سوما" را می آوردند و سرود در ستایش "اندرا" می گفتند تا اینکه ابر محیط می شد و غرش تندر بلند میگشت. برق میدرخشید و ابرها از هم گاهی جدا می گشتند و باز جمع می شدند. آریائی گمان میکرد که اندرا به کمک آنها با "اهی" در جنگ است. چون باران می آمد. و زمین را سیراب می کردند گفتند اندرا فتح نمود و گاوهای خود را که قطرات باران باشند رهائی بخشید. این گونه مشاهده فطرت در کتب باستان ایران بچند نوع بیان شده من جمله ستاره "تشتریا" که اکنون تیر (عطارد) میخوانیم به اشکال مختلف با "ورترا" جنگ می کند. میدان رزم شان دریای "ورکشا" است که در آسمان جا دارد و آب باران ازان دریا است "تشتریا" در مقابله دو مرتبه مغلوب گشته مرتبه سیوم چون ایرانیان نذر و قربانی پیش می کنند از خوردن آنها قوت یافته "ورترا" یا "ازی" (اژدها) را مغلوب می سازد. در جای دیگر عوض تشتریا "تهرای تاونا" (فریدون) ذکر شده. تهرای تاونا با ازی دهاکا که سه دهن و سه سر و شش چشم و هزار پادار دو قوه ایست که سبب خشکسالی و مانع بارش می شود جنگ می نماید. اسلحه تهرای تاونا مانند "اندرا" گرزی است گاوسرازی دهاک را مغلوب نموده در قلهٔ کوه وماوند حبس می کند و اینکه وماوند را زندان او قرار داده اند گویا بسبب ارتفاع آن کوه است که قله آن همواره سرد است و چونکه آریاهای ایرانی از سرما متاذی بودند و شکایت داشتند دشمن زراعت شان را که خشکسالی

باشد در انجا محبوس نمودند - "ازی" درسنسکرت "اهی" خوانده می شود - این خیالات شاعرانه بمرور ایام پیکر انسان یافته - تهمای تاونا یا فریدون پادشاه ایران گشت دختکسالی یا ازی را نسبت به اقوام سامیست دادند که ضد آریا و ممکن است در یک زمان بسیار بعید بر آریا غلبه نموده بودند - هزار پای "ازی دهاکا" را از هزار سال سلطنت ضحاک تعبیر کردند - چنانکه فردوسی علیه الرحمه میفرماید -

بدان گرزه گاو سر دست برد | بزد بر سرش ترک او کرد خورد
بیامد سروش خجسته دمان | مزن گفت کورا نیامد زمان
همیدون شکسته به بندش چو سنگ | ببرتا دو کوه آیدت پیش تنگ
بکوه اندرون به بود بندادی | نیاید برش خویش و پیوندادی
که این بسته را تا دماوند کوه | ببر همچنین تا زیان بی گروه
چو بندی بران بند بفزود نیز | بنود از بدبخت یابنده چیز
فروبست دستش بر انکوه باز | بدان تا بماند بسختی دراز

"کندرو" درشاهنامه از سرداران ضحاک است امّا در اوستا "گندریوا" اژدهائی است که گرشاسپ او را بکشت و در ویدا ایزدی است مربّی درخت سوما - آبتین پدر فریدون در اوستا "اتهویا" و در ویدا "اپتیا" گفته شده تعلق سم دارد افسانه هائیکه در اصل به خورشید یا ماه، خشکسالی یا شادابی و باران مربوط میشوند در ویدا و اوستا به انواع مختلف بیان شده اند و در زمان بعد چون این قوای طبیعت و مظاهر آسمانی بدست افسانه گویان و شعرا پیکر انسان را یافتند افسانه گوگاه چند اسم را بر یکی از آنها نهادند و زمان دیگر دو یا بیشتر از آنها را به یک اسم خواندند تمثیلاً افسانه "تریتیا" می باشد - اسم دیگرش ساما (بمعنی آرام دهنده) است - نخستین حکیمی است که بیماران را معالجه نمود - دو فرزند داشت - یکی از آنها گرشاسپ در رگ ویدا "کرشاشوا" مانند فریدون با گرز دشمنان را مقابله می نمود و کشنده اژدهائی است مسمّی به سرو بار - در جای دیگر این اژدها بنام گندریوا ذکر شده - ساما و نریمان

نیز انقلاب گرشاسپ می باشند ۔ حق تعالےٰ اورا عمر جاوید عطا فرمود اما بسبب جسارتے کہ
بہ آتش نمود مغضوب واقع شدہ از دست ترکی بنام "نہاد" مجروح گشت و در دترہ پشیں
(کابلستان) بخواب رفتہ ۔ در آخر زماں چوں اژی دھاک (ضحاک) از بند فریدوں خلاص
شدہ از کوہ دماوند فرود می آید و دوبارہ در دنیا خرابی ہم برساند گرشاسپ را سروش
بیدار خواہد کرد و او اژی دھاک را بقتل می رساند ۔ اما در شاہنامہ گرشاسپ و سام و نریمان
سہ نفر شدہ اند گرشاسپ جد نریمان و پدر جد سام است وعلاوہ برآں زال و رستم و سہراب
و فرامرز و زوارہ و برز و اضافہ گشتہ اند کہ در اوستا یا در تصنیفے دیگر در ہند یا یونان اشخاص
اسمی کہ شبیہ یا مربوط بہ اسمائے مذکور باشد تاکنوں کسے از مورخین انکشاف نکردہ پس می توانیم
بگوئیم کہ اسمائے مذکور القاب یک نفر یا دو و سہ نفری باشند کہ تدریجاً افسانہ گویان از ہم جدا نمودہ
بعضے را جداد و برخے را اولاد ساختہ اند و سبش این است کہ ہرگاہ افسانہ در نظر مردم پسندیدہ واقع
می شود شاعر یا افسانہ گو شاخ و برگ بران می گذارد و طول و تفصیل میدہد ۔ چنانچہ قبل مذکور شد کہ
" اندرا " در افسانہ ہائے ہند اسمائے مختلف و اشکال جداگانہ دارد نظیر او در ایران ستارہ
تشتریا و فریدوں و گرشاسپ و رستم می باشند کہ در اسم مختلف اما کردار قہرمانانہ ہمہ یکسان است
خصوصاً افسانہ رستم چنداں باندرا شباہت دارد کہ بدون تامل میتواں گفت اندرا در ایران رستم
نامیدہ شدہ برائے توضیح این بیان خوب است کہ ہر دو را تطبیق بکنیم در رگ ویدا کہ قدیم
ترین تصنیف آریائے ہند می باشد اندرا در دویست و پنجاہ سرود مخصوصاً ذکر شدہ یعنے
تمام سرود در ستایش او گفتہ شدہ ۔ یکے از محبوب ترین ایزداں آریائے عصر رگ ویدا است
او را فاتح دیوان و خشکسالی و تیرگی و حامی قہرمانان آریا نامیدہ اند یعنے مانند انسان
بدن دارد اسلحہ معروف او "وجرا" یعنے گرز و گاہے تیر و کمان و دام یعنے کمند می باشد
مربی او "کاویا اشنا" کہ در اوستا "کوی اوسا" و در شاہنامہ کے کاؤس مذکور شدہ برائے
او گزری بساخت کہ براں "ورترا" (ازدہای خشکسالی) را بکشت ۔ کاویا اشنا یکے از

بزرگترین موبدان وچوپانان گاوهای آسمانی بوده کوے بمعنی شاعراست که در فرس جدید کے خوانده می شود - اندرا هنگام تولّد از پهلوے مادر بدنیا آمد (گویا مقصود برق باشد که ازیک سمت ابر تجلی می کند) از طفولیت جنگجو وقوی هیکل سُرخ رنگ وپرخوراک بود شراب سوما را بکثرت می نوشید که آمش درمے نوشی ضرب المثل شد - پدرش تواشترا چونکه حمایت از ورّرا میکرد بکشت - ن جمله از القابش "سکرا" یعنی پلیتن "سش وت" یعنی قوی ،سستی پتی یعنی تهمتن تواش (توانا) تورا (فاتح) وسورا (قهرمان) می باشند قوت او مانند پیل است حامی آریا است که اقوام غیرآریائی را پراگنده کرد وقلعه های آنان رامسخر نمود و داسیوس یعنی بومی های هند رامطیع آریاگردانید - برای او سیمرغ (یاعقاب) آب حیات می آورد - اکثر از پادشاهانی که اندرا حمایت کرده اشخاص نیمه تاریخی می باشند چوں "سوسروا" در اوستا "هوسروا" ودر شاهنامه خسرو که لقب کے برآمش اضافه شده کے خسرو خوانده می شود اندرا به همراهی "سوسروا" (کیخسرو) بست نفر از ملوک راکه باشش لک ونود ونه نفر قشون مقابله نمودند شکست - ونیز "سوّاس" را در جنگ ده رخ (مقابلش ده ملوک بودند) حمایت کرد - افسانه کردار اندرا طولانی وهرافسانه گو یاشاعرمدّاحش بطرزیکه خواسته بیان کرده این جا این اندازه کفایت می کند - افسانه رستم نیزهمین است - اوّلاً تولّدش مانند اندرا از پهلوے مادرشده - چنانچه فردوسی می فرماید -

بیامد یکے موبد چیره دست — مراں ماه رخ را بمی کرد مست
بکافید بے رنج پهلوے ماه — بتابید مر بچه را سر زراه
چناں بی گزندش بروں آورید — که کس درجهاں این شگفتی ندید

سُرخ رنگ بود

همه موے سر سرخ ورویش چوخوں — چوخورشید رخشنده آمد بروں
دو دستش پر از خون زمادر بزاد — ندارد کسے این چنین بچه یاد

به گرز و تیر و کمان و کمند دشمنان را می شکست - فردوسی میفرماید :-

براورد خنجر طوم پیلِ ژیان — بداں تا برستم رساند زیان
تهمتن یکے گرز زد بر سرش — کہ خم گشت بالائے کوپکرش
بلرزید برخود کہ بے ستوں — بزخمی بیفتاد و خوار و زبوں

بزد گرز و افگند در راز جاے — پس انگہ سوے خانہ بگذار و پاے

چو آگاہ شد کوتوال حصار — برآویخت با رستمِ نامدار
یکے گرز زد پہلواں بر سرش — کہ زیر زمیں شد سرِ افسرش

کماں را بمالید رستم بچنگ — بغرّید مانند غرّاں پلنگ
خدنگے برآورد پیکان چو آب — نہادہ بر او چار پرِّ عقاب
بمالید چاچی کماں را بدست — بچرم گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپ را و خم کرد راست — خروش از خم چرخ چاچی بخواست
چو سوفارش آمد بہ پہناے گوش — ز چرم گوزناں برآمد خروش
چو پیکاں ببوسید انگشت اوے — گذر کرد از مہرہ پشت اوے
چو زد تیر بر سینۂ اشکبوس — سپہر آں زماں دست او داد بوس

نیامد تن اسب را زاں گزند — گوِ پیلتن حلقہ کرداں کمند
بیندا خت و افگندش اندر میاں — برانگیخت از جاے پیلِ داماں
سوار از دلیری بغرّید و راں — گراں شد رکیب و سبک شد عناں

همیخواست کاں خام خم کمند | بدیں روے تن بگسلاند زبند
شد از هوش کاموس و نگشت خام | گو پیلتن رخش را کرد رام

تهمتن بیند اخت خم کمند | میان دلیر اندر آمد ببند
چو زو بیں برستم نشد کارگر | بیند اخت رستم کمندش ببر
چو از دست رستم رها شد کمند | سر شهریار اندر آمد ببند

پُرخوراک بود :—

چو بنها د رستم بخوردن گرفت | بماندند از خوردن او شگفت
یل اسفندیار و یلاں یکسره | نهادند هر سو بپیشش بره
همیخورد رستم از انها همه | شگفت اندر و ماند شاه ورمه

شراب بکثرت می نوشید :—

بیاورد پس جام مے میگسار | که بگذشته بر وے بسے روزگار
بیادِ شهنشاهِ رستم بخورد | بر آورد زاں چشمهٔ رز دگرد
همان جام را کودکِ میگسار | بیاورد پُر بادهٔ شاهوار
تهمتن چنیں گفت با او براز | که برخواں نیاید به آبت نیاز
چرا آب در جام مے افگنی | که تیزی نه بیند کهن بشکنی
پسر تن چنیں گفت با میگسار | که بے آب جامے پُر از مے بیار
مے آورد و را شگرفها بخواند | ز رستم همی در شگفتی بماند

عمدهٔ کردار قهرمانانهٔ رستم چوں قتل سهراب و دیو سپید و جنگ ها و داں و توران و شکست افراسیاب و خاقان چین وغیره وغیره در ایام سلطنت کاویا اُسا (کے کاؤس) و هوسروا (کیخسرو) واقع شد چنانچه رستم در ستایش کردار خود با اسفندیار می گوید :—

همان عهد کاؤس دارم نخست — که بر من بهانه نبایدت جست
همان عهد کیخسرو دادگر — که چون او نه بست از کیان کس کمر
زبیدادگر کشته ام — بسے شاه بیدادگر کشته ام
برفتم به تنها بما زندران — شب تار و فرسنگ های گران
نه ارژنگ ماندم نه دیو سفید — نه سنجه نه اولاد غندی نه بید
همان از پے شاه فرزندرا — بکشتم دلیر و خردمند را
چو من برگذشتم زجیحون برآب — زتوران به چین رفت افراسیاب

دیگر از قهرمانان قصص هند و ایران "جمشید" است که در ویدا یما پسر وے وسوت می باشد و در سلسلهٔ افسانه های هند پس از تغییر و تبدیل زیاد وظیفه اش به قبض ارواح منحصر شده در اوستا "یاکشیتا" پسر "وے ون هونت" (بمعنی پسر آسمان روشن) ذکر شده و ایرانیان را از طوفان برف و شدت زمستان نجات داد یتوان گفت نوح ایران قدیم است بعضے از مورخین اروپا از ایں اسم آفتاب را تعبیر کرده اند هنگامیکه غروب میکند ممکن است جمشید و ضحاک و فریدون عبارت از موسم سه گانه تابستان و زمستان و بهار باشد تابستان و خزان که هنگام فراوانی میوه و کثرت ارزاق است آغاز خوب و انجام بد دارد که در آخر به زمستان و سختی سرما میرسد در عالم خیال افسانه گویا شاعر آنرا پیکر انسان داد و جمشید نامید زمستان ضحاک و کشنده او فریدون آفتاب بهار است یا اینکه اسماے مذکور از رؤساے قوم آریا می باشند که بسبب بُعدِ زمان محبوب یا مطرود گشتند و برائے آنها افسانه هاے تراشیده شدند که به مشاهدات فطرت بلکه سیر کواکب و بروج نیز مربوط نمودند علے اے حال ضحاک لفظے است که بسبب نفوذ زبان سامیت بر فارسی اضافه شده و الّا اژدے دہاک را هیچ نسبتے به ضحاک نیست

دیگر از ایزدان هند و ایران "آپم نپات" مربی آب است دیگر "هوما" در رگ ویدا "سوما" اشتقاق این اسم از هو یا سو بمعنی شیره فشرده می شود - سبزه ایست که در کوه پیدا می شود و ازان قوم آریا در ایران و هند شراب درست میکردند در رگ ویدا مینویسد که اورا سیمرغ (یا عقاب آسمان) بر زمین فرود می آورد - ایرانیان عصر باستان اورا شاه نباتات گفته اند بقول آنها غذائی است که صحت و عمر طولانی میدهد و بیماری را دفع می کند و از میان آب می روید ترتیب عمل آوردن شراب هوما چنین بود که شاخ آن درخت را میفشردند و آب آن که زرد رنگ می شد با شیر مخلوط کرده می نوشیدند این سبزه یا درخت نیز بمرور ایام ترقی کرد و موبدان ایران و هند بیان کردند که هوما دو نوع است یکی بر آسمان و دیگری بر زمین انکه بر زمین بود ازان شراب درست میکردند و انکه خیالی بود و در آسمان وجود داشت - ایزدگشت در هند ترقی نموده ماه را سوما لقب گذاشته بتکدهٔ معروف که سلطان محمود غزنوی در هند بشکست سومنات نام داشت که مرکب از سوم و نات است در اوستا سرود مخصوصی در ستایش "هوما" گفته شده در ایران این اسم بدست شعرا و افسانه گو جامهٔ انسان یافت و عابدی گشت اما تعلق خود را از کوه منقطع نه نمود به اسم "هوم" همواره در کوهستان میزیست و اتفاقاً افراسیاب دستگیرش گشت - چنانچه فردوسی می فرماید:-

یکی نیک مرد اندران روزگار — ز تخم فریدون آموزگار
پرستنده با فر و برزیکیان — بزناوگی شاه بسته میان
پرستش گهش کوه بودی همه — ز شادی شده دور دور از رمه
کجا نام آن نامور هوشنام بود — پرستنده دور از بر و بوم بود

افراسیاب که در اوستا فرانگرسین می باشد یکی از مهیب ترین دشمنان آریا است این اسم یا کلمه ئی که هم معنی یا شبیه - این اسم باشد در ویدا بنظر نگارنده نرسیده اما حکایت

پنهان شدن افراسیاب در آب وقتیکه اقبال از او روگرداں شد و از ترس کیخسرو در کوه و بیاباں آوارہ زندگی میکرد با "دریو دھن" نام شخصے کہ مانند افراسیاب نزد شعرائے ہند مغضوب و مردود و مجسمہ ظلم و شقاوت بود بسیار شباہت دارد۔ آں کار دریو دھن را مصنفین مہا بھارت بروایت سنجایا نام شخص چنیں بیان کردہ اند:۔

"سنجایا میگوید کہ دراین وقت کہ لشکر کوروان ہمہ کشتہ شدند ہنگام ظہر بود من دراین وقت ہمراہ دریو دھن بودم۔ دریو دھن گرز خود را بدست گرفتہ از برابر پاندواں بدر رفت و مرا ساتک بگرفت و میخواست بکشد دراین وقت بیاس بنزد ساتک آمدہ گفت کہ ایں شخص از منسوبان ما است اورا اذیت نرسانید۔ ساتک مرا بگذاشت واز ہفت فوج پاندواں دہ ہزار را زابہ سوار و سہ ہزار و ہفت صد فیل مست و پنجاہ ہزار اسپ و صد ہزار پیادہ زندہ بودند و دیگراں ہمہ کشتہ شدند۔ سنجایا میگوید کہ چوں ساتک مرا بگذاشت من می رفتم راجہ دریو دھن را دیدم کہ گرز خود را بدست گرفتہ دگریہ کناں می رفت من خود را بہ او رسانیدم و گفتم کہ ساتک مرا گرفتہ بود بیاس آمدہ خلاص کرد۔ دریو دھن از کمال وحشت اصلاً سخن مرا ملتفت نشد چند مرتبہ با او سخن کردم و او نمی دانست کہ من کیستم و چہ میگویم آخر بہ ہزار زحمت خود را بہ او شناسانیدم چوں مرا بشناخت دست بکشاد و مرا در بغل گرفت و بنیاد گریہ کرد۔ من گفتم اے راجہ! از کمال خودرائی گوش بسخن دوستاں نکردی تا کار خود را بہ ایں جا رسانیدی اکنوں کجا میروی گفت ہنگام سرزنش نیست دراین نزدیکی تالابے است و من افسوں میدانم کہ با افسوں چنانچہ درخشکی باشم در آب ہم میتوانم بود سنجایا گوید من ہمراہ او بہ آں تالاب رفتم۔ دریو دھن انجا رسیدہ سر بہ آب فرو برد و پنہاں گشت" فردوسی حکایت افراسیاب را چنیں می فرماید:۔

بہ پیچید دل ہوم را زیں نشاند بر و سست کرد آں کیانے کمند

چو دانست کامرد پرهیزگار — به بخشید برنالهٔ شهریار
به پیچید و زو خویشتن درکشید — بدریا دروں جست و شد ناپدید

دو دستش به زنار بستم چو سنگ — بدانسان که خونریز گشتش دو چنگ
بکوه اندر آورد شش تا زیاں — خروشان و زاری کنان چوں زناں
ز بس نالهٔ زار و سوگند او — یکے سست تر کرد شش بند او
برایں جایگه برز چنگم بجست — دل و جانم از جستن اوشکست
درایں آب خنجست پنهاں شده است — بگفتم بتو راز چوناں که هست

دیگر از اسمای عصر باستان "ورتھراگنا" (کشنده ورتھرا) در رگ ویدا "ورترهن" و در پهلوے وَرَهرام و در فارسی کنونی بهرام خوانده می شود در رگ ویدا بجسے از القاب اندر است امّا درایران ایزد فتح وظفر گشته اسم ستارهٔ مریخ نیز بهرام است - دیگر اشنان یا اشغ در رگ ویدا "اُشس" سپیده صبح را میگفتند و از ایزد آں قرار دادند شهرنواز دارنوا که درشاهنامه خواهران جمشید می باشند بقول افسانه گویان ایران مدت یکهزار سال در تصرف ضحاک بودند و چوں فریدوں اورا کشت آنان را در عنفوان شباب یافت و تزویج نمود چنانچه فردوسی علیه الرحمه می فرماید :-

چو ضحاک برتخت شد شهریار — براو سالیاں انجمن شد هزار
دو پاکیزه از خانهٔ جمشید — بروں آوریدند لرزاں چو بید
نه پوشیده رویاں یکے شهرناز — دگر ماهروئی بنام ارنواز
بایوانِ ضحاک بردندشان — بداں اژدهافش سپردندشان

وچوں فریدون بر ضحاک دست یافت می فرماید:-

بکاخ اندر آمد دواں کند رو — در ایواں یکے تاجور دید نو
نشستہ بآرام در پیشگاہ — چو سرو بلند از برش گرد ماہ
بیکدست سروِ سہی شہرناز — بدست دگر ماہرو از نواز

ز سالش چو یک پنج اندر کشید — سہ فرزندش آمد گرامی پدید
از ایں سہ دو پاکیزہ از شہریار — یکے کہتر از خوب چہر ارنواز

ایں دو خواہر در اوستا سونگھوک وار ینوک مذکور شدہ اند در رگ ویدا جائے دو خواہر دو برادر اند کہ "اَشوِن" خوانده می شوند واز ایزدان محبوب آریائے ہند بودند مصنفین ویدا آنان را بہ صفات شفا دہندۂ بیماراں، حامی و رفیق عاشقاں و پیدا کنندۂ صفا و محبت وغیرہ معرفی نمودہ اند۔ اسم اشون را بعضے تاویل می کنند از صبح کاذب وصبح صادق و برخے از ستارہ صبح کہ در شب نیز طلوع می کند ونیز تغییر مکان آفتاب کہ سالے دو مرتبہ میشود وبسبب بلندی روز وشب میگردد وارنواز وشہرنواز را میتواں بایں معنی گرفت۔ سہ نفر پسرانِ فریدوں سلم وتور وایرج می باشند کہ در اوستا سایریما، تورا و آئریو مذکور شدہ اند تورا بمعنی شتاب کنندہ و آریا بمعنی بہترین و راست وعزیز و مہربان وخداوند وغیرہ می باشد دیگر منوچہر یکے از پادشاہان سلسلۂ پیشدادیان از اولاد ایرج است بعضے پسرزادہ و برخے دخترزادہ نیز گفتہ اند۔ اسمش در رگ ویدا بنظر نرسید اما از ترکیب لفظ منو بمعنی آدم وچترا بمعنی زادہ کہ در سنسکرت نیز ہمین معنی را دارد معلوم می شود از اسمائے عصر قدیم است۔ دیگر ایزد آتھر (آذر) در ویدا "اگنی" از زمان بسیار بعید نزد قوم آریا عزیز بود۔ در ایران بہ اندازۂ عزیزش داشتند کہ آں را علامت پاکی وصفا

قرار داده قبلهٔ خود ساختند و آتش پرست معروف گشتند. فردوسی از زبان سیذخت میفرماید:-

خداوند ما و شما خود یکیست — به یزدان ما هیچ پیکار نیست
گذشته از و قبلهٔ ما بت است — چه در چین و کابل چه در هندوست
شما را خورد آتش پر فروغ — تو دانی کزین در نگفتم دروغ

سر و تن بشوئیم با پاک دست — چنان چون بود مرد یزدان پرست
بزاری ابا کرد گار جهان — بزمزم کنیم آفرین نهان
بباشیم در پیش آذر بپای — مگر پاک یزدان بود رهنمای
برفتند با جامهای سفید — پر از ترس دل یک بیک ناامید
چو آتش بدیدند گریان شدند — چو بر آتش تیز بریان شدند
به یک هفته بر پیش یزدان بدند — پرستار کاتش پرستان بدند
که آتش بدانگاه محراب بود — پرستنده را دیده پر آب بود

دیگر از ایزدان هند و ایران "هورا" رگ ویدا "سوریا" و در فارسی کنونی "هور" یا "خور" نزد ایرانیان بلکه سائر ملل دیگر بسیار محبوب و محترم بود ذکرش دوباره در عنوان آفتاب پرستی خواهم نمود - دیگر "هون" رگ ویدا "سوَن" و فارسی خوان یعنی آواز که مصدرش خواندن می شود - دیگر "بگا" در رگ ویدا "بهگا" یعنی بهره دهنده این لفظ در عصر سلاطین هخامنش ترقی کرده به معنی خدا می گرفتند چنانچه در کتیبه نقش رستم داریوش میگوید "بگا وَزرکا اورمزدا هیا ایمام - بومم آدا" یعنی خدای بزرگ اورمزدا است که این زمین را بیافرید - اسم بغداد از همین لفظ ترکیب یافته در اصل

بغا بمعنی خدا (سنسکرت) صه آدیزدان چنانکه در لفظ فغفور که در اصل بغپور بود یعنی پسر آسمانی یا پسر خدا (ترجمه از چینی)

اسم وہی بود کہ آنجا را منصور دوم خلیفہ عباسی آباد کردہ پائے تخت خود قرار داد و دار السلام نامید اما بہ اسم رہ معروف گشت از بے اطلاعی معنی ایں لفظ را کہ معرب نمودہ بغ تلفظ میکنند در فرہنگ ہائے زبان فارسی اسم بت گفتہ اند "در و اسپا" مربی چارپایاں و "اشی و انگھوئی" نیز از ایزداں ایران قدیم می باشند۔ کیومرث کہ در اوستا کیامرتاں مذکور شدہ ابوالبشر قوم آریا است حکایت تولد او را علامۂ ابو ریحان البیرونی در آثار الباقیہ چنیں مذکور داشتہ کہ چوں ایزد کائنات را بیافرید اندیشۂ نمود و ازاں اندیشہ امر یمن پدید گشت ایزد را از دیدار کریہ او عرق بر جبیں نشست و آنرا با دست پاک کردہ دور انداخت ازاں عرق کیومرد خلق شد و خدا او را بسوے اہریمن فرستاد کیومرد بر اہریمن غالب آمد و بر او سوار گشتہ در اطراف گیتی سیری کرد۔ روزے اہریمن از او پرسید کہ کدام چیز در نظر او بسیار مکروہ است کیومرد پاسخ داد کہ دوزخ از ہمہ جا کریہہ تر باشد۔ پس اہریمن او را تا در دوزخ آوردہ بہ ہزار حیلہ و مکر خود را آزاد رہائی داد و بر او سوار گشت و از او پرسید کہ ترا چگونہ فرو برم کیومرد چونکہ میدانست کار اہریمن وارونہ می شود گفت دوست میدارم از طرف پائم بہ بلعی کہ زمانے دیر تر دنیا را بنگرم اہریمن چنانکہ کیومرد تصور کردہ بود بر ضد خواہش از طرف سر بہ بلعید و چوں تا زیر ناف فرو برد و قطرہ از نطفہ کیومرد بر زمین افتاد و پس از چندے نمو کردہ درخت۔ ریواز گشتند و بعد بصورت جفت مرد و زنے شدہ ہر دو جان یافتند و میشا و میشیانہ نامیدہ شدند و این ہا را در عربی آدم و حوا گویند گویا بہ ایں تخم نیا کا میخواستند ارتقا انسان را بیان کنند چنانچہ ہمین خیال را مولانا روم علیہ الرحمہ نظم کردہ می فرماید۔

آمد اول بہ اقلیم جماد — وز جمادی در نباتی اوفتاد
سالہا اندر نباتی عمر کرد — وز جمادی یاد ناورد از نبرد
وز نباتی چوں بہ حیواں اوفتاد — نامدش حال نباتی ہیچ یاد

جز ہماں میلی کہ دارد سوے آں — خاصہ در وقت بہار ضمراں
ہمچو میل کودکاں با مادراں — ہست میل خود نداند در لباں
ہم چنیں اقلیم تا اقلیم رفت — تا شد اکنوں عاقل و دانا و زفت

ونیز ابوریحان بیرونی علیہ الرحمہ می نویسد کہ ابوعلی محمد ابن احمد بلخی شاعر از کتب مذکورۃ الذیل چنیں روایت کردہ :-

کتاب سیر الملوک از عبد اللہ ابن المقنع
〃 〃 〃 محمد ابن الجہم البرمکی
〃 〃 〃 بہرام ابن مردان شاہ
〃 〃 〃 بہرام ابن مہران اصفہانی

کہ کیومرد مدت سہ ہزار سال در تحت اثر بروج حمل و ثور و جوزا در بہشت زیست میکرد پس ازاں بر زمین افتاد و در دورہ نفوذ بروج سرطان و اسد و سنبلہ سہ ہزار سال دیگر بہ امن و آسایش زندگی نمود تا ایں کہ اہرمن بدی را در دنیا بیفزود و اہرمن پسرے داشت بنام "خرورا" کہ اتفاقاً بدست کیومرد کشتہ گردید - پس اہرمن نزد خداوند متعال شکایت برد و چونکہ خدا تا مدت معین او را و کسان او را مہلت دادہ بود لہذا کیومرد را برایں قتل تنبیہ فرمود و او را از صدمات دنیا و از سزائے کردار و روز رستخیز مطلع نمود کیومرد از شنیدنِ آں چنداں افسردہ گشت کہ مرگ را از خدا خواست و دعائش مستجاب گشتہ وفات نمود دراں حال دو قطرہ از نطفہ اش در زمین استخر در کوہ "دام داد" افتادہ بشکل درخت ریواز از زمین برآمدند و پس از نہ ماہ صورت انسان گشتہ جان یافتند و ایں ہا میشیا و میشیانہ یعنے آدم و حوا بودند پنجاہ سال بہ فارغ البالی باہم زندگی کردند و در آں مدت احتیاج بہ خوراک و آب نداشتند و از جمیع درد و الم آسودہ بودند

اہرمن بشکل پیر مردی نزد آنہا آمدہ اغوا نمود کہ میوہ درخت ممنوع را بخورند و برائے جرأت و تشویق آنہا خودش اندکے ازاں خوردہ از پیری بصورت جوانی گشت و چوں میشا و میشیانہ پیروی او را کردند بہ بدبختی و افکارات دنیا مبتلا شدند نخستین اولادی کہ آنہا را شد از کمال وحشت او را بخوردند پس خداوند در دل آنہا رافت و محبت اولاد پیدا کرد ہمیں اولاد آنہا جفت پسر و دختر بنام سیامک و فراواک توام تولد شدند و از انہا ہوشنگ پدید آمد در تمام ایں افسانہ نفوذ خیالات و عقیدہ اقوام سامیت بنظر میرسد گویا در عصر ساسانیان ترتیب یافتہ۔ فردوسی علیہ الرحمہ در شاہنامہ چنیں فرمودہ:۔

پژوہندۂ نامہ باستاں	کہ از پہلوانی زند داستاں
چنیں گفت کایں تخت و کلاہ	کیومرث آورد کو بود شاہ
چو آمد بہ برج حمل آفتاب	جہاں گشت با فر و آئین و تاب
بتابید زانساں بہ برج برہ	کہ گیتی جواں گشت زو یکسرہ
کیومرث شد بر جہاں کدخدائے	نخستیں بکوہ اندراں ساخت جائے

چونکہ مکانش در کوہ بود معروف بہ گل شاہ یا گرشاہ گشت گری در سنسکرت و نیز در فارسی بمعنی کوہ است۔ در "بندہش" کہ از کتب دینی رزدشتیان ایران است می نویسد کہ در آغاز ایزد انسانی (کیومرد نام) وگاوے بیافرید۔ مدت سہ ہزار سال آنہا بہ امن و آسودگی زیست کردند۔ پس اہرمن بر آنان دست یافت و اولاً گاؤ را و پس آزاد بسی سال کیومرد را بکشت۔ ازیں است کہ مورخین ایران سلطنت او را اسی سال نوشتہ اند۔ فردوسی میفرماید:۔

سر تخت و بختش برآمد ز کوہ	پلنگینہ پوشید خود با گروہ
از او اندر آمد ہمی پرورش	کہ پوشیدنی ہا بدو نہ خورش
بگیتی درون سال سی شاہ بود	بخوبی چو خورشید بر گاہ بود

از جسد گاو جمیع نباتات وحیوانات خلق شدند واز کیومرد یشا د ومیشیانه پدید آمدند که آدم وحوّا می باشند از نسل آنها "تخمه اروپا" (تهمورث) می باشد واو پسرزاده هوشنگ است و در اوستا اسم او مذکور شده - بروایت "بندهش" تخمه اروپا مدت سی سال براهریمن که شکل اسپ شده بود سوار در جهان می گشت تا اینکه اهریمن هنگامیکه برکوه البرز سواره می رفت اورا انداخته به بلعید -

پس جمشید برادرزاده اش جسد اورا از رودهائے اهریمن بیرون کشید وتمدن عالم را که از مرگ او خراب شده بود دوباره برپا نمود - فردوسی علیه الرحمه اورا دیوبند خطاب کرده در تعریفش چنین می فرماید :-

ز پویندگان هرکه بد نیک رَو	خورش کردشان سبزه وکاه وجو
رمنده دوانرا همه بنگرید	سیه گوش دیوازمیان برگزید
بچاره بیاورد ش از دشت وکوه	به بند آمدند انکه بد زان گروه
زمرغان هم انکه بد و نیک ساز	چوباز و چوشاهین گردن فراز
بیاورد آموختن شان گرفت	جهانے بد و مانده اندر شگفت
بفرمود شان تا نوازند گرم	نخوانند شان جز به آوائے نرم

پس از انکه دیوان را مقهور گردانید دیوان از او زینهار خواستند و وعده دادند که درعوض جان بخشی علوم را به او بیاموزند :-

نوشتن بخسرو بیاموختند	دلش را بدانش برافروختند
نوشتن یکے نه که نزدیک سی	چه رومی وتازی وچه پارسی

از پرندگان در اوستا اسم چند پرنده مذکور شده من جمله از آنها "سینا" (سیمرغ) می باشد

کہ در زبان سنسکرت نیز "سینا" خوانده می شود آشیانه اش بر درختے است کہ در آں تخم جمیع نباتات می باشند۔ ہرگاہ سیمرغ آں درخت را تکان میدہد تخم ہا بر زمین افتادہ و پرندۂ دیگر بنام چپروش آنہا را با قطرات باراں بہ اطراف عالم منتشر می سازد بعضے ایں اسم را بہ برق تاویل کردہ اند و برخے از علمائے قصص او را خورشید دانستہ اند۔ بنظر نگارندہ در جلد اوّل رگ ویدا بیتی بنظر رسیدہ کہ میتواں گفت ایں رائے صحت دارد۔ اصل بیت و ترجمہ اش چنیں است۔

اِندرَم مِترَم وَرونَم اَگنِم آہوہُ اَتھوَ دِیو یہا سہ سُوپرنو گُرُتماں
اَے کم سُتُ وِپرا نہو وہا وَادَن تی اَگنِم یَمَم ماترِش واں آہوہُ

یعنے آنہا او را اندرا و مترا و ورونا و اگنی خطاب می کنند و او گروتمان (عقاب) زریں بال آسمان است او کہ (درحقیقت) وجود دارد یگانہ است۔ پاکان او را ( ) بہ اسمائے مختلف خطاب می کنند چوں اگنی۔ یما و ماترشون می خوانند۔

انچہ قبل مذکور داشتم کہ در افسانہ ہائے ایران و ہند از مظاہر آسمانی یکے را بہ چند نوع بیان کردہ انداز ایں بیت واضح می گردد تصنیف ہائے قدیم را (بخصوص انکہ از گفتۂ بزرگاں روحانی باشد) متاخرین معانی تازہ می دہند و عبارت آنرا بموجب عقیدہ و سلیقہ خود درمی آورند ایں بیت را نیز گفتہ اند کہ از "آں یکتائی کہ درحقیقت وجود دارد" مقصود گوینده خداوند متعال است اما تمام عبارت را چوں بنظر تامل و بے طرفی بخوانیم ہماں است کہ ترجمہ اش در فوق مذکور شد و غرض شاعر خورشید است۔

عقیدہ ئی کہ اکنوں ایرانیاں بہ پروا ستخوان و ناخن حیوانات دادند تازہ نیست قدیم است

واز قدیم به ارث رسیده چنانکه در اوستا زردشت از اورمزد سوال می کند که دشمنان براد جادو میسازند چگونه ردّآن میتوان کرد اورمزد در پاسخ می فرماید که اے زردشت پر "ورن گنا" را بر بدن خود بمال تا جادو بسوے دشمنان برگردد. اگر کسے استخوان یا پر اورا با خود نگه دارد بر دشمنان ظفر یابد و اقبالش پائدار بماند. در شاهنامه به این عقیده مکرر اشاره شده

براں مال ازاں پس یکے پرّ من خجسته بود سایه و فرّ من

نگه کرد مرغ اندراں خستگی بجست اندر و روے پیوستگی
به منقار ازاں خستگی خوں کشید وزد هشت پیکان بیروں کشید
براں خستگیهاش مالید پر هم اندر زماں گشت با هوش و فر
بدو گفت این خستگیها به بند همی باش یک هفته دور از گزند
یکے پرّ من تر بگرداں بشیر بمال اندر و خستگیهاے تیر

خروس را از عصر باستان مبارک می دانستند. در عصر اسلام نیز حدیثے در خصوص او آورده اند که در زیر عرش خروسی می باشد و چوں او صدا می کند خروس هائے روئے زمین به تبعیت او صدا می کنند. من جمله از کتب نظم و افسانه که در هند بسیار مرغوب و مقدس شمرده می شوند و سرمایهٔ فخر و نازش زبان سنسکرت می باشند اوّلاً نظم رامانیا و دوم مهابهارت است که مانند شاهنامه در هر شهر و ده بلکه هر جائیکه چند نفر از هنود وجود داشته باشند خوانده و شنیده می شود. نظم رامانیا در بیست و چهار هزار ابیات گفته شده. زبانش سلیس و فصیح و عوام فهم می باشد و مقصود شاعر یا شعرائیکه آن نظم را تصنیف کرده اند. تعریف اخلاق و آداب و شجاعت و عفّت و صبر و قناعت

وفا و دیانت و عالی همتی و استقلالِ بزرگانِ آن عصر است که عصر طلائی تمدن آریائے هندی باشد قهرمان این نظم راما یا راما چندر پسر پادشاه داس رت است داس رت برُایو دهیا" که اکنون او دهی نامند سلطنت میکرد. پسر بزرگش راما و کوچکترش لکشمن بهارت و رگهنا نام داشتند. پادشاه داس رت در حلم و شفقت و ایفاے وعده و عدالت بے نظیر بود مانند او در ایران فریدون می باشد. راما در شجاعت و راستی عفت و غیرت و بلند حوصلگی سرآمدِ عصر خود بود مثالش در ایران سیاوش می باشد. سیتا دختر بادشاه جنک و زن راما اعلیٰ ترین نمونه عفت و پاکدامنی و صبر و حلم و قناعت و اطاعت و وفا است مثل او در ایران کسے را نداریم منیژه دختر افراسیاب اندک شباهتے دارد اما نمیتواں او را نظیر سیتا قرار داد و از این اختلاف می توان قیاس کرد که آریائے هند صفاتِ حمیدهٔ عفت و عصمت و وفا و محبت را بیشتر از زن تمنا داشتند و ایرانی مانند یونان در تشخص زن جاذبیت و بشاشت طبع و حسن و جسارت را می جستند چنانکه در افسانه هائے یونان از افسانه هلن مقصود تعریف حسن و قوت جاذبه زن است در ایران عفت و پاکدامنی را از مرد طالب بودند بجهت اینکه مرد بر زن مسلط است و نسبت به زن کمتر میتواند از شهوت و خواهش نفسانی جلوگیری کند و لهذا در حین اقتدار و تسلط اگر بتواند خود را نگه دارد مردانگی نموده و سزاوار ستایش است در هند خود داری و عفت را از زن می خواستند از آن سبب که زن نسبت به مرد ضعیف است و زود به سخن شیرین و حرکاتِ تملق آمیز از جاده مستقیم منحرف می شود و چون مرد بر او مسلط گشت بمشکل می تواند خواهش شهوانی او را مانع بشود در این صورت اگر مرد بر او دست یافت و راه چاره بر او مسدود کرد و مع ذلک او بتواند عصمت خود را نگاه دارد و در وفا بشوهر خود ثابت قدم بماند سزاوار ستایش و آفرین میشود از این است بسیار اتفاق افتاده که در هند زنان برائے حفظ عصمت خود را زنده در آتش انداخته اند یا به نوع دیگر خودکشی نموده اند و بهترین نمونهٔ عفت هندو

سیتا زن را مشاهده می کنیم - تا کنون هندوهای خوش عقیده او را رب النوع عفت میدانند نظیر او در ایران سیاوش پدر کیخسرو می باشد - راون پادشاه جزیرهٔ سراندیب بر سیتا دست یافت و او را از شوهرش جدا نمود و به مملکت خود برد و با قوهٔ سلطنت مدت هفت سال هر چند تلاش کرد که لکهٔ بر دامن عصمت او بزند بمراد خود نرسید - سیاوش را نیز سودا به ملکهٔ ایران که زن پدرش می شد - به قوهٔ جاذبهٔ حسن و عشوه زنانه و تهدید هر چند خواست بدام خود بیاورد کامیاب نگشت در انجام سیاوش از وطن هجرت نمود و ترک سلطنت کرد و دانسته خود را بدست افراسیاب مهیب ترین دشمن ایران سپرد و کشته گردید اما : پدر خیانت نه نمود و از دائرهٔ عفت خارج نگشت - چنانکه سیتا برای ثبوت عفت و عصمت خود در میان آتش رفت و سلامت بیرون آمد سیاوش نیز از میان آتش بدون آسیب رد شد فردوسی علیه الرحمه می فرماید :—

پس انگاه فرمود پرمایه شاه — که بر چوب ریزند نفط سیاه
بیامد دو صد مرد آتش فروز — دمیدند گفتی شب آمد بروز
زمین گشت روشن تر از آسمان — جهانی خروشان و آتش دمان
سیاوش چو آمد بآتش فراز — همی گفت باد اور پاک راز
چو زینگونه بسیار زاری نمود — سیه را بر انگیخت برسان دود
زهر سوز بانه همی بر کشید — کسی خود و اسپ سیاوش ندید
ز آتش بروں آمد آزاد مرد — لبان پر ز خنده برخ همچو ورد
چو او را بدیدند برخواست غو — که آمد ز آتش بروں شاه نو

در افسانهٔ ایران افراسیاب مجسمهٔ ظلم و دستبند او است مثالش در هند راون یا دریودهن می باشند - "کمبا کرنا" برادر راون با وجودیکه بر اعمال ناشایسته برادرش انکار می نمود و اکراه

داشت در اما را برحق می دانست برادر را اطاعت می نمود و وطن را از حملهٔ قوم اجنبی حفاظت می کرد تا کشته گردید مثل او در ایران پیران ویسه خویش و وزیر افراسیاب می باشد که همواره افراسیاب را از کردار بد منع می کرد و با سیاوش و پسرش کیخسرو همدردی و حمایت می نمود مع ذلک خائن وطن نگشت و تا آخرین نفس در اطاعت بادشاه و حفظ وطن ثابت قدم ماند و کشته گردید. بی بهبش برادر دیگر راون علانیه طرف راما را اختیار کرد و برادرش را پند داد که سیتا را به راما برگرداند و چون راون اعتنائی به نصیحت نه نمود با راما متفق گشت مثل او در ایران اغریرث برادر افراسیاب است. شیده شجاعترین فرزند افراسیاب بود نظیر در هند اندراجت (یعنی فاتح اندرا) پسر راون می باشد.

افسانهٔ قهرمانان هند در دو عنوان جداگانه یکی راماینا و دوم مهابهارت تصنیف شده و کاملاً شکل زندگی مردم عصر را نشان می دهد. اما در ایران گذشته براینکه قصص ناقص می باشند رشتهٔ واقعات شکسته و جا و بی جا پیوند یافته اند. مهابهارت ذکر میکند از جنگ بسیار عظیمی که بین دو قبیلهٔ بزرگ آریای هند که کورو و پاندو نامیده می شدند واقع شد. مقصود گوینده راماینا تعریف اخلاق و آداب و معیشت و رسوم ملت آریا است درضمن از جغرافیهٔ مملکت نیز مجملاً اظهار نموده. مهابهارت ترتیب جنگ، و قوانین عسکری و فلسفه و مذهب را کاملا نشان میدهد یا بگوئیم مهابهارت نسبت به راماینا جامع تر است. اگر قصص ایران را برطبق راماینا و مهابهارت تقسیم بکنیم. بهرهٔ اول از عهد کی کاؤس و کیخسرو می باشد که به قتل افراسیاب ختم می شود و حصهٔ ثانی از ظهور زردشت به قتل ارجاسب خاتمه می پذیرد و چون هر دو حصه را با راماینا و مهابهارت تطبیق می کنم. نظیر بعض از قهرمانان در راماینا و بعضی دیگر را در مهابهارت می یابیم چون افراسیاب که در راماینا نظیرش اون می باشد و شباهت تام به او دارد اما حکایت در آب ناپدید شدنش شبیه در یودهن می باشد که مربوط به مهابهارت است. در نظم مهابهارت پاندو و دهری تراشتر دو برادر بودند چونکه

دهری تراشتر مادرزاد نابینا بود سلطنت به پاندو رسید. پاندو پنج فرزند داشت نخستین یودهشتر راست گو. شجاع، بادیانت، ومنزه از جمیع اعمال ناشایسته عادل ورعیت پرور بود مانند کیخسرو می باشد دوم بهیم شجاعت وپهلوانی داشت سیوم ارجن علاوه بر شجاعت تیراندازبے مانند بود نظیرش درایران اسفندیار می باشد. چنانکه ارجن درعین گیرودار جنگ قوانین اخلاق وفلسفه واحکام دیانت را ازکرشنا بزرگترین ومحترم ترین حکیم العصر بیاموخت اسفندیار درحین جنگ توران وایران کیش تازه را اززردشت فرا گرفت ومروج آن مذهب گشت. ارجن تیرانداز معروف بود" این هنر اسفندیار نیز داشت که پهلوانی مانند رستم را به تیر مجروح کرد واگر شب حایل نمی گشت بقتل میرسانید. چون پاندو فوت شد وهری تراشتر زنده بود. اسماً پادشاه گشت اما درحقیقت عنان سلطنت بدست پسرش دریودهن رسید وغیراز دریودهن دهری تراشتر نود ونه پسر دیگر داشت که تمام آنها به لقب کور ومعروف بودند. و باپاندوان هم چشمی وحسد می نمودند. رقابت وحسادت بنی اعمام منجر به جنگ شد وزمین کورکشتر میدان جنگ قرار یافت برادران کورو باعده کثیری از معاونین کشته شدند وسلطنت بر پاندواں قرار گرفت ویودهشتر برادر بزرگ پاندو شهنشاهِ هند سلیم شد چندے نگذشت که از تاج وتخت استعفا داده بکوه هالیه رفت ملکه اش وبرادرانش با او همراهی کردند امّا بمنزل نرسیده درراه تلف شدند ویودهشتر تنها نا پدید شد میگویند زنده به بهشت رفت کیخسرو نیز بقول افسانه گویان ایران ترک سلطنت کرد وارادہ نمود به جائے نامعلوم برود. بعض ازسرداران خاص همراهی کردند وتباه گشتند. چنانچه فردوسی می فرماید.

یکایک ببرف اندرون ماندند ندانم بد انجاے چون ماندند
زمانے طپیدند در ریز برف یکے چاه شد کندہ بر جاے ژرف
نماند ایچ کس را از ایشاں تواں برآمد بعنبر جام شیریں روان

چنانچه کورو و پاندو از یک نسل بودند و بنی اعمام می شدند در ایران نیز کے کاؤس و کیخسرو و گشتاسب با افراسیاب و ارجاسب بنی عم بودند و نسب نامۂ هر دو به فریدون منتهی می شد۔

من جملہ رسومے کہ در زمانِ قدیم در ایران و هند مروج بود رسم انتخاب داماد است دختر پادشاه چون بسن شباب می رسید اشخاصیکه اورا میخواستند در جاے معینی جمع می شدند و هنر خود را که در آن وقت تیراندازی و سواری اسپ و نیزه بازی وغیره بود نشان میدادند و هر کدام که بر دیگران تفوق می جست دختر اورا انتخاب می نمود۔ چنانکه بادشاه جنگا پدر سیتا کمانے داشت که استعمال آن بسیار دشوار بود چندین نفر از شاهزادگان آمدند و خود را آزمودند و خائب برگشتند و بالآخره راما قهرمان راما نیا اورا کشید و سیتا را تزویج نمود۔ در نظم مهابهارت برائے خواستگاری دراوپدی دختر پادشاه پنچالا شهزادگان از اطراف هند جمع شدند و از میان آنها ارجن یکے از برادران پاندو به لباس درویشی داخل جماعت شده در هنر تیراندازی بر همه سبقت جست و پادشاه بنا بر دستور مملکت دخترش را با و تزویج نمود هم چنین در ایران کتایون گشتاسب را انتخاب نمود۔ دیگر رسم قربانی اسپ سفید نام است که دران موقع پادشاه جشن بزرگی نموده اسپ سفید رنگ در صحرا رها می نمود و یک نفر از سرگروه های بزرگ همراه آن اسپ می رفت بلکه آن اسپ را روبه ممالک همسایه می رود پادشاهانیکه صاحب اسپ را اطاعت داشتند اسپ را آزاد می گذاشتند تا از ملک شان رد می شد و اگر کسے میخواست همسری بکند اسپ مذکور را می کشت در الفاظ دیگر اعلان جنگ بود با پادشاه صاحب اسپ بران مملکت لشکر میکشید و اگر قوه داشت مسخر مینمود به این وتیره اسپ یکدوره به ممالک همسایه گشته چون به وطن میرسید پادشاه دوباره جشن نموده اسپ را قربانی مینمود و این رسم را در زبان سنسکرت "اشوامیدها" یعنے قربانی اسپ میگفتند راما پس از فتح سراندیب و یودهشتر بعد از جنگ کورکشتر این رسم را بجا آوردند در ایران نیز خشایارشا پسر داریوش چون بر یونان حمله آورد۔ رؤساے تراس و مقدونیه در لب رود استریمن و نستوس برائے اظهار اطاعت

اسپ سفید رنگ ذبح کردند۔

فصل دوم

در تطبیق زبان اوستا با سنسکرت

اتحاد زبان بدو نوع می شود۔ اوّلاً اتحاد حقیقی۔ درصورتے است کہ یک یا چند ملل از یک نژاد باشند چوں :۔ روسی۔ فرانسوی، المانی، انگلیسی، رومی، یونانی، ایرانی و ہندی کہ اصلاً ز قوم آریا می باشند۔ واگرچہ سالیان دراز میشود کہ از ہم جدا شدہ بہ اماکن دور ساکن گشتہ اند و بسبب اختلاف آب وہوا و آمیزش با اقوام دیگر بہ خود شان اجنبی شدہ اند مع ذلک چوں الفاظ زبان شان را بدقت تطبیق بکلیم ملتفت می شویم کہ متحد الاصل می باشند۔ ثانیاً اتحاد اتفاقی یا عارضی درصورتے می شود کہ :۔

اوّلاً۔ بین دو قوم روابط تجارت مفتوح گردد۔

ثانیاً۔ درعلوم یک قوم چنداں ترقی بکند کہ ملل دیگر از او محتاج اخذ علم بشوند۔ چوں ملل اروپا کہ اکنوں بہ سبب ترقی علم و تجارت وصنعت وحرفت زبان شان مانند آب رود۔ خانۂ ئی کہ در ہنگام فیضان در جاہاے دور و دراز میرسد در تمام ممالک شرق داخل شدہ و روز بروز لغات فرانسہ و انگلیسی و المانی در السنۂ عربی و فارسی و ترکی و ہندی بکثرت اخذ می شوند و بمرور زماں از خود اں زباں ہا محسوب خواہند شد مانند تلفون۔ تلگراف۔ کمیسون، راپورت۔ شیمی۔ تیاتر۔ ابونہ۔ مشند فر۔ ژاندارم مارور۔ ژنرال۔ واگون۔ کالسکہ۔ فرونت۔ استکان وغیرہ وغیرہ۔

ثالثاً بسبب غلبهٔ عسکری و سیاسی یک قوم بر قوم دیگر چون انگلیس بر هند و عرب بر ایران که قوم فاتح بالطبعیه از زبان قوم مغلوب بسیار الفاظ اخذ می کند۔

رابعاً:۔ غلبه ادبی چون فارسی بر ترکی و هندی۔

خامساً:۔ مغلوبیت یک قوم از قوم دیگر و آن نیز بچند نوع می شود۔

(ا) مغلوبیت عسکری و سیاسی چون ایران از مغول۔

(ب) " تجارتی چون آسیا از یورپ

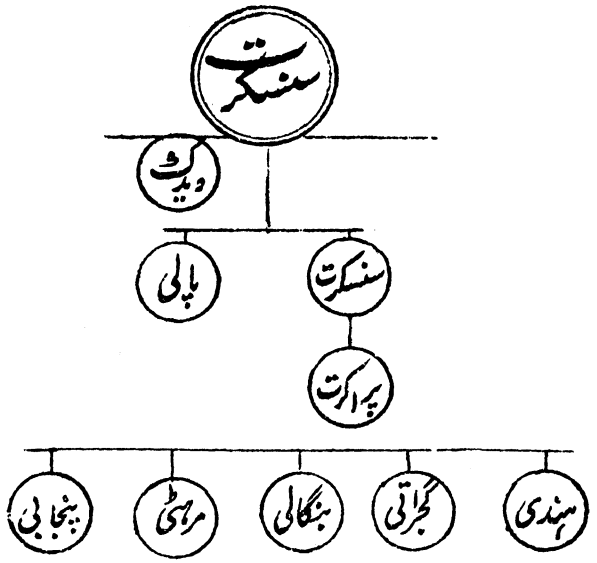
(ج) " دینی " ایران از عرب یا ملل اروپا از بنی اسرائیل و این نوع مغلوبیت اثرش بیشتر دوام دارد۔ غلبهٔ عرب بر ایران غلبه سیاسی و دینی و ادبی و تجارتی بود که در اندک زمان تمام آداب و رسوم و زبان اهالی را تبدیل داد به اندازهٔ که کتب علوم و فنون ایران که بایونان همچشمی داشتند چنان فانی گشتند که اثرے از آنها باقی نماند۔ نومسلمان هاے ایرانی را فخر بر زبان فاتحین بود (چنانچه هندی ها را اکنون به انگلیسی می باشد) و انچه می خواستند در عربی می نگاشتند۔ اقبال سلطنت یک گونه خوش بختی است به هر که رو می آورد بد یا خوب آن قوم را در نظر ملت مغلوب مرغوب و پسندیده می سازد۔ از این است که در حین اقبال و ترقی ملت عرب باقیات الصالحات لغات و کتب علوم و فنون فارسی که از تطاول زمان محفوظ مانده بودند در مغاره هاے گمنامی و کنج بیکسی پنهان شدند و از بے اعتنائی قوم شان بمرور ایام فراموش گشته در وادی خاموشان جاگرفتند۔ عالم فلسفة اللسان را باید که چون لفظے بنظر آرد۔ به معنی هنگامی و سطحی آن قانع نه شود بلکه اشتقاق و اصل آنرا تجسس نماید که از کجا رسته و چگونه به رشتهٔ تازه پیوسته۔ اگر مرکب است تجزیه نماید و هر جزوش را به بیند با کدام زبان شباهت دارد و متحدی شود۔

تحصیل فلسفۃ اللسان از آغاز وابستہ بہ دانستنِ زبان سنسکرت بود چونکہ زبان مذکور در ترکیب الفاظ و صرف و نحو کامل تر از السنۂ دیگر آریائی است و پس از تحصیل سنسکرت علما ر فلسفۃ اللسان احساس کردند کہ السنہ اتیالیائی و یونانی شباہت تام بزبان مذکور دارند در صورتے کہ گویندہ سنسکرت یا یونانی و رومی در بُعد المشرقین از ہم جدا و دور افتادہ بودند و الفاظ سنسکرت را در ترکیب کامل تر و لغاتش را نسبت بہ دو زبان مذکور وسیع تر یافتند۔ چنین بود عقیدہ مستشرق معروف سر ولیم جونس۔ پس از او علمائے فرانسہ و المان بہ تحصیل السنۂ شرق خصوصاً سنسکرت توجہ دادند و پروفیسر فرانز پاپ نخستین عالمی است کہ بہ اصول فلسفۃ اللسان السنہ آرو پارا باہم تطبیق کرد۔ پس آزاد علمائے دیگر چوں فریدرک پات۔ جے کب گرم تہیو و ربنفی ایں علم را وسعت دادند۔ در اواخر قرن نوزدہم عدہ از علمائے اروپا ظہور کردند کہ وقت گراں بہائے خود را محض تحصیل السنہ سنسکرت بخصوص ویداس و اوستا وقف کردند۔ و در ایں میدانِ علم بسے انکشافات تازہ نمودند۔ فی جملہ از انہا۔ آوزن۔ رات۔ وسٹرگارڈ۔ مکر۔ کہن۔ آوفرخت۔ اشپیگل۔ دست۔ مل۔ وغیرہ وغیرہ می باشند و نتیجہ زحمات علمائے محترم مذکور ایں بود کہ اکنوں السنۂ یورپ را با سنسکرت و ایرانی و ارمنی شاخ یک اصل و شعبہ ہائے یک زبانِ قدیم میدانیم۔ السنہ مذکور بہ سبب قرب و شباہت چنیں تقسیم شدہ اند:۔

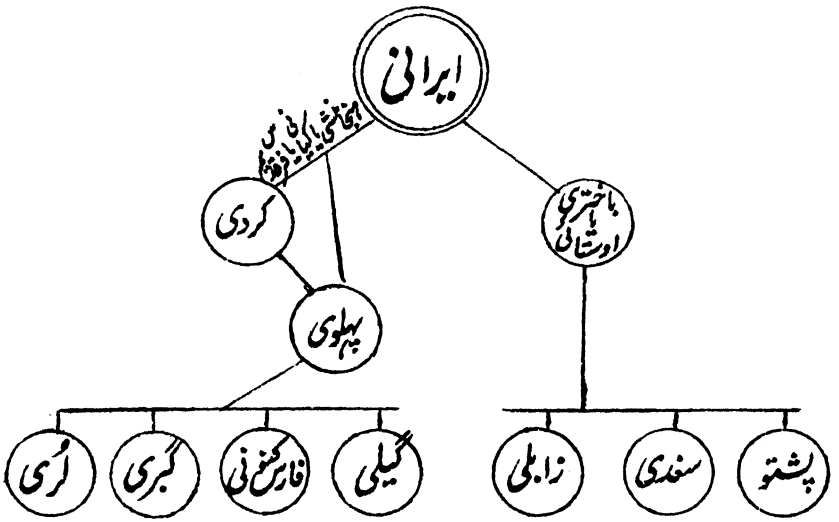
اوّلاً:۔ اروپائے۔ کہ یونانی و ایتالیائے و کلتک و المانی اسقلادی و بالتک می باشند و آنہا نیز در شعب کوچکتر منقسم شدہ اند۔

دوم:۔ آسیائی۔

اول سنسکرت چنیں تقسیم می شود۔



ثانیاً ایرانی :—



ثالثاً زبان ارمنی

چنانچه مذکور شد بین فارسی و هندی قدیم که سنسکرت نامیده می شود اتحاد حقیقی می باشد و آریائے هند و ایران از یک نژاد می باشند و چون زبان قدیم ترین تصنیف ایرانی را با قدیم ترین نظم هند تطبیق می کنم به اندازه شبیه و قریب به یکدیگر می یابیم که بدون تامل میتوانم بگوئیم هر دو زبان اولاد یک پدر می باشند و در یک زبان بعیدی گویندگان آن دو السنه در یک مکان سکونت داشتند۔ زبان اوستا قریب تر است به سنسکرت تا به فارسی چونکه فارسی جدید بسبب غلبۂ یونان و عرب و مغول و حوادث زمانه و بے علمی چندان تغییر و نقص پیدا کرده که با اصل یعنے ایرانی سه هزار قبل در صورت الفاظ اختلاف زیاد دارد۔ تمثیلاً لفظ زیدیا (در اوستا) هریدیا در سنسکرت خوانده می شود اما در فارسی کنونی دل تلفظ میکند "زیدیا" مبدل به برزد شد و بعد به برد ولد و پس ازاں مقلوب گشته دل خوانده شد۔ عبارت اوستا را به اندک تغییر اعراب یا حروف معین ممکن است سنسکرت نمود تمثیلاً در اوستا در ستایش خورشید می فرماید (از گرامر ولیم جاکسن اخذ شده)۔

تم اَمہ ونتم یزتم سورم دامہو سوشتم متہرم یزاے زوترا بیو

در سنسکرت چنیں خوانده می شود

تم اَمہ وَنتم یجتم سُورَم دامہ سو سوشتم مِترَم یجاے ہوترابیاہا

ثبوت برزگی براے یگانگی و اینکه دو زبان اتحاد حقیقی دارند از اتحاد الفاظی میشود که از اوائل ترقی تمدن انسان مجبور بوده اسمی براے انها بگذارد۔ تمثیلاً

اسم پدر و مادر و اقربا

فارسی اوستا	سنسکرت	فارسی کنونی
پِتر	پِتر	پدر

ماترِ	ماترِ	مادر
ننہ	ننہ	ننہ
ہنو	سُنو	پسر
پُتھرا	پُترا	پور
دُغدر	دُہتر	دختر، دوشیزہ
براترِ	بھراترِ	برادر
ہواغر	سواسر	خواہر
نیاکا	.	(جد) نیا (مذکر)
نیاکی یا نیاکہ	.	جدہ
تُواریو	پترویا Patrivya Paternal bika agnimitra.	برادرزادہ
تواریاپُتھرا	.	پسر برادرزادہ
تواریاپُتھراپُتھرا	.	اولاُبرادرزادہ (نسل سوم یا چہارم)
تُواریادُغدر	.	دختربرادرزادہ
تُواریادُغدر دغدر	.	اولاُبرادرزادہ (اناث نسل چہارم)
نپات	نپات	نوہ (مذکر)
ناپتی	ناپتی	نوہ (مؤنث)
براتواریا	بھراترویا	عمو (مرد) عمہ (زن)
زاماترَ	جاماترِ	داماد
ہواسرا	شواُشرا	خسر (پدرزن)
وِس پاپتی	وِس پتی	خاتون خانہ کدبانو
تادکمہ	تکمہ	تخمہ

اعضائے بدن

کھرپا	کرپ	کالبد
تنو	تنو	تن
پستہ	.	پوست
مزگا	مج جا	مغز
استن	استھن	استہ استخواں
وہونی	وسا	خون
پی واغ	پی دن	پیہ
سرا	شِراہا	سر
وریسا - گیسا	کیشا	گیس
رَیشا	.	رِیش
اے نکا	اَنکا	پیشانی
اکشی - چشمن - دو اتھرا	اکشی - چکشوش	چشم - دیدہ - سو
برِوَت	بھرو	ابرو
ناوغا	ناسا	بینی
دَنتن	دَنتن	وند - دنداں
آوغا	اس	دہن
ہزوا	جہوا - جِہوا	زبان
گوشا	گھوشا (ترجمہ لفظی آواز)	گوش
پرشتی	پرشٹھ	پشت

سُپتی	شپتی	شانہ
کشا	گکشا	کش
ورا۔ اُورَغ	اُوراہا ۔ اورس	بر
فستنا	استنا	پستان
پرسن	پرسٹوا	استخواں پہلو
مایذہ یا	مَدُہ یا	میان
کوشی	گکشی	شکم
بَنی	جنیہی	ناف
شُرونی	شُرونی	سُرین
ہَنختی	سکھتی	ران
یاونا۔ اُپستا	یونی۔ اُپستھا	اعضائے نہانی زن
بازو	باہو	بازو
دَستا	ہستا	دست
انگشتا	انگشتھا	انگشت
مُشتی	مُشتی	مُشت
دَکشینا	دَکشینا	طرف راست
ہاوَیا	ساویا	" چپ
رانا		ران
جَن	جن	زن
جنگا	جنگھا	استخوان پا
پَدھا	پدا	پا

پَشنا	پرَشنی	پاشنہ
زریدہیا	ہریدیا	دل
سوشی	.	شُش
گریوا	گریوا	گردن
.	گل	گلو
.	جانو	زانو

اسمِ حیوانات

سپان	شوان	سگ
وہرکا	وِرکا	گرگ
ارکشا	رِکشا	خرش
رکہش یا رخش (آدم جنگلی) وحشی بتمرد	رکہش	رخش (اسپ رستم)
اُدرا	اُدرَم	معدہ
شگالا	شیرگالا	شغال۔ شگال
موشیا۔ موش ؟	موش	موش
سَسَن	شَشا	خرگوش
اسپا	اَشوا	اسپ
گاؤ	گو	گاؤ
بُزا۔ ازا	اَجا	بُز
اُشترا	اُشترا	اُشتر۔ شتر
ہوکہرا۔ ہوخرا	سوکہرا	خوک

کہرا - خرا	کہرا	خر
ورزا	ورہا	گراز
سی ئینا	شی ئینا	سی - سیمرغ - عقاب
اکشن	"	گاو نر
گاؤارشن	"	"
گاؤ - داے نا		گاو مادہ

اسماءِ روحانی و اشیاءِ طبیعی

متہرا	متہرا	مہر
وی ون ہونت	وی وس وت	(ترجمہ آن پسر آسمان روشن)
اہوزرا - مزدا	اسورا - میدھا یا اسورا مہان	ہرمزد
ہاوما	سوما	ہوم (اسم گیاہے کہ در حین پرستش بکار می برند واز فشردہ قسمے از شراب می ساختند) -

آپم نپات	آپم نپات	پہلوی	آبتین
ورترتہرگنا	ورترا ہن	درا بہرام	بہرام
یاتو	یاتو		جادو
واتا	واتا		باد
اوشان ، اوشنغ	اوشس		سپیدۂ صبح
آتہر	آتہرو		آذر

هاورا	سوریا	خور
هَوَن	سُوَن (آواز)	خوان
ستارا	ستارا؟ تارا	ستاره
؟ نمنت	نَمَس	نماز
دایوا	دَیوا	دیو
یاز	یاج	نیاز - پرستش
ان هو	اسو	
بگها	بهگا	بگ - بغ (اسم خدایا
فَرَوَش	پَرَوش	ارواح اجداد
هَنکر	سَمکر	نام موبدی که در جشنها مخصوص دارد
زاوترا	هوترو	" " "
زونا	هونا	.
فرابریتی	پراهرتی	.
اذری	آپری	افرین - دعا
استو - استاوتر - استادمه	اِستو - اِستاوتر - اِستومه	ستایش ستایش کند ستایش شده
فرشستی	پَرشستی	پرستش
گا	گا	نغمه
گاتها	گاتها	نظم - سرود - چامه
مَنترا	مَنترا	کلمه - واژه (افسون)
اَثرَوَن	اَثرون	آذربان (موبد مخصوص)
آس من	آس من (ترجمه تحت اللفظ سنگ)	آسمان (آس سنگ)
پاترونا	پروتا	کوه

گاثری	گری	
.	.	گریوہ ۔ کوہ
مے نکہا	مے نکا	کاوفہ (زبان عہد کیان) کوہ
وتا	وتا	کوہ
ثاداتا	سوادھاتا	بن (صحرا)
ہ	سُوریا	خدا
ماونگ	ماس	ہور
.	وارتو	ماہ
روچ	روچ	ہوا
ورشا	ورکشا	روز
رن ہا	رسا	درخت
ہَرَہ وَتی	سرسوتی	فشردہ ۔ جوہر
ہَریا ۔ ہریہ	سَریتو	رود (مخصوص)
ہپتا ہندواس	سپتا سندھواس	رود (..)
ہپتوارِنگا	سپتارشی	(پنجاب) ہفت ہندو
تشتریا	.	ہفتا ورنگ (بنات النعش)
یما	یما	تیر
ترائے تونا	ترائے تنا	یم یا جم، جمشید
اَندرا	اِندرا	فریدوں
جداثری	اہی	اسم رب النوع
وازِستا	اِہی ویوتا	(اژدہا) ازی دہاک ضحاک
		کشپ ۔ برق

ثاورا

وایو

وَهومَنه	وسنس Vasu manas	بهمن
اشاوهشتا	رتا وَرس تها	اردی بهشت
کشترا ورِیا	کشترا وِیا	شهریور
اسپنتا آرمتی aramaiti	ارمتی aramaiti	اسپندارمذ
هروتات (اوروتان) haurvatat	سروتاتی	خورداد sarvatati
امرتات amretat	اَمرتتو اتی amrietativa	امرداد - مرداد - (زندگی جاوید)

اسم برای اشیاء متفرقه

هچ یا	سس یا	.
کِرِش	کِرِش	کشتن - کشت
اُردرا	اُردرا	.
دارن	دارو	دار - درخت
.	گاودهوا	گندم
ماشما	ماشا	ماش
بن ها	بهن گها	بنگ
ارزا	اجرا	.
شکهرا	شکها	.
فشو	پسا	غذا
آی وی وَرِز	.	برزیدن - برزگر
کارج	.	بذر دادن
یاوکرشتی	.	کشتکاری

چائتی - حیات	.	چاہ
کشپا	کشپا	شب
	جما	زمی - زمین
زیما - اے وی گاما	ہما	زمستان
وتھری - وغرا - وگھرا	وسنتا	وھار - بہار
ہما	سما	تابستان
سرے دھا (یائے، سال	سَرد	سال (پائیز)
گرما	گھرما	گرم - گرما
راوچا	دِنا - روح (روشنائی)	روز
اَزَن	اَہَن	اہار
دُشت	دوشا	دوش (دیشب عصر دیروز)
تاومسا	تمس	تاریکی
رتھا	رتھا	گاری
چکرا	چکرا	چرخ
کتا	.	کدہ (قریہ)
دوارم	دوار	در
نادی	ناو	ناو - کشتی
آپ ناویاس	.	رود (نہر کہ کشتی بر آں رود)

حُروفِ تہجی

امالی قدیم مصر خیالات باطنی خود را بوسیلہ تصویر ظاہر می کردند مثلاً اگر از کسے

چیزے می خواستند شکل آورا کشیده برایش می فرستادند. کم کم طریقهٔ اظهار مطالب وسعت پیدا کرد و شکل تحریر اقوام متمدن را پیدا نمود ایرانیان چه نوع حروف تهجی داشتند معلوم نیست در زمان کیان به حروف میخی تحریر می کردند که از اقوام بابل و اشور یاد گرفته بودند عبارت اوستا حروف مخصوص خودش را دارد که گمان می رود آنرا اصلا از اقوام سامیست اخذ نموده با صدا ہائے مخصوص خودشان مطابق و مرتب کرده باشند اشکال و مخرج حروف مذکور چنیں می باشد :-

مخرج نخستین حروف حلقی ک خ یا کہ گ گہ یا غ

" ۲ سقف دہن چ ج

" ۳ دندان ت ث د ذ ط

" ۴ لب پ ف ب و

" ۵ مغنونہ ن (خنگ) ن (آئین) ن (ناظم) ن م

" ۶ حروف نیم گویا ی یا ای ر ویا او

" ۷ " وسط زبان س ش ش ش ز ژ

مخرج ۸ حروف زیر گلو ۵ ۳

ھ خ چوں دہتو نام کہ دخنونام نیز ممکن است خوچوں خواہر

آوازے است بین ھ و خ

" ۹ " گویا (علت) حرکات مقصورہ :-

اشک امام موپوزش مایہ

۳ ۲ ۱ ۲ ۳ ۳

اَ ای اُو اِ اے او

حرکات ممدودہ :-

۳ ۲ ۲ ۱ ۲ ۳ ۳

آ اِی اُو اے (ممدودتر) او آو آ

آں ایں چوں تو جےپال پے (عصب) گروکان تاو قبل ن.

می آید چوں ہم کہ ۵ ۳ 6 نوشتہ میشود بدیون ۳ ۳ ددے را میخوانند۔

حروف گویا (علت)

در اوستا در آخر کلمہ ممدود می شوند چوں

اوستا	سنسکرت	فارسی کنونی
زی	ہی	سی (بر اسے)
نی	نی	پائین
نہ	نو	نون (کنون)
فرا	پرا	فرا (پیش۔ دور)
ہاینا	سینا	فوج

پِتا	پِتا	پدر
نایری	ناری	مؤنث لفظ نر (ماده)
سوَر	سوَر	پرقوت
دوا اِرزو		دوانگشت

در اوستا اِ قبل از م ون در سنسکرت آ میگردد

وِندِن	اوندَن	یافتند
رَہن تَم	سَن تَم	آفریده - موجود
اُپ مَم	اُپَ مَم	مساوی

در اوستا اِر در سنسکرت و میگردد

کِرِنوتی	کرنوتی	میکند - میسازد
وِرِسِم	وِرکشم	درخت
مِرِتیوس	مُرتیوس	مرگ

در اوستا اِ (کسره) که پس از ے واقع میشود در بعض الفاظ در سنسکرت یا میگردد چون

اوچ اِتی	روچیتی	روشن میکند
خشیسی	کشیسی	شاہی میکنی
اَپَ نی	ایانی	من خواہم رفت
یسنہ	یجنہ	در پرستش
کے رِ	آریا	آریائی

او (چون در رو) در اوستا (در سنسکرت) مبدل به اس یا اہا میگردد

پِتھرو	پترس	پور
اِشوو	اِشاوس	تیر

درایو	دهارَسَیں	دار (محکم گیر)
یہ (یا) یَو	یس۔ یہا	کہ
وِ وَو	وَس ۔ وہا	ازشما
مازِ	مہا	مہ۔ بزرگ

در اوستا ے د آ مغنونہ قبل ازم یان در سنسکرت نیزم یان مغنونہ میگردد چوں

ہم	سم	ہم (مساوی) ہم وزن
مام	مام	مرا
متہرم	منترم	کلمۂ افسوں
دتہرم	دنتن	دنداں

حروف زدہ صحیح

در اوستا حروف کہا ، تہا ، فا در سنسکرت کہا ، تہا ، پہا میگردند چوں

کہہ	کہس	کہ ریز (چیشمہ)
کہرم	کہرم	خر (حیوان معروف)
ہکہا	سکہا	ہم سنگ ۔ رفیق چوں در فرس قدیم اسم ہخامنش
ہپتاتہم	سپتاتہم	ہفتم
کفم	کپہم	کف

گاہے در اوستا کہا۔ تہا۔ فا در سنسکرت مبدل بہ کا ۔ تا ۔ پا میگردند

تاوکہہ	تکمہ	تخمہ
کشتہرم	کشترم	شہریاری سلطنت

هاے تہیو	ستیس	راست
دِرَفشو	دِرسپس	درفش
هوافنم	سواپنم	خواب

در اوستا گا - دا - با درسنسکرت گہا - دہا - بہا میشوند

دَرِگم	دیرگہم	دراز
ادا	اَتہا	پس - دراں وقت
زنگم	جنگھم	پا
بندم	بندھم	بند - بیماری
دزدہی	دَدہی	بدہ
بُرمم	بہورمم	بوم

گاہے حروف مذکور تبدیل نمی شوند چوں

دورات	دُورات	ازدور
هزدیات	سَمَدیات - سِدیات	نشیند

گاہے برعکس در اوستا گہا - دہا - وا درسنسکرت بہ گا ، دا ، با مبدل می شوند

باگہم	بہاگم	اسم خدا - خداوند
مِرگہو	مَرس	مرغ

گاہے حروف مذکور در ہردو زبان بیک نوع تلفظ می شوند

میگہم	میگہم	میغ ابر
جگہنو	جگہنی واں	رذہ

درسنسکرت چوں حرف ج می آید در اوستا ز میگردد

زاوشم	جوشم	خواہش

زاتو	جاتس	زاد (ماضی اذن)
زَرَیو	جَرِسیں	رزہ (دریا)
هَرِزنتی	سِرِجنتی	(آنان) فرستادند

نیز ها در سنسکرت چون واقع می شود در اوستاج یا زمی گردد

جنتارم	هنتارم	زننده
ارجاے تی	ارهتی	ارزش دارد می آرد
دروجم	دروهم	دروغی
زستا	هستا	دست
زرش	هرش - هرتا	(تلفظ) زری
ازم	اهم	من
بازوکش	باهوس	بازو
برِزنتم	برِهنتم	برزمند قوت مند

سنسکرت س در اوستا اکثر ه میگردد

هپتا	سپتا	هفت تا
هچا	سچا	از - با
هاومم	سومم	هوم (اسم نباتی کدازان قسمے از شراب میساختند)
هَو	سها	او
هُوختم - هُوکهتم	سُوکتم	سخن نیک

گاهے س در هردو زبان واقع می شود و به حرف دیگر تبدیل نمی گردد

سَستی	شستی	تعلیم می دهد - می آموزد

اِپَشو	اِسپَش	جاسوس
دس پارے تش	دِتِش	کتخدا۔ رئیس قریہ
سَرِشتہ	سَرِشتا	آراستہ۔ خوشترین

درسنسکرت حروف شؔ و در اوستا بہ س پ مبدل می گردند

وِسپم	وِش وم	ہمہ
اَسپو	اَشوہا	اسپ
اِسپیتم	شویتم	اسپید۔ سفید

درسنسکرت چ در اوستا س میشود

جَسایتی	گچ چہتی	(او) می آید۔ گذر میکند
اشایتی	اِچ چہتی	(او) میخواہد

سنسکرت حرف رِتؔ در اوستا مبدل بہ ش میگردد چوں

امِرتم	اَمِرتم	فانی۔ مردنی
اشادنم	رتا دنم	پاک نیک مقدس
تہواشم	تورتم	بہ زدودی

ش چوں در اوستا می آید در سنسکرت بہ کش (ک ش) مبدل میگردد چوں

وِشَیتِ	اَوکشت	نشان دہد۔ بنماید
شَایتی	کشتے تی	بود و باش دارد
مُوشُو	مکشُو	بہ زدی
دشینا	دکشینا	(جانب) راست
تش	تکش	می سازد

حالت

مانند سنسکرت زبان اوستا نیز هشت حالت دارد۔

(۱) اسمِ فاعل	(۲) ربط
(۳) اسمِ مفعول	(۴) اسمِ آلہ یا اوزار
(۵) حالت نسبی یا مفعولیت	(۶) اضافت (جزی)۔
(۷) اسمِ مکان یا ظرف	(۸) اسمِ ندا

مفرد

(ف) یس نوَ	بیج یِنس
(۲) یس نم	بیج ۔ نم
(ار) یس نا	بیج نا
(آلہ) یس ناے	بیج نایا
(ن) یس نات	بیج نات
(اضافت) یس ناہے	بیج نسیا
(مکان) یس نِ	بیج نِ
(ندا) یس نا	بیج نا

تثنیہ

(ف۔م۔ندا) یسنآ	بیج نا
(آلہ۔مف۔ن) یس ناے بیا	بیج نابھیام

(اضافت) یس نایَو	یج نیوَس
(مکان) یس نیو	یج نیوس

جمع

(فاندا) یسنا	یج ناس
(مف) یس نا	یج نان
(آلہ) یس نایش	یج نایش
(مف ن) یس نامے ہیو	یج نہ بہیاس
(اضافت) یس نانام	یج نانام
(مکان) یس نِہ شو	یج نِہ شو

اعداد ہندسہ

اوستا	سنسکرت	فارسی کنونی
اے وا	ایکہ۔ اے وم	یک
دوا	دوا	دو
(ثری) تہری	تری	سہ
چَثْوَرْ	چَتْوَرْ	چہار
پن چا	پن چا	پنج
کھش وش	شَش	شش
ہپتا	سپتا	ہفت
اَشتا	اَشتا	ہشت۔ اخت

نُوا	نَوا	نُہ
وسا	دشا	دو
وی سای تی	وَن ستی	بیست
تہری ست	ترن ست	سی
چت وَرِست	وارنشت	چہل
پن چاست	پن چاشت	پنجاہ
کشوشتی	ششتی	شست
ہپتای تی	سپ تتی	ہفتاد
اش تای تی	اشی تی	ہشتاد
نہ وَای تی	نَوتی	نود
ستا	شتا	صد
ہزَن را	سہس را	ہزار (سہ دستہ یعنی ہمانکہ در دہ ضرب شد)
بے وَر - بیوَر	-	دہ ہزار

اعداد فاعلی

فرتما	پَرَہ تہا / پرویا	نخستین
پاوریا		
بِتیا	دُوتیا	دویم (دوتا)
تِہر	ترتیا	سیم (ستا)
تواریا	توریا	چہارم (چہارتا)
پنج دہا	پنج تہا	پنجم (پنج تا)

کشتوا	شسئہا	ششم (شش تا)
ہپتاتھا	سپتاتہا	ہفتم (ہفت تا)
اَشتِما	اَشتما	ہشتم
نَہ اُوما	نہ واما	نہم
وَسِہ ما	وَشَہ ما	دہم
اے ون دسا	.	یازدہم
دوا دسا	دوادشا	دوازدہم
وِستِما	.	بیستم
سَتوَتِما	شَتوتما	صدم
ہزرَ رَوتِما	سہسراتما	ہزارم

ضمائر۔ مفرد

آزِم	آہَم	من
ماں۔ ما	ماں۔ما	مرا
ماوُیا۔ مہ	مَہ یم مِہ	بہ من
مَت	مَت	.
منا مے	مما۔ مے	.

جمع

وَیم	دَیم	ما
آہما۔ نُہ	اَسمان۔ نہا۔ نس	مارا

اہماے بیا - نہُ	اسما بہیام - نہا - نس	بہ ما
اہمات	اسمات	.
اہماکم - نہُ	ضمیر مخاطب اسماکم - نہا	
تُم - تُو	تُوم	تو
تُہوَم - تُہوا	توام - توا	ترا - توترا
تہوآ	توآ	.
تاے بیا - تے	تو بہیم - تے	بہ تو
تُہوَت	تَوَت	
توا - تے	توا	

تثنیہ

یواکم	یُوام	شما دو نفر

جمع

یوزِم	یَویَم	شما
وَوَ	وَہا	شمارا
یُش ما دیو کُش ما دیا وَو	یش ما بہیام - وہا	بہ شما
یُشمات	یُشمات	.
بُشماکِم - وو	یُشماکَم - وہا	.

ضمائر (مذکر)

یو	یہا	کہ - کدام
یم	یم	کہ را - کدام را
یا	یے نا	باچہ - باکدام
یہ ماے	یماے	بہ چہ
یہ مات	یس مات	.
یہ ہے - ین ہے	یس یا	.
یہ می	یس من	.

تثنیہ

یا	یا	.
یا	یا یوس	.

جمع

یو	یہ
یا	یان
یا کیش	یا کیش
یاے بیو	ے بیاس
یے شام	ے شام
یے شو	یے شو

افعال

تصریف افعال در اوستا و سنسکرت بیک نوع است تمثیلاً فعل بُردن

اوستا	سنسکرت (مفرد)	فارسی کنونی
برامی	بهرامی	بَرم
براهی	بَهَرَسی	بری
برای تی	بَهَرَتی	برد

جمع

براماهی	بهرامَه سی (وید)	بریم
براتها	بهراتها	برید
بَرَنتی	بهرنتی	برند

امر

بَرَا	بهرا	بر
بَرَتُو	بَهَرتُو	برد

فعل بودن در سنسکرت آس در اوستا آهه

مفرد

آهمی	اسمی	هستم
آهی	اسی	هستی
آستی	استی	هستید (هست؟)

جمع

مهی	اسمسی (وید)	هستیم
استا	استها	هستند
هن تی	سن تی	هستند (هستیه؟)

امر

ازوی	اِدهی	باش
استو	استو-استه	باشد

فعل دادن اوستا دا سنسکرت دا

مفرد

ددامی	ددامی	دهم
دوهاهی	دوهاسی	ده
دوهاتی	دوهاتی	دهد
اوستا	سنسکرت	

جمع

دَدَماهی	دوهمسی (وید)	دهیم
	دهستا	دهید
ددهاے تی	ددهاتی	دهند

امر

دردی	دِهِهی	ده
ددهاتو	ددهاتو	دهد

فعل کردن اوستا کر سنسکرت کر

مفرد

کرنا دمی	کرنومی	کنم
کرنوشی	کرنوشی	کنی
کرناوتی	کرنوتی	کند

جمع

کرنہ دنتی	کرنہ دنتی	(غائب) کنند

امر

کرنودہی	کرنوہی	کن

حروف جر

آی پی	اپی	بر۔ پس۔ برائے
آی بی	ابہی	بر۔ بہ
ادہا یری	ادہر	در۔ اندر
انو	انو	با۔ بعد۔ بموجب
انتر	انتر	اندر۔ ضمنا
اپا	اپا	دور
اپائری	اپری	بر۔ روی
تارو	تیرس۔ تیرہا	ازمیان۔ ازروبے
پرا	پرا	پیش۔ از
پس چا	پس چا	پس۔ عقب

فصل سیوم

ظهور زردشت

ترقی و تنزل اقوام چون امواج دریا می باشند۔ موج در ابتدا کوچک است تدریجاً بزرگ می شود و بلند می گردد و چون به نهایت بلندی رسید موج دیگر از پشت می آید و او را فرو می نشاند۔ ملت قوی ضعیف را اسیر و ذلیل می کند تا اینکه قوۃ حیاتش کاسته می شود و به انواع بیماریها که در صورت اختلاف و جنگ خانگی و عیاشی و غفلت و جبن و جهالت نمودار می شوند مبتلا شده مهیائے پذیرفتن مرگ می شود در آنحالت روزگار یک قوم جوان را دوچار مصیبت تیاتر ترقی به اہل عالم معرفی می کند و آن قوم جوان ملت سالخوردہ را انسیاً منسیا می سازد۔ ہر کسے پنج روز نوبت او است در تاریخ آریائے ایران نخستین موج ترقی در زمین بلخ بلند گشت ممکن است در آن عصر ریاست هائے دیگر از قوم آریا در سیستان و فارس و عراق تشکیل شده باشند۔ امّا مرکز علم و تمدن در بلخ بود۔ و از رؤسائے ریاست هائے دیگر جز اسمے چند که داخل افسانه می باشند اطلاعے دیگر نداریم شاید در آینده از تحقیق و تجسس آن اسماء مفتاح شناسائی به حالات صاحبان اسم بشود۔ عروج سلطنت بلخ در ایام شباب آریائے ایران شد در آن عصر قوم آریا تازه از وطن شان ہجرت نموده بعضے از طرف شمال و مشرق و ممکن است فرقه ئی از شمال مغرب که قفقاز باشد داخل حدود ایران شدند۔ بعضے از انها پیشهٔ شبانی و زراعت داشتند و برخے ایلیات یا چادرنشین بودند۔ پس از تسخیر ممالک ایران در انجا تشکیل ریاست هائے متفرق دادند و اشخاص با فکر ظهور کردند۔ و عجائب و غرائب فطرت را محترم شمرده در سخنان موزون ستایش آنها را گفتند و در نهایت

عروج این دوره زرتشت یا زردشت بزرگترین مصلح اخلاقی ایران ظهور نمود و فلسفه نور و ظلمت یا قوت و ماده را بیان فرمود. مصلحین که پس از او در ایران ظهور کردند. در اصول با او چندان اختلاف نداشتند بلکه طرز بیان شان نیز با او موافق و اختلاف شان به متابعت عصر در فروع دین بود۔

اینکه زردشت در چه عصر ظهور نمود مورخین اختلاف کرده اند۔ زانتوس از اهل لیدیا که در ۴۷۰ قبل از مسیح حیات داشت و نخستین مورخ یونانی است که از زردشت ذکر نموده می گوید زردشت در ششصد سال قبل از جنگ تراجان یعنی تخمیناً یکهزار و هشت صد سال قبل از مسیح ظهور کرد۔ ارسطو عصر او را در شش هزار سال قبل از افلاطون معین میکند۔ دیگران پنج هزار سال قبل از جنگ تراجان گفته اند۔ بروسوس مورخ که از اهل بابل است او را پادشاه بابل و موسس سلطنتے قرار داده که بین دو هزار و دویست و دو هزار سال قبل از مسیح در انجا حکومت نموده اند۔ مورخین ایران او را هم عصر گشتاسپ پسر لهراسب میدانند بموجب کتاب بندهش (فصل سی و چهارم) زردشت دویست و هشتاد و هشت سال قبل از سکندر رومی تولد شده که ششصد و هجده سال پیش از مسیح می شود۔ مسٹر ولیم جکسن مستشرق امریکائی به اندک اختلاف روایت مورخین ایران را تصدیق می نماید بعقیده نگارنده بهترین طریق شناختن یک مصنف از عبارت تصنیف او است۔ پس اگر تمام یا حصه از گاتها تصنیف خود زردشت می باشد باید دید که عبارت آن دلالت بر چه می کند۔

اوّلاً۔ ملتفت می شویم که شالوده گاتها بر رزم است۔ انسان باید طرف اهورامزدا که فاعل خیر است شده با اهریمن و لشکر او که علت بدی و شر هستند دائم در جنگ باشد نهانیاً۔ می یابیم آریائے آنعصر دو فرقه شده۔ فرقه ئی در زیر فرمان گشتاسپ که حامی دین زردشت بود با ارجمت اسپا (ارجاسپ) که دین آبا و اجداد را میخواست دست بشمشیر شدند و این چنین نزاع در طول زمین همگانی می روی می دهد که ملت از ایام طفولیت یا آغاز ترقی در گذشته

بہ عنفوان جوانی یا عین ترقی می رسد و رُسا بر اے تفوق چنانچہ اقتضاے جوانی است نزاع می نمایند و ایں چنیں نزاع کہ رقابت است در یک جنگ ہولناک و طولانی تصفیہ می شود۔ چنیں بود جنگ اسپارتا و ایتنز در یونان۔ و کوروان و پانڈوان در ہند۔ و بنی اُمیّہ و بنی ہاشم در عرب و ریاست ہاے شمالی با جنوبی در اتازونی (امریکا) و جنگ بین المللی ۱۹۱۴ء در اقوام اروپا و نزاع گشتاسپ و ارجاسپ در ایران۔ تاریخ شاہد است کہ در ہمچو وقتے مصلحین و فلاسفہ و قہرمانان و اشخاص با فکر از شعراء و ادبا و حکما ظہور کردہ اند۔ و گفتہ آنہا حالت وقت را کاملاً نشان میدہد۔ و لہذا اگر بخواہیم بدانیم در عصر فلان پیغمبر یا مصلح یا شاعر یا فیلسوف حالت قومش چگونہ بود باید عبارت تصنیف او را بدقت مطالعہ بکنیم تمثیلاً از عبارت توراۃ موسےٰ و قران و رگ وید اطلاعت می شویم کہ گویندگان آں کتب مقدسہ با قوامی زندگی می کردند کہ در نہایت شباب خود رسیدہ بودند و از ایں سبب عبارت کتب مذکور پر از جرأت و استقامت و عمل و رزم و عالی ہمتی و خوف و رجا می باشد۔ خواننده را جان تازہ می بخشد و بہ اعمالے راہنمائی می کند کہ انسان در امور دنیا پیشرفت نمودہ ضمناً اصلاح اخلاق را نیز بنماید برعکس از تصانیف بودہا و انجیل و مانی می فہمیم۔ در آنعصر اہل ہند و ایران و بنی اسرائیل بہ عمر پیری رسیدہ بودند و از ایں جہت در عبارت تصانیف مذکور بوے شیخوخیت می آید۔ و خواننده بہ صبر و حلم و عفو و صلح و بے آزاری و ترک دنیا و قناعت و گوشہ گیری مائل می شود۔ پس اگر بگوئیم زردشت در عصر داریوش کبیر یا اندک قبل از او کہ بین پانصد و ششصد قبل از مسیح می شود ظہور نمودہ برغلط رفتہ ایم چونکہ حالت آنعصر با خیالات زردشت موافقت نداشت۔ دراں عصر اشخاص چوں بودھا و کنفوسیوس وغیرہ ظہور کردند کہ تعلیمات آنہا انسان را بہ سکون و آرام مائل می کنند و ملت ایران در آں وقت بہ آواخر درجہ ترقی رسیدہ بود و زردشت در اوائل ترقی ظہور کرد۔ البتہ تعلیمات حضرت موسےٰ و زردشت و زندگانی ایں دو بزرگوار بیکدیگر شباہت دارند۔ اگرچہ ہر دو در از ہم می زیستند و شاید بالمرہ از یکدیگر خبر نداشتند۔ و شباہت

درحال شاں بسبب ایں است کہ ہم عصر یا قریب بہ عصر ہمدیگر بودند۔ ہر عصری یک حالت مخصوصے دارد و خیالات ملل روے زمین تابع اثر العصر می باشند و درحقیقت تاثیر عصر است کہ انسان بموجب آں پرورش می یابد۔ حضرت موسےٰ را دشمنے مانند فرعون بود زردشت نیز دشمنی چوں ارجاسپ داشت۔ موسےٰ از آب رود نیل عبور فرمود و زردشت از رود رود دایت یا درگذشت۔ موسےٰ با جادوان مقابلہ کرد۔ بہم چنیں زردشت مجادلہ نمود موسےٰ برکوہ طور برفت و با خدا گفتگو می نمود و مناجات می فرمود۔ زردشت برکوہ سولن صعود می کرد و با اہور امزدا سخن می نمود۔ موسےٰ از کوہ طور توراۃ آورد۔ زردشت از سولن استار اتحصیل کرد۔ موسےٰ ید بیضا یا فوزی داشت کہ از دست مبارکش می تابید زردشت نیز بر دست آتش پاک درخشندہ داشت تعلیمات زردشت با وجود اینکہ او از قوم آریا و حضرت موسےٰ از نژاد سامی بود و از ہم در بعد المشرقین می زیستند در بعض موارد چندان شبیہ است کہ مستشرقین اروپا گمان کردہ اند عقائد زردشتی را بنی اسرائیل در زمان اسارت بابل و حکومت سلالہ ہخامنشیان بر عقائد خود اضافہ نمودہ اند۔ اما ممکن است کہ اقتضائے عصر باشد و آنچہ زردشت در بلخ اظہار کرد۔ ہماں اصول را بطریق دیگر حضرت موسےٰ در مصر و شبہ جزیرہ سینا بیان فرمود بہ مناسبات مذکور ظہور زردشت را اگر قریب بہ عصر حضرت موسےٰ قرار بدہیم برغلط نہ رفتہ ایم و آں تخمیناً بین یکہزار و سی صد آخر یکہزار و پانصد سال قبل از ولادت مسیح و اند کے موخر تر از عصر تصنیف رگ ویدا می شود۔ واقعات اوائل عمرش مانند مصلحین معروف و سلاطین مشہور از حکایات عجیب و غریب مملو است۔ نسب او را مورخین ایراں چنیں ذکر کردہ اند:۔

زردشت ابن پوروشسب ابن پاے ترسپ ابن اروند اسپ ابن ہائی چت اسپ ابن چگشتوش ابن بے تراسپ از خانوادہ اسپتاما۔ والدہ اش دغدویہ بنت فراہی بود بموجب کتاب زاداسپرم پنج برادر داشت۔ دو نفر از او بزرگتر بودند کہ آشتار و نگشتار

تمام داشتند و دو کوچکتر که "نوتریگا" و "نوتش" نامیده می شدند - در سن سی سالگی بدرجه نبوت رسید و با جمعی از کسان خود بسوئے بلخ سفر نمود - در بین راه بزود "دایت یا" رسیده مانند حضرت موسےٰ از روے آب عبور کرد در لب نهر "اے وتاک" که یکے از چهار نهر رود دایت یا بود بیامد در انجا مشغول عبادت و خلوت گشته در عالم خواب دید که پسر عمویش "میدیوماہ" با قشونی برائے کمک او آمده اند - در روز چهل و پنجم از مسافرتش در راه اُردی بهشت و سال سی و یکم سلطنت گشتاسپ هنگام سپیدهٔ صبح به معراج آسمانی و نهایت ترقی روحانی صعود نمود - در کنار رود "اوے تاک" فرشته وهومنا (بهمن) بر او نازل گشت و اشاره کرد که رخت (تعلقات دنیاوی) را از تن دور کند - چنانچه برائے حضرت موسےٰ در کوه طور ندا رسید "فاخلع نعلیك انك بالواد المقدس طوےٰ" پس فرشته او را به بهشت برد و فرشتگان دیگر از هر سو نزد او گرد آمدند و پرسش نمودند تا اینکه به بارگاه اهورا مزدا باز یافت و احکام دین بهی را از درگاه ایزدی فرا گرفت - خداوند او را از سیر ستارگان و افلاک آگاه نمود - بهشت و دوزخ را نشان داد و از علم اولین و آخرین مطلع کرد - فرشتگان روی گداخته را بر سینه او ریختند و شکمش را شگافته آنچه درون بود در آورده و پاک نموده بجائے گذاشتند - فرمان ایزدی به او رسید که مردم را بدین بهی دعوت نماید در حین مراجعت از درگاه خداوند متعال فرشته وهومنا (بهمن) که برمواشی موکل بود از او پذیرائی کرده در خصوص جانوران زندار سفارش نمود که به پیروان شما آنان را آزار نرسانند و به لطف و شفقت حمایت و نگه داری کنند - پس ازان فرشته اشاوهشته (اردی بهشت) نزد او آمد و گفت آتش را که فروغ ایزدی و پاک کننده هر گونه آلایش است پیروان او محترم بدارند و در همه جا بر افروزند - پس فرشته سیوم "کشترا ویریا" (شهریور) به او رسید و وصیت کرد که مردم اسلحه و اوزار حرب را نیک نگه دارند و روز جنگ با دشمنان مردانه پیکار نموده عار هزیمت و اسارت را بر خود روا ندارند - پس فرشتهٔ چهارم "اسپنتا ارمایتی" (اسفندارمذ) او را استقبال کرد

و درباره پاک نگه داشتن زمین سفارش نمود۔ پس اداں فرشته هوروانات (خورداد) درآمد وسفارش آب را کرد که مردم هرجا بیابند پاکیزه نگه دارند۔ پس فرشته امرتاتا (امرداد) آمده سفارش ازنباتات نمود که بے ضرورت گیاهے را تباه نکنند۔ وچوں بعالم مادی مراجعت کرد اگرچه حامل اوستا بود مانند موسیٰ جادوان ودیوان اورا احاطه کردند ودرصدد اذیتش برآمدند پس رزدشت ازعبارت اوستا اندک آواز بلند برخواند فرقهٔ ازاں جادواں ببردند وبعضے زنهار خواستند۔ پس ازاں دوسال به تبلیغ دین جدید مشغول بود ومردم را دعوت می فرمود وموبدان آنعصر که کگ وکراپ لقب داشتند (وایں اسمارا ورشرح اوستا به کور وکربه احکام دیں تفسیر کرده اند) مخالفت ورزیدند۔ درقرآن نیزمی فرماید "ختم الله علیٰ قلوبهم وعلیٰ سمعهم وعلیٰ ابصارهم غشاوة" چوں ازگگ وکراپ نتیجه نیافت به توران شتافت وپادشاه انجا "ارواے تاوانگ" نام را دعوت نمود۔ پادشاه اگرچه رزدشت راحمایت کرد ادیں اورا نپذیرفت۔ ازانجا نزدیکے ازکراپ (رئیس روحانی) رفت وازاو خواهش کرد که درراه خدا صد نفر غلام وصد نفر کنیز واسپ وغیره بدهد درجواب مخالفت دید۔ پس به سپستان رفت وازاں جانز دپارشت نام پادشاه کابل که لقب گاو داشت رفته اورا بدین خود دعوت نمود۔ پارشت خواهش کرد که اورا ازآب رود "دایت یا" که شفا دهنده امراض بود بدهد۔ رزدشت گفت اگر پارشت نیکوئی را اختیار کند وازاهرمین دوری نماید وبدیں زرتشتے بگرود آب مذکور را خواهد یافت پارشت دو شرط اول را قبول نمود اما از شرط سوم که تغییر مذهب باشد انکار کرد زرزدشت ازاو نیز رنجیده مدتے دراطراف سیاحت میکرد ومردم را بدیں بهی دعوت می نمود۔ گویا تمام ممالک آریاے آنعصر اگشته به آذرآبادگان معاودت کرد۔ ودریں حالازم است ذکرے ازمکان تولد او بشود۔

مورخین را راے مختلف است بعضے گویند درولایت آذرآبادگان تولد یافته۔ بعضے "رے" را وطن او قرار میدهند ودیگران وطن اورا درباختر (خراسان) گفته اند۔ بعقیدهٔ نگارنده رزدشت اسم شخص محترمی بود بعد لقب اشخاص گشت که ازعشیره او بود مدیار یاست

روحانی را داشتند. مانند اشکانیان که پادشاه اول آن خانواده اشک نام داشت پس از او جانشینانش همه آن اسم را لقب خود قرار دادند و همه اشک نامیده شدند و هم چنین است اسم جمشید و فریدون و ضحاک که اگر در حقیقت صاحبان این اسم انسان بودند و سلطنت کرده اند جمشید یک نفر نبوده بلکه یک خانواده به آن اسم ملقب شده اند ممکن است رزدشتی در بلخ بوده و ده نفر دیگر به همان اسم در آذر آبادگان ورسے ظهور کرده اند - چونکه هر کدام یک از ولایت های مذکور در یک زمانے مرکز روساے روحانی شدند - در عهد ساسانیان رئیس روحانی را رزدشت می گفتند و موبد موبدان که مرکزش در شهرے بود "رزتشترتما" یعنی رزدشت بزرگ لقب داشت - در معنے لفظ رزدشت نیز اختلاف زیاد است در فرهنگ ناصری می گوید "رزدشت بمعنی آفریده اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل فلک عطارد و نور مجرد و عقل فعال و رب النوع انسان و راست گو و نوریزدان است" رزدشت ثانی بزعم فردوسی به نه پشت به رزدشت اول می رسد - چنانچه می فرماید "نهم پور رزدشت پیشین بداد" علامه مستر جاکسن مستشرق معروف امریکائی می فرماید که رزدشت مرکب است از "رز" بمعنی پیر و اشتر یا شتر حیوان معروف یعنے کسیکه مالک شتر پیر است یا اینکه لفظ رز بمعنی خشم نیز آمده در انصورت می شود صاحب شتر یا شترهاے جسور رالنسن مورخ انگلستان می گوید کلمه رزدشت از السنه اقوام سامیست که کلدانی یا اشوری باشند اخذ شده زیرا زاده و اشتر اسم ستاره زهره است ترکیب آن زاده ستاره زهره می شود - پروفیسر رات می گوید که رزاشترا بمعنی زرگر است از رز و تشترا (یعنی سازنده) پروفیسر هاگ عقیده بر این دارد که زرت بمعنی پیر که در زبان سنسکرت جرت خوانده می شود و اشترا معنی "ترین" را می بخشد یعنی پیرترین یا بزرگ ترین - در ایران تاکنون رئیس یا شخصے بزرگ را ریش سفید گویند در عصر باستان در ایران و ممالک دیگر معمول بود که در بعضے اسماء لفظ آخر را اسم حیوانی میگذاشتند چون گرشاسپ و گشتاسپ و ارجاسب و جاماسپ و لهراسپ وغیره که لفظ آخر اسپ اسم حیوان

معروف است یا فراوش اشترا وزرت اشترا (رزدشت) وغیره پس رزدشت در اصل اسم بوده وبمرور ایام بسبب بزرگی صاحب اسم در نظر مردم احترام مخصوص یافته لقب گشت اوستا تصنیف یکنفر رزدشت نیست بلکه چندین نفر از رزدشت ها که در زمان مختلف حیات داشتند بر اصل اضافه نموده اند ازاین است که طرز عبارت از اول تا آخر یکسان نمی باشد.

پس ازانکه به اطراف سیاحت نمود ونتیجه حاصل نکرد بدرگاه گشتاسپ که در بلخ سلطنت می کرد رو آورد. مورخین ایران این گشتاسپ را پسر لهراسپ دانسته اند که بموجب بعضی از مورخین او پدر داریوش اول بوده. اگرچه واقعات عصر پادشاهی که در اوستا مذکور شده به گشتاسپ شاهنامه و داریوش کبیر اندک شباهتی دارد اما چنانچه پیش گفتم عصر رزدشت تخمیناً از هزار وسی صد الی یکهزار و پانصد سال قبل از ولادت مسیح است وزمان داریوش در سنه ۴۸۵ و ۵۲۱ قبل مسیح باشد که هیچ مناسبتی باهم ندارند. شکی نیست که در زمان داریوش نیز یک انقلاب بزرگ مذهبی در ایران شده بود که ذکرش در آینده خواهم کرد و این انقلاب اختلاف بین اشخاص بوده که پیروان یک دین بودند اما در فروع باهم متفق نبودند و انقلاب عصر رزدشت در فروع نبود بلکه تاسیس یک دین جدید را نمود که در اصول با دیگران اختلاف داشت. علاوه بر این جنگ داریوش اولاً در داخلهٔ ایران و بعد طرف غرب در یونان و روس واقع گردید و جنگ گشتاسپ در شرق اتفاق افتاد. حدود سلطنت داریوش در مغرب به بحر ابیض و در شرق به رود سند رسیده بودند و سلطنت گشتاسپ معلوم نیست که از عراق در مغرب و از جیحون در شرق و از سیستان در جنوب تجاوز کرده باشد. پس گشتاسپ اوستا پادشاهی بود که در حصه شمال و مشرق ایران قبل از عروج سلطنت میدیها منشیان سلطنت میکرد. چون رزدشت به دربار او رسید. پادشاه را بدین خود دعوت نمود و با حکماء حاضر دربار که شصت نفری شدند مناظره و مباحثه کرد و برانها در جمیع علوم غالب آمد پادشاه او را محترم داشت ونزدیک به قصر خود جا برای او معین کرد. موبدان روز دیگر

باز در مباحثه را کشودند و مکرر از او عاجز گشتند - مع ذلک - بادشاه باو کاملاً ایمان نیاورد واز او مهلت طلبید که اوستا را نیک مطالعه کرده به او جواب قطعی بدهد - ضمناً موبدان در خرابی کار رزدشت برآمده چون از راه مباحثه نمی توانستند ظفر بیابند طریق خدعه و مکر را پیش گرفته در رخت خواب او اشیاء کثیف چون خون و مو و استخوان سگ و سرگربه وغیره گذاشتند و بادشاه را خبر دادند که این شخص جادوگر است و چنین اشیاء با خود نگه میدارد - بادشاه برای آزمودن غفلتاً به خانه اش رفته اشیاء مذکور را مطابق گفته موبدان یافت و در خشم شده او را بزندان فرستاد - چند روز و شب رزدشت در زندان بماند و در این اثنا اسپ خاصه بادشاه را صدمه ئی رسید که چهار دست و پایش در شکم فرو رفتند بادشاه حکماء و بیطار انرا حاضر ساخت - آنها هر چند کوشش کردند نتوانستند اسپ را ازان حالت نجات بدهند این خبر به رزدشت رسید - و او به بادشاه پیغام فرستاد که می تواند اسپ را مداوا کند - بادشاه فرمود تا او را از زندان باز آوردند - چون به پیشگاه سلطانی رسید اظهار کرد که بادشاه اگر با او پنهان نهد که چهار سخن او را قبول نماید هر چهار دست و پائے اسپ را مداوا خواهد کرد - اولاً آنکه گشتاسپ بدین رزدشت ایمان بیاورد و او را پیغمبر خداداند دوم اسفندیار پسر خود و سیوم بانوے بانوان ملکه خود را امر فرماید که دین رزدشتی اختیار کنند - چهارم آنکه تفتیش نماید که اشیاء پلید را کدام کس زیر بالش او نهاده او را به جادو متهم کرد - چون بادشاه بر این چهار سخن پنهان نهاد - به دعاے رزدشت دست و پائے اسپ از شکم بیرون آمدند - و بر بادشاه حقیقت چیزهائے پلید نیز معلوم گشت - موبدانی که سر مشار این فساد بودند حکم کرد زنده بر دار نمودند در این هنگام پدر بادشاه و زریر برادرش سخت بیمار گشتند چنانچه در شاهنامه می فرماید :-

نبرده برادرش فرخ زریر — بجا زنم پیل آوردی بزیر
پدرش آن شه پیر گشته بلنج — که گیتی بدلش اندرون بود تلخ
شده زار و بیمار و بیتاب و توش — به نزدیک او مهر بهتائے نوش

چوں پزشکان از معالجہ عاجز گشتند زردشت ببالین پدر و پسر آمدہ دعا کرد۔ ہر دو صحت یافتند و براو ایمان آوردند۔ در مقابل چہار خواہش زردشت گشتاسپ نیز از او چہار التماس کرد۔ اوّلاً اینکہ در بہشت مکان خود را معائنہ کند۔ دوم در دنیا بدون آسیب زندگی نماید سیوم رازہائے جہاں بر او منکشف گردند۔ چہارم جاویدان زندہ بماند زردشت التماس اورا اجابت فرمود اما شرط کرد کہ یکے از آنہا باو عطا نماید و سہ التماس دیگر بہ کسانش بدہد پس فرمود اندک از شیر واناہ حاضر کردند۔ از او دست بخت خواند و براہا دمید و جام شیر را بگشتاسب داد چوں پادشاہ آنرا نوشید از عالم مادی خارج شد در دانش بہ بہشت خرامید و مکان خود را انجا مشاہدہ کرد جام دیگر را بجاماسب کہ وزیر پادشاہ بود و بعد داماد زردشت گشت عطا کرد۔ از نوشیدن آب آن جاماسب از علوم اوّلین و آخرین مطلع شد۔ مقداری از دانہ ہائے انار بہ اسفندیار داد کہ از خوردن آنہا روئین تن گردید و یک جام شیر بہ پشوتن برادر اسفندیار بخشید کہ ازاں زندگانی جاوید یافت ایں نوع حکایات و معجزات در ادیان دیگر نیز می باشند کہ باید تاویل و تفسیر کرد و ہیچ ربطی با مبرس دین یا اصول او ندارند۔ چوں گشتاسپ در عالم خواب سیر بہشت نمود و روز سیوم بیدار گشت خدا را سپاس گفت و از روے اخلاص بہ زردشت ایمان آورد۔ پس ازاں در عالم بیداری فرشتگان او را دید کہ جامہ ہائے سبز پوشیدہ بودند از ایں حکایت معلوم می شود کہ رنگ سبز در ایران از زمان قدیم مطلوب بود۔ فرشتگان مذکور یکے وہومنا (بہمن) دوم اشاوہشتا (اردی بہشت) سیوم آذر خوداد و چہارم آذر اسم داشتند۔ نزد تخت پادشاہ رسیدہ او را تبلیغ نمودند کہ زردشت پیغمبر یزداں است۔ باید پادشاہ دیں او را استوار بدارد و در ترویج آں بکوشد۔ گشتاسب از مشاہدہ فرشتگان بے ہوش گشت و چوں بہوش آمد فرمان داد کہ در تمام شہر ہائے مملکتش آتشکدہا برافروزند در ایں وقت سی سال از سلطنت او گذشتہ بود۔ فردوسی می فرماید:۔

پراگندہ کرد در جہان موبدان　　نہاد از بر آذران گنبدان

نخست آذر مهر بر زین نهاد | بکشور نگر تا چه آئین نهاد
که آن مهر برزین ابی دود بود | منوّر نه از هیزم و عود بود

چون از ظهور زردشت و ایمان آوردن گشتاسپ پادشاه توران که ارجاسپ نام داشت مطلع گشت بر آشفت در شاهنامه فردوسی می فرماید که گشتاسپ به ارجاسپ خراج می داد چون بدین زردشتی در آمد زردشت او را از دادن خراج مانع شد۔

بشاه جهان گفت زردشت پیر | که در دین ما این نباشد هنر
که تو باژ بدهی بسالار چین | نه اندر خور آید بآئین و دین
نباشم بر این نیز همداستان | که شاهان ما درگه آستان
بترکان نداد است کس باژ و ساو | به ایران بندشان همه توش و تاو

در ابتدا ارجاسب به گشتاسب پیغام فرستاد که بر کیش آباو اجداد که گویا هر دو هم مذهب بودند استوار بماند گشتاسب با ارکان دربار مشورت نمود۔ دلاورانی که تازه دین زردشت را اختیار کرده بودند در مذهب جدید تعصب داشتند مانند زریر و اسفندیار و جاماسپ:۔

کشیدند شمشیر و گفتند اگر | کسی باشد اندر جهان سر بسر
که پیچد داور ابه پیغمبری | سر اندر نیارد به فرمان بری
نیاید بدرگاه فرخنده شاه | نه بندد میان پیش نیمنده گاه
نگیرد از او راه دین بهی | مر این دین به را نباشد رهی
بشمشیر جان از تنش بر کنیم | سرش را بدار بر این بر کنیم

نتیجه این جوش و خروش جهاد مذهبی آغاز گشت و اگرچه از طرف ایران سرداران نامدار زریر برادر پادشاه و اردشیر و شیدسپ و شیروگرامی وغیره کشته شدند اما به همت و مردانگی اسفندیار ارجاسپ شکست خورده غائب و مقهور به ملک خود برگشت و گشتاسپ به بلخ پایه تخت مراجعت کرد

و اسفندیار را بگرد جهان برائے ترویج دین رزدشت فرستاد۔ و وعدہ نمود کہ خود از پادشاہے استعفا دادہ سلطنت را بہ او واگذار خواہد کرد۔ چوں اسفندیار در فتح ممالک و ترویج دین بھی کامیاب گشت و آوازۂ شجاعت و دیانت او در اطراف شہرت یافت گشتاسپ بگفتہ گرزم نام سرکردہ ئی کہ بموجب اوستا برادر اسفندیار بود اسفندیار را گرفتار کردہ در قلعہ گنبدان محبوس نمود و خود بسیستان رفت و دو سال انجا بماند۔ دراں ہنگام ارجاسپ خبر یافت کہ اسفندیار محبوس و پادشاہ از پائے تخت دور است فوجے در فرمان پسرش گرم بہ بلخ فرستاد۔ ترکان غفلتاً بر انجا حملہ آوردہ شہر را مسخر کردند و پسر اسپ پدر گشتاسپ را کہ منزوی بود بقتل رسانیدند و خود رزدشت و نیز بقولے بدست تور برادر مجروح گشتہ ازاں زخم درگذشت۔ دراں وقت ہفتاد و ہفت سال عمر داشت۔ گشتاسپ را چوں ازیں واقعہ خبر رسید۔ بہ تعجیل رو بہ بلخ آمدہ با ترکان مصاف داد و شکست خوردہ بر کوہے پناہ گرفت و جاماسپ را پیے اسفندیار فرستاد۔ اسفندیار مرتبۂ دوم ارجاسپ را ہزیمت دادہ تعاقب نمود و در پائے تخت ترکستان او را بدست آوردہ قصاص جد و برادر ازو بقتل رسانید۔ و ایں جنگ مذہبی بہ ہزیمت ترکان بہ نہایت رسید۔

فصل چہارم

تعلیمات رزدشت۔ گاتھا

سوامی وہی ویکانندیکے از دانشمندانِ ہند می فرماید کہ "مقصود انسان از تحصیل کیک علم منکشف نمودن اسرار آں علم است" یا بہ الفاظ دیگر علمے را کہ می آموزد میخواہد دراں سیر کند تا بمقام وحدتِ آں علم برسد۔ واضح تر بگوئیم از تحصیل علم کیمیا مقصود دانستن عنصری است کہ

ازاو عناصر دیگر ترکیب میشوند یا در علم طبعی مقصود فهمیدن قوه ایست که تمام قوای دیگر از او ظهور می کنند هم چنین از علم دین که مشکل ترین و مفید ترین علمے است که نوع بشر هنوز به کنه و اسرار نرسیده اند و از حقیقت آن جز معدودے چند پے نبرده اند مقصود معرفت به آن ذات یگانه است که از تمام حوادث و انقلابات و تبدیلات بری است - در همه جا حاضر و از همه پنهان است اگر او را بتوان روح گفت روحے است که تمام ارواح از او نمایان شده اند - در تلاش چنین جوهر لطیف و گوهر پوشیده نوع بشر از زمانے که شعور یافت سرگردان و سردرگریبان است هر ملتے بلکه هر فردے از افراد بشر او را به نوع جداگانه تعریف کرده اند و با وجود کثرت اختلاف در مقصود وحدت می باشد و آن مقصد معرفت به او است فرق نمی کند دهری یا خدا پرست یهود یا مسیحی مسلم یا بت پرست همه او را می خواهند - اما لطف این جا است که همه بر ضد یکدیگر شده گمان می کنند مقصودشان جدا است و حال آنکه قصد خدا پرست و منکر خدا هر دو یکے است نهایت آنکه خدا پرست امیدوار است و از تلاش خسته و ناامید نشده و دهری مایوس است و از کوشش برافتاده -

چون پرده تاریخ را بلند کرده در تیاتر گیتی نوع بشر را بنظر می آوریم می بینم که قوم آریا از وطن هجرت کرده فرقه ئی به سرزمین زرخیز هندوستان آمد و هند و نامیده شد و بنا بر اقتضاے آب و هواے انجا اساس یک تمدن را گذاشت و علم دین را به لباس تصوف بهم نوع خود معرفی نمود فرقهٔ دیگر به یونان رفت و مردم باهوش را میدان فلسفه نشان داد که هر قدر بخواهند در فضاے بے نهایت عالم تخیلات اسپ دلائل و براهین فلسفه را بجولان آرند و در هر طرف بتازند اما به جائے نرسند فرقه ئی نیز در بین این دو قوم بزرگ در زمین ایران ساکن گشت و در علم دین یک سلیقه جداگانه برائے خود اختیار نمود - علماے روحانی هند مونی و رشی و اوتار نامیده شدند و اساس علم دین را بر عشق و علم گذاشتند و وحدت را در کثرت پسند داشتند و آن جوهر لطیف بسیار پنهان را علتی گفتند که در هر رگ در ریشه موجودات موجود است همه از او در آمده اند و باز

در او معدوم می شوند چنانچه در قران نیز می فرماید انا لله وانا الیه راجعون - واینکه انسان از بے عملی یا بسبب اعمالیکه محض عشق و خوشنودی او تعالے صادر بشوند به او تعالے آشنا میشود وکسے که خود را نیک بشناسد عظمت او تعالے را احساس می کند من عرف نفسه فقد عرف ربه - سزا و جزا را در صورت تناسخ بیان کردند

فلاسفهٔ یونان عقائد مذکور را در پرده فلسفه و مذاق شاعرانه عیان نمودند و خشوران ایران بخصوص نخستین و خشور بزرگ زردشت اساس فلسفه مذهب را بر قوت و ماده ، نور و ظلمت حقیقت و مجاز ، روح و جسم لفظ و معنی ، اسپنتا مینو و انگرا مینو گذاشت - وحدت را مخصوص ذات پاک اهورا مزدا دانست زردشت انسان را از پرستش ایزدان باریالنوع که هریک از انها خصوصیتی جداگانه داشتند نجات داده و از عمق بحر فلسفه در آورده حقیقت را واضح و عوام فهم ابیان می کند و عوض کشکول و پوست آهو بدست شمشیر سپید هر رهبانیت را مانع است و می فرماید که انسان را نشاید که از هم نوع خود دوری نماید ، در صحرا و کوهستان در عالم تنهائی و تجرد به خیال خام خود زهد اختیار بکند و در حقیقت راه آسودگی و تنهائی و یاس را انجوید بلکه شایسته است که بین هم نوع خود زندگی نماید و بار دنیا را با بسویه با دیگران متحمل بشود - مردانه صدمات و زحمت زندگی را قبول نماید - در ترویج اعمال نیک و برانداختن کردار بد بکوشد بانفس اماره جهاد نماید زردشت می فرماید بزرگی انسان نه این است که به اسم زهد ترک دنیا از زحمات دنیا فرار کند بلکه باید با دشمنان انسانیت که بدنیتی و بدکرداری و بدگوئی می باشند و از انها اقسام شهوات نفسانی بروز می کنند و باعث خرابی تهذیب و تمدن میگردند تا زنده است مردانه رزم بکند و چنین رزم را بزم پنداود زمین را زراعت نماید و از هر گونه پلیدی و کثافت پاک نگه دارد شهرها آباد کند آب در هر کجا باشد پاکیزه بدارد و برای تصور پاکی آتش را که پاک کننده هر پلیدی است در نظر دارد اعمالش همه از روی عفت باشند نیتش پاک کردارش پاک و گفتارش راست باشد بدن را پاکیزه نگه دارد جذب قلوب بکند عیال بگیرد و در

تربیت اولاد بکوشند ایفای وعده نماید. اساس دین او بر یکتائی آفریدگار است اما فلسفهٔ مذهب او بحث می کند براینکه در کائنات دو قوت می باشند یکے مادہ را بهم وصل می کند و دیگرے فصل می دہد یکے نور و دیگرے ظلمت است یا یکے قوت و دیگرے مادہ می باشد. قوهٔ سراسر نور است اما کثرت آن در یک جا شکل ظلمت پیدا می کند و چون متلاشی شد یا وسیع گشت باز نور می گردد مانند مزه شیرین که چون شیرینی آن نهایت زیاد گشت تلخ می شود و چون تلخی حالت اعتدال را پیدا کرد شیرین می شود) یا یکے نیکوئی و دیگرے بدی یا نظم و بے نظمی. در هر شئے این دو قوة وجود دارند، حتی در نباتات وجمادات، انسان را لازم است که نیکوئی یا نظم را گرفته در برانداختن بدی یا بے نظمی سعی نماید) از فرمائشات زردشت است، "کسیکه زراعت می کند و در زمین تخم میکارد نیک تر است از او که روزانه هزار مرتبه دعا می خواند"، و ماحصل تعلیم او چنانکه فوق مذکور شد نیت نیک، کردار نیک و سخن نیک می باشد پس از او دخشوران ایران به اقتضاے میلان عصر اندک اختلاف در فروعات نمودند. اما اساس همه مبنی بر فلسفه نور و ظلمت است از حکماے یونان ارسطو را عقیده براین بود که روح و جسم یا قوه و مادہ هر دو قدیم هستند فرق این است که مادہ یا جسم تغیر پذیر است و روح با قوة یکسان پاینده می باشند و نتیجهٔ تعلیمات زردشت و بزرگانیکه به آن اسم معروف شده اند. اکنون در کتاب اوستا می یابیم که یقیناً تصنیف یکنفر نمی باشد چنانچه تمام توراة و هر چهار کتاب ویدا هم تصنیف یکنفر نیستند. حصه ئی که بقول اکثر از علمائے اروپا و موبدان زردشتی و مورخین ایران از خود زردشت می باشد انراگاتها گفته اند پس گاتها نه فقط قدیم ترین یادگارے از ادبیات ایران است که بما رسیده بلکه قدیم ترین نظم زبان ایرانی و مقدس ترین کتاب ایرانیان باستان است که مایهٔ نازش ایرانیان این عصر و عصر آینده خواهد بود. معنی لفظ گاتها اینست که در سنسکرت گیتا خوانده می شود و عبارت از هفده سرود می باشد که بهفت پنج

بهره قسمت شده . واین است علم سرمایه ادبیات یکقومی که حدود وسلطنت آنان در یک زمانی از مقدونیه گرفته به رودسند درمشرق واز سیبریا تا خلیج فارس وبحرهند در جنوب وسعت یافت بهرهٔ اول را اهنوایتی میگویند. بهرهٔ دوم اشتاوایتی بهرهٔ سیوم اسپنتامائیو. بهرهٔ چهارم وهوکشترا. بهرهٔ پنجم وهشتاستی واین اسماء به مناسبت کلمهٔ ایست که در آغاز سرودگفته شده چون در قرآن سوره طٰهٰ ویٰسین وحٰمٓ وغیره را بمناسبت اول کلمه آن سورها نامیده اند. علاوه بر پنج بهره مذکور ناسناهپتن گایتی درنثری باشد.

چنانکه زبان گاتها بلکه تمام اوستا به رگ ویدا که قدیم ترین تصنیف دانشمندان هند است بسیار شباهت دارد هم چنان وزن شعروترتیب نظم تصانیف مذکور یکسان می باشند. قافیه وردیف ندارد. بلکه به قوانین علم عروض که درعهد اسلام شعراء ایران اختیارکردند نمیتوان نظم گفت. نثر موزون است. پلینی به اسناد ازهرمپوس حکیم روایت می کند که نظم زردشت دو ملیون ابیات می شوند و مورخین ایران نوشته اند که کتاب اوستا بر دوازده هزار پارچه چرم گاؤ نوشته درخزینه بادشاه محفوظ بود که درحملهٔ اسکندر رومی مفقود گردید هفده سرود گاتها حصه ئی ازکتاب یسنا می باشند وکتاب یسنا من جمله از بست[۲۱] ویک کتاب یانسک اوستا است. واین کتاب یسنا نیز ناتمام است فقط هفتاد ودو یسنا دارد. لفظ یسنا که درسنسکرت یجنا خوانده می شود بمعنی ستایش یا پرستش می باشد که درعصر باستان بارسوم مخصوص بجامی آوردند من جمله درحین پرستش آپا (آب) وکرے تم (قسمے ازنان) وگاوش هودها و (گره) وگاوش جی و یا (شیر تازه) ومزدا (گوشت) ودشاخے از درخت هوما وهاپتاتا (انار) وپهرا هوما (شیره از درخت هوما) ورسا (موی گاب) وبرسیما (دسته ازشاخهاے باریک بدرازی یک وجب که از درخت گزو هوما باشند) می گذاشتند. وبدون اشیاء مذکور ادائے اینگونه

پرستش صحیح نبود۔ چنانچہ فردوسی علیہ الرحمہ نیز اشارہ می فرماید :—

پرستندہ آذر و زرد ہشت — ہمی رفت با باژ و برسم بہشت
چو از دور جایے پرستش بدید — شد از آب دیدہ رخش ناپدید
فرود آمد از اسپ برسم بدست — بزمزم ہمی گفت لب را ببست

ہفدہ سرود گاتھا در وسط نسک یسنا واقع شدہ اند یعنے از ہفتاد و دو سنا بر خی در اول و بعضے در آخر و سرود گاتھا در وسط کتاب گذاشتہ اند و از روے عدد نخستین سرود گاتھا یسنائے بست و ہشتم می شود۔ سرود دوم یسنائے بست و نہم و پس ازاں یسنائے سی و سیم و سی و یکم و سی و دوم و سی و سیوم و سی و چہارم و چہل و سیوم و چہل و چہارم و چہل و پنجم و چہل و ششم و چہل و ہفتم و چہل و ہشتم و چہل و نہم و پنجاہم و پنجاہ و یکم و پنجاہ و سیوم ختم می گردد۔ بعضے از سرود در مناجات گفتہ شدہ اند۔ برخے در تعریف پادشاہ گشتاسپ و مذمت مخالفین دین زردشت و یک سرود در کد خدائی دختر زردشت باجاماسب۔ در سرود دوم یا یسنائے بست و نہم گاو (روح زمین) بہ پیشگاہ اہورا مزدا از نوع انسان شکایت می برد کہ ہمہ در خرابی او می کوشند و کس پرستاری او را نمی کند۔ این یسنا بہ طرز تمثیل (دراما) گفتہ شدہ۔ روح گاؤ کہ مقصود از زمین باشد بہ دربار اہورا مزدا می آید۔ در ایں دربار فرشتگان ایزدی چوں اشا و روح زردشت حضور دارند بین اہورا مزدا و روح گاؤ گفتگو می شود و بالآخر اہورا مزدا برائے پرستاری زمین زردشت را انتخاب می کند و جعلناہ خلیفۃ فی الارض۔ زمین تعجب می کند کہ انسان ضعیف چگونہ حامی او خواہد شد اما در انجام انتخاب ایزدی را قبول می کند۔ آسمان بار امانت نتوانست کشید۔ قرعۂ فال بنام من بیچارہ زدند نخستین بیت این سرود بزبان گاتھا

چنین است :—

کشمای بیا گوش اروا گرزدا کهای ماتوارزدم که تشت
بشما رواں گاو فریادی برد ازچه مرآفرید برآکه مرا خفیه
آما اشیمو هازسچا (ریو) آهیشایا درسچا توس چا
برمن (دیو) آیشیمو قدری می نماید بدرفتاری و ظلم (میکند)
نوات موای واستا کشمت آنیو ادها موای
نیست مرا چوپان جز تو دیگر لذا مرا
ستا وهو واستریا
بیاموزید خوب دهقانی

یاسنای سیم[۳۰] فلسفه نور وظلمت را بیان می کند ـ می فرماید :—

بشما (اے حاضرین) که برای شنیدن فرمائشات مزدا وستایش اهورا وسرودیکه درمدح نیکی و دانستن عظمت این آتش مقدس جمع شده اید من بیان می کنم وشمارا (سزاوار است) به روح فطرت گوش دهید (رزاعت کنید) وبرایں نوریکه ازآتش می تابد باقلب پاک (ونیت خالص) تصور وتوجه نمائید (اے) زن ومرد ـ هردو (از شما) امروز باید دین خود را انتخاب کنید یا اهورا مزدارا اختیار نمائید یا دیورا پیروی کنید ـ اے اشخاصیکه نیاکان شما به بزرگواری شهرت دارند ـ بیدار بشوید وباماهم عقیده گردید ـ بشنوید ! در آغاز (آفرینش) یک جفت توام بودند ـ وایں دو گوهر صفات مخصوص دارند یکی نیکی ودیگری بدی می باشد (وایں هردو) در اندیشه وکردار وسخن شما نمودار می شوند یکی ازایں دو گوهر را انتخاب کنید ـ نیک بشوید ـ بدی را ترک دهید ـ وایں دو گوهر

متحد شده (جفت گشته) عالم ادراکی را صورت دادند۔ نیکی یا نور هستی را آفرید و بدی یا ظلمت علت نیستی گشت و در نظر دروغ گو (کافر) هستی پسندیده نه شد۔ اما جوینده راستی که ایمان کامل به آفریدگار دارد آن را می پسندد و خوش دارد۔ از این دو گو هر شما یکی را برای خود انتخاب کنید۔ یا ظلمت را که علت اعمال بد است یا نور پاک را که به سوی نیکوئی راهنما است۔ شاید بعضے (از شما) بخواهند که بدبخت بشوند و ایزدان بد (دیوان) را بپرستند (اختیار دارند) اما مومنین نیکی را عزیز خواهند داشت و او را وسیلۂ اعمال خالص خواهند دانست۔ ممکن نیست۔ شما هر دو را اختیار کنید۔

برای اینکه در این زندگانی دنیا قوت بیابید آرمائیتی (رب النوع برداری یعنی روح زمین) با دولت (خداداده) خود و با قلب پاک و خالص نزد شما آمد و این زمین را برای شما خلق کرد اما روح (اعظم) که نخستین علت موجودات است از او پیشتر با شما بود۔

چون اهریمن در بین شما آمد و اختلاف و عناد را در شما تولید نماید۔ شما با دل (نیت) پاک می توانید او را سزا دهید و کسانی (کفار) را که وعده خود ایفا نمی کنند۔ این زندگانی شما باید چنان باشد که کمکی برای زندگانی مستقبل گردد۔ آدم با احتیاط در مقام خرد می ماند (چونکه) خرد پناهی است از دروغ (اهریمن) و بدی را نابود می کند تمام اشیاء کامل از پیشگاه وهومنا و خداوند خود مزدا داشامی باشند که بهترین موجودات هستند۔ لهذا این احکام را که خداوند فرموده و بسوی شما فرستاده شما بجا آرید۔ چونکه این احکام (ایزدی) برای دروغ گویان (دیو پرستان) صدمه است سترگ اما برای مومنین که حقیقت ایمان آورده اند سبب آسودگی و بهبودی است۔ و این احکام اساس خوش ترین زندگی می باشند۔

یسنای چهل و چهارم مخمس گفته شده یعنی هر بندی بر پنج مصراع ختم می شود می فرماید:۔

تَد تَهوا پَرِسا اِزِش مَوائی وُچِّھا اہورا
ان ازتو پرسم راست بمن فرما (۱۷) اہورا
کسنا زاتھا پِتا اشہ یا پاور ویو
کہ آفرید پدر و نیکی (در) آغاز (یا قدیم)
کسنا کِنگ استارم چا داد آدوانم
کہ (آفرید) خورشید وستارگان (د) ساخت راہ (افلاک)
کہ یا ماہ اُکشا یا میتی نرفایتی تہواد
کہ آں ماہ (را) بزرگ (پدر) میسازد (وباز) ہلال مینماید جزتو
تاچد مزدا وسی انیا چا دیدویہ
چنین چیزہا مزدا میخواہم (دیگر) دیگر بدانم

ہمیں گونہ سوال را مصنفین رگ ویدا نمودہ اند چنانچہ جلد دہم سرود ۱۲۱ در رگ ویدا می فرماید:-

یے نا دیا دہو اُگرا پرچھوی چا در ہلا
کہ آسمان را عظمت داد زمین را محکم (ساخت)
یے نا سُوارِ تی سُوہا استی بہی تم
از کہ فضائے نور وا سمان استوار گشتند
یے نا ناکہا بیا انتارکشہ رَجسہا وِی ماں ہا
از کہ مکان بین آسمان وزمین پیمودہ شدہ
کسمائے دِوا یا ہَاوی شا وی وہے ما
کدام ایزدرا ما با نذر پرستش نمائیم (سپاس گوئیم)

در قرآن اگرچہ طرز عبارت جدا است وخداوند متعال خود سوال کنندہ

وجواب دهنده است مع ذلک معنی آں به نظم گاتھا ورگ ویدا ادراک قرابت دارد - می فرماید -

نحن خلقناکم	فلولا تصدقون	افرائیتم ما تمنون
ما آفریدیم شما را	پس چرا تصدیق نمیکنید	آیا می بینید آنچه می ریزید
ءانتم تخلقونه	ام نحن الخالقون	افرایتم ما تحرثون
ایا شما خلق کردید	یا ما آفریدیم	آیا می بینید آنچه می کارید
ءانتم تزرعونه	ام نحن الزارعون	افرائیتم الماء الذی تشربون
آیا شما میرویانید انرا	یا ما رویاننده آن هستیم	آیا می بینید آبی که می آشامید
ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون		افرائیتم النار التی تورون
آیا شما فرو آوردید از ابر یا ما فرو فرستادیم		آیا می بینید آتشی که بر می آید
وانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشئون۔		
آیا شما آفریدید درخت آنرا یا ما آفریدیم۔		(السورۃ الواقعہ)

میفرماید - از تو میپرسم برمن منکشف سازاے اهورا! زمین راکه نگه داشته؟ ابر راکه برآسمان گسترده واز افتادن برزمین مانع است؟ آب راکه آفریده؟ نباتات راکه رویانیده؟ هوا وطوفان راکه سرعت سیر بخشیده۔

از تو می پرسم حقیقت را بفرما اے اهورا! کهاننده یک استاد کارگر چالاک نور وظلمت راخلق کرد که انسان را بخواب می برد وبیدار می کند؟ که این آسمان را برزمین محیط کرده؟ که هنگام سه گانه روز راکه صبح وظهر وعصر می باشند مسبب شده تا انسان اوقات کار خود را بداند۔

از تو می پرسم حقیقت را برمن منکشف نما اے اهورا! آیا سروش دیگر (دوستان لق)

می خوانیم چناں می باشند (یعنے ممکن است چنانچہ سزا وار باشد ستایش تواد انمائیم یا از قدرت بیان انسان خارج است) ۔ ارمائتی (پرہیز گاری) بہ سبب عمل بے ریا نیکوئی را (درما) دوگانہ می افزاید۔ و با قلب خالص دولت (ایمان) را (درما) فراہم می کند۔ برائے کہ اے اہورا رینوا سکرتی را خلق نمودی ؟

از تو می پرسم بفرما اے اہورا مزدا ! ملک باختر را کہ وطن ما قرار داد ؟ و در انجا اسباب (آسایش) برائے ما فراہم آورد ؟ کہ از بہم زدن دو چیز (چقماق) بہترین فرزند (آتش) را از (پشت) پدر جدا نمود ؟ برائے دانستن این اسرار اے گوہر بخشاینده ! وائے آفریدگار موجودات ! بسوئے تو رو می آورم۔

از تو می پرسم حقیقت را بفرما اے اہورا مزدا ! کدام روح (فرشتہ) مرا بسوئے عمل نیک ہدایت میکند تا نماز پنجگانہ را بجا آرم و سرودہائے کہ برائے بہبودی تمام موجودات و ہومنا (نفس پاک) تعلیم دادہ بخوانم و آں خوبی کہ ممکن الحصول است و سبب طول زندگانی می شود۔ حاصل کنم از تو می پرسم راست بفرما اے اہورا ! دینی کہ بہترین ادیان است چگونہ بدست آرم ؟ و چگونہ از نیت و عمل ارمایتی (پرہیزگاری) چیز (عمل) نیک از من صادر بشوند ؟ (اے اہورا !) آرزومندم کہ ترا بشناسم !!

چنین است عبارت یسنائے چہل و چہارم۔ حق ترجمہ ادا نہ شد و تمام خوبی زبان و بلندی خیالات آں در این ترجمہ از میان رفت مع ذالک خوانندگان ملتفت خواہند شد کہ قدیم ترین نظم زبان ایرانی در عالم ادبیات چہ پایہ و منزلت دارد۔ مناجات خواجہ عبداللہ انصاری نیز خوب است و در نثر موزوں گفتہ۔ اما این کجا و آں کجا ذرہ را با خورشید چہ نسبت۔

اوستا

زبان و ادبیات یک قوم بہترین وسیلہ می باشند کہ بواسطہ آنہا از تہذیب و تمدن

وخیالات آں قوم آگاه بشویم اگر ادبیات یونان نبود امروز کسے فلسفه آنان رانمی دانست وسقراط و افلاطون وارسطو وحکمار دیگر رانمی شناخت ۔ اگر کتب ویداس ونظم رامانیا و مهابهارتا نبوند از تمدن وکشور کشائی ورد حانیت آریاے هند اطلاعی نداشتیم افسوس چنیں وسیله راحوادث روزگار برائے ایرانیان فانی نموده ۔ بسیاری به تاراج رفته واندکے از باقیات الصالحات مانده و دراں اندک نیز دست زمانه بس کم وزیاد نموده ناقص بما تقدیم کرده است ۔ اوستا اسم یک کتاب نیست بلکه بقول زردشتیان بیست ویک جلد یا نسک می باشند که در انها از احکام شریعت واخلاق وعلم ستاره شناسی وتاریخ وحکمت وفلسفه وغیره وغیره بحث شده وجمیع نسک مذکور را اوستا نامیده اند ۔ مصنف آنها یکنفر نبوده و در یک عصر تصنیف نه شده اند ۔ قدیم ترین تصنیف گاتها می باشد که عبارت از هفده سرود من جمله از هفتاد و دو سرود نسک یسنا است ۔ واحتمال کلی دارد که این فرموده خود زردشت باشد ۔ نسک های دیگر در زمان مختلف از سنه یکهزار و دو بیست سال قبل از مسیح گرفته الی اواخر عهد سلاطین هخامنشی مرتب شده اند بعضے از مورخین اروپا آخرین تصنیف اوستا را تا سنه دوصد میلاد گمان کرده اند بلکه برخے مبالغه کرده گفته اند که تمام اوستا دراں عصر ترتیب داده شد اما ایں رائے استوار نیست ۔

بیست ویک نسک اوستا که بموجب مورخین ایران بر دوازده هزار پاره چرم گاؤ نوشته شده بوند در خزینه پادشاه محفوظ بود ۔ چوں اسکندر رومی برایران استیلا یافت وقصر دارا که اکنوں به تخت جمشید معروف است بسوزانید ۔ کتب مذکور نیز تلف گشتند ۔ بموجب کتاب دینکرد که یادگار عصر ساسانیان است از اوستا یک نسخه در استخر بود که اسکندر تلف نمود ونسخه دیگر بدست یونانیان افتاد و آنرا به زبان یونانی ترجمه کردند مصنف ارداے ویراف نامه که نیز از عصر ساسانیان است فقط اسم یک نسخه را برده که در تخت جمشید در خزینه پادشاه بود ۔ اما می نویسد که اسکندر علاوه بر سوختن کتب خانه شاهی بسیاری

ازموبدان و اشخاصی که اوستا را از بر داشتند بقتل رسانید. و این قول صاحب ارداى ویراف نامه قرین به عقل است. زیرا که عداوتی که یونانیان نسبت به ایرانیان داشتند اظهر من الشمس است. وکینه وحس انتقام به اندازه ئ که اقوام اروپا دارند شاید در ملل آسیا نباشد اما ممکن نیست که یونانی تمام ادبیات ایران را بسوزانند یا پس از ترجمه نابود سازند لهذا گذشته از غلبه اسکندر و تسلط خانواده سلوکید در حصه مغرب وسلطنت فرقه ئ از یونانیان در شمال شرق ایران که خراسان وباختر باشد اسباب دیگر مد اضمحلال ادبیات ایران شده اند من جمله ازان

اوّلاً - تلون طبیعت ایرانیان است که مانند آب هر رنگے را می پذیرند. چون یونانی غالب شد ملت ایران یک پاره یونانی گشته وسلاطین ایران خود را در سکه دولت محب یونان نقش کردند. هرگاه عرب تسلّط یافت. از یک سر مملکت تا گوشهٔ دیگر همه عرب گشتند زبان وآداب ورسوم تازه اخذ کردند و یک چیز بے معنے گشتند. یقیناً غلبهٔ ملت کوچک مقدونیه در ایران چنان تاثیر بخشید که ایرانی شیفته خیالات و زبان وفلسفه یونان شد و انچه از خود داشتند دور انداختند.

دوم. استبداد سلطنت بود. ذخیرهٔ کتب علوم در خزینهٔ پادشاه یا نزد موبدان یا بعضے اوا عیان می ماند وچون یک ملت خارجه بر ایران استیلا می یافت. چنانچه امروز می یابیم در زمان گذشته نیز پادشاه از میان می رفت اعیان وموبدان یا گشته ومضمحل می شدند یا اجنبی پرست محض شده خائن مملکت میگشتند. در هر حال ذخیرهٔ علوم به باد فنا میرفت. حصّه ئ تاراج می گشت و بهره ئ در گوشهٔ گمنامی افتاده خوراک کرم میگشت. و پاره ئ بزبان قوم فاتح ترجمه شده به آنها تعلق می یافت.

سیوم - بخل علماء بود که برائے امتیاز شخصے علوم را به طبقات پست تعلیم نمی کردند. اگر چیزے داشتند میخواستند بخود شان وچند نفر از نزدیکان محدود باشد

و بعضی اوقات عبارت تصنیف یا تالیف شان چنان مبهم بود که عوام نمی فهمیدند و برعکس ملل اروپا از عصر باستان تاکنون مطالب جزئی یا کلی از علوم را انتشار داده و میدهند. و فقط این نوع فراخ دلی و آزادی باعث شده که یک عالم از معلومات آنها استفیض گشته و تربیت یافته اند.

چهارم - در هند تمام کتب ویداس را برهمنان حفظ می کردند و از استاد به شاگرد سینه بسینه منتقل می شد. به این ترتیب چند هزار سال گذشته و هنوز از اصل کم نه شده انچه را که دانشمند آریائی در سه هزار بلکه چهار هزار سال قبل گفته بود امروز از زبان برهمنی می توان شنید. و از این است که اقوام مختلف بر هند حمله آوردند و مدت زمانی سلطنت کردند اما ادبیات قدیم چنانکه بودند سالم باقی مانده اند. از بر نمودن کتب مقدس یا علمی به اندازه هند در ایران مرسوم نبود و نیست الیوم نیز عدد اشخاصیکه قرآن را حفظ دارند در هند و حجاز و مصر نسبت به ایران بیشتر است.

پنجم - تبدیل مذهب است که تاثیر آن عمیق تر از غلبه سیاسی می شود. چونکه از تبدیل مذهب انسان با یک شوق و شغف و تعصب مخصوص عقائد جدید را اخذ میکند انچه تازه هست بنظرش جلوه میکند حتی زبان و رسوم و اخلاق و آداب آبا و اجداد خود را ترک می نماید که سهل است متنفر میگردد. در این عصر می بینم مسلمینی که اجداد شان هند و بودند اگر از زبان و رسوم و تاریخ و قصص نیاکانشان سوال بکنیم ابداً جواب نخواهم شنید حتی به مسلمان اگر مقدس ترین کتاب نیاکانش بدهید فوراً با کمال ناخوشی دور خواهد انداخت. نفرت او بر آن کتاب بیشتر از یک شخصی غیر هندی و مسلمان است و همچنان در ایران کتاب اوستا را مخصوص گبر می دانند و دیدن آن را (چه برسد خواندن) مکروه دارند. و نمیدانند که همین کتاب مدت دو هزار سال عزیز ترین کتاب ادبی و مذهبی نیاکان شان بود. آن را بر سر میگذاشتند. می بوسیدند و چنانکه قرآن را

گرامی می داریم عزیزی می داشتند۔ اگر امروز جهان کتاب از حیث مذهب تعلق بمانداز داز ادبیات ما که یقیناً هست و قدیم ترین ادبیات است چرا باید دور انداخت ؟ اما جهان است که مذکور شد تبدیل مذهب اثرش بهمین درجه است که محبوب ترین شئے را مطرود ترین میکند۔

ششم۔ تسلط کامل اجانب است۔ در هند مغول و عرب حمله آوردند و سلطنت کردند اما هیچ گاه بر تمام مملکت محیط نشدند۔ برعکس تسلط اسکندر عرب و مغول بر ایران بدرجه تکمیل رسید هیچ گوشه مملکت آزاد نماند۔ و ازاین جهت اثر زبان و آداب قوم غالب بر هر گوشه و کنار مملکت رسید۔

اوستا که در پهلوے "پستاک" یا "اوستاک" خوانده می شود بعضے گویند به معنے "علم است" و برخے ترجمه آن را کتاب نموده اند۔ لفظ زند در فرس قدیم از اینتی بود۔ به معنی شرح می شود۔ پس اصل اوستا نام دارد و شرح آن زند می باشد و پازند شرح زند است۔ از این گمان میرود که زبان اوستا چون متروک گشت و مردم معنی آن را نمی فهمیدند ترجمه لازم شد و آن ترجمه در زبانی شد که امروز کتاب زند را می بینیم و چون زند نیز برافتاد ترجمه دیگر در زبانے شد که اکنون در پازند می یابیم۔ چنانکه از تبدیل مذهب انسان از گذشته عزلت میکند هم چنان از پابندی به یک مذهب کوشش دارد که تصانیف مذهبی بحال خود باقی مانند۔ اگرچه قدیم باشد و عبارتش را نفهمد مع ذلک طوطی وار میخواند و تقدیس و احترام میکند و گمان میکند که تحصیل درجه بلند روحانی منحصر است به اینکه پروردگار را به همان زبانے که موسش مذهبش فرموده ستایش کند۔ چنانکه الیوم قرآن را همه میخوانند اما معدودے چند میفهمند۔

بموجب روایات پهلوے اوستا در یکهزار و دویست فصل ختم می شد۔ طبری و مسعودی گفته اند که عبارت اوستا را بر دوازده هزار پارہ پوست گاؤ نوشته بودند۔

مورخین شام روایت کردہ اند کہ اوستا کتاب بسیار ضخیم بود۔ پلنی مورخ یونان میگوید کہ نسخہ مودہ رزدشت دو ملیون ابیات می شد۔ وچنانکہ ذکر کردیم کتب اوستا از علوم متداول آں زماں در بیست ویک جلد با نسک بودند۔ واسماے نسک را آرزوے الفاظ دعائے معروفے گذاشتہ اند کہ عبارتش چنین است:۔

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
یتھا	اہو	وایریو	اتھا	ترشں	اشات	چیت	ہچا

۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
وہیوش	دزدا	منن ہو	شیاوتہنہ نام	آں ہیوش	مزدائی

۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱
کشترم۔ چا	اہورآی	آیم	دری گوبیو	دَدت	واستارم	

مقصود از ایں دعا محمد خدا و نعمت زردشت است ترجمہ چنیں میشود:۔
چنانکہ فرماں روا نزد مردم (رعیت) قوت (شوکت) دارد ہم چناں است معلم روحانی بسبب نیکوئی (خدا) نعمت صفاے قلب را بہ آنہا عطا میفرماید کہ برائے دہندہ حیات عمل بجامی آرند (در قرآن نیز فرمودہ اِنّ نسکی ومحیائی ومماتی للہ رب العالمین) وقدرت اہورا بداں کس میرسد کہ بہ برادران او خود بے چارہ تر کمک می نماید۔

ہر لفظے از ایں دعا را اسم یک نسک از اوستا گذاشتہ اند واتفاقاً دعا در ۲۱ کلمہ تمام می شود وایں ترتیب محض تقدیس ایں دعا است۔ از بیست ویک نسک اوستا نسک اوّل در تعریف راستی وایمان می باشد۔ نسک دوّم احکام عبادت۔ نسک سیوم در اصول دین مزدیشتی۔ چہارم در آفرینش کائنات وہم چناں باقی نسک در علم ہئیت وتاریخ ودستور العمل برائے وظائف روحانی وانساب سلاطین وبزرگان دین

وپیشین گوئی زردشت و در تعریف فرشتگان و علم ستاره شناسی وغیره وغیره درحقیقت دائرة المعارف فرس قدیم بوده که از تاریخ وجغرافیه وهیئت ونجوم واحکام شرعی وعرضی وعسکری وطب همه را داشت - انچه اکنون در دست داریم - اوّلاً وندیداد است که نسک نوزدهم می باشد که از احکام نجاست وطهارت و حدود شرعی ومختصر از جغرافیه انزمان بیان میکند - گمان میرود که کاملاً موجود است - معنی لفظ وندیداد که تلفظ صحیح آن وی واے وو داتا (Vi. daeno. data) است قانون دافع دیوان میشود در بیست ودو پراگرد (فصل) ختم می شود - پراگرد اول در بیان آفرینش ممالک آریائی ست - اهورمزدا واهریمن جنگ دارند - یکے آسودگی ودیگرے زحمت واذیت را خلق می کند - این پراگرد درحقیقت جغرافیه آنزمان است ودانستن آن خالی از مجبت نیست :- میفرماید -

اهورا به زردشت فرمود که من قرار گذاشتم وطن را مردم عزیز دارند واگر چنین نمی کردم هر آئنه بر آیریانا واگیو (وطن قوم آریا) دشمن تلمه می آورد - نخستین ولایتے که من بیافریدم "ایدیانا واگیو" کنار رود "دایتیا" واقع شد پس اهریمن بر ضد من در رود "دایتیا" مار را خلق کرد وهوا را در انجا بشدت سرد نمود که سالے ده ماه زمستان می باشد پس من ولایت سغذ را آفریدم - اهریمن در انجا "اسکایت" یا (گس) خلق نمود - سیوم ولایتے که من آفریدم زمین مقدس مرو (مرو) بود - اهریمن در مردم انجا تولید شهوت کرد - چهارم ولایت بخدی (بلخ) آفریدم - اهریمن در انجا "برورا" (مورچه یا ملخ) را پیدا کرد - پنجم ولایت من نیسایا را آفریدم اهریمن در (مردم) انجا بد دینی را تولید کرد - ششم ولایت من هرایو (هرات) آفریدم - اهریمن انجا پشه آورد - هفتم ولایت من واسے کرتا (کابل) ساختم - اهریمن انجا کنا تھایتی (نام پری) پیدا کرد که گرشاسپ را اغوا نمود - هشتم ولایت من اروا خلق کردم - اهریمن عجب وتکبر

در (مردم) انجا زیاده نمود۔ نهم ولایت من خنتا در وہرکانا (گرگاں) بود۔ اہرمن در انجا امرد پرستی را بپاموخت و دہم ولایت ہرہ ہویتی (در سنسکرت سرسوتی) آفریدم۔ اہرمن (مردم انجا را بر انگیخت) کہ میت را (در زمین) مدفون بکنند۔ یازدہم ہائے تومنت (اہیلمند یا ہیرمند) را آفریدم۔ اہرمن در انجا جادو وخلق کرد۔ دوازدہم ولایت رگہا (رے) را بپا فریدم۔ اہرمن در انجا بد دینی آورد۔ سیزدہم زمین پاک کخ را خلق کردم اہرمن در انجا (مردم را اغوا کرد) اموات شان را بسوزانند۔ چہاردہم چہار گوشہ ورنا (عراق عجم) را آفریدم۔ در انجا تہمرث تونا (فریدون) تولد گشت وازی دہاک را قتل نمود۔ اہرمن برضد من در انجا دو بلا را آورد۔ یکے آنکہ اجانب برا ہالی انجا مسلط بشوند۔ و دوم بچہ بے وقت تولد شدہ زندہ نماند۔ پانزدہم ولایت من زمین ہفت رود (پنجاب) بود۔ اہرمن در انجا شدت گرما و تولد ناہنگام اولاد را پیدا کرد۔ شانزدہم ولایت من انجا است کہ رود رنگہا زمینش را سیراب می سازد و انجا مردم بی سر (چادر نشین) زندگی می کنند۔ اہرمن دراں مکان سرما را (شدید) نمود گذشتہ برایں ولایت ہا ممالک دیگر نیز می باشند کہ مرغوب و خوش آب و ہوا استند۔ این است جغرافیہ عصر اوستا ملتفت می شویم کہ ممالک آریا دراں وقت محدود بودند در شمال بہ رود جیحون۔ در جنوب بہ رود سند۔ و در شرق بہ ترکستان چین و در مغرب بہ آذر آبادگان و لرستان۔

پراگرد دوم از وندیداد در افسانۂ جمشید است کہ بہ زبان اوستا یما پسر وی ونگہوت (آفتاب) گفتہ می شود۔ خواہران او سونگہوک وارینوک پس از قتل او بہ تصرف ضحاک در آمدند و با او ہزار سال زیست کردہ چوں فریدون فیروز گشت آنہا را در عنفوان شباب یافت و تزویج نمود۔ نظیر ایں افسانہ در آریائے ہند حکایت یما پسر وے وسوت می باشد۔ و او بجائے دو خواہر دو برادر داشت کہ اشون نام داشتند۔ تفصیل آں در

قبل مذکور شد. زردشت از اهورمزدا سوال میکند که قبل از او اهورمزدا با کدام شخص سخن نمود و احکام شریعت تعلیم فرمود. اهورامزدا در پاسخ می فرماید "که ای زردشت! پیش از تو جمشید بود که من احکام خود به او بیاموختم و به او خطاب کردم که ای جمشید پور وی ون هونت تو حامل قانون من باش و آنرا به نوع خود تبلیغ نما. جمشید جواب داد که من برای تبلیغ احکام ایزدی خلق نشده ام و قوهٔ آنرا ندارم. پس اهورمزدا فرمود چون نبوت را نمیخواهی دنیای (مخلوق) مرا خدمت کن. جمشید قبول کرد و گفت زمانی که من سلطان باشم هوای سرد و گرم و بیماری و مرگ در دنیا نباید باشد. پس من (اهورمزدا) انگشتر و خنجر (علامت شاهی) را به او دادم. او را به سلطنت دنیا برانگیختم. سیصد سال درگذشتند و بسبب (آسودگی و عدالت جمشید) در دنیا انسان و چارپایان و پرندگان و سگ زیاد شدند. زمین وسیع بر آنان تنگ گشت پس من (اهورمزدا) جمشید را آگاه ساختم که دنیا از مخلوق پُر شده و جا برای آنها نمانده. جمشید قدم فرو تر گذاشت و در دلبسوی جنوب رفت که خورشید را ملاقات نماید و بر زمین به انگشتر خود فشار آورد و با خنجر خود سوراخ نمود و گفت ای اسپنارامتی خود را وسعت ده تا انسان و چارپایان مرا جا بشود. پس زمین به یک ثلث وسیع تر گشت سی صد سالیان دیگر درگذشتند و باز بر مخلوق عرصه تنگ شد و دوباره جمشید قدم فراتر گذاشت و رو بخورشید طرف جنوب حرکت کرد و به انگشتر خود فشار آورد و از خنجر سوراخ نمود و حکم داد به یک ثلث دیگر وسعت پیدا نمود. و مخلوق آسوده شدند. دویست صد سال دیگر راحت بودند. باز کثرت مخلوق و قلت مکان سبب زحمت گشته جمشید مرتبه سیوم رو بجنوب طرف خورشید حرکت نمود و باز یک ثلث دیگر از زمین را وسعت داد به این ترتیب در نهصد سال زمین سه لا فراخ ترشد. ازاین افسانه ظاهر است که آریا از شمال و مغرب رو بجنوب و مشرق تقدم نمودند و رفتار آنها به تانی بود. و هر جا

میرفتند بزور خنجر اهالی انجا را هزیمت میدادند و بحلقهٔ انگشتر که علامت سلطنت باشد (و در آثار قدیمه عصر ساسانیان بنظر می رسد) بومی ها را مطیع خود مینمودند۔

پس اهورمزد افرمان داد که جمشید در آیریانا ویگولب رود "دایت یا" مجلسی از فرشتگان منعقد سازد۔ چون چنین مجلس تشکیل یافت۔ اهورمزد آمد و فرمود که عنقریب در عالم طوفان بزرگی از سرما خواهد شد و عالم را زمستان فرو خواهد گرفت پس برای حفظ مخلوق چه از انسان و حیوان و نباتات باید جائی ترتیب داد۔ پس ای جمشید۔ ترا شایسته است که یک ورہ (باره یا حصار) سازی و در انجا از تخم انسان و حیوان و نباتات جمع نمائی و مخلوق ناقص و معیوب را چون کوزه پشت و نامرد و دیوانه و مفلس و دروغ گو و دون همت و حسود و دا که دندانش ریخته و به بیماری پیس مبتلا شده راه نه دهی۔ وران وَرہ نہ تا کوچه سازی۔ در کوچه بزرگ هزار نفر انسان و در کوچه متوسط ششصد و در کوچه کوچک سیصد نفر را جا دهی۔ پس جمشید فکر کرد که چنین حصار چگونه بسازد۔ اهورمزد افرمود که با خود را بر زمین فرو کوب و از خاک گل ساخته حصار را درست کن۔ جمشید فرمان بجا آورد و حصار را از گل ساخت۔ و وسط ان نهر آب آورد۔ و پرندگان را در انجا جا داد۔ و از نژاد انسان از هر قسمی جفتی اورد۔ و از نباتات از هر درختی تخمی کاشت و در ان وَرہ تمام مخلوق با کمال صحت و آسودگی زیست میکردند۔ کوزه پشت و دیوانه و مفلس و دروغ گو و پست همت و حسود و دندان ریخته و مریض در انجا نبود۔ نہ کوچه ساخت۔ شش کوچه بزرگ و وسط و سه کوچه در هر ده طرف ان شش کوچه و (در) باره را با انگشتر خود بدست که از سرما محفوظ باشد۔ پس به اهورمزد اعرض کرد که ای سازنده دنیا این مکان روشنائی میخواهد (چونکه زیر زمین بود) اهورمزد افرمود که نور دوستم میباشد (که برای شما آفریدم) یکی آنکه خلق شده (دینوی است چون آتش) و دیگر خلق نگشته (آسمانی است) که نور خورشید و ماه و ستارگان باشد) در این باره خورشید و ماه و ستاره در سالی یکمرتبه طلوع و غروب خواهند کرد و هر چهل سال یکمرتبه برای جفت انسان و حیوان فرزند تولد خواهد شد۔ پس اهرمن از اهورمزد اسوال نمود که جمشید از سلطنت روحانی (نبوت) انکار کرد و به سلطنت دنیاوی تمنا

داشت برجماعتی که درباره بودند احکام شریعت که آورده؟ اهورامزدا پاسخ فرمود- مرغی که نامش کرشپتا است بران وظیفه فرستادم- دوباره زردشت سوال نمود که رئیس فرمانده انجا که خواهد بود اهورمزدا فرمود- اے زردشت- ترا به وظیفه روحانی نصب کردم و سلطنت را به ارتات نیا عطا کردم دراین حکایت ذکر مرغ کرشپتا قابل تامل است- در شاهنامه سیمرغ عظمت وارد- و مرغ تاکنون زینت نظم فارسی است که نمونه ان در کتاب منطق الطیر مولانا فریدالدین عطار و مثنوی مولانا روم و دیوان حافظ علیه الرحمه وسعدی می بینیم- در قصص اقوام سامیت طوفان آب شده بود- ونجات دهنده را نوح ع نامیدند- هم چنین در هند نیز طوفان آب شد و سلبش این است که بسبب هوا ے گرم هاهای هند وعرب از سرما خوفی نداشتند- برعکس جائی که آریا سکنا داشتند ظاهراً از دریا بعید و مملکت سرد سیر بود- ازاین است که مترتلک یکے از علماے هند گمان کرده که وطن آریا در شمال سیبریا نزدیک به قطب شمال بود- حضرت نوح نیز مانند جمشید نباتات وحیوانات و انسان را عوض باره در سفینه جمع نمود- چنانچه در قرآن میفرماید:-

واوحینا الیه ان اصنع الفلك باعیننا ووحینا ویصنع الفلك
وقلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین وجعلناذریتهم الباقین-

پراگرد سیوم- می فرماید- زمین از پنج مکان خوش می شود- اول عبادت گاه- دوم ازخانه که اهالی ساخته به موبدمیدهند که انجا او وعیالش وچیوان زنده بار (گاه گوسفند) بمانند-

سیوم زمین زراعت چهارم جائیکه حیوان زنده بار بکثرت می باشد- پنجم سبزه زار وچراگاه وآب پنج مکان زمین ناخوش میگردد- اول گردنه کوه ارزور که جاے اهریمنان است- دوم جائیکه انسان یاسگ رادفن کنند- سیوم خمه- چهارم مسکن نگلار که پیروان اهریمن می باشند پنجم ریگستان وجائے که زراعت نباشد- وبه دینان به اسیری وسختی زندگی بسر کنند- بقیه این پراگرد دستورالعمل است برائے حمل جنازه ووظائف جنازه کش پرگرد هفتم الی دوازدهم در نجاسات است که کس میت یا انچه متعلق به میت باشد- پرگرد دوازدهم الی پانزدهم در ترتیب

ونگہ داشتن سگ و اقسام آں حیوان گفتہ شدہ پاگرد شانزدہم در حیض زناں۔
پاگرد ہفتم در ناخن گرفتن و موے سر چیدن کہ تاکنوں اثرش در ایران باقی است۔ و ناخن
راچوں می گیرند بہ احتیاط جاے میگذارند یا دفن می کنند۔ پرو گرد ہجدہم ذکر میکند از مومیائی
کہ وظائف خویش را نمی دانند و در تعریف خرد س (تاکنون در نظر ایرانیان عزیز است)
و بعض جرائم پرگرد نوزدہم در اغواے شیطان بہ زردشت و ناکامیابی او۔
پرگرد بیستم حصۂ اول افسانہ تریتا تختین حکیم قوم آریا است کہ اکنوں فریدوں میخوانیم و مورخین
ایران نیز از حکمت او اشارہ نمودہ اند۔ چنانچہ در تاریخ طبری می نویسد کہ او دادگر بود علما و
حکما را بزرگ داشتی و نخستین پادشاہے کہ در نجوم نگریست او بود۔ در علم طب نیز رنج بُرد۔
و تریاق را او ساخت۔ و در حصۂ دوم ازایں پرگرد دعائے است کہ برائے رفع مرض گفتہ شدہ
پرگرد بیست و یکم در ستایش گاو و باراں و آب و ماہ می باشند۔ پرگرد بیست و دوم در
دعائے دفع ۹۹۹۹۹ امراض کہ اہرمن آفریدہ۔ دوم نسک اوستا کہ احتمال دارد حصۂ
زیاد ازاں تلف نہ شدہ یسنا می باشد کہ مختصر ازاں در عنواں گاتھا بیان شد۔ اگر اوستا را
با توراۃ تطبیق بکنیم یسنا زبور پیغمبر ایران می شود۔ ۷۲ یسنا یا سرود دارد کہ من جملہ ازاں ہفدہ
سرود را گاتھا مینامند پروفیسر ہاگ (در کتاب زبان و تصانیف و مذہب پارسی) می فرماید
کہ حصۂ از یسنا (کہ در سنسکرت یجنا خوانندہ می شود) لہجہ اش قدیم تر و حصۂ دیگر نسبتاً جدید است
پس تمام یسنا در یک زماں گفتہ نشدہ یا گوینده یکنفر نبود برائے بصیرت خوانندگان پارہ از اصل
عبارت یسنا را نقل می کنم۔
یسنائے نہم در تعریف یما یا جمشید در بند پنجم می فرماید:۔ اے مہے کشتہرے آوردہے۔
(در سلطنت) جمشید شاہ رواں (یا نوشین) نوات آوتم آنہا نوات گرمم نہ آنجا سرما بود و نہ گرما۔
نوات زاورو آنہا نوات مرتہ یوش نہ انجا (زد) پیرے بود و نہ مرگ۔
نوات آرسکو داے دُ داتو نہ بیماری و نہ ساختہ دیوان

پنجاد سا فراچ روے تہ پانزدہ سالہ ہریک بدیدار (پیر وجوان پانزدہ سالہ بنظر می آمدند)۔
پتا پتھرس۔ چاراودہایش داکترس چیت پدر پسر نیز با او ہمراہ قدم میزد (فرقے در پدر و پسر نبود)
یوتاخشہ یوات خوتہ وَ چوپان خوب فرماں روا بود چوں پادشاہ۔
اِی مو وی دَنو ہتہ پتھرَ ایما (جمشید) پوروی وَن ہُوَنت۔ یسنا ۲۷ دعاے اشم وہو۔
بند چہاردہم:۔ اَشَم دَہُو وَہشتم اَستی۔ اُستا اَستی۔ اُستا اہمایہ ہی یَت نظم بہترین نیکوئی
است۔ خورسندی است۔ خورسندی (برائے کس) کہ او (است)
اَشاَے دَہشتاَیہ آشِم نیک (برائے) بہترین نیکی بند پانزدہم:۔ یَن ہے ہاتام
آآت یَس نہ پاَیتی ون ہو از واکہ ہستند آنہا بحقیقت عمل نماز برائے بہترین
مزدا اَہورَد واے تھا آش۔ آت ہچا ین ہام چا مزدا اَہورا میداند نیکی
بواسطہ ازاوکہ تاس۔ چاتاس۔ چایزمادے ہر دو مرد وزن ما احترام میگذاریم
مقصود کسانے کہ خداوند متعال را بہ صفاے قلب نیت خالص نماز میگذارند چہ از مرد
وچہ از زن ماچنیں اشخاص را عزیز میداریم۔ یسنا یازدہم در ستایش ہوما (سنسکرت
سوما) است۔ بند اوّل ہاونم آرتوم آ ہادمو اُپایَت زرتھشترم آتروم پائری۔

اوّل صبح در ساعت ہوما آمد بہ زردشت آتش مہیا

یاوز واَہمن تم گاتھس چا سَراوَین تم آدِم پرِست زرتشترو کو نوے

مینمود برائے نماز دگاتھا می سرود بہ او رسید زردشت کہ اے قہرمان

اہی ایم ازم دِسپہ ہے اَہیوش اُستَ دَتو سَرا یشتم دادرے سہ خواہے گہ یہ ہے

ہستی تو کہ او را من (در) تمام مخلوقات جسمانی بہترین می بینم خود زندگی

خوانوتَ اے سہ ہے (۲) آآت مَ ایم پایت یادختا ہادمو اَشہ دُوراوشہ

خشندہ ابدی پس مرا ایں پاسخ داد ہوما نیک دہندہ

ازم[۸] اهمی[۹] زرتهشترا[۱۰] هاومو[۱۱] آشه‌دا[۱۲] دور آوشر[۱۳]

من هستم اے زردشت هوا نیک دور رخشنده

آه[۱۴] مام[۱۵] یاسن اوها[۱۶] اسپتاما[۱۷] فرا[۱۸] مام[۱۹] هن ونوها[۲۰]

به من توجه نما اے اسپتاما (پرستش کن مرا)

خوارته[۲۱] آ اودی[۲۲] مام[۲۳] استاد مانیه[۲۴] استو اتهی[۲۵] یتها[۲۶] تا[۲۷]

شادی نما سرود (بگو) مرا سرود ستایش چنانکه

اپزاچیت ساوسین تو استه وان

دیگر ساوسیان ها (برای من) سرودند

(۲۲) هاومو[۱] آیاے[۲] بش[۳] یواے[۴] اوروان[۵] تو[۶] هتا[۷] تخشنتی[۸]

هوما به آنجائیکه اسب کار آزموده سیرانند

ارے[۹] نادم زاور[۱۰] ے آدجس[۱۱] چا[۱۲] بخشائیتی[۱۳] هاومو[۱۴]

به فیروزی پیشه زور دهمت بخش میکند هوما

آزی[۱۵] زنائیتی بش دو[۱۶] هایتی کشائیتو[۱۷] پتهیم[۱۸] اتا[۱۹]

زنانی که بار دارند میدهد زادن یک خوب پسر و

اشه‌وا[۲۰] فرزاتم[۲۱] هاومو[۲۲] تای[۲۳] چیت یواتی[۲۴]

نیک فرزند هوما تمام آنها کر

کته[۲۵] یه[۲۶] نسکو[۲۷] فرشهو[۲۸] آن هن[۲۹] ته اسپانهو[۳۰]

خانه دارند (و در) نسک (کتب مقدس) آموختن منهک هستند دانائی

مستم - چا بخشائیتی

دهمت (همت) بخش میکند

حصۂ سیوم از اوستا دِسپَر دمی باشد کہ مخفف کلمہ "دِسپَ" تمام "رتادَو" خدایان است درستایش فرشتگان وپیشوایان دین گفتہ شدہ و دربیست وچہار کردیا درشیم (یعنے فصل) ختم میشود

حصۂ چہارم یاشت ازیشتی یعنی ستایش۔ نظم است بیست وچہار سرود دارد واین مختصر کتاب منظوم رامیتوان گفت قہرمان نامہ ایرانیان باستان است یانظم ایپک زبان ایرانی است۔ ایپک نظمی است کہ دران کردار قہرمانانہ بزرگان یکقوم بیان می شود۔ وفائدہ اش این است کہ ملت شرف گذشتہ خود را بیادمی آرد۔ جسارت پیدامی کند واصلاح اخلاق خودمی نماید۔ این نوع نظم درہمہ اقوام بزرگ گفتہ شدہ من جملہ رامانیا ومہابہارت درہند۔ ادیسی والیاد دریونان می باشد ومختصرے کہ ازاوستا ماندہ زینت ادبیات فارسی است کہ تصویر ناقص انرا پس ازدو ہزار سال فردوسی علیہ الرحمہ درشاہنامہ کشیدہ۔

یاشت اول درستایش اہورامزدا۔ دوم درستایش ایزدان ہفت گانہ کہ امشاسپند نامیدہ می شوند۔ قبل ازاین مذکور شد کہ اساس فلسفہ زردشت بردوئی است یعنے درعالم مادی دوقوہ می باشند یکے جاذب ودیگر دافع یکے جزء لاینجزی رابہم پیوست میکند ودیگرے جدامی سازد یکے نوردیگرے ظلمت یکے قوت ودیگرے ضعف۔ یکے زندگی ودیگرے مرگ یکے روح ودوم توام باابدن۔ یکے حقیقت ودیگر غیرحقیقت وکذالک تحت این عنوان جمیع اضداد رامیتوان آورد کہ ظاہراً ضد یکدیگر اما درحقیقت لازم وملزوم می باشند چوں یکے راگفتی دیگرے خود بخود ہویدا است۔ اگر اسم است رسمے دارد واگر رسمے باشد اسم برایش پیدامی شود ومدار وقرار عالم برایں اضداد است۔ درگاتہا اہورامزدا صفات

مخصوصے دارد۔ ممکن است تدریجاً صفات مذکور جسمانی گشتند و ملائکہ نامیدہ شدند و برائے آنہا نیز مانند سائر اشیاء دیگر اضداد قرار دادند بہ این ترتیب :-

(۱) وہومنہ - بہ معنی - تصور نیک - بہترین ارادہ - نیکوئی - یا قوہ ئی کہ انسان را بہ نیکی ترغیب میدہد - شفقت بر حیوانات - خرد نخستین یا عقل اوّل (خرد یا دانش در اوستا بر دو نوع است -

اوّلاً اسناخرتو یعنی علم لدنّی و

ثانیاً گاؤشہ شراتو یعنے شنیدہ گوش یا علم کسبی) وظیفہ وہومنہ این است کہ چوں نفس بدر طبیعت انسان استیلا یابد او را دفع دہد - وچوں مومن از پل چینود (صراط) بگذرد در بہشت از او پذیرائی نماید - وچار پایان را حفاظت کند - در فارسی جدید بہمن خواندہ میشود یکے از ہفت معاونین اہورا مزدا است ضد او کہ معاون اہریمن می باشد او را اکامنہ میگویند - بمعنی نفس امارہ کہ انسان را ہموارہ بہ بدی تحریص میکند چنانچہ در قرآن نیز می فرماید - وما ابری نفسی ان النفس لامارۃ بالسّوء -

(۲) اشاوہشتا - بہترین آئین - یا نظم - اعتدال - راستی - پاکی - فرشتہ ایست موکل بر حفظ آتش و مدبر کوہہا - اکنوں اردی بہشت تلفظ میشود ضد او اندرا اغتشاش بے نظمی است این کلمہ در کتب ویداس بمعنی رب النوع طوفان یا باراں است کہ ذکرش گذشت -

(۳) کشتراویریا (شہریور) سلطنت حقانی - داد - عزت نفس - فرشتہ موکل بر حفظ فلزات -

(۴) اسپنتا ارمائتی (اسپندارمذ) ایمان - بردباری - خاکساری - امنیت - موافقت ملاطفت بین انسان و غیر انسان - فرشتہ موکل بر حفظ و آبادی زمین - ضد او ترومائتی یعنی غرور - عجب - سخوت - خود پرستی - مخالفت -

(۵) هوروتات (خورداد) صحت۔ تکمیل معرفت۔ فرشتہ موکل برآب۔ ضداد۔ زیریکا علت۔ تشنگی۔

(۶) امرتات (مرداد) مرتات بمعنی مرگ۔ الف نفی چوں در اوّل کلمہ اضافہ شدہ بہ معنی غیر مرگ یعنے زندگی جاویداست۔ فرشتہ موکل برحفظ نباتات ضداد تاروے سبب گرسنگی وقحط سالی وغیرہ۔

(۷) سروش۔ بمعنی رضا۔ تسلیم۔ وجدان استقلال۔ عزم۔ فرشتہ کہ بین خداد مخلوق واسطہ میشود الہام۔ فرشتہ موکل برحفظ انسان از اعمال بد۔ صداد آیشما۔ یعنی خشم۔ قوہ ئی کہ انسان را بہ قہر وغضب درمی آرد۔ واز جادۂ اعتدال خارج می کند۔

علاوہ برہفت فرشتگان جلیل القدر مذکور فرشتگان دیگر ومقابل آنہا اہرمنیان نیز ہستند۔ ہر قومے عدد معینی را نیک شمردہ اند۔ ایرانیان عصر باستان گویا عدد ہفت را مبارک دانستند کہ علاوہ برہفت ملائکہ بزرگ۔ ہفت آسمان۔ ہفت کشور وغیرہ وغیرہ داشتند۔

یاشت سیوم۔ درتعریف اردی بہشت۔ چہارم درستایش خرداد۔ پنجم آبان ششم خورشید ہفتم ماہ ہشتم تشتریا (تیر) نہم گوش (گاؤ) درایں یاشت قہرمانان باستان چوں ہوشیانگہا (ہوشنگ) یما (جمشید) تہرای تنا (فریدون) ہاوما (ہوم) ہوسروا (کیخسرو) رزاتہشترا (زردشت) وِستاسپا (گشتاسپ) وغیرہ ذکر شدہ اند۔ یاشت دہم درستایش متہرا (مہر) درسنسکرت مترا بمعنی رفیق یا ہمدم می باشد باو ایزداں دیگر چوں ہورکشاتیا (خورشید) درامانوسترا ورشنوکہ ایزد راستی است ذکر شدہ اند۔ متہرا ایزد روشنائی یعنی قوہ ایست کہ علت نور خورشید میشود۔ نوری کہ درخورشید می باشد از اوست دشمن دروغ گو دمزنی

راستی و ایفای عهد است. مرد پیمان شکن را متهرا دُرُج (یعنی خائن متهرا) می گفتند. راست گفتن و نگه داشتن پیمان از خصائل حمیدهٔ ایرانیان باستان بود که حتی دشمنان شان یونانی آنان را به صفات مذکور ستوده اند. و برعکس مع الاسف در ایران این عصر این دو صفت کمتر بنظر می رسند. عبارت یاشت متهرا چنین است.

مِرن چاے تہ وسپم دایں ہاوم مایرئو متھرو دُرُوکش اسپتاما یتھا
ستم کیا دنم اوَوَت اَشوا جابت متھرم ما جن یا
اسپتاما مایم دُرَوَنت پرَسَن ہے مایم خواذے نات
اشاونت وَیا زی اَستی متھرو دروتاے چا اشاذاے چا

یعنی مرگ را می آورد در تمام دهات (ممالک) بدسگالی که دروغ میگوید به متهرا اے اسپتاما! (او کینفر) ضرر می رساند به مومنین به اندازهٔ صد نفر از کفار. پیمان شکن اے اسپتاما! نه باکسیکه تو پیمان کرده باشی از کفار و نه باشخصیکه از مومنین و هم کیش تو باشد. چونکه متهرا برای مومن و کافر هر دو می ایستد و در پیمان یکسان سلوک میکند

(۹۶) درزم زَستَیا دَرَزِ منو ستف شتانم ستُ دارم فروے غم ویرو
نیا نجم زرُاِش اَیَنہَو فراہنتم اماوتو زرن یہ ہے اماوس تمم
زای نم ورتھرادس رتم زاے نم اگر زر در دست دارد که براں صدگره و
صد دارم (صد وندانه) باشد (چوں) علمی آورد مردم فردی ریزمد جلو او گرزش
از برنج زرد (رنگ) ساخته شده (بسیار) سخت و مانند (رنگ) تلا است.
مضبوط ترین تمام اسلحه (دیگر) است. و مظفر ترین افزار (جنگ) می باشد.

یاشت یازدهم در تعریف سروش است. دوازدهم درستایش رشنو زرستا یعنے راست ترین راستی. یکے از وظائف ایں ایزد. عمل میزان عدل است که پس از مرگ اعمال انسان را دراں وزن می کند بدی و نیکی او را می سنجد و بمصداق فَمَنْ یَعْمَلْ

مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ - وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ - عمل می نماید
یاشت سیزدهم درستایش فرورد ین می باشد - این کلمه مربوط است به فروشی
یعنی ارواح گذشتگان - یا اینکه جوهری است در هر شئے چه از جاندار و بے جان
کہ سبب ظهور و صورت گرفتن آن شئے می شود در این یاشت اسمائے بسیارے از
قهرمانان باستان ذکر شده که در شاهنامه یا دیگر کتب تاریخ نمی یابیم در حقیقت شاهنامه
بسیار مختصرے است و برائے اشخاصیکه میخواهند - در تاریخ ایران قدیم کاوش بکنند و نتیجه
حاصل نمایند - ذخیرهٔ گران بهائی است - نظیر این یاشت اکنون در زیارت نامه آئمه
و شهداء کربلا می یابیم -
یاشت چهاردهم درستایش بهرام ایزد فتح و ظفر می باشد که بموجب اوستا به اقسام اشکال
چون باد و گاو و اسپ و شتر و گراز کودک و زاغ و غوچ و آهوے نر و مرد ظهور کرده -
یاشت پانزدهم در تعریف رام -
یاشت شانزدهم درستایش دائنا (دین) است - و دائنا بمعنی آئین یا مذهب می باشد
و در ضمن این یاشت از کستا (معرفت به آئین) نیز تعریف کرده است -
یاشت هفدهم اشی و پرندی مذکور شده اند - اشی ایزد دولت و خوش بختی است و پرندی
ایزد خزائن می باشد - نظیرش را در سنسکرت لکشمی نامند -
یاشت هجدهم درستایش استاد یعنے راستی نوزدهم در تعریف زمیاد (زمین) بیستم و
(استم ستاره) بیست و یکم در تعریف دعائے اتم وهو و بیست و دوم اینکه پس از
مرگ عمل نیک بصورت دختر خوش روئی صاحب عمل را پذیرائی میکند و اگر ذخیرهٔ زندگی
دنیا بدی باشد بعد از مردن بصورت زن بسیار کریه المنظر بدی برائے استقبال می رسد
یاشت بیست و سیوم و چهارم که اسم دیگرش آفرین پنجیبر زرشت و گشتاسپ میباشد
عبارت این یاشت مسلسل نیست - گویا در اصل یک یاشت بوده آنرا دو حصه نموده اند -

علاوه بر یاشت هاے مذکور نیایشیں پنج گانه در تعریف خورشید و متهرا و ماه و آب و آتش و سروه مخصوص در تعریف ایزداں که بر هر روز ماه موکل هستند و آں را سی روزه نامیده اند از ملحقات کتاب یاشت می باشند - وغیر از نسک هاے وندیداد و یاسنا و وسپرد و یاشت ادعیه متفرق دارند که بداوستا الحق کرده اند - چوں آفرین گاهنا و گاه ها و ایزشن و نیرنگستان وغیره که بزبان اوستا گفته شده اند و این است سرمایهٔ ادبیات عصر باستان ایرانیان که اگر به دیانت تعلق نداشتند یقیناً امروز از ایں جزئی هم اثر باقی نمی ماند - ایرانیان را سزاوار است که از ایں اندک سود بسیار بردارند - بهترین نظم نسک هاے اوستا گاتهامی باشد و خوشترین و کامل ترین عبارت نثر در وندیداد می یابیم -

فصل پنجم

سلطنت میدیه

بروسوس مورخ بابل می گوید که قوم میدیه سلطنتے در بابل تشکیل داد و مدت هشت نفر از آنان مدت دو صد و بست و چهار سال از ۲۴۵۸ الی ۲۲۳۴ قبل از مسیح در انجا حکمرانی نمودند - در زردشت نی از جمله از سلاطین آں خانواده بود - در توراة اسم میدیه ذکر شده - و ماواے نام شخص را از اولاد یافث قرار داده - آثار قدیمیه که اکنوں در بغاز کوئی (اناطولیا) بفاصلهٔ چهار صد میل از اسلامبول دانشمندان اروپا منکشف نموده اند و در انجا کیتبه ئی یافته اند که تاریخ آں بهزار و چهار صد سال قبل از مسیح می باشد در کتبه مذکور اسم چند نفر از ایرانیان آریائی یافته اند و لهذا برخے را عقیده برایں است که قوم آریائی یا قومے که با آریا وهیئت مخلوط شده بود در ایں صفحات

حکمرانی میکرد - وممکن است میدیا باشد - الکشان آثار قدیمه بزبان آریائی یا مغول یا سامیت قدامت از یکے نژاد مذکور را به ثبوت نمی رساند چونکه بموجب عقیده نگارنده زمینے که بین بحر ابیض ورود جیحون بلکه الے حدود چین واقع شده است همواره جولانگاه یکے از سه نژاد فوق بوده و هریک از آنان در زمان عروج وجهانگیری بران قطعه زمین حکومت داشتند ولهذا هرچند در زمان بعید تر بشویم ممکن است - اثر یکے از آنها بیابیم هرسه از قدیم بودند وگمان نمی رود که یکے از دیگر قدیم تر باشد - نکته ئی که مورخین را به حیرت آورده این است که اسمے از میدیه در اوستا بصراحت ذکر نه شده - ازاین جهت بعضے گمان کرده اند که اوستا قبل از عروج قوم میدیه تصنیف شده - امامکن است که فرقه ئی از آریا که در باختر آمده بودند دانشمندان آن فرقه مصنفین اوستا گشتند با فرقه ئی که میدیا نامیده می شدند ارتباط نداشتند یعنے میدیا را یک ملت جداگانه تصور می کردند - و احتمال دارد که قوم میدیا مانند یونانی و رومی وغیره مستقلاً وعلیحده از وطن خود هجرت کرده بر حصه غربی ایران مسلط شدند - راهشان از قفقاز بوده و باختری از طرف کوه یورل وخوارزم به طرف حصه شرقی آمدند وبین این دو فرقه اقوام بومی ایران که در گیلان ومازندران سکنا داشتند پرده ئی حایل بودند - مانند بابل و اسیریا که بین یونان وایران حجاب بودند وآن حجاب را فتوحات کورش مرتفع نمود و یونانی را با فارسی و میدیا آشنا ساخت - ازاین است که درشانزده ولایت های آریائی که در وندیداد ذکر شده اند اگرچه اسم فارسی و میدیا نمی باشد اما ضمناً می گوید که ممالک دیگر را اهورا مزدا آفریده که خوش آب وهوا هستند - اینکه ذکرے ازانها به خصوصیت نکرده بسبب خارج بودن از نفوذ باختری ها بود - زبان میدیا و فارسی به اوستا بسیار شباهت دارد اما لهجه آن مختلف می باشد مانند لاتن و یونان یا اوستا ورگ ودیدا این خود دلیل دیگر است که میدیا و فارس ملتی جداگانه بودند و مستقلاً از راه مخصوص از وطن خود

هجرت کرده به شمال و غربی و جنوب ایران سکنا اختیار کردند.

چنانکه در همه ملل قدیم مرسوم بود. میدی ها در عشائر مختلف تقسیم می شدند هر عشیره در جای خود استقلال داشت و شاید در وندیداد از ولایتی که ذکری می کند مراد مانش بی سر بوده مقصود قوم میدباشد که مانند عرب پادشاهی نداشتند. مثل ملیشر ثانی که در مینوا از ۸۵۹ الی ۸۲۴ ق م سلطنت کرد از قوم میدذکری می کند که در سال بیست و چهارم سلطنت او بر قبیله زمری که در کوهستان ارولان بودند حمله آورده آنان را مغلوب و مطیع نمود واز پارسیان (فارس) نیز باج گرفت. مرتبه دوم شمس ایویا پسر پادشاه مذکور حمله آورده مجبور نمود که میدبه او خراج بپردازد اما پس از او سارگن اعظم نه تنها تاخت و تاراج کرد بلکه در چند جا در مملکت شان قلعه ساخت و بعضی را اسیر گرفته بجای دیگر نقل مکان کرد و در جای انها قوم اجنبی را آباد نمود و باقی ماندگان را به ادای باج مجبور ساخت. من جمله از اشیائیکه میدا و تداسپ بوده. اسب میدکه نسائی میگفتند. از زمان قدیم به سرعت رفتار و تحمل بار شهرت دارد. این شکست و اسارت و اطاعت میدبه اشور در سنه ۷۱۴ واقع شد. و عجب است که تی سیاس مورخ یونان زمانی را که ایام اوبار هیدی ها بود به اقبال و شکست آنان را به فتح و اسارت را به غلبه و افتراق و پریشانی را به اجتماع و اتحاد بیان کرده همچنین هیرودوتس ابوالمورخین یونان مرتبه ثانی که میدی ها شکست خوردند برعکس اظهار میکند که فتح نمودند و از آن وقت سلطنت دیوسس را آغاز نموده. این گونه تاریخ نویسی تاکنون در مورخین شرق و غرب جاری است که به میل و تعصب و طرفداری خود شکست را فتح و فتح را شکست دانند تقدم را غلبه کامل و جزئی شکست را اضمحلال تمام نشان میدهند و چنین می باشند واقعات ایام داریوش و پسرش کرسس که در جنگ یونان مورخین یونانی عده قشون ایران را از هزار و لک گذرانده به کرورها رسانیده اند و جمعیت خود را از آلاف کاسته به مآت محدود نموده و بالاتر از همه ایران را چنین شکست داده

که تاکنون اخلاف آنها به آن فتوح خود شادان و نازان می باشند بلکه سرمایهٔ نازش جمیع ملل اروپا شده۔

پس از فتح سارگن اعظم میدی ها مدت ۱۰۴ الی ۷۰۰ سال به اطاعت و انقیاد پادشاه اشور گذراندند تا اینکه فراورتش نام رئیسی عشائر مختلف میدی را تحت نظام آورده و متحد کرده بر دولت اشور حمله آورد اما ناکامیاب شد و شکست خورد و مقتول گشت پسرش هواکشترا (سیاکزار) دوباره رشتهٔ ازهم گسیخته را بهم پیوند کرد و ساز جنگ را نمود و خشون اشور را هزیمت داده شهر نینوا را که پایتخت آن دولت بود محاصره کرد و در این اثنا شنید که ترکان از شمال بر حدود مملکتش حمله آورده اند لهذا از محاصره دست کشیده طرف دشمن تازه رو آورد اما از آنها شکست یافت و به ادای خراج جان خود را خلاص نمود و از آن هنگام تا بیست و هشت سال از واقعات سلطنت او خبری نداریم ترکانی که میدی ها را شکست داده در آن مملکت تجاوز کرده به اطراف آناطولیا منتشر گشتند و از این کثرت جمعیت شان در میدیا کاسته شد۔ هواکشترا موقع را غنیمت دانست و رؤسای ترکان را به مهمانی خوانده در عالم مستی همه را به تیغ درگذرانید و بعد تدریجاً آنها را از مملکت خود خارج کرد و دوباره بر نینوا حمله آورد و بمعاونت پادشاه بابل انجا را مفتوح نمود آخرین پادشاه نینوا چون از نجات مایوس گشت قصر خود را آتش زد و در آن خود را با زنان حرم و ارکان سلطنت انداخته بسوخت۔ نتیجهٔ این فتح عروج میدو اضمحلال اشور بود۔ هواکشترا دختر خود را به پادشاه بابل بزنی داد و با او اتحاد کامل نمود و دیگر تا مدت پنجاه سال بین دولت میدو بابل به اتحاد و محبت گذشت۔ از انقراض دولت اشور حدود میدیه مملکت بعید یا متصل گشت و بالطبیعه میان دو قوم بزرگ بعید یا وعید نائره رقابت و جنگ و فساد مشتعل شد۔ بهانه این بود که عدهٔ از ترکان که با هواکشترا جنگ نموده بودند پس از شکست به الیات

پادشاه لیدیه پناه بردند. هواکشترا آنها را میخواست والیات قبول نمی کرد که تسلیم نماید پنج سال طرفین جنگ نمودند و هیچ کدام غلبه نیافت. در انجام یکروزی که میدان رزم آراسته بود کسوف کامل واقع شد و دنیا را تاریکی گرفت (۵۸۵ ق م) هر دو طرف گمان کردند که آنار غضب خداوند متعال است و میخواهد بلای نازل کند. باهم صلح کردند. و مطابق رسم آن زمان هواکشترا والیات رگ بازوی خود را کشوده خونیکه خارج شد خوردند. دختر هواکشترا را کرزوس پسر الیات گرفت و دختر الیات را ازدی دهاک (استیاز) پسر هواکشترا عقد کرده و به این ترتیب جنگ به صلح و نفاق به اتحاد مبدل شد. هواکشترا بزرگترین و مقتدرترین سلاله سلاطین مید بود. و سلطنت او دولت مید به نهایت وسعت رسید و پس آزاد و در اندک زمانی تنزل کرده منقرض گشت. هواکشترا پس ازانکه چهل سال سلطنت نمود در ۵۹۵ ق م به عالم باقی رحلت کرد.

ازی دهاک یا استیاز

آخرین پادشاه مید بود. تمام ایام سلطنتش را که در ۵۹۵ ق م الی ۵۵۸ ق م سی و سال طول کشید با سلاله هخامنشیان که در فارس ریاست می کردند در رزم و خونریزی گذرانیده و بالآخر بدست کورش اعظم مقهور و اسیر گشت و از سلطنت معزول شده بقیه ایام زندگانی را محترماً در مرغاب بسر برد. پس از او در ایام سلطنت داریوش یکی دو نفر از مید ادعای سلطنت شدند اما کاری از پیش نبرده مقتول گشتند.

از ادبیات عصر مید جز اسماء بعضی از پادشاهان و بزرگان تاکنون چیزی بدست نیامد مگر اینکه در آینده خرابه ئی پیدا شود و ازان خرابه کتبه ئی را دانشمندی منکشف کرده ترجمه نماید. و بنا بر چند اسمی که میدانیم علمای فلسفة اللسان زبان مید را آریائی و به فرس قدیم که زبان دربار سلاطین هخامنشی بود متحد میدانند فرق زبان فارس

ومبدء به اندازه ایست که اکنون بین لهجه اهل اصفهان وشیراز می باشد. من جمله از اسمائے سلاطین که بوسیلهٔ مورخین یونان از آنها مطلع شده ایم یکے استیاز است که که بزبان میدی یا فارسی قدیم ازے دہاکا خوانده می شد ومعنی آن مار گزنده است.

(۲) منودہاکا نفس گزنده.

(۳) پوروداتا. پُر دہنده سخی.

(۴) کشترا. پادشاه.

(۵) اسپتاما. پاک ترین. که لقب خانواده رزدشت نیز بود.

(۶) ہواکشاترا. ہو. خوب واکشا. چشم یعنے خوش چشم تر یا ہواکشترا. ہوا. خود وکشترا. پادشاه. خود سلطان مانند ہوادا تا. که اکنون خدا میخوانیم.

(۷) سیاورسنا. (سیاوش) یعنے سیه چشم.

(۸) استی بریزا. استی. استخوان وبریزا. بلند. محکم. یعنے خوش استخوان.

(۹) ہرام متہرا. از ہرام. بلند ومتہرا. دوست. یا ہرام بمعنی ۔ دوست می شود.

(۱۰) ہوفرنا. ہو. خوب. وفرنا بمعنی حامی. حمایت کننده. خوب. وہم چنین.

(۱۱) کشترافرنا. حامی کشور

(۱۲) چترافرنا. حامی اولاد یا دوده.

(۱۳) متہرا. فرنا. حامی دوستان یا آفتاب.

(۱۴) اسپاترا. دوست اسپ.

(۱۵) راماترا. دوست رام یا کامرانی. جوینده عیش وعشرت.

(۱۶) بگافرنا. حامی خدایان.

(۱۷) امایتی یا ارمایتی. از. اما. بزرگ. یعنی بزرگوار. بردبار. اسم زن است

(۱۸) ارس داتا. ارس. راست. عادل.

(۱۹) تخمہ پتی یا پائتی - تخمہ بمعنی قوی و پتی رئیس - خداوند - امیر - تخمہ در فارسی جدید تہمہ شدہ چون تہمتن - قوی تن - فردوسی می فرماید - تہمتن بگریبش خاقان چین ہمی آسمان برزند بر زمین -

(۲۰) ہگ متانا - از ہم × گما × استان - یعنی باہم × می روند × بہ مکان - یعنی مکانیکہ در انجا مردم جمع بشوند - اکنون ہگ متانا را ہمدان می گوئیم -

(۲۱) اسپہ دانا - در اسپا - اسپ و استانا - مکان - مکان اسپ -

(۲۲) اسپہ وانہو - ولایت اسپ -

(۲۳) بغستان - بگہستان بہستان کہ اکنون بیستون گویند - بمعنی مکان خدایان -

(۲۴) اسپکا - سگ -

غیر از ۲۴ نمای فوق الفاظ دیگری باشند چون آریا برزن - ارتا بازو - اسپانش - ارامتہرا - سیر و متہرا - تریتان تخمہ - آریو پتی - وغیرہ وغیرہ -

رسم الخط - میدی ہا مانند سلاطین ہخامنشی خط میخی بود - ممکن است خط میخی را در کتیبہ ہا و فرمان ہای سلطنت بکار می بردند و غیر ازان خط دیگر نیز داشتند -

مذہب - قبل ازاین مذکور شد کہ نژاد آریا بعزم جہانگیری از وطن در آمدہ بہ ممالک مغرب و وسط آسیا ہجوم آوردند - بعضے بہ طرف ہند رفتند - و فرقہ ئی در بلخ و سیستان و خراسان فرمانروا شد و موسس تمدن باختری و مذہب زردشتی گشت و برخی از راہ قفقاز بہ آذربادگان و عراق و کردستان و لرستان و فارس در آمدند - قومی کہ در عراق و آذربادگان الی حدود عراق (عرب) تسلط یافت مید معروف گشت - ممالک مذکور وطن آریا محسوب نمی شدند - بلکہ از مستعمرات بودند و شکی نمی رود کہ قبل از آنہا مقہور و نژاد سامیت بہ نوبت خود در انجا حکومت داشتند - پس آریائی چون سلطنت یافت بالطبیعہ با اقوام مقہور اختلاط پیدا کردہ در پارۂ امور دنیاوی و روحانی در بخت نفوذ آنہا در آمد و تمدن تازہ مرکب بود از رسوم و عقاید آریائی با انچہ بومی از پیش داشتند و چون مذہب زردشتی از افق باختر طلوع کردہ رو بمغرب

تقدم نمود وحصه غربی وشمالی ایران را منور ساخت بمرور ایام در فروعات مذهب اختلاف پیدا شد. میدی ها اگرچه زردشتی شدند اما در فروع بلکه اصول نیز عقاید قدیم خود را اضافه نمودند چنانچه می بینیم دین اسلام انچه در عرب بود در ایران به لباس ایرانی در آمد و در هند با عقاید هنود مخلوط گشت. میدی ها از بت پرستی انکار داشتند. آتش نزد شان بسیار محترم بود. وعناصر دیگر چون آب وخاک وهوا را که در حقیقت عنصر نیستند نیز احترام میگذاشتند. موبدان را از زنان مانند عصر خود ماں اطاعت می کردند زانتوس یونانی (تاریخ رالنسن) می نویسد که مجوس یعنی موبدان انعصر زنان یکدیگر را به اجازه شوهرشان عقد می کردند یا در الفاظ دیگر رسم طلاق بکثرت بود. که اکنون نیز در شکل صیغه یا متعه در ایران می باشد.

وسعت سلطنت :- سلطنت سلاطین میدی در نهایت عروج در مغرب محدود بود به رود جالس (در اناطولیه) و در شرق به خراسان. در شمال به قفقاز و در جنوب به فارس وکرمان از غرب به شرق مسافت یکهزار و سیصد میل انگلسی وسعت داشت و در قبه مملکت تخمیناً یک کرور (ایرانی) میل (انگلیسی) می شد.

فصل ششم

عروج فارس یا هخمنشیان

مورخین یونان آغاز سلطنت فارسیان را از کورش اعظم گرفته اند. و این عقیده از روی کتیبه بیستون که بحکم داریوش به خط میخی کنده شده غلط ثابت میشود. چونکه داریوش میگوید "از سلسله ما پیش از من هشت نفر پادشاه بودند. و من نهمی ایشان هستم. از سالیان دراز سلاله ما پادشاهی دارند. از این سبب ما را هخامنشی می گویند که از قدیم گاهی در جنگ مغلوب نشدیم و در سنسکرت آجری یافته اند که روی آن به خط میخی به فرمان کورش اعظم چنین نوشته شده "منم کورش پادشاه بزرگ پسر کاوس پادشاه بزرگ (تاریخ رالنسن) پس مدت زمانی پیش از کورش

سلالهٔ هخامنش فرمانروائی داشت - اینکه یونانی آغاز سلطنت هخامنشیان را از کورش یا از عهد پدرش گرفته اند بجهت این بود که تعلقات آنها با فارس از زمان کورش آغاز گشت.
قبل ازان بین ولایت فارس و یونان چهار ممالک وسیع حایل بودند اولاً از انها کلدان یا بابل دوم اشور یا نینوا سیوم میدو چهارم لیدیا معلوم است که دران عصر باستان وسایل سفر و آمد و شد مانند امروز آسان نبودند - گویا نخستین مورخی که از یونان برای سیاحت بسوی مشرق و بخصوص ایران سفر کرد هیرودوتس بود که اهل اروپا او را لقب ابوالمورخین داده اند ظهور این شخص محترم بعد از عصر کورش واقع شد - واما انچه مورخین ایران نوشته اند یا از روی اوراق منتشر بود که در دست داشتند یا از افسانه هائی که در ایران معروف بودند و مانند مورخین اروپا در انچه می نگاشتند تفحص و تجسس و تامل و تنقید نمی کردند - مطابق عقل بود یا نبود اندازه نمی نمودند - تقلیداً می نوشتند - و معلوم می شود نمیتوانستند تصور بکنند که در یک خانواده چند نفر از سلاطین به یک اسم یا لقب پیدا میشود - از انیست که سلطنت چند نفر پادشاه هم اسم را به عهد یک نفر تمام می کردند و لهذا انگاشته انها با مورخین یونان اختلاف پیدا کرده با یه حیرت دانشمندان اروپا گشت - ازان جمله بموجب کتیبهٔ بی ستون و تاریخ یونانی ها به تحقیق رسیده که در سلالهٔ هخامنشیان سه پادشاه لقب ارتکشترا یا اردشیر را داشتند مورخین ایران یکنفر اردشیر دراز دست دارند که زمان سلطنت او را از صد و ده سال گرفته بروایات مختلف الی صد و بیست سال نوشته اند - و برای حل این مشکل بعضی از مورخین اروپا عهد هخامنشیان را عصر کیان تصور کرده به دو بهره تقسیم کرده اند - بهرهٔ اول از سلاطین پیشدادیان گرفته الی سلطنت گشتاسپ را داخل قصص شمرده - بهرهٔ ثانی را که از سلطنت اردشیر بهمن باشد از تاریخ محسوب نموده اند - باز هم یک اردشیر ایران باسه اردشیر آنها موافق نمی آید - و حقیقت این است که ایرانی ها فقط در اقتباز اسم اشتباه کرده اند چنانچه سلطنت اردشیر بهمن را اگر صد و ده سال بگیریم و با سلطنت سه نفر اردشیر تطبیق نمائیم

رفع اختلاف می شود - ارد شیر اوّل که دراز دست و بهمن معروف بود چهل سال سلطنت کرد - ارد شیر دوم چهل و شش و ارد شیر سیوم قریب بیست سال که روی هم رفته یک صد و شش سال میشود و با صد و ده سال سلطنت ارد شیر بهمن جزئی فرق می کند و هم چنین است سلطنت کاوس و کیقباد و کورش یا کیخسرو که دو نفر یا سه نفر را ایرانی کمتر پنداشته بعقیده نگارنده اشخاصیکه می خواهند در تاریخ ایران تفتیش و کاوش نمایند گفتهٔ مورخین ایران را نباید بهیچ انگاشته رائے قطعی بدهند که آنچه انها نوشته اند بالمره لغو و افسانه است و بکلی از مورخین اروپا تقلید نکنند بلکه بصبر و تامل در گفتهٔ هر دو طرف تامل کرده و تاریخ را با انکشافات تازه تطبیق نموده رائے خود را قایم کنند - دراں صورت نیز رائے قطعی نشاید چونکه انکشافات آینده خدا داند کدام هست را نیست و نیست را هست ثابت بکند در این شکی نیست که زبان فرس قدیم که اثری ازاں در بیستون و تخت جمشید و وان و دشت مرغاب و مصر باقی مانده ممنون دانشمندان اروپای باشد که بسعی و اهتمام انها پس از انکه دو هزار سال گمنام بود مجدداً نام تازه یافت و به عالم معرفی گشت اشخاص مانند سر ولیم جونس و گروتفند و رالنسن و برونوف و لاسن و بنگ و بارتلومیو و بالنسن و فای و اکس لرووست و هاگ و ولیم جاکسن و غیره فرس مرده را زنده کردند و بار عظیم حل خط میخی و زبان فرس قدیم را متحمل شده با کمال استقامت بهر از زحمت و مرارت و صبر کامیاب گشتند و آں چیزیرا که عالم میدید و نمی فهمید فهماندند آفرین باد بر این همت مردانهٔ تو - تا اثری از فرس قدیم در دنیا باقی است آن زبان ممنون و مشکور فضلاء مذکور خواهد بود و برعکس از هم وطنان جاهل خود همواره شاکی خواهد ماند هم وطنانی که عوض نگهداری و معرفی و توضیح در خرابی و گمنامی او کوشیدند و جهل کامل خود را به ملل عالم ثابت نمودند مع الاسف اگر ان محبت خالص و توجه حقیقی که دانشمندان اروپا و امریکا را با زبان فرس قدیم است اندکی از هزار سیاسیون دو اقلیم مذکور را بالت ایران بود یقیناً ملت مرده ایران نیز مانند زبان مرده اش زنده می شد - اما چنانکه فضلاء اروپا در زنده کردن زبان قدیم کوشیدند

و زرای آن قطعهٔ زمین درخفه کردن ملت ایران دقیقهٔ فروگذاشت نه نمودند. بهین تفاوت راه از کجاست تا بکجا

کورش دوم یا سیوم معروف به کبیر از ۵۵۸ الی ۵۲۸ ق م

قهرمانی است که هم وطنانش او را از بزرگترین رتبهٔ دنیاوی که شهنشاهی باشد گذرانده به پیغمبرے که اعلاترین درجه روحانی باشد رسانیده اند. و سایر ملل که هم عصرش بودند او را شناختند به صفات ستوده توصیفش نموده اند. سی و یک سال سلطنت کرد و در این مدت اگر به گفتهٔ تاریخ اعتماد کنیم هیچ گاه از جادهٔ مردانگی و عدالت منحرف نگشت بر هر که مستولی شد او را گرامی داشت ضعفا را از پنجهٔ ظلم نجات بخشید اسیران آواره از وطن را رهائی داد و به اوطانشان رسانید. معابدیکه بدست بی انصافی شکسته و تاراج شدند بصاحبان شان مرجوع داشت و تعمیر نمود. ملت خود را که در یک گوشه ایران به سختی و گمنامی و قناعت می زیستند ملت فاتح و مالک تمام غربی آسیا نمود و بدرجهٔ رتبه انان را میان هم نوع شان مرتفع ساخت که پس از دو هزار و پانصد سال امروز اخلاف شان بران زمان افتخار کنند و سائر ملل این افتخار آنها را قبول دارند پادشاهانی را که در جنگ اسیری گرفت عوض حبس و شکنجه و ذلت و قتل و لجوجی مینمود تربیت میداشت. ندیم خودی ساخت. حکمرانی میداد و بدرجهٔ محبت می فرمود که آنان رنج شکست را فراموش نموده صحبت او را بر بزرگی گذشته ترجیح می دادند

نسب

کوروش ابن کمبوجیاے دوم ابن کورش اول ابن کمبوجیاے اول ابن چش پایش از قبیلهٔ هخامنشیا که در ولایت فارس و خوزستان فرمانروائی داشتند مادرش ماندان بنت ازی دهاک (استیاژ) ابن جواکشترا ابن فراورتش که در میدحکومت می کردند.

واقعات اوائل عمر

هر بزرگی را دوستانش خواسته اند که از سائر هم نوعش یک گونه امتیازی بدهند و بهین قصد

خوبی هائے حقیقی او را کنار نهاده از تولد و واقعات اوائل عمرش حکایتهای عجیب و غریب
تراشیده اند یکی را بی مادر کرده اند دیگرے را بی پدر نسب یکی را به ماه و خورشید رسانیده اند
یا به یکی از رب النوع پیوند نموده اند یا سینه اشس را شگافته و قلبش را در آورده بدست
فرشتگان شسته اند یا کارهای بزرگ او را از قوائے خداداده که در سرشت او بودند بوده گفته اند
آموخته عالم بالا بودیا بخت بلند داشت و به همین قاعده وضع ولادت و واقعات ایام کودکی
قهرمان را شاخ و برگ مخصوص دارد که گویا تراشیده افسانه گویان ایران و یونان است اولا
کوروش را دختر زاده استیاز پادشاه میدیا بیان کرده اند و این روایت از هیرودوتس
و زنوفن بیان شده کتسیاس او را داماد استیاز گفته و اگر کوروش را اکیخرو شاهنامه فرض
بکنیم دران صورت استیاز افراسیاب و ماندان دخترش فرنگیس می شود - می گویند - استیاز
دخترش ماندان را به کمبوجیا (کیکاوس) شهزاده فارس تزویج نمود و بعد ازین ازدواج شبی
بخواب دید - که از بدن ماندان نوری ظاهر شد - و تمام دنیا را فرا گرفت صبح از مغان تعبیر خواب
پرسید - گفتند - بچه ماندن عالمگیر خواهد شد - استیاز - از بیم انکه مبادا در ضمن جهانگیری نو پادشاهی
خودش نیز از میان برود - وزیرش - هارپاگس را مامورش نمود اگر از ماندان کودک نرینه
بوجود آید - تلف بکند - وچون کوروش تولد نمود - بنابر حکم - استیاز - هارپاگس او را از مادر گرفت
اما نظر براینکه بے گناه بود نگشته به مهرداد نام شبانی سپرد مهرداد کودک را به خانه آورد اتفاقا
همان وقت زنش را وضع حمل شده بچه مرده زائیده بود لهذا بچه تازه رسیده را غنیمت دانست
و بجای فرزند خویش پرورش نمود تا جوان شد و جوهر اصلی خود را اظاهر نمود شبانی بود که بر شبانان
ریاست می کرد و هر کس به او می رسید از جنات او آثار بزرگی و نجابت معاینه می نمود حکایت
تولد کرشنا نیز در هند به همین طریق بیان شده - خدا میداند ایرانی از هند گرفته اند یا هندی از
افسانه گویان ایران اخذ کرده اند - روزی کوروش با هم قطارانش بازی می کرد و در اثنای بازی
بچه ها او را بریاست انتخاب کردند - پسر امیری داخل این جماعت بود - درین بازی از فرمان

کوروش تمرد نمود - و کورش او را تنبیه کرد - برسیرزاده گران آمد که پسر شبانی او را سبک بشمارد
نزد پدرش شکایت برد که شبان زاده ئی مرا حقیر نمود پدرش نزد استیاز شکایت پسر را باز گفت
استیاز کوروش را بخواست وچون کوروش بدربار پادشاه رسید برخلاف شیوه مردم فرو آمد
مرعوب نگشت و پرسش های پادشاه را پاسخ های متین داد که استیاز به شگفت در آمد و بحدت شباهت
زیاد که به کمبوجیا داشت درشک افتاده از هارپاگ حقیقت حال کودک ماندان را جویا شداد
گفت به مهرداد شبان دادم که بکشد مهرداد را به حضور خواست و استنطاق کرد در فرجام کار معلوم
شد که کوروش پسر کمبوجیا و نبیره خود ش می باشد به پاس خواطر کمبوجیا و ملاحظه دخترش از کشتن او
درگذشت و کورش سالما نزد پدرش به فارس رسید فردوسی و دیگر مورخین ایران شبیه این حکایت
در خصوص کیخسرو آورده اند و گفته اند که او پسر سیاوش (سیاورسنا) و پسرزاده کیکاوس (کواس)
بود وچون افراسیاب بر ایران حمله آورد - سیاوش سردار لشکر شده به اتفاق رستم سیستانی
به مقابله او شتافت و او را هزیمت داده در بلخ محاصره نمود - افراسیاب چون تاب مقاومت در خود
ندید خواهش صلح کرد و سیاوش به مشوره رستم صلح را قبول فرمود به گمان اینکه خدمتی کرده و وطن را
از آسیب دشمن قهاری نجات داده شرائط صلح را به پدرش نوشت اما کاوس قبول نکرد و فرمان
داد که محاصره را جاری داشته دشمن را بالمره مضمحل سازد و فتح را به تکمیل رساند رستم را نیز ملامت کرد
سیاوش بنا بر شیوه انسانیت و مردانگی نخواست با افراسیاب پیمان را بشکند چنانچه فردوسی می فرماید

نزادی مرا کاشکی مادرم — وگر زاد مرگ آمدی برسرم
که چندین بلاها بباید کشید — زگیتی همه زهر باید چشید
در اینگونه پیمان که من کرده ام — بیزدان چه سوگندها خورده ام
اگر سر بگردانم از راستی — فراز آید از هر سوئی کاستی
پراگنده گردد به گیتی سخن — که با شاه توران فگندم چه بُن
زبان برگشایند بر من بهد — بهر جایگاهی چنان چون سزد

بکین باز گشتن بریدن ز دین کشیدن سر از آسمان بر زمین

سرداری سپاه را به گودرز سپرده به افراسیاب پیغام فرستاد و اجازه خواست که نزد او بیاید افراسیاب خوشنود شد و او را با کمال احترام پذیرفت و حکومت ایالت وسیعی به او داد و بعد دختر فرنگیس را با او ترویج نمود. سیاوش در ایالت خود شهر سیاوش گرد و کنگ سیاوش آباد نمود و روز بروز در نظر افراسیاب گرامی تر می گشت اما اعیان دربار به استثنای پیران ویسه بر او حسد می بردند و آخر به اغوای گرسیوز افراسیاب آن شهزاده ستوده سیرت و بی گناه را فرمان داد بکشتند. در اندک زمانی خبر قتل او در فارس منتشر شد و تمام طبقات اهالی از کشته شدن آن شهزاده جامهٔ سوگواری پوشیدند. رستم با قوهٔ زیاد بر ممالک افراسیاب حمله آورد و بکینه خواهی سیاوش پسر او را که سرخه نام داشت بقتل رسانید اهالی فارس یک زمان طولانی بسوگواری سیاوش جامه سیاه پوشیدند و تا کاملاً افراسیاب را منضمحل نکردند از کینه خواهی باز نیامدند و با وجود گذشتن سالیان دراز و انقلاب پی در پی تاکنون اسم سیاوش از یاد نرفته دوائی است موسوم به پر و سیاوشان که در اکثر امراض بکار می برند می گویند این علف جائیکه سیاوش را سر بریدند و خون او ریخته شد سبز گشت قهرمان پرستی از قدیم در سرشت ایرانیان بود چون شرف اسلام را دریافتند. شهادت حضرت امام حسین علیه السلام اتفاق افتاد بیکسی و مظلومی و حقانیت آنحضرت از یک طرف و شجاعت و صبر و استقامت و صداقت که بهترین صفات انسانیت هستند و در آن وقت از آن حضرت بدرجه کمال ظاهر شدند ایرانیان را شیدا و فریفته آنحضرت گردانیدند و سوگواری سیاوش مبدل به عزای سید الشهدا گشت که تا اکنون جاری است هنگامیکه سیاوش بقتل رسید. فرنگیس آبستن بود. افراسیاب از ترس اینکه اولادش پسر نشود و بجوانی نرسیده روزی بکین خون پدرش قیام نماید فرمان داد.

به پرده بیکسو بریدش کشان برو زنان و مردم کشان
بگو تا بگیرند موی سرش بدرند بر تن همه چادرش

زنندش بسی چوب تا تخم کین | بریزد برین بوم توران زمین
نخواهم ز بیخ سیاوش درخت | نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت

پیران ویسه به شفاعت فرنگیس رسیده به پادشاه عرض کرد.

اگر شاه روشن کند جان من | فرستد در اسوی ایوان من
وراید و نگه اندیشه زین کودک است | همانا که این درد و رنج اندک است
بمان تا جدا گرد داز کالبد | به پیش تو آرم همی سازبد

پس از آنکه کیخسرو تولد نمود. پیران برادر حرم کرده به مهرداد شبانی داد. چنانکه مذکور شد اگر کورش و کیخسرو را اسم یکنفر قیاس بکنیم. طرف مقابل افراسیاب استیاز می شود و چنانکه فردوسی و مورخین ایران نوشته اند ترک نبوده بلکه آریائی است کورش از چنگ استیاز رسته چون به فارس رسید امور سلطنت را بدست گرفت. ملک را نظم داد و اقتدار پیدا کرد و معروف شد بدرجه ئی که آوازهٔ سیاست و قوتش به استیاز رسید و ترس و واهمه اش افزون گشت. ابتدای نزاع از جانب استیاز شد یا کورش محقق نیست استیاز جنگ های دلیرانه نمود و در فرجام گرفتار شد و کورش او را در پارازگاد و مادام عمرش محترماً نگاه داشت در شاهنامه می نویسد که افراسیاب را کیخسرو کین پدرش به قتل رسانید و پسرش را که خالوی کیخسرو میشد سرداری و ریاست داد. در انجام هارپاگس اگر او را پیران ویسه فرض کنیم نیز اختلاف است. بقول مورخین یونان او در اوائل جنگ خود را تسلیم کورش نمود و رتبهٔ برزگی یافت اما در شاهنامه در جنگ یازده رخ بدست کودرز کشته میشود و چون جسدش را نزد کیخسرو آوردند اظهار حزن می کند چنانکه فردوسی می فرماید.

وزان پس بر ان کشتگان بنگرید | چو روی سپهدار توران بدید
فرو ریخت آب از دو دیده بدرد | که کردار نیکش همی یاد کرد
به پیران برانسان دلش را بسوخت | که گفتی یکی آتشی بر فروخت
یکی داستان زد پس از مرگ او | بخون دو دیده بیالود رو

که بخت بد است اژدهای دژم | بدام آورد شیر شرزه بدم
کشیدی همه سال تیمار من | میان بسته بودی بهر کار من
زخون سیاوش پُر از درد بود | بداں کار کس ز و نیازرده بود

تسخیر اکباتان (همدان) و انضمام مملکت ماد به فارس سبب هراس همسایگان گشت. یکی از انها کرزوس پادشاه لیدیا بود که با استیاز خویشی و اتحاد داشت و به اقتدار و ثروت خود می نازید و اعتماد تام بقوت خود داشت تمولش ضرب المثل بود مملکت لیدیا در حصهٔ غربی آسیای صغیر واقع شده رود قزل ارماغ و نیکتولس (که خاک تلا داشت) دران زمین جریان دارند پایتخت لیدیا سارديس بود و یونانی های مقیم ساحل آسیای صغیر به کرزوس باج می دادند معادن تلا مال خالصه پادشاه می شدند کرزوس چون از شکست استیاز مطلع گشت و آوازهٔ ترقی کورش را شنید خواست پیش دستی نموده بر او حمله کرد لهذا با مصر و بابل و یونان اتحاد کرد اما از کمال سخوت قبل از انکه سپاه سه اقوام مذکور به او ملحق بشوند بر کورش حمله آورد و شکست یافت و به سارديس فرار کرد. کورش مهلت نداده او را تعاقب نمود و سارديس را به محاصره در آورد و پس از چهارده روز مفتوح ساخت. و چون کرزوس را اسیر نزدش آوردند به احترام با او سلوک کرد و بر ولایتی حکمران نمود. فتح لیدیا یکی از واقعات مهم تاریخی و ادبی است زیرا که ازین وقت یونانی با ایران مراوده پیدا کردند و نزاع طولانی اروپا با اقوام آسیا آغاز گشت که کشمکش آن تاکنون جاری است فلسفه و خیالات یونان در شرق عموماً و در ایران خصوصاً راه یافتند و می توانیم گفت که در عصر هخامنشیان که نخستین پادشاه عالمگیر شان کورش بود عقاید و رسوم و لغات اهالی اشور و بابل و یونان و مصر و مذهب و ادبیات ایرانیان آن عصر راه یافتند.

حکایت. مورخین یونان گفته اند چون کرزوس را نزد کورش اسیر آوردند. فرمان داد او را زنده بسوزانند. و چون بسوی آتش بُردند. کرزوس فریاد برآورد. سولن! سولن!

کورس صدایش را شنیده تعجب کرد و پرسید سولن کیست ؟ کرزوس جواب داد یکی از دانشمندان یونان است - وقتی از او استفسار نمودم در دنیا خوش بخت که می باشد و گمان داشتم اسم مرا بگوید سولن نام دهقانی بُرد - سبب انتخاب را جویا شدم - گفت آن دهقان مردے بود که صد سال زندگی کرد فرزندان خوش سیرت داشت و در انجام جان خود را در جنگ بمرد انگے فدائے وطن نمود - هموطنانش بر تربت او گبندے بنا نمودند - در تعریف او قصاید گفتند - مجسمه او را بیادگار ساختند - اما تو که کرزوس باشی - و متمول ترین شخص عصر خود هستی چونکه انجام کارت ندیده ام - نمی توانم در بارهٔ تو حکم نمایم - کورش از این داستان متاثر گشت - و کرزوس را بخشید - اگرچه دران عصر در هند و اشور و مصر و لیدیا مرسوم بود که هنگام نکبت و ادبار سلاطین و بزرگان خود را در آتش انداخته و ازین نوع خودکشی تصور حصول یک مقام عالی را می نمودند اما این حکایت را ظاهراً یونانی ها در تعریف سولن و نصیحت به ابنائے وطن ترتیب داده اند گویا بهترین زندگانی در آن عصر میان یونانیان همان بود که سولن توصیف کرد -

پس از فتح لیدیا مستعمرات یونانی که در ساحل آسیائے صغیر بودند طوعاً و کرهاً باج گذار ایران شدند - کورش به این فتوحات قانع نشده جلوتر رفت و جزیرهٔ قبرس و ممالک فینک و فلسطین تا حدود مصر زیر سایه درفش کاویانی در آمدند - هارپاگس (سابق وزیر استیاز) حکمران آن ممالک گشت بادشاه به نفس خود به مشرق توجه نمود و افغستان و مکران و کشمیر و باختر و سغد تا حدود ختن در شمال ورود سند در مشرق ضمیمهٔ دولت ایران ساخت - در مغرب فقط کالدیا آزاد ماند - دران زمان پادشاه آنجا نابونادیوس نام بود که با میدولیدیا اتحاد داشت و چون ممالک مذکور از میان رفتند و کوکب اقبال کورش از هر طرف تابان گشت نابونادیوس بفکر خود افتاد و ضمناً کورش به طرف شرق مصروف بود - چهارده سال نابونادیوس مهلت یافت و دران مدت انچه توانست در استحکام قلعه بابل کوشید و خود را برائے دفاع مستعد نمود تا اینکه در ۵۳۹ ق م کورش بعزم تسخیر بابل از همدان رو به عراق حرکت کرد - و زمستان را در لب رود گیندس گذرانید

در موسم بهار دجله را عبور نمود و نزدیک بابل رسید و انجا نابونادیوس را با فوج عراق مهیای پیکار یافت. میدان رزم آراسته گشت. و دلیران طرفین کوشیدند. در انجام عراقی فرار اختیار کرده. حصه از قشون با نابونادیوس بسمت بُرسپ پا رفته انجا پناه گزین شد و حصهٔ دیگر تحت فرمان ولیعهد که بلشه زار نام داشت در بابل متحصن گشت. کورش نابونادیوس را بحالش گذاشته بابل را محاصره نمود. و محاصره به سبب استحکام قلعه و فراوانی اطعمه طول کشید. محصورین به استحکامات شهر چنان مطمئن و مغرور بودند که بر دیوار قلعه برآمده به ارگردوی کورش نگاه می کردند. تمسخری نمودند. و پیغام های ظرافت آمیزی فرستادند قشون از طول مدت خسته شدند و کورش نیز علی الظاهر از محاصره دست کشیده اندک مسافت دور تر رفت. اهل قلعه گمان کردند که دشمن از فتح مایوس شده برگشت. اما کورش چون مقداری مسافت از بابل طی کرد قشون را امر داد که نهر های متعدد کنند و مجرای رود فرات را که از وسط شهر می گذشت برگردانیدند و در شبی که عید بزرگ اهل بابل بود و بزرگ و کوچک بعیش و طرب و عبادت اصنام مشغول و از تدابیر دشمن غافل بودند ایرانی ها از راه شط داخل شهر شدند. مسافت از یک جانب شهر بابل تا جانب دیگر نزدیک سه فرسخ بود و چون سپاه ایران یک حصه شهر را تصرف کردند اهالی حصه دیگر خبر نداشتند و نمی دانستند دشمن داخل شهر گشته حتی چون ایرانی ها بقصر سلطنت رسیدند بلشه زار با ورنداشت و مشغول عیش عشرت بود. دفعتاً هنگامهٔ نای نوش و بزم و سرور بصدا های استغاثه و نالهٔ محزونین مبدل گشت. و بر قصر شاهی اختر کاویانی به اهتزاز درآمد کیخسرو فوراً اعلانی بزبان کالدی منتشر نمود که اهالی وحشت نکنند. اگر از خانه ها شان بیرون نیایند محفوظ خواهند بود و روز دیگر در جلو قصر سلطنت سالم ارد و را دید و براه نمائی چند نفر از امرای بابل خزائن شاهی را پیدا کرده بر لشکریان خود تقسیم کرد. کالدیا جزء مملکت ایران شد. پس از چند روز از بابل بعزم محاصره و تسخیر بارسپ حرکت کرد. نابونادیوس عوض اینکه جنگ بکند خود را تسلیم کورش نمود. کورش او را احترام گذاشت و والی ایالت کرمان ساخته او را به انسمت فرستاد

به این نهج تمام قطعه زمین که در بین رود سند و نیل واقع شده است زیر سایه درفش کاویانی آمد

از سلاطین کالدیا بخت النصر چون بیت المقدس را مسخر و تاراج کرد و معبد یکه حضرت سلیمان بنا نموده بود منهدم ساخت جمعیتی از بنی اسرائیل را اسیر به بابل آورد و بود و این ها در کمال ذلت و پریشانی زندگی می کردند چون کورش بابل را مفتوح نمود آنان را آزاد ساخت و نوازش فرمود و اجازه داد بوطن شان برگردند و معبد سلیمان را از نو بنا نمایند و موازی آنچه از انها بخت النصر غارت گرفته بود از خزینهٔ ایران عطا فرمود. با اهل بابل نیز برافت و مهربانی پیش آمدی گویند دانیال پیغمبر که مانند سایر بنی اسرائیل در بابل اسیر کالدیها بود نزد کورش احترام یافت و مستشار او شد.

پس از تصفیه امور بابل خواست به مصر حمله آورد در این اثنا از نافه ئی از تاتار کماناسبا ناامیده می شدند بسرداری ملکه تمیرس برایران هجوم آوردند دفع آنها را لازم شمرده با آنها جنگ سختی نمود و شکست داد و سردارشان سپر ملکه تمیرس مقتول شد این آخرین فتح کورش بود پس ازان پادشاه بخیال ترک دنیا و از دواقتاده سرداری مملکت را بخواست و وصایای خود را به آنها بیان کرده مملکت ایران را دو قسمت کرد نیمه ئی به پسرش کمبوجیا (کاوس) و نیمه دیگر به فرزند کوچکش برتیه بخشید. در اهل کار کورش مورخین یونان اختلاف کرده اند. بعضے گویند منزوی گشت. زنوفن مورخ و فیلسوف یونانی می نویسد بمرگ طبیعی درگذشت. هیرودوت مدعی است که در جنگ تاتار کشته شد و ملکه تمیرس بکین پسرش سر او را در طاسی پر از خون نهاده گفت در زندگی از ریختن خون مردم سیر نشدی اکنون بنوش. تے زیاس یونانی می گوید در اواخر عمر به هندرفت و بامر تاضین (یوگی) انجا زندگی می نمود تا اینکه شخصے سهواً از زخمی کاری بر او از ان زخم درگذشت درخصوص کرشنا قهرمان معروف مهابهارتا نیز همین نوع روایت کرده اند که در زیر درختی نشسته بود شخصے به گمان آهو تیری پرتاب کرد و از زخم آن تیر کرشنا درگذشت اینکه کورش مجبوراً بر مصر حمله آورد و مجبوراً و موقتاً به طرف شرق متوجه شد و پس از شکست دادن تورکان از تسخیر مصر

منصرف گشت از دو حال خالی نیست. یا اینکه پس از هزیمت ترکان اتفاقی افتاد که پادشاه انرذا را اختیار نمود و یا رحلت کرد یا ممکن است بقول هیرودوتس در جنگ بقتل رسید.

سی و یک سال مستقلاً سلطنت نمود و هفتاد و دو سال زندگانی کرد در حیات پدرش کاوس نیز امور سلطنت دست او بود از بزرگانی که قریب به عصر او ظهور کردند در هند گوتم بودا است که بانی دین بدهائی است و در چین مقنن معروف کنفوسیوس و حکیم لاوتس و در یونان سولن و در روما پابلیکولا. ایرانی و غیر ایرانی حرمتی که کورش میگذارند هیچ یک از سلاطین ایران را نصیب نه شد به حسن صورت و تناسب اندام معروف بود و مانند صورت سیرت نیک داشت خزائنی که از ممالک مفتوحه بدست می آورد بین امراء و عسکر تقسیم می نمود و برای شخص خود چیزی نمی گذاشت می فرمود خزینه باید در رفع احتیاج و آسایش سربازان خرج بشود و بر دشمن شکست خورده مهربان بود. و دل او را از شفقت و بخشش بدست می آورد و در عین اوج اقبال و جهانگیری از ذکر خدا و فکر آخرت غافل نمیشد. قبرش در مرغاب فارس است. پلوتارخ مورخ یونانی می گوید زمانی که اسکندر از هند به ایران مراجعت کرد گذرش بر قبر کورش افتاد. دید قبر را خراب کرده اند. سبب را جویا شد گفتند یکی از یونانی ها از راه عداوت چنین فعلی را مرتکب شده اسکندر آن شخص را بسزایش رسانید و قبر را زیارت کرد. در چین تماشا بر لحد لوحی یافت که روی آن چنین کنده بود.

اے انسان! هر که باشی و از کجا می آئی بدان من کورش موسس سلطنت ایران هستم بر من حسد مکن. و از این جزئی خاک که جسد مرا پوشانیده مرا محروم منما. قبل از این مذکور شد که کورش موسس سلطنت دودمان هخامنشی بوده. گویا این جا مقصود شش نخستین شهنشاه آن خانواده است. قبر مذکور را اکنون مشهد مادر نبی می گویند. دکتر فون اپنگل در کتاب ایرانین آرت (فنون ایران) از آپرت نقل میکند که قبر مذکور احتمال دارد از کاسندانه زن کورش باشد. زنوفن مورخ و فیلسوف یونانی که هم عصر اردشیر دوم بود و با برادرش کورش ثانی متحد شده برایران حمله آورد در کتابش

(کیرو پیدیا) کورش را بس عظیم شمرده و او را از حکما، آن عصر بیان کرده. در حقیقت ارادتی که او به کورش بزرگ داشت او را مائل کرد که با شهزاده کورش ابن داریوش ثانی شریک بشود. از فرمایشات حکیمانه کورش که هنگام رحلت بیان فرمود عبارت ذیل را نقل کرده. اگرچه اصالت بلکه ترجمه است اما میتوان قیاس کرد که علم و حکمت دران عصر قدیم که پانصد سال قبل از تولد حضرت مسیح باشد در ایران بچه پایهٔ بلند رسیده بود. می فرماید.

ای فرزندان عزیز من! تصور نکنید پس از مرگ من وجودی نخواهم داشت مانند آنکه با شما بودم. از اندرون من خبر نیافتید. و روح مرا نشناختید اما از حرکات ظاهر جسم ضرور بلقت گشته اید که محرک آن قوه مخصوص می باشد که با این بدن می باشد پس بدانید آن قوه پس از فنای بدن باقی است اگرچه شما او را نخواهید دید. پس از مرگ چون از انسان اثری نباشد احترام به گذشتگان نشاید آثار روح گذشتگان است که یاد انها را در میان زنده پائدار میگذارد. من هیچگاه عقیده نداشتم که فقط در حیات دنیاوی روح وجود دارد و اینکه مرگ او را معدوم میکند بلکه می گویم که پس از ترک بدن در روح هیچگونه سستی یا ضعف پیدا نمی شود و گمانم این است پس از انفصال از بدن روح پاکتر و منزه تر میشود و کامل تر میگردد و علم می یابد. چون انسان می میرد شما مشاهده می کنید که اعضاء بدن او از هم متلاشی می شوند. زمین خاک و چرخ آتش میبرد عناصر که او را ترکیب داده اند جدا شده به حال اصلی خود برمی گردند. چیزیکه متغیر و متلاشی نمیشود فقط روح است که هیچگاه کسی او را ندیده. نه در وقتی که در بدن است و نه حینی که از بدن جدا می شود. چون هنوز در دنیا زنده هستید به خواب می روید و خواب شبیه است به مرگ هنگام خواب بدن بی حس و غیر متحرک است اما روح حرکت دارد و مشغول است حتی بعضی چنان پاک طینت می باشند که روح شان در وقت خواب واقعات آینده را مشاهده می نماید پس از این تمثیل قیاس بکنید که چون روح بالمره از قید بدن و آلایش دنیا آزاد بشود چه بسیار چیزها میباشند (که ندیده) و خواهد دید و علم به انها پیدا خواهد کرد. انتهی.

چنین است فرمایشات حکیمانه پادشاه ایران. مع الاسف که تاکنون کتیبه یا نوشته ئی در حکمت کی
بزبان فرس قدیم باشد بدست نداریم. انچه بواسطه دیگران از بزرگواری نیاکان خود مطلع می شویم
باید غنیمت دانست. پیش از جلوس کورش باشندگان فارس خارج از ایران اسم و رسمی نداشتند
حتی پس از فتوحات کورش فارسی ما را یونانی ملت میدیی نامیدند چونکه آوازه اقتدار میدرا شنیدند
از فارس اطلاع نداشتند پیشهٔ اهل فارس در آنزمان شبانی و زراعت و در بنا و رتجارت نیز
میکردند. پوشاک شان پوست حیوانات بود. ساده و قانع می زیستند در نهایت ترقی میدآغاز
عروج فارس شد و میان آنها شخصی عالی همتی و فرخنده بختی چون کورش اعظم ظهور کرد بهمت این
پادشاه و اقبال کیانی ملت فارس را تاج سر ملل آسیا نمود. شهرت مدام و حیات جاوید بخشید
حدود ایران بمصر و رود سند ممتد شدند. خزائن سلاطین میدو اشور و بابل و لیدیا و کشمیر و ترکستان را
اقبال نثار سپاه ایران نمود. اهالی فارس تیشه و تبر زراعت را از دست گذاشته شمشیر و تیر برداشتند
و کشورکشائی اختیار کردند و پوست حیوانات را از تن دور نموده لباس حریر پوشیدند پادشاه فارس
شهنشاه ایران و ماورای ایران ملقب گشت. اقوام شرق و غرب به تاج و تخت کیانی سر نیاز فرود
آوردند. کورش اگرچه هفتمین پادشاه خانواده هخامنش بود اما به سبب کمال حشمت و اقتدار و فتوحات
نخستین شهنشاه ایران است. پس از او سلاطین هخامنشی شهنشاه نامیده شدند و مدت زمانی
باکمال حشمت و کامرانی بر مغرب آسیا و شمال و غربی افریقا و جنوب و مشرق اروپا فرمانروائی
کردند. مستر میتر مورخ امریکائی در تاریخ ایران می گوید که مملکت ایران در زمان کورش وسعتی
پیدا نمود که تا ان وقت هیچ سلطنتی در مغرب آسیا چنان حشمت و وسعت نداشت.

کاوس یا کمبوجیای سیوم ۵۲۸ / ۵۲۱

مورخین ایران در عصر باستان چون میخواستند تاریخ یک مملکت را بنویسند تصنیف شان
افسانهٔ پادشاه و چند نفر بزرگان مملکت میشد به وضع معیشت و تفصیل حال رعایا و علت ترقی و تنزل
ملت نمی پرداختند از چنین تاریخ ما باید شخص پادشاه را چهره و رعیت را بدن تصور کرده. رونق

وزیبائی چهره را دلیل صحت بدن یا در الفاظ دیگر کثرت فتوحات وجاه وجلال پادشاه را شاهد صفات حمیده استقامت وشجاعت واطاعت رعایا بدانیم آما مورخین اینعصر خصوصاً در اروپا به رونق وزیبائی صورت قانع نشده حالات اندرونی بدن را تفحص می کنند وعلت بشاشت ظاهر را از باطن می جویند تاریخ را از درجه افسانه بلند کرده رتبه علم داده اند علمی که اخلاق آداب - رسوم ودیانت - اسباب بزرگی واسارت - آزادی وغلامی اقوام گذشته را نشان می دهد وبه نسل آینده دستور العمل میدهد که چگونه حیات ملی خود را به عمر طبیعی برسانند تاریخ کتاب حکمت است اگر یک قوم نیک تحصیل کند از بسیاری بیماریها اخلاقی نجات می یابد وگرنه از ایشناسد وخود را از خطر آینده حفظ می نماید چونکه در ایران این نوع کتاب حکمت نبود ملت در غفلت وجهالت باقی ماند وچون سنگی که از بلندی به نشیب فرود آید وهر اندازه رو به پستی شود سریع تر گردد ایرانیان روز بروز ضعیف تر شدند چنانکه از افراط وتفریط در خوراک وخیالات انسان قبل از مرگ طبیعی از زندگانی محروم وبخواب ابدی چشم می بندد هم چنان ملت غافل وجاهل قبل از وقت آزادی را از دست میدهد وبذلت واسارت اعنی دستگیر وپا بزنجیر میشود ایرانیان باستان مانند ایرانیان این عصر نبودند واگر می بودند جهانگیر نمیشدند خوراک شان ساده وهمت شان عالی بود در عین شادی وطرب اگر لازم می شد از بزم سرور برخواسته چون شیران گرسنه بر دشمنان وطن حمله می آوردند وتا دشمن را پست نمی کردند استراحت نداشتند مثال ان در قصص ایران می یابیم که در سلطنت کیکاوس رستم سیستانی با هفت نفر از رو ساء ایران بسیر وشکار بصحرا شتافت ودنگامیکه سرش از باده ارغوانی گرم بود شنید که افراسیاب بر حدود مملکت حمله آورده ساغر را گذاشت وشمشیر بدست گرفت وبه اتفاق ان چند نفر دلاوران بر دشمن حمله آورد وهزیمت داد این حکایت اگرچه افسانه است آثار روح ایرانیان ازمان را نشان میدهد ویقیناً چنین بودند که شرق وغرب را مفتوح ساختند نکبت واد بار از آسمان نازل نمی شود - بلا را خود انسان بروی خود می آورد وبدست خود ریشه بر ریشه حیاتش می زند در هر فرد انسان صحیح الاندام خداوند قوه عطا فرموده که

اگر درست استعمال بکند و باندازهٔ لزوم و اقتضای طبیعت خرج نماید به عمر طبیعی میرسد هم چنان
در هر قومی یک قوه حیات دوام بخشیده که اگر آن قوم درست صرف نمایند بی وقت فانی نمیشوند
و سبب مرگ بی هنگام یک قوم طبقهٔ ادنی نمیشوند بلکه طبقهٔ اعلا هستند که بمنزلهٔ اعضای رئیسه قوم
می شوند تا اعضای رئیسه وظیفه خود را درست ادا نمایند و بی علت باشند سایر اعضا بدن صحت
را دارند کذالک چون بزرگان یک ملت به صفات ستوده مردانگی و راستی و همدردی و
نیک نیتی و امانت داری و عدالت باقی می مانند آن قوم ممکن نیست فانی شود بلی در انجام
چون بعمر طبیعی رسید باید برای دیگران جا خالی کند اما آن نوع فنا غیر از مرگ قبل از وقت است
مقصود این بود که در تاریخ باستان چون یک پادشاه را فاتح و به صفات نیک آراسته
و مقتدر بنظر آریم باید یقین کنیم که در حقیقت طبقهٔ اعلا و بالطبیعه طبقه پست آن مملکت دارای اخلاق
حمیده بودند. در کسب و کار بردباری و همت و استقامت داشتند و در نگهداشتن امنیت و نظم
بحکومت اطاعت و همراهی میکردند و سبب فتوحات پادشاه می گشتند. والا فقط شجاعت یا سیاست
یکنفر کورش یا داریوش کفایت نمی کرد که اقوام مید و بابل و اشور و لیدیا و یونان و هند و ترکستان
از شرق تا غرب بملت کوچک فارس سر نیاز فرود آرند و مطیع بشوند. فتوحات کورش و داریوش
فی الحقیقت فتوحات ملت فارس میباشد. پس در تاریخ باستان تعریف و توصیف پادشاه در اصل
اختصار یک تفصیل است یا اینکه بگوئیم

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

کورش در حیات خود چنانکه مذکور شد ممالک وسیع ایران را قسمت نموده بهرهٔ بزرگ را به پسرش
کاوس و کمتر از او به پسر دیگرش باردیا (برته) واگذار نمود. باردیا را در زبان یونان اسمردیس یعنی زر
رنگ میگویند شیگفت این جاست که قهرمانان نظم را نیاکه پنج برادر بودند در سنسکرت پانداو یعنی زرد رنگ
نام داشتند اگرچه این تقسیم کورش محض جلوگیری از فساد و اختلال مملکت نمود اما نتیجه عکس بخشید چنانکه
هارون الرشید خلیفه عباسی نیز در حیات خود مملکت را داد و بهره کرد. حصهٔ بزرگ را باین و کمتر را به مامون

داد اما پس از وفات او برادران بهم افتادند این به قتل رسید و مامون خلیفه گشت کیبوجیا مانند کورش شخص شجاع و باحزم بود اما علم و شفقت و رافت پدر را نداشت. پرنخوت و مغلوب الغضب بود این صفات را فردوسی درباره کیکاوس بیان کرده. می فرماید.

چو رفتند بردند پیش نماز — برآشفت و پاسخ نداد اندیچ باز
یکی بانگ برزد بگیو از نخست — پس انگاه شرم از دو دیده بشست
که رستم که باشد که فرمان من — کند سست و پیچد ز پیمان من
اگر تیغ بودی کنون پیش من — سرش کندمی چون برنجی زتن

بشد تند کاوس چین برجبین — شده راست مانند شیر غرین
خود از جای برخواست کاوس کی — برافروخت برسان آتش نی

چو کاوس بشنید شد پرخروش — برآشفت ازان کار بگشاد چشم

ز یکسو نبیره رد افراسیاب — که جز جادوئی شب ندیدی بخواب
چو کاوس دژخیم دیگر نیا — پر آژنگ رخ دل پر از کیمیا

ازاین رد ایرانیان انتصر کورش را پدر د کمبوجیا را آقا خطاب می کردند کمبوجیا فتوحات پدر را جاری داشت و پس ازانکه چهار سال استعداد جنگ را دید از طرف دریا و خشکی بر مصر حمله آورد. رالنسن در تاریخش می فرماید دختر پادشاه مصر را خواستگاری نمود اما او را ارتبه ملکه ایران نداد بلکه یکی از اهل حرم قرار داد لهذا پادشاه مصر عوض دختر خود کنیزی بنام نیتتی را فرستاد و چون کنیز مذکور حقیقت حال خود را به پادشاه باز گفت این حرکت پادشاه مصر برای جنگ بهانه گشت و در جنگ پلوسیم مصری ها با یونانی که به کمک شان آمده بودند کاملاً هزیمت یافتند پنجاه هزار نفر از متحدین و هفت هزار

نفراز سپاه ایران تلف شدند. پسامتیک فرعون مصر دستگیر شد (۵۲۵ ق م) کمبوجیا مانند پدرش با دشمن مغلوب به مهربانی پیش آمد و او را محترم نگاه داشت. و پس از استمالت خاطر اهالی لشکر خود را دو قسمت نموده قسمتی بنجاه هزار بطرف آمن فرستاد. و قسم دیگر زیر فرمان خود نگه داشته طرف جنوب حرکت کرد. نوبیا و سودان را بگرفت اما بسبب قلت آذوقه و اخبار طغیانی اهل مصر جلو تر نتوانست برود مجبور به مراجعت شد. قشونی که به آمن رفته بود نیز از سختی راه و قحطی تلف شده. کسانیکه زنده ماندند خائب و خاسر برگشتند در شاهنامه میخوانیم که کیکاوس با پادشاهان مصر و هاماوران دو بار جنگ نمود و شکست داد. و سودابه دختر پادشاه مصر را خواستگاری کرد. و تزویج نمود آتاشاه مصر او را به مهمانی خواسته در غفلت محبوس نمود و چون خبر حبس پادشاه به ایران رسید رستم به هاماوران و مصر و بربر لشکر کشیده و سلاطین مذکور را هزیمت داده پادشاه را از حبس نجات داد.

کمبوجیا بدون نتیجه به مصر معاودت کرد. از بدبختی روز ورود پادشاه به شهر مصری ها جشن اپیس را گرفته بودند. اپیس اسم گاوی بود که او را می پرستیدند. چون یکی می مرد او را مومیائی کرده گاو دیگر بجای او میگذاشتند و آن روز را عید می گرفتند. بدیهی است یک پادشاه فاتح و جبار و مستبد در ارادهٔ خود ناکامیاب بشود و تلفیات کلی داده به شهریکه تازه مسخر کرده درآید و اهالی را به عیش و شادی ببیند و خیال عصیان آنها را نیز شنیده باشد بچه اندازه از جادهٔ اعتدال خارج میشود کمبوجیا ملائمت و شفقت و مهربانی که از شیوه های ستوده و اصول مملکت داری پدرش بود و خودش نیز تا آن زمان به آن ملک رفتاری کرد و در حق مصری ها کنار گذشته اصولی را اختیار نمود که در این قرن بیستم مسیحی اقوام متمدن اروپا در حالت جنگ و غلبه با ملت مقهور می نمایند و نمونه آن رفتار آلمان در جنگ بین المللی در بلجیک و فرانسه و اکنون سلوک فرانسه در رور (آلمان) میباشد و مقصودشان ترسانیدن و مرعوب ساختن و مطیع نمودن و شکستن قوای حربیهٔ دشمن است. کمبوجیا اپیس گاو مقدس را بدست خود مجروح نمود. کشیش های مصر را قتل کرد و پراگنده ساخت حتی پسامتیک پادشاه مصر را به جرم عصیان یا ارادهٔ عصیان یا شرکت با عاصیان از زندگی محروم ساخت

و به این اندازه قانع نشده بت های معبد کابیری را درهم شکست و میخواست کرزوس پادشاه سابق لیدیا را که نزد کورش بسیار محترم بود به گمان همراهی با مصری ها به قتل رساند. اما بی گناهی او محقق گشت و جان را سلامت بُرد رالنس در تاریخش می نویسد که بسبب سختی و سیاست مستبدانه کمبوجیا مصری ها چنان شکسته و مطیع شدند که تا مدتی به غلامی ایران تن دادند. پس از نظم ولایت مصر از راه شام به ایران معاودت کرد در بین راه نامه بری از ایران رسید و به لشکریان خبر آورد که ایرانیان باردیا را بر تخت نشانده کمبوجیا را از سلطنت معزول کرده اند باردیا را پادشاه چون به مصر لشکر کشید نهانی به قتل رسانیده بود چنانکه در کتبه بیستون داریوش میفرماید اصل عبارت چنین است.

یتهاخشایا تیا اَوَم قبل از انکه من پادشاه بشوم کمبوجیا نامَ کورادش تپهرا اماکهام تاوما یا هَوَوم اِداخشایا تیا اماکمبوجیا نام پور کورش از تخمه ما او این جا پادشاهی داشت اَوَصیا کمبوجیَ یَهیا براتا باردیانامَ آما او کمبوجیا برادری باردیا نام داشت نه ماتا هیا پتا از یک مادر و پدر پَسَوا کمبوجیا اَوَم باردیم او اجا پس کمبوجیا اَن برادرش را کشت یتها کمبوجیا باردیم اَو اجا چون کمبوجیا باردیا را کشت کاره یا نامائی آزدا اَبَوا تیا باردیا اَوَجَتا رعایا آگا بُنودند که باردیا کشته شده پَسَوا کمبوجیا مُداریم آشی یَوا پس کمبوجیا به مصر رفت یتها کمبوجیا مُداریم اشی یَوا چون کمبوجیا به مصر رفت پسوا کارا اَرَ آیکَه اَبَوا پس رعایا ضد (او) شدند پَسَوا در آوگا داه یا وودا واسه اِئی اَبَوا اُتا پارسائی اُتا مادَه ای اُتا انیا وداهیوش را پس دروغ در دیهم (ولایات) پیدا شد چه در فارس چه در مید چه در دیگر ولایت ها. پسوا مرتیا ماگوش آما پس یک مردی مجوس بود گوماتا نامَ بنام گومتا هاو اداپته تا پایشی یاوادایا ارکادرش نامَ اکادفه. او بلند شد (خروج کرد) از پایشی یاوادا. در انجا کوهی بود بنام ارکادرش یادی اداپته تا هرگا او بلند شد (خروج نمود) هاوکارَهیا اوتها اَدَرُوجیا اَوَم باردیا امائی هیا کوراوش تپهرا. او به مردم چنین دروغ گفت من باردیا پور کورش هستم پسوا کارا هَرودا نه متهریا ابوا پس مردم همه با او همراه شدند مقصود از کمبوجیا گشتند.

پسر واکنبوجیا اُوامرشیوش آمری تیا پس کنبوجیا بدست خود مُرد انتهی مستر پایمن مؤرخ امریکائی می نویسد که در زمان اقامت مصر چون پادشاه شنید برادرش باردیا اراده خروج دارد پرکزاسپ نام سرداری را به ایران فرستاد و بدست او نهانی باردیا بقتل رسید چنانکه از اهالی کس مطلع نگشت الا چند نفر از موبدان و میان انها یکنفر موبد که صورتاً به باردیا بسیار شباهت داشت - چون دید مردم باردیا را بسبب حسن رفتارش بسیار عزیز میدارند کنبوجیا را به سبب جباری و نخوت نمی خواهند بے اطلاعی انها را از قتل باردیا نعمت غیر مترقبه دانسته خروج نمود و خود را باردیا گفته بر تاج و تخت تسلط یافت اهالی فوراً ادعای او را تمکین کردند کمبوجیا را معزول ساختند - ازان طرف کمبوجیا چون از قضیه آگاه گشت از کشته شدن باردیا در شک افتاد و پرکزاسپ را خواسته چگونگی را جویا شد و چون پرکزاسپ ثابت نمود و اطمینان داد که باردیا را کشته و مدعی دروغ گو است برای تنبیه و استیصال او رو به ایران حرکت کرد و دراین موقع مورخین اختلاف کرده اند بعضے می گویند درین راه از اسب افتاد و بزخم شمشیر خود مجروح گشت و پس از بیست روز رحلت نمود و برخی نسبت خودکشی داده اند عبارت داریوش را هرد وطریق میتوان تفسیر کرد علامه رالنسن در تاریخش اظهار تعجب می کند و می فرماید درصورتیکه کمبوجیا میدانست مدعی غاصب و دروغ گو است چه جهت داشت باوجود بودن قشون بدان کوشش پست همت شده از جان خود دست کشید نیکنامی پدرش برایش سپر بزرگی بود و میتوانست رعیت را از حقیقت حال مطلع کند اما اولاً معلوم نیست که او پست همت شده عمداً خودکشی کرد ثانیاً اگر چنین کرده باشد معلوم است و هرچه موقعی که ذهن مالک تاج و تخت شده و اهالی فرمان او را پذیرفته باشند و سبب اطاعت پُر واضح است که باردیا به ان اندازه نزد انها محبوب القلوب بود و برعکس از کمبوجیا نفرت داشتند - به آسانی امکان نداشت کمبوجیا دروغ مدعی را به ثبوت برساند و اگر هم کامیاب می شد مردم به قصاص باردیا او را می کشتند یا بحالت عصیان باقی می ماندند -

کمبوجیا اگرچه اخلاق نیک پدر را نداشت اما در شجاعت مانند او بود و در زمان سلطنت او ملت

ایران در جادهٔ ترقی یک قدم فراتر گذاشتند. هفت سال و شش ماه سلطنت نمود. کورش دو پسر و سه دختر داشت. بزرگترین آنها اتوسه که خواهر کمبوجیا می شد. کمبوجیا ازدواج کرد و دختر دیگر بنام ارتیستونه را داریوش گرفت. این دختر سیوم مورخین ذکر کرده اند. گویا کمبوجیا نخستین پادشاه دودمانی است که خواهرش را بزنی اختیار کرد. پس از او سلاطین دیگر به او اقتفا کرده خواهر بلکه دختر خود را بزنی میگرفتند تفصیل در آینده ذکر می شود.

گوماتا یا باردیای غاصب

کمبوجیا پیش از وفات سرداران لشکر را خواست و به آنان خبر داد که باردیا را کشته و شخص مدعی دروغگو و غاصب است. لهذا قشون چون به ایران مراجعت کرد بزگومتا عاصی بود ضمنا اتفاق دیگر واقع شد که تائید قول کمبوجیا را می نمود. اینکه گوماتا از قصر سلطنت بیرون نمی آمد و غیر از اشخاصی که به او محرم بودند دیگران را بدربار راه نمی داد. و در برانداختن مذهبی که ان وقت در فارس مروج بود سعی بلیغ می کرد. از این جهات اوتانس نام سردار بدگمان شده بدخترش فدیما که یکی از زنان کمبوجیا بود پس از او بموجب رسم ان زمان زن پادشاه جدید یعنی گوماتا شد پنهانی پیغام فرستاد که از حالات شوهر تازه تفحص کند. فدیما به امر پدر رفتار کرده ملتفت گشت که مالک تاج و تخت ایران از خانواده سلطنت نمی باشد و به پدر خبر فرستاد. اتانس سرداران دیگر را مطلع کرد در این اثنا قشون ایران از مصر مراجعت کردند و بر ضد گوماتا با اتانس و سرداران دیگر اتفاق کرده داراگستاسپ (داریوش) را که داماد کورش و از دودمان هخامنشی بود به ریاست خود اختیار نموده بر گوماتا شوریدند و او را بدست آورده بقتل رسانیدند چنانکه در کتیبه بی ستون می گوید (نه ایئی - آهم) نه بود (مرتیا - نه ایئی - پارسا - نه ایئی - مادا - نه ایئی - اماکهام تادُمایا - کشچی - هیا - اَدَم - گاوماتَم - نیام - گوم - کشتهرم - دی تم - جَخْرِیا) مردی نه در فارس نه در مید نه در تخمه ما کسی که آن گاومات مجوس را از سلطنت محروم بکند (یتا - اَدَم - اَرَسَم) تا اینکه من (به ایران) رسیدم (پسه وا - اَدَم - اورمزدام - پته یاوَه یه ایئی) پس من از اورمزد کمک خواستم (اورمزدا - مه ایئی -

اُپستام - اَبَرا) اورمزد (خداوند) مرا یاری کرد (باگیاداءش - ماه یا) در ماه باگیادش -
(۱۰ - رَدچه بش - تهکتا - آها) دهم روز شده بود (آوتهما - آدَم - هَدا - کنای بش - مارتی یابش)
انوقت من بامردکم (عدهٔ قلیل) لآدم - گاداتم - تیام - ماگوم - آواجنم) ان گاومتا مجوس را کشتم -
(اُتا - تیای شای - فرتما - مرتیا - انوشیا - آهتا) ومردمی که پیش او بودند درهمراهی با او مقصود اینکه
گومتارا باهمراهیانش بقتل رسانیدم این واقعه درقلعه نسایا درمیدا اتفاق افتاد - گومتا شش ماه
سلطنت کرد - ودراین مدت قلیل تغییر وتبدیل در وضع حکومت داد ومیخواست دوباره ایرانیان را
بعقیده مجوس که درمیدرائج بود وباذهب اهل فارس اختلاف داشت برگرداند - بقول دارا
گشتاسپ (داریوش) پسی ازمعابدرا منهدم ساخت وبدعت های تازه گذاشت -

دارا گشتاسپ یا داریوش از سنه ۵۲۱ الی سنه ۴۸۵ ق م

چنانکه مذکور شد فتنهٔ گومتا بزودی فرونشست - ودارا گشتاسپ که درفرس قدیم داریاوش
وِستاسپا خوانده می شد - به اتفاق بزرگان مملکت بسلطنت ایران منتخب گشت - مورخین یونان
انتخاب اورا درعنوان حکایت نوشته اند که چون ازفریب گومتاسران مملکت مطلع شدند هفت نفر
ازسرداران فارس اتفاق کرده اورا بقتل رسانیدند وبعد هریکی ازانها مدعی سلطنت شد وآخر
قرار براین دادند که روز دیگر صبح هرهفت نفر به تفرج باهم ازشهر بیرون روند اسب هرکدام که نخستین
مرتبه شیهه کشد سلطنت ازاد باشد - دارا گشتاسپ که یکی ازانها بود - تدبیری اندیشید ومیرآخور خودرا
سفارش کرد - که اسپ سواریش راآن شب به یک جای بیرون شهر برده مادیانی به اونشان بدهد
وروز دیگر چون بارفقا بیرون رفت خودرا بشتاب به آن نقطه رسانید واسبش به خیال مادیان شب
شیهه کشید - سرداران بموجب قرارداد از اسب فرود آمده اورا به سلطنت سلام دادند (۵۲۱ ق م)
اما ازکیتیه بی ستون چنانکه مذکور شد ظاهراست که دارا به قهر وغلبه سلطنت را ازگومتا بگرفت -

ازاغتشاس مملکت وانقلابی که دراوایل سلطنت واقع شد نزدیک بود که زحمت کورش اعظم و
کمبوجیا بی نتیجه گردد وایران طوائف الملوک بشود - ازاطراف مدعیان سلطنت سربلند کرده بودند -

نظیر این چنین انقلاب در سلطنت شاه حسین صفوی نیز در ایران واقع شد و اگر شخص مدبری مانند نادرشاه ظهور نمی کرد. نقشهٔ مملکت ایران را امروز نوع دیگری می یافتیم. میتوان گفت داراگشتاسپ سوم موسس خانواده هخامنشی و دوم بانی سلطنت شهنشاهی ایران است در تدبیر و سیاست و ترویج علوم در تاریخ ایران قدیم مانند نداشت. در مدت شش سال تمام باغیان را شکست داد. اسیر گرفت و به قتل رسانید. فتنه ها خوابیدند و مملکت آرام گرفت. پس ازان درصدد نظم مملکت برآمد زمان کورش اعظم و کمبوجیای ثالث هر ایالتی در حقیقت ریاستی بود و بادشاه مستقل داشت که اسما شهنشاه را بزرگتر از خود می دانست و بهنگام جنگ یا قشون خود بامداد او می رفت. هرگاه شهنشاه شخص مقتدر بود. ریاست ها اطاعت می کردند وگرنه سرخود گشته اسما و رسما استقلال هم می رسانیدند چنانکه بعد از کمبوجیا. اقتدار مرکز کاسته شد. و در هر گوشه و کنار مدعی بلند گشت. تمام توجه و قوت دارا گشتاسپ در مدت شش سال بخود منعطف کرد که اگر انها خروج نمی کردند و قوائیکه شهنشاه در فرو نشاندن فتنهٔ داخله صرف کرد در فتوحات خارجه بکار می برد. و ازاین جهت پس از آرام گرفتن مملکت و مضمحل شدن روساء باغی دارا قوانین مملکت را تغییر داد و چنان بنظم درآورد که بعد از او جانشینانش مدت طولانی در کمال شکوه و اقتدار سلطنت نمودند. من جمله از کارهای بزرگ او اولا تعیین ایالتها است. مملکت را در ۲۵ یا ۲۹ ایالت منقسم نمود. هر ایالتی یک نفر دبیر داشت که معاون حکومت و دفتردار ایالت بود. اکنون این منصب را وزرات می گوئیم و یک نفر رئیس لشکر که سپه دار یا شهبد می گفتند و یک نفر حاکم که کشتریان لقب داشت کشتیر در فرس قدیم و سنسکرت بمعنی زمین می باشد و پا بمعنی حمایت و حفاظت است مانند مرزبان صاحب چنین منصب را اکنون فرمانفرما یا حاکم مینامیم. اسماء ایالت هائیکه در تخت جمشید مذکور شده اند

فارسی جدید	فرس قدیم
فارس	(۱) پارسا
اهواز	(۲) اوواسا - اووجا -

(۳) بابروش	-	بابل
(۴) اتورا	-	اشور (موصل واطراف آن)
(۵) ارابایا	-	عربستان
(۶) موزرایا	-	مصر
(۷) یاونا	-	یونان
(۸) اسپاردا	-	غربی اناطول یا لیدیا
(۹) کات پتوکا	-	سواحل بحر سیاه
(۱۰) ارمینا	-	ارمنستان
(۱۱) پارتهوا	-	خراسان
(۱۲) مادا	-	میدیا
(۱۳) زارنکا	-	کابل
(۱۴) اُورزمیا	-	خوارزم
(۱۵) باختریش	-	باختر
(۱۶) سگدا	-	سُغد
(۱۷) گندارا	-	قندهار
(۱۸) ساکا	-	ترکستان
(۱۹) اَسگرتا	-	اَسگرد
(۲۰) هرای وا	-	هرات
(۲۱) تاتاگوش	-	قفقار
(۲۲) هندوش	-	پنجاب
(۲۳) ماکا	-	کران

علاوه براین ها بشیپر بانا - جزیرهٔ قبرس وجزائر دیگر مع سواحل شام - تراکیا - تسالیا بلغاریا تا دامنهٔ رود دانوب که اکنون ایالت دوبریجه می گویند وکشمیر وسند وحصه ئی از گجرات وشبه جزیرهٔ کمبای ضمیمهٔ دولت وسیع ایران می شدند -

(۲) قبل از داراگشتاسپ دولت ایران عسکر منظم نداشت بهنگام جنگ شهنشاه بباج گذاران خود خبری فرستاد واز انها کمک میخواست - هر رئیسی به اندازهٔ قوه اش عسکر فراهم نموده حاضر میدان جنگ می شد وبرای ترتیب واسلحه مخصوص خود جنگ می کرد - حرکات شان موافق ومنظم نبودند - اگر هنگام زراعت بود میخواستند زود به وطن شان برگردند - اندک بهانه سبب هزیمت می شد - واز این جهت گاهی صد هزار قشون از مقابله ده هزار دشمن فرار می کردند - داراگشتاسپ به اندازه ئی رفع این نقص بزرگ نمود - ودر هر ایالتی عده از قشون منظم گذاشت که فقط به مرکز اطاعت می کردند واز خزینهٔ شاهی مشاهره می یافتند - گذشته بران ده هزار نفر قشون محافظ پادشاه بودند - این لشکر را جاودانی می گفتند چونکه هرگاه یکی از انها میمرد فوراً یک نفر جای او مستخدم می شد - واز عدهٔ آنان هیچ وقت نمی کاست -

(۳) تاسیس چاپار (پوسته) رانمود - چاپار دو نوع بود یکی سریع السیر (اورا در عهد ساسانیان "بدو" یعنی دونده می گفتند) وبراسپ سوار شده مکاتیب را بمنزل میرسانید - درمنزل اسپ تازه وچاپارچی علیحده بود که فوراً خطوط را گرفته به منزل دیگر تاخت میرفت - وبه این ترتیب منازل طی می شدند - بقول رالنسن مورخ انگلیسی هر منزلی تخمیناً چهارده میل کم وبیش مسافت داشت - برای تسهیل امر تجار در هر منزل کاروانسرا ساخت که این قاعده تاکنون در ایران جاری است زنوفن مورخ یونانی می نویسد که چاپار روز وشب در حرکت بود - لهذا اخبار بسرعت تمام به مکان مقصود می رسیدند - قسم ثانی را در عهد ساسانیان پیک می گفتند - پیاده منزل را طی میکرد -

(۴) سکه در زمان او مروج گشت - اشرفی که دارک یا دارائی می گفتند موازی بیست ودو شلنگ انگلیسی ودارائی نقره به حساب امروزه شلنگ انگلیسی می شد -

(۵) مالیات را پاره ئی نقد و حصه ئی درصورت جنس می گرفتند. کورسلطنت داراگشتاسپ به ۲۶ ملیون لیره انگلیسی رسید. (تاریخ ایران از کلنل سائکس)

(۶) ترویج علوم وفنون نمود. خودش از علم ریاضی وحکمت بهره کامل داشت. و دیگران را نیز تشویق می نمود

(۷) در عمران و آبادی مملکت میکوشید. قصرهای عالی درشوش و استخر و جاهای دیگر بنا کرد که اکنون خرابه شده اند و عظمت گذشته را شاهد اند. مستر میرس امریکائی میگوید که خرابه استخر (تخت جمشید) یکی از بهترین عمارت های دنیا بود که در زمان قدیم نظیرش کمتر پیدا می شود. نهر سویز را درست کرد و در هر گوشه مملکت یادگاری از خود گذاشت. از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدید است صنایع عجم را.

(۸) قوه بحری را تشکیل داد. و پس از تسخیر پنجاب نخستین مرتبه سفاین ایران زیر فرمان امیرالبحر سیلاک از رود سند حرکت کرده و در بحر عرب و ساحل کران سیر نموده و بحر هند را در جنوب عربستان طی کرده از راه باب المندب داخل بحر احمر شدند و از انجا به نهر سویز رسیدند. در عهد او قوه بحری ایران چندان ترقی کرد که با یونان که ملکه بحر از زمان بود نه فقط هم چشمی مے نمود بلکه در جنگ بزرگ بحری که در لادی واقع شد یونانی را کاملاً شکست داد. در این جنگ یونانی ۳۵۲ سفاین مقابل ایران آورده بودند.

(۹) بسبب قوه بحری وانیت طرق تسهیلات برای تجارت شده تجارت وسعت پیدا نمود.

(۱۰) برکشتر یانان (حکام) دور از مرکز مفتشین برگماشت که اکثر شان شهزاده یا از امرای کبار می شدند و باقشون آراسته به ایالت های معین رفته از کردار مامورین انجا تفتیش مینمودند علامه رالنسن در تاریخش می نویسد که اگر این قانون پس از داراگشتاسپ جاری میماند ممکن نبود که در مملکت بغاوت بشود.

(۱۱) کتیبه های بیستون و استخر و سویز وغیره بیادگار گذاشت که الیوم عمده ذخیره ادبی انحصرات

(۱۲) فتوحات نمود. و دولت ایران را به نهایت وسعت و اقتدار رسانید. نخستین مرتبه به جانب مشرق لشکر کشید. و پنجاب و سند و گجرات و شبه جزیرهٔ کمبای را بگرفت و با راجه گان هند پیمان مودت و اتحاد را تجدید نمود و روابط دوستی را که در هند و ایران بود نزدیکتر و محکم تر کرده عطف عنان بجانب اروپا میذول داشت و بغاز دار دنل را عبور کرده تراکیا. و بلغاریا و رومانیا را به اطاعت دولت ایران در آورد. پس ازان بر قوم اسکیت که در جنوب روسیه از رود دانوب الی بحر خزر پراگنده بودند حمله آورد. سبب این حمله را مورخین مختلف ذکر کرده اند بعضی گفته اند چونکه اسکیت در عصر سلاطین میدیه بر ایران و آسیای صغیر هجوم آورده و سرتاسر ممالک را پامال کرده اند. دارا میخواست انتقام بگیرد. و برخی را عقیده بر این است که میخواست شوکت و کثرت و عظمت دولت هخامنشی را نشان داده آنان را مرعوب سازد تا در آینده به اراده تاخت و تاراج مانند سابق حمله نیاورند. یا حفظ ما تقدم بود. اسکیت تاب مقاومت نیاورده قدم بقدم آبادی و زراعت خود را آتش زده عقب می نشستند و بکوه های اطراف پناه می بردند. اما عقب نشستن انها صورت هزیمت را نداشت. همین اصول جنگ را چون ناپلیون کبیر بر روس حمله آورد روسی ها اختیار کردند ناپلیون اگرچه تا پای تخت (ماسکو) رسید آنانی نتیجه مجبور به مراجعت شد. دارا به تانی و احتیاط تقدم می کرد و در صدد بود موقعی بدست آورده اسکیت را گوشمال قرار واقعی بدهد. اسکیت نیز در حین عقب نشستن میخواستند. به اندازی دور شوند که دشمن از قلت آذوقه و بعد مسافت خسته و عاجز شده برگردد. در اثنای این چنین زد و خورد و کروفر سارکا (سرخه) پسر پادشاه اسکیت بدست ایرانیان اسیر شد. در شاهنامه نیز از سرخه ذکر کرده و او را پسر افراسیاب گفته که رستم بکین سیاوش به قتل رسانید چنانچه میفرماید

فرامرز بگذاشت قلب سپاه — سوی سرخه با نیزه شد کینه خواه
بدو گفت کای ترک شوریده بخت — همین دم به بندمت بر تخته رخت
بدو گفت سرخه که اینها مگوی — چه دانی که گیتی چه آرد بروی

منم سرخه از تخم افراسیاب | که سوزد ز بیمم نهنگ اندر آب
بگفت و بزد نیزه اش بر کمر | بخندید برزین گو نامور
بخندید و گفتش به بین زور پیل | که گردد جهان پیش چشمت چو نیل
یکی نیزه زد هیچه آذر گشسپ | ز کوهه به برد ش سوی یال اسپ
بدانست سرخه که پایاب اوی | ندارد دگر شد به پیچید روی
پس اندر فرامرز چون پیل مست | همی تاخت با تیغ هندی بدست
کمر بند بگرفت و از پشت زین | برآورد و ناگه بزد بر زمین
پیاده به پیش اندر افگند خوار | به لشکرگه آورد ش از کارزار

داراتا نزدیک شبه جزیره کریمیا تقدم کرده به بالکان معاودت نمود. نتیجه این جنگ اگرچه استیصال کامل از اسکیت نشد. اما چندان مرعوب شدند که ورود دولت هخامنشی نتوانستند بهجوم سابق خود را بر ایران اعاده نمایند. پادشاه چندی در بالکان و آسیای صغیر مانده ریاست فوج را که هشتاد هزار نفری شدند به بگابازد (میگابازدس) نام سردار سپرده به پای تخت معاودت نمود. زمان اقامت او در سارديس (آسیای صغیر) می گویند کیسال طول کشید. در کتیبه نقش رستم. دارا مملکت اسکیت را من جمله از ایالت های دولت ایران میشمارد. چنانچه می فرماید. مودرایا ارمینا. کات پتوکا. اسپاردا. یاونا. ساکاتی یاسے ترادریا. اسکدرا. یعنی مصر وارمنستان و کپودوسیا. اسپاردا و یونان و اسکیت ماورای بحر و اسکدرا وغیره (بمن باج میدهند) بگابازد در ۵۰۶ ق. م. تا حدود مقدونیه اراضی را مسخر و عشایر انجارا مطیع نمود. رئیس مقدونیه را که در انوقت شان و شوکتی نداشت و یکی از اجداد اسکندر کبیر می شد باج گذار ایران نمود. قبل ازاین ذکر نمودم که مورخین ایران چند نفر سلاطین هم اسم را یکنفر پنداشته اند. چون سه نفر اردشیر را یک اردشیر و چند نفر کمبوجیا د کاوس) را یک نفر کے کاوس نموده اند. شکی نیست که در عهد دارای اول که داراگشتاسپ باشد (و نزد مورخین ایران باداراب ممتاز نشده) مقدونیا

باج گذار و مطیع دولت ایران بود. و اگرچه تاکنون به ثبوت نرسیده که دارای اول دختر پادشاه مقدونیه را گرفته باشد امّا آنچه مورخین ایران در این خصوص گفته اند بالمره بی ربط نیست تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها اولاً اینکه در عهد دارا گشتاسپ و دارای ثالث پادشاه مقدونیه اسکندر نام داشتند. اسکندر اول پسر امنتس و اسکندر کبیر (ثانی) پسر فلپ یا فیلقوس بود. که هردو را مورخین ایران یکنفر حساب کرده اند اسکندر اول کمترین باج گذار ایران بود. و بقول هیرودوتس و دیگر مورخین یونان در زمان سلطنت پدرش چون سفرای ایران برای اخذ باج به مقدونیه رفتند. و در مجلس بزم مست شده خواستند بزنان سرداران مقدونیا دست درازی بکنند. اسکندر که در مجلس حضور داشت بغیرت درآمد و زنان را به بهانه ای از مجلس دور کرده بجای آنان جوانان نوخاسته را بلباس زنانه درآورد هریکی از آنان پهلوی یکنفر ایرانی که مست باده بود نشسته به دشنه کارش را بانجام رسانیدند و پس از چند وقت چون سفرای دیگر در جستجوی سفرای پیش به مقدونیه آمدند اسکندر مبلغی به انها رشوه داد و خواهر خود را که دختر امنتس پادشاه مقدونیه می شد "دُگِگیا" نام داشت به بوبارس رئیس سفارت بزنی تقدیم کرد و از این وصلت امنتس نام پسری تولد گشت. اورا خشایارشا (پسر دارای اول) به حکومت البندا مامور نمود. (برای تفصیل رجوع شود بتاریخ هیرودوتس جلد سیوم) پس فرضاً حکایت دارا و دختر فیلقوس درست نباشد در وصلت امنتس پدر اسکندر اول با یکی از سرداران ایران شکی نیست و دیگر از واقعات ایام سلطنت دارا گشتاسپ جنگ یونان است. من جمله از نژاد آریا فرقه ای که در جنوب شبه جزیره بالکان و ساحل آسیای صغیر آباد شدند. یونانی معروف گشتند. و چونکه مملکت شان از سه طرف به دریا متصل میشد و بسیاری از آنها در جزایر بحر یونان زندگی می کردند بالطبیعه بقوم بحری و تجارت پیشه بودند تجارت انسان را بحر به سیاحت می بخشد. جمعیت زیادی از یونانی با اقوامی که دران عصر به اعلا درجه پایه تمدن رسیده بودند. چون مصر و فینیک و اشور و کلدان مراوده پیدا کردند

وازانها علوم وفنون تحصیل نمودند. درعصر پاستان شهر مدینه الشمس درمصر مرکز علوم بود وکلیه انجا بزرگترین دارالفنون عصر بشمار میرفت. می گویند سولن (متفنن معروف یونان) وفیثاغورث وافلاطون ازشاگردان آنجا بودند حضرت موسیٰ نیز آنجا تحصیل علم نمود. سفاین تجارت یونان گاهان میرود که بسواحل هندوستان رسیدند که درآن زمان یک کار دشواری بود. چنانکه آریائے هند اساس فلسفه تصوف را گذاشتند. وآریائے ایران یک دنیارا زیرسایه درفش کاویانی درآورد. آریائے یونان اگرچه درجمعیت اندک بودند. اما علوم وفنون راچنان وسعت دادند که دانشمندان آن قوم اکنون استادان حقیقی تمام فلاسفه اروپا ومغرب آسیا میشوند بوسیله انهااست که ماذخیره وافراز علوم طب. وریاضی. وآلهیّات. وموسیقی. وشاعری. وتاریخ وفلسفه. ومصوری بدست آورده ایم. درتهذیب وتمدن بدرجه ئی ترقی کردند که پنهزار سال قبل از تولد عیسی علیه السّلام شاعری چون هومر داشتند که کتب الیاد واُدیسی یا قهرمان نامه یونان را به نظم درآورد. وپس ازاو سلسله ظهور حکماء وشعراء وادبا دریونان آغاز گشت. درسنه ۸۵۰ ق م شاعر معروف "هے شیُد" قدم بعرصه نمایش گاه گیتی گذاشت و درمیدان نظم ازهومر نیز یکقدم فراتر نهاد. یونانی درنصف النهار ترقی بودند که درنیمه قرن ششم ق. م. پیش قدمی آنها درداخله آسیائے صغیر بسبب فتوحات کورش اعظم مسدود گردید. ودولت هخامنشی چنان سرنیزه شان گذاشت که دنیای فراخ برانها تنگ شد حتی درو طن شان نمی توانستند. به آسودگی ورحت زندگی بکنند. ایرانی میخواست تسخیر ممالک نماید وشهنشاهی بکند ویونانی کوشش می نمود دشمن را از وطن دفع دهد وآزاد زیست کند. منازعه ایران ویونان رادرانجام ملت مقدونیه تصفیه کرد و هردورا مطیع ومسخر خود نمود. اما کشش وکوشش شرق وغرب باختتام نرسید. دولت پارتهیا وپس ازان سلطنت ساسانی درایران تشکیل شورومی درارو پا بجای یونان آمد منازعه قدیم راتجدید کردند وتخمیناً مدت نه صدسال برسرهم زدند وبالاخره بدست ملل بادیه نشین عرب ومغول محو و منقرض گشتند. تقدّی همه وقت ازیک طرف نبود. گاهی شرق حمله آور بود وگاهی غرب

جهانگیری می نمود.

قبل ازاین مذکور شد که کورش اعظم دولت لیدیا را ضمیمه ایران ساخت درانوقت یونانیان ساحل آسیای صغیر حاضر شدند شبرایطی چند به فاتح جدید تسلیم بشوند. من جمله میخواستند. امتیازاتی که دولت لیدیا به انها داده بود دولت ایران هم بدهد. کورش قبول نکرد. ولهذا یونانی مخالفت ورزیدند. اما اقبال کورش انها را در اندک زمان مغلوب کرد. و به اطاعت مجبور نمود واین آغاز کشمکش دو ملت جوان ایران و یونان است که دویست سال طول کشید. و در این مدت طولانی هرگاه پادشاه ایران شخص مقتدر و باتدبیری شد غلبه سیاسی با ایران بود و زمانی که دربار پادشاه بزرگ نظم نداشت یونانی سرخود می گشتند. بلکه بر سپاه ایران غلبه می یافتند.

چون یونانی های آسیای صغیر از کورش شکست یافتند. بعض اطاعت نمودند و تسلیم شدند و بعضی دیگر به وطن شان که یونان بود هجرت نمودند. کورش به ساحل قانع نشده به جزائر بحر یونان نیز پرداخت و جزیره سیوس و لیسیوس را بگرفت. و به این نهج به یک حمله ایران تمام خاکی که گهواره تمدن و فلسفه و صنعت یونان بود از دست انها برفت. در سلطنت کمبوجیای سیوم شمالات و جزیره قبرس و مملکت مصر و ساحل شمالی آفریقا که انجا ها نیز یونانی آبادی داشتند جزو مملکت ایران شد و یونانیان ساکنین انجا بالطبیعه مجبور به تسلیم شدند و اطاعت کردند یا هجرت نمودند. این حمله ثانی صدمهٔ بزرگی به یونان رسانید. در زمان داراگشتاسپ قوه بحری ایران تشکیل شد و بدرجهٔ اعلی قوت گرفت که هر وقت پادشاه بزرگ میخواست میتوانست بر وطن اصلی یونانیان حمله آورد. اما دارا موقتاً از انطرف صرف نظر کرده برای تنبیه اقوام اسکیت شخصاً به جزیره نمای بالکان آمد و تراکیا و بلغاریا و مقدونیه وغیره را که تمام حصه شمالی و شرقی جزیره نمای بالکان می شد ضمیمه ایران نمود و حدود ایران در جنوب به کوه های شمال یونان پیوست شدند. و بحر یونان که مخصوص تجارت آنقوم بود دریاچه قوه بحری ایران گشت بوغاز داردنل که یونانیان را با اقوام ساحل بحر سیاه مربوط می نمود در حکم دولت ایران در آمد و دخول یونان در بحر سیاه به اجازه پادشاه ایران محدود گشت از انجائیکه یونان

یک قوم صنعت پیشه و تاجر بودند دریائے آزاد لازم داشتند برعکس در سلطنت دارا گشتاسپ از سه طرف محبوس شدند آن زمان برائے یونان پرخطر ترین و صعب ترین ایام تاریخ شان بود. یکی از مورخین اروپا می نویسد که آنوقت نزدیک بود ملت یونان تباه بشود اما همت و جرأت و تدبیر چند نفر از دانشمندان آنقوم را استقلال تازه بخشید و تاج حیات و شهرت جاودانی بر سر آنها گذاشت - در همچه وقتی ملت دانا و بینا و غیور یونان برائے حفظ آزادی با یک عزم ثابت مصمم گشت و سرکردهای آنقوم باوجود اختلاف بین همدیگر در دفع دشمن اجنبی متحد گشتند و به آرزوئے خود نائل شدند - اگرچه اسباب ظهور واقعات مهم تاریخی از دیرزمان تدریجاً فراهم میشوند اما حین ظهور آغاز حقیری دارند چون جنگ بزرگ بین المللی اروپا که ملیون ها نفوس تلف شدند بهانه قتل ولیعهد اتریش بود - هم چنین نزاع دو صد ساله یونان و ایران که درحقیقت رقابت آسیا و اروپا است ابتدایش بغاوت چند شهر یونانیان مقیم ساحل آسیای صغیر شد - دران عصیان اهل اتینز بیست کشتی به یاری هموطنانشان به آسیائے صغیر فرستادند - و فرقهٔ عاصی با این کمک جزئی بر سارديس که شهر بزرگ و مرکز ایالت لیدیا بود حمله آورده شهر را آتش زدند - حاکم قلعه را از دست نداد - دران اثنا عساکر دولت رسیده - باغی ها را شکست دادند - و اهل اتینز در خود تاب مقاومت لشکر ایران ندیده به وطن شان فرار کردند این واقعهٔ ناگوار اخگر آتشی بود که در سینه عداوت ایران و یونان افتاد - و تا هر دو قوم را نسوزانید فرو ننشست - چون خبر سوزاندن شهر سارديس به دارا گشتاسپ رسید جویا شد که مسبب این فساد کیانند - و چون گفتند اهل اتینز می باشند بقول هیرودوتس پادشاه تیری در کمان نهاده بطرف آسمان پرتاب کرد و گفت - اهورمزدا! بمن قوه عطا فرما که انا اهل اتینز انتقام بکشم - و امر نمود که محافظ دربار روزی سه مرتبه مقابل پادشاه به آواز بلند بگوید - خداوندکارا! اتینزی ها را فراموش مکن - از آنطرف چون اهل اتینز به مملکت خود مراجعت کردند - یونانیان ساحل آسیای صغیر به عصیان باقی مانده درهای شهرشان را بر رو ی مامورین ایران به بستند عساکر ایران شهر میتوس را بحراً و برّاً محاصره نمودند و اهالی ان شهر مدتی استقامت کرده تسلیم شدند - سردارهای

ایران عده از آنها را بجرم بغاوت کشته باقی ماندگان را غلام و کنیز نمودند پس ازان نوبت شهر مرتیوس رسید و طولی نکشید که آنهم تسلیم گشت و شهرهای دیگر را نیز یکی بعد دیگری عساکر دولت مسخر نموده بعضی از آنها را با خاک یکسان نمودند و اهالی را اسیر نموده بطرف داخله ایران حرکت دادند. و بهمین نهج بعد از خراب شدن نصف شهرهای یونان (در ساحل آسیای صغیر) بغاوت فرو نشست.

پس از تنبیه اهالی ساحل چون داراگمان میکرد اصلاً اتینزی ها سبب فتنه شده اند و نیز ملتفت بود اگر انها خاشع و مقهور نشوند ممکن است که باز بغاوت بشود لهذا مصمم گشت که قوت اتینز را چندان ضعیف بکند که دوباره حوصلهٔ مقابلهٔ عساکر ایران را نکند. مردان (مردانیوس) خواهرزاده و داماد پادشاه او را در این اراده تحریص میداد و داد طلب شد که اگر او را پادشاه با عده از قشون یونان بفرستد تمام یونان را مسخر بکند. مستر بن یامین امریکائی در تاریخ ایران می نویسد "هر کس که اندک بهره از شاعری و حس آزادی و قهرمانی و جوانمردی دارد چون در تاریخ یونان آن صفحات را مطالعه بکند که جنگجویان ایران و یونان یکی برای توسعهٔ حدود و مملکت و شوکت سلطنت و دیگری بجهت حفظ بقا و آزادی در میدان رزم حاضر شده و تصفیه برتری و اقتدار و بزرگی دنیا را حواله بشمشیر نمودند. بی اختیار در تمام اعضایش خون مردانگی بجوش می آید و یقیناً قشون ایران در عصر داراگشتاب قابل چنین حوصله و سزاوار همچه معرکه رزمی بودند و تاریخ یونان مفتخر است که یونانی با دولتی مانند هخامنشی مصاف دادند و آزادی خود را نگاه داشتند" نگارنده می گوید که هم چنین تاریخ ایران افتخار دارد که ایرانی در عهد اشکانیان و ساسانیان مقابل دولتی مانند روما که مقتدرترین دولت عصرش بود چون بنیان مرصوص ایستاده مدت نهصد سال پنجه نرم کردند و هیچ گاه سر اطاعت فرو نیاوردند که سهل است اکثر اوقات فاتح بودند و در صورتیکه از قیاصره و سرداران بزرگ روما هیچ یک نمیتوانست بداخله ایران خود را برساند پادشاهان ایران چندین نفر از سلاطین و سرداران بزرگ روما را با کمال خواری اسیر نمودند و از رود فرات گرفته الی نهایت حدود مصر و از شام

تا باسفورس سر تا سر ملک رومی را زیر سم اسپ خود درآوردند و از قیاصره مکرر باج گرفتند بلی. در جنگ یونان اگرچه ایران نتیجه کامل حاصل نکرد اما هیچ مورخ صاحب بصیرت نمی تواند انکار بکند که در گیرودار دو صد ساله ملت فارس شجاعت و همت خود را به ثبوت رسانید اگر دولت ایران در جمعیت بر یونان برتری داشت شکی نیست که بسبب قلت جمعیت سردارهای یونانی عسکر را به آسانی تحت نظم می آوردند و در فن جنگ بدرجهٔ آنان را تربیت می نمودند که فرق کثرت جمعیت در می آمد واینکه ایران نتوانست در مقصد خود کاملاً نائل گردد به این جهات بود.

(اولاً) مانند ایران ملت یونان در عین ترقی بودند دولت جوان را هیچ دولت مقتدری نمی تواند به آسانی مضمحل سازد.

(۲) فتح کامل بر یونان منحصر بود برانیکه قوهٔ بحری ایران بر آنان تفوق پیدا بکند و ایران اگرچه بحراً دبراً قوی بود اما موقع زمین یونانیان را در دریا نسبت به ایران در علم کشتی رانی و جنگ بحری بهتر تربیت می کرد.

(۳) سرزمین یونان از مرکز دولت ایران دور بود و به این سبب.

(ا) از نتیجه جنگ دولت ایران وقتی مطلع می گشت که نمی توانست رفع نقص را بکند.

(ب) بروقت نمی توانست کمک بفرستد.

(ت) اگر آذوقه لشکر تمام می شد نمی توانست بوقت آذوقه برساند.

(چ) اگر سرکرده خائن می گشت یا قابلیت نداشت اولاً اینکه پادشاه از خیانت او در موقع مطلع نمی گشت و اگر احیاناً پس از خرابی بصره اطلاع می یافت تا چاره کار را می دید دشمن مقصود خود را حاصل نموده بود.

(۴) در قشون ایران همه وقت عدهٔ از یونانیان مستخدم بودند و انها هم وطنان خود را از نقشهٔ جنگ و ارادهٔ پادشاه یا سردار لشکر خبر میدادند.

(۵) در آن زمان فتوحات ملت وابسته به اقتدار و همت و قابلیت پادشاه بود اگر پادشاه

باهمت و حوصله ای صاحب تخت می شد به نظم داخله و فتوحات خارجه موفق می گشت والا عاجز عکس می شد و بعد از داراگشتاسپ بادشاهان دودمان هخامنشی آرام طلب و عیش پرست شدند و در صدد آن برنیامدند که مقاصد دارا را به انجام برسانند.

(۶) لشکر ایران از اقوام مختلف تشکیل میشد که نه تعلقی به شخص پادشاه داشتند و نه طالب جنگ و فتح بودند و نه از شکست ننگ و عار داشتند بلکه به اکراه و اجبار قبول زحمات عسکریه را می نمودند نظیر شان در این عصر عسکر هندی می باشد که بدولت انگلیس خدمت می کنند یا عرب که زیر فرمان پاشاوات ترک به میدان رزم می روند اگر دولت انگلیس یا ترک را شکست واقع بشود هندی و عرب را المی نمی رسد برعکس ملت یونان.

(اولاً) در وطن خود جنگ می کردند غیرت و حمیت داشتند. وطن پرست و آزادی خواه بودند

(۲) اگر سرداری خائن یا کم عرضه در می آمد فوراً یکی دیگر جای او نصب می کردند.

(۳) کمک بوقت می رسانیدند.

(۴) بسبب قلت جمعیت حرکات عسکریه بسرعت می نمودند. نظم عسکریه شان بدرجها از ایرانیان بهتر بود و قشون یونان همه افراد یا حصه زیاد عسکر بودند. برعکس در قشون ایران یکنفر سردار پنجاه نفر خدمت گار داشت و همه عسکر بشمار میرفتند.

(۵) زبان یکدیگر را می فهمیدند صدا نها قشون ایران از اقوام مختلف تشکیل میشد که بسا اوقات زبان یکدیگر را نمیدانستند. چون هندی و بابلی خراسانی و مصری. افغانی و اشوری. ترک. و یونانی وغیره وغیره.

(۶) حال یونانی مانند شیری بود که زخم خورده در یک جائی صیاد گیرش آورده باشد که راه فرار برا و مسدود و بشود. در آن صورت معلوم است با تمام قوه و غضب برای حفظ جان بر دشمن حمله می آورد و بدیهی است که در همچه موقعی گر به هم حمله می کند.

در این موقع کسی میتواند ایراد بگیرد که اسکندر کبیر را ایران حمله آورد و بقلب مملکت رسید چرا

ایرانیان مانند یونانی برای حفظ آزادی استقامت نکردند. در جواب ممکن است گفته ایرانی بلکه تمام اقوام آسیا معنی آزادی را مثل اروپائی نگرفته اند. آزادی آنها اطاعت پادشاه یا حاکم وقت است و پادشاه کسی می شود که زور و غلبه داشته باشد. و هر کس به غلبه پادشاه مملکت را مغلوب نمود او حق سلطنت را دارد. اسکندر چون بر دارا پادشاه ایران غلبه یافت ایرانی فوراً او را سزاوار پادشاهی دانست و اعتراف نمود. گذشته براین اسکندر با ایران زمانی مقابله کرد که دولت هخامنشی به عمر شیخوخیت رسیده و مستعد مردن بود. با ملت جوان مقابل نشد بلکه با مرده بازی می کرد. چنانکه مانند ایران. یونان را نیز مقهور و مغلوب کرد زیرا که یونان هم دران زمان از ایام جوانی گذشته و از جوش و خروش افتاده بودند.

(۷) سرداران ایران گمان داشتند که چون قشون ایران قریب به اتمنیز برسند بین یونانی اختلاف واقع خواهد شد و بسبب نفاق آنها فتح به آسانی خواهند نمود. اما برعکس ورود سفاین و عساکر ایران سبب اتفاق و اتحاد یونانیان گشت (برای تفصیل رجوع شود به کتاب جنگ بزرگ ایران تالیف ج. گرندی) در جنگ سالامین چند هزار سپاه یونان جانب ایران بودند و در عین جنگ سردارشان بی پاس خیانت کرد یا به الفاظ دیگر طرف هموطنان خود گرفته از معرکه جنگ فرار نمود و معلوم است این گونه فرار سبب پست همتی و ترس و شکست باقی مانده از لشکری شود.

(۹) دارا و جانشینان او به فراگرفتن علوم اشتیاق داشتند و از این جهت در دربارشان همواره چندین نفر از علماء و حکماء یونان حضور داشتند و این اشخاص نباریجب وطن چون مطلع می شدند که دولت ایران به وطنشان سوء قصدی نموده به وقت خبری رسانیدند. درحقیقت جاسوس یونان بودند که با کمال عزت در دربار ایران می نشستند.

چون مردان (مردانیوس) برای تسخیر و تنبیه یونان دا وطلب شد. پادشاه او را منصب امیرالبحر داده با استعداد بری و بحری روانه نمود. قوه بحری ایران دو چار طوفان سختی شده در نزدیک کوه آتوس منتشر گشت. سیصد کشتی غرق شدند. قوه بری تهراس و مقدونیه را مجدداً به اطاعت آورده

به آسیا مراجعت کرد. پادشاه ازاین ناکامیابی پست همت نشده دوباره در سنه ۴۹۲ ق.م. ارتا فرنا (برادرزاده اش) را با داتا (داتس) نام سرداری برای تنبیه یونانیان مامور نمود. داتس از اهالی میدیا بود و جمعیت قشون زیر فرمان او بنا بر روایت یونانیان به صد هزار سوار و ده هزار نفر پیاده می رسید مستر بن یامین مورخ امریکائی می گوید که "بدون شبهه قشونی که دولت ایران در مراتن پائین آورد بسیار کمتر ازاین بود. چونکه تا به انجا رسیدند عده زیادی داخل خدمات بحری و استخدام سرداریهای لشکر شده گمان نمی رود که از پنجاه هزار نفر متجاوز باشند. مستر گرندی در تالیفش موسوم به جنگ بزرگ ایران مینویسد که عده قشون ایران در مراتن به بیست هزار نفری رسید. رسم است برای نمایش و اظهار شوکت همه وقت مورخین عده دشمن مملکت را بی شمار و جمعیت خود را کم نوشته اند چنانکه میگویند در میدان کربلا مقابل هفتاد و اشتاد نفر انصار حضرت سید الشهدا یزید صد هزار بلکه شش الی هشت لک نفر قشون فرستاده بود. در ابتدا عساکر ایران فتوحات نمودند. و جزیره اگری پزو جزایر دیگر را مسخر و خراب نمودند و شهر ارتریا را سوزانیدند و اکثر از بنادر یونان را به اطاعت در آوردند تا اینکه سفاین ایران در مراتن یک روز راه به اتینز رسیده. قشون پائین آمد. اتینزی ها چون دیدند جز اطاعت یا جان دادن چاره ندارند. وطن خواهی را بر وطن فروشی. و آزادی را بر غلامی ترجیح داده مردانه مستعد دفاع شدند. و بنا بر قول مورخین یونان ده هزار نفر زیر فرمان ملتی یادس در دامنه کوه مقابل لشکر ایران که بر ساحل چادر زده بودند صف بستند. و شخصی را به اسپارتا فرستاده و از انها کمک خواستند. آن شخص در ۳۶ ساعت خود را به اسپارتا رسانید و از خطر بزرگ خبر داد. اسپارتی ها استعداد جنگ را دیده حرکت کردند در این اثنا بین قشون ایران و ملتی یادس جنگ در گرفت. موقع یونانی نسبت به قشون ایران بهتر بود. چونکه انها دامنه کوه و بر ایرانیان که در ساحل بودند تسلط داشتند. و قبل از انکه ایرانی درست صف آرائی بکنند. ملتی یادس حکم حمله را داد. یونانی در حالتی که سرود فتح را می خواندند حمله سختی بر لشکر ایران آوردند. تا زمانی معلوم نبود که فتح کدام طرف است ارتافرنا قلب لشکر خود را قوی نمود و لهذا یونانی در جناحین پیش برده از قلب لشکر ایران

شکست خوردند وعقب نشستند. قلب لشکر ایران قشون یونان را بشگافت و دو حصه کرد و به گمان فتح در تعاقب سرعت نمود. و عده قلیلی از قلب یونان که هنوز مقابل بود عقب نشانده فاتحانه جلو رفت و در این اثنا یونانی که در جناحین بسبب شکست قلب شان در جمعیت قوت گرفته بودند بر جناحین ایران که از جهت تقدم قلب ضعیف شده بودند حمله آورده شکست دادند و متفرق کردند و پس از آن برگشته از پشت بر قلب ایران هجوم آوردند. چنانکه لشکر ایران از نظم خارج شده بجانب ساحل عقب نشستند. ارتافرنا پراگندگی لشکر را دیده حکم داد بر سفائن سوار بشوند و تا آنها سوار شدند تیراندازان را فرمان داد که حمله های دشمن را دفع بکنند. تلفیات ایران در این جنگ شش هزار و چهار صد نفر بود و از میان انها بیشتر اشخاصی بودند که نتوانستند خود را بزودی به کشتی برسانند. چون عساکر سوار شدند سفاین ایران لنگر برداشته از مراتن کوچ نمودند. و یونانی پس رفتن سفاین ایران را فتح بزرگی شمردند. چونکه در صورت اضمحلال قوه اتینز ممکن بود تمام شهرهای دیگر مسخر یا مطیع ایران بشوند. ملتی یادس شخصی را مامور نمود بعجله تمام خبر فتح را به شهر اتینز برساند و آن شخص از شدت شادی وحب وطن چنان بسرعت مسافت راطی کرد که چون به اتینز رسید همین قدر توانست بگوید که فتح از ماست و افتاده جان را بجان آفرین تسلیم نمود در بیان این واقعه مورخین یونان و بعد تابعین انها در اروپا اندک را بسیار و مختصر را مفصل کرده بر نتیجه جنگ شاخ و برگ گذاشته اند و گفته اند که اگر ملتی یادس شکست می یافت ممکن بود یونان مضمحل گردد و از اضمحلال یونان تمام اقلیم اروپا مسخر ایران می گشت و فنون و علوم در دنیا باقی نمی ماند چونکه در آنوقت قوم متمدن در اروپا یونانی بودند که با وحشیان آسیا (یعنی ایران) مقابله می کردند و مغلوبیت آن یگانه قوم متمدن در معنی فنای علوم و فنون اروپا بود اما این عقیده بکلی بیهوده و بی معنی است و سراسر پر از تعصب بی جاست به این جهات.

(اولاً) معلوم نشد پس از تنبیه یونان دولت ایران خیال تسخیر بقیه ممالک اروپا را می نمود.

(۲) و اگر می نمود قوه عسکری از مرکز به اندازه دوری می شد که تسخیر ممالکی مانند ایتالیا کار آسانی نبود خصوصاً در آن زمان که وسایل حمل نقل عساکر و آذوقه و اسلحه و کمک مانند امروز سهولت نداشتند

وعسکر همه وقت حاضر نبود. به مکان بسیار دور و دراز برود چنانچه سپه داری مانند اسکندر کبیر نتوانست عساکر خود را در داخله هند حرکت بدهد محض اینکه از مرکز دور شده بودند نمیخواستند به صدمه و زحمت سفر مبتلا بشوند.

(۳) بلکه احتمال داشت که پس از تنبیه یونان دارا بطرف مشرق توجه می نمود و مجالکی مانند هند و چین که زر خیز تر و آباد تر بودند استیلا می جست.

(۴) در آسیا خوبی و بدی. فتح و شکست. ترقی و تنزل یک ملت وابسته به حسن انتظام و حوصله و اقتدار و شجاعت شخص پادشاه بود و این هم بدیهی است که در هر خانواده ئی غیر از دو سه نفر پادشاه مقتدر پیدا نمی شدند پس فرضاً اگر ایران در عهد داراگشتاسپ یا جانشینش یونان و یک مملکت دیگر از اروپا را متصرف میگشت چندی نمی گذشت که بسبب وسعت حدود مملکت مرکز ضعیف شده ایالت های دور مستقل میگشتند.

(۵) در هیچ کتاب تاریخ تاکنون به ثبوت نرسیده که دولت ایران در عصر قدیم به تمدن علوم وفنون ملل دیگر مخالفت داشت بلکه شاهان هخامنشی و ساسانی معارف را ترویج میدادند و بعضی از انها چون کورش و داراگشتاسپ و اردشیر بابکان مردم باکمال بودند.

چون سفاین ایران از مراتن لنگر برداشته برفتند بسیاری از اهل یونان گمان می کردند که جنگ خاتمه پذیرفت و از ایران نجات حاصل شد اما یکی از مدبرین ان زمان تمستوکلس هم وطنانش را متنبه نمود که واقعه مراتن نهایت جنگ نیست بلکه آغاز حمله ایران است و تحریص داد که برای دفاع کلاً خود را مستعد بکنند. و گفت فقط قوه بحری میتواند یونان را از ایران نجات بدهد. ارسیدس یکی از رؤسای یونان عقیده اش بخلاف رای تمستوکلس بود. اما اکثریت آرا ملت بجانب تمستوکلس شده ارسیدس را از یونان اخراج نمودند در ترتیب نقشه دفاع را به رای تمستوکلس واگذار نمودند تمستوکلس مشغول استحکام قوه بحری اتنز شد و بدرجه تکمیل رسانید. ازان طرف داراگشتاسپ که عزم راسخ داشت و کاریکه بدست ی گرفت تا به انجام نمی رسانید آسوده نمیشد از نتیجه جنگ مراتن

پست همت نگشته مرتبه سیوم استعداد قشون را دید و میخواست شخصاً عازم یونان بشود اما دران اثنا شنید که مصریها عاصی گشته اند تنبیه انها را واجب تر شمرد. و پسرش خشایارشا را که از بطن آتوسا دختر کورش اعظم بود بجای خود به نیابت سلطنت گذاشته میخواست حرکت بکند که اجل مهلت نداد در ۴۸۵ ق م پس از انکه مدت سی و شش سال باکمال حشمت و جلال سلطنت نمود از دار فانی به محل باقی انتقال فرمود شصت و شش عمر کرد.

پس از کورش اعظم دارا گشتاسپ مقتدرترین سلاله هخامنشی است ایام سلطنت او را عصر تلائی تاریخ ایران میتوان گفت. در انوقت ایران گذشته برانیکه اتول دولت آسیا و افریقا و اروپا بود. ملل که در سایه درفش کاویانی زندگی می نمودند. به استثنای یونان از متمدن ترین و عالم ترین ملل روی زمین بودند. و در وقتیکه از یکطرف قشون فاتح دارا اغتشاش و بغاوت داخله را فرو می کردند و حدود مملکت را در شرق و غرب وسعت می دادند از طرف دیگر قصرهای اتخر (تخت جمشید) و شوس و همدان بنا می شدند. ملک آباد و دراتیست. رعایا خوشوقت و براحت می زیستند دران زمان که اندک غفلت پادشاه از تاج و تخت و ملت از شرف و استقلال محروم میشد و مملکت پر از آشوب می گشت. سی و شش سال کامل یک دولتی را که حدودش از یک سر مملکت تا سر دیگر یک سال راه باشد به امن نگاه داشتن حق دارا بود. مشکلاتیکه حکومت ان زمان را پیدا میشدند و وسعت مملکت و اختلاف اقوام تابع را اگر تصور بکنیم خواهیم گفت که دارا پادشاه ایران نبود بلکه بر یک دنیا سلطنت می کرد. و فقط قوه و سیاست همچو مدبری مانند او توانست که چندین اقوام مختلف اللسان را باهم مربوط سازد و تحت یک درفش درآورد. اگر پس از او یک یا چند نفر از جانشینانش مانند او بر تخت ایران جلوس می کردند هرآینه نقشه آسیا بلکه اروپا بالمره تغییر می یافت و تاریخ ایران را بنوعی دیگر می یافتیم. تا اسمی از ملت ایران در صفحه روزگار باقی است نام دارا در قلوب ایرانیان به احترام و افتخار نقش خواهد ماند و از یاد نخواهد رفت.

مطابق رسم ازمان زنان متعدد تزویج نمود. من جمله.

(۱) دختر گبریاس یکی از هفت سرداران معروف که در انداختن گوماتا یا بارد یای غاصب با دارا همراهی نمود این عیال در ایام شاهزادگی گرفت واز او سه فرزند داشت (۱) ارتا بازنا (ارتا بازنس) که ارشد فرزندان او بود (۲) آریایگها (اریوگنس) سیوم اسش نامعلوم.

(۲) اتوسه دختر کورش اعظم - از او پنج فرزند پدید آمدند نخستین خشایارشا که جانشین پدر شد

(۲) گشتاسپ واین گشتاسپ پسری داشت بنام پشوتن (۳) هخامنش (۴) مارستا (مازستس) دختری داشت بنام ارتیتاکه اورا دارا پسر خشایارشا تزویج نمود (۵) دختری موسوم به ارتازستراکه زن مردانه (یا مردانیوس سپه دار معروف ایران) بود

(۳) فدیما بنت اتانس ابن ارتامنس یافرناسپ ابن بارد یا ابن گالوس ابن اتوسه بنت چیش پایش از سلاله هخامنش - اولاد او مذکور نشده اند.

(۴) پرمیس - یک پسر آریومرد (یا آریومردوس) داشت.

(۵) ارتس تونه بنت کورش اعظم - محبوب ترین زنان دارا بود - واز او دو پسر داشت (۱) ارشام (۲) گوبریاس.

(۶) فرات گون - از او دو پسر ابروکاما (ابروکامس) و "هی پرانتس" تولد شدند.

(۷) از زنان دیگر چند دختر و یک پسر ارسانش نام داشت.

هنگامیکه آریاے ایران زیر فرمان دارا مقتدر ترین دولت دنیا را تشکیل دادند آریاے همسایه چون هند و یونان معروف ترین حکماء وشعراء وادبا و فلاسفه را به دنیا معرفی نمودند درحقیقت آنعصر نه تنها برای ایرانیان بلکه برای یونان وهند نیز بهترین ایام تاریخی ان قوم بود افسوس که داریم این است انچه یونان وهند کمال خود را در ادبیات وحکمت وفلسفه ظاهر کردند بما رسیده واز زحمات ایرانی مانند دولت هخامنشی اثری (جز در خرابه استخر و بهستون وغیره) باقی نمانده از علماے یونان که بین سنه ۵۰۰ ق.م الی سنه ۴۰۰ ق.م ظهور کردند - وهم عصر یا به تفاوت مدت قلیل قریب به عصر دارا بودند من جمله اسکی لوس میباشد. در سنه ۵۲۵ ق.م تولد یافت - و در سنه ۴۵۶ رحلت

نمود. در جنگ هائیکه بین ایران و یونانیان واقع شدند شرکت داشت در عهد کورش اعظم و کمبوجیه سیوم و داراگشتاسپ در ادبیات یونان "دراما" یا تمثیل آغاز شد. در اوایل مقصود شعرای تمثیل گو مجسم نمودن کردار ایزدان (رب النوع) شان بود. هر کرداری نتیجه اش کامیابی است یا ناکامیابی کام یافتن سبب خوشوقتی می شود و ناکامیابی علت حزن می گردد. پس یک عمل یا سلسله اعمال یک یا چند نفر از دو حال مذکور بیرون نیستند. یونانیان ایزدان شان را در عالم خیال پیکر انسان داده و مانند انسان حزن و مسرت. درد و صحت. شکست و فتح. ادبار و اقبال. کامیابی و ناکامیابی اضداد را در طبایع الهنا نهادند. و کردار انان را بنظم درآورده به صورت دراما یا تمثیل در مصطبه تیاتر نمایش دادند. ترقی سخن مدارج دار دار از نظم ساده آغازی شود و به "دراما" به نهایت عروج می رسد. و فقط در تمثیل برای شاعر امکان دارد که جذبات و حیات و طبیعت حیوانی و روحانی انسان را چنانکه هست کاملاً نشان بدهد. و گفتیم نتیجه اعمال یک یا چند شخص چون منجر به کامیابی میشود مسرت خیز و هرگاه انجام به ناکامیابی گردد حزن انگیز می شود. در یونان ابتدای دراما از تمثیل حزن انگیز (تراجدی) شد. و دران فن نظم اسکی لوس و مانند او سفوکلس شهرت یافتند. قهرمان تمثیل حزن انگیز در العصر نزد شعرای یونان رب النوع دیونی سوس بود. در قصص قدیم ایران حکایت سیاوش. و سهراب را صورت تمثیل حزن انگیز میتوان داد. اما بدرجه تکمیل نمی رسد دیگر از شعرای العصر "پندار" در ۵۲۲ ق م تولد شد. دیگر کیو یندس در ۵۵۶ ق م یا پنج سال پس از داراگشتاسپ متولد گشت و در ۴۶۸ ق م یا هجده سال بعد از دارا از جهان رحلت نمود. نظم او بیشتر در ستایش ایزدان و قهرمانان یونان خصوصاً برگشتگان میدان جنگ ترماپله و سلامیس می باشد. هیپوناکس (۵۴۰ ق م) آدمی بود کریه المنظر و پست قد.

نظیرش در تاریخ ادبی ایران رشیدالدین وطواط می باشد. از فلاسفه ازمان فیثاغورث بعضی از مورخین شاگرد زردشت قرار داده اند. زنوفنس (۵۱۰ ق م) فیلسوف و شاعر بود این چند اسم نمونه ئی از بسیار یا مشتی از خروار می باشد. مقصود این است در عصر یکه دولت

ایران بزرگترین دولت وملت ایران قوی ترین ملت بود اقوام همسایه چنین اشخاص محترم داشتند و درعالم ادبیات به رتبهٔ بلند رسیده بودند چه سبب دارد که از علمار یا از ادبیات ایران اثری باقی نیست - آیا نداشتند چه مانند این دوره نسبت به ملل دیگر در علم کمال مفلس بودند چه داشتند واز دست دادند - این رازی است که هر فرد ایرانی که اندک بهره ئی از علم دارد باید در کشف آن غور و تجسس نماید - اگر در کتاب نه بیند در زیر زمین وخرابه های قدیم کاوش نماید - یقینا از گنج ادبیات عصر هخامنشی بسیار نباشد کمی خواهد یافت وآنهم غنیمت است -

خشایارشا (۴۸۵ الی ۴۶۵ ق - م)

مورخین یونان اسم اورا کزرس نوشته اند - مادرش آتوسه دختر کورش اعظم است که نخستین مرتبه زن کیکاوس سوم (برادرش) شده - پس از وفات او بموجب دستوران زمان که زنان پادشاه متوفی را شاه جدید می گرفت دارا گشتاسپ تزویج نمود واز بطن او خشایارشا تولد گشت - مورخین یونان وبعد تابعین انها دارا و پا اورا به کبر ونخوت ظلم وعیاشی وسفاهت وجبن نسبت داده اند - وحق داشتند چونکه همه وقت اقوام مغلوب یاستم دیده ازان کسی که سبب خرابی مملکت یا مغلوبیت شان شده نفرت پیدا می کنند وچون به قوه جبری نمیتوانند برادوفائق شوند به شمشیر زبان وقلم نام نیک اورا بد می گردانند واگر در او یک عیب باشد صد عیوب دیگر اضافه می نمایند تمثیل ان در ایران حکایت ضحاک است - کمترین نقصش ده مار بودند که بر دوش او مکان داشتند و در هند محمود غزنوی وعلاء الدین خلجی واورنگ زیب می باشند که نزد هنود در فاتحین مذکور همه عیوب جمع شده اند - هم چنان در سلاله هخامنشی خشایارشا را اهالی یونان بدترین دشمنان خود می شمرند وممکن است در بدگوئی او مبالغه کرده اند وانچه توانسته اند ضعف جلبیت اورا صد چندان نموده نمایش داده اند - اما وظیفه مورخ این است که تعصب مذهب وحمیت قومی را کنار گذاشته چون واقعات ایام زندگی آن گذشتگان باقوه واقتدار را که مقابل آنان سرهای کروها نفوس بشر به نیاز و فروتنی خم می گشت وامروز بی چاره وزبان بسته برحم ومروت

ما امیدوار هستند میخواهد بیان نماید - انصاف را از دست ندهد وکینه باطن را دور نکند و عقیده اش چنین باشد که وطن پرستی - قومیت - مذهب - نفرت - کینه - بزرگی - فروتنی - دوستی دشمنی برای زندگان است چون انسان از این عالم درگذشت از این ها نیز می گذرد - ولهذا کردار یا خوب صفات زشت یا نیک گذشتگان را چنانکه تحقیق کرده بگوید ومقصودش از درآوردن استخوانهای پوسیده - فقط نمایش آن استخوان ها نباشد - چونکه از دیدن استخوان وان هم پوسیده امروز کسی منتفع نمی شود بلکه مورخ را لازم است واقعات گذشته را چنان مذکور سازد که برای نسل آینده نتیجه اخلاقی وسیاسی بخشد - واز خطاهای گذشتگان آیندگان را تنبیه کند که تجربه حاصل کرده نواقص خود را رفع نمایند - مرگ دشمنی را زائل می کند - وپست ترین نامردی آن است که کسی نامنصفانه بدگوئی از گذشتگان بکند - زیرا که انچه درحق انها بگوئیم یارای جواب ندارند و ازان تهمتی که برانها داردمی آوریم نمی توانند خود را تبریه نمایند - افسوس کمتر مورخی پیدا میشود که از تعصب دینی یا قومی آزاد باشد یا کم ازکم رای شخصی را بر حقیقت واقعه نیافزاید - نظر تنگ ودائره محدود است - اروپائی میخواهد تمام خوبی های معلوم ونامعلوم را بحق یا ناحق درخود جمع بکند وهم چنین حال آسیائی است - دراین شکی نیست شاید شاه شجاعت وسیاست پدر را نداشت - عیش ودوست وآرام طلب بود - اما نه بآن اندازه که بعضی مورخین خصوصاً یونانی ذکر کرده اند ولشکرکشی او را داستانی ساخته اند - وخود را بزرگ - خیلی بزرگ وطرف مقابل را حقیر وبسیار حقیر نموده اند - این نوع تاریخ نویسی را داستان گوئی باید بشماریم - صفاتی که یک پادشاه را سزاوار وقابل سلطنت می کنند باکردار شاه چون تطبیق نمائیم او را اگر از سلاطین مقتدر نشماریم قابل سلطنت خواهیم گفت مثلاً -

(۱) رفع اغتشاش داخله ونظم وانیت مملکت -

(۲) ترویج علم وصنعت -

(۳) لشکرکشی وفتوحات

(۴) نظم لشکر.

(۵) انتخاب سرکردهای کاری برای ریاست ایالات و فرماندهی قشون و می بینیم که تمام این ها را این پادشاه داشته. مدت بیست سال سلطنت کرد و در این مدت با وجود ناکامیابی در جنگ که نتیجهٔ آن بغاوت و عصیان داخله است اتفاقی خلاف او روی نداد که بتوان اهمیت داد. از مرکز به نهایت بُعد مملکت رفت و مدتی از پای تخت دور ماند از خانواده سلطنت یا اعیان مملکت کسی نتوانست بر او بشورد و عاصی گردد. در تعریف لشکرکشی او همین بس است که دشمنانش گفته اند که مانند او نه قبل از او و نه بعد از او پادشاهی اولوالعزم پیدا نشد که چنان لشکری جمع نماید و به یک مملکت بسیار دور حرکت بدهد. ممکن است بر او ایراد گرفت با وجود استعداد نتوانست یونان را کاملاً تسخیر بکند در جواب می گوییم نگاه بکنید به سرداران اولوالعزم دیگر که با وجود مهارت در علم عسکری و شجاعت و داشتن وسایل جنگ بر حریف ظفر نیافتند و به مقصود خویش نائل نگشتند اسبابی که برای انها فراهم شدند قسمت خشایارشا نیز گشتند. چون.

(۱) هانی بال. سردار معروف کارتاج که در شجاعت و فنون جنگ بی نظیر بود چرا روما را فتح نکرد.

(۲) پامپی سردار مشهور روما چرا بر حریفش جولیس سزار فتح نیافت.

(۳) بروتوس بچه جهت از انتونیوس شکست خورد.

(۴) انتونیوس چرا بر حملهٔ ایران ناکامیاب ماند.

(۵) انگلستان با آن همه قوت و اقتدار بر عدهٔ قلیلی از دهقانان اتازونی که رعیتش بودند چرا غلبه نیافت

(۶) ناپلیون کبیر که اول سپه دار عصرش بود در مقاصد خویش چرا خائب و خاسر ماند.

(۷) دولت روس چرا با کثرت وسایل جنگ و سپاه و وسعت سلطنت از ملت کوچک و مفلس جاپان کاملاً شکست خورد. و نتوانست حتی در یک میدان جنگ تفوق خود را به ثبوت برساند کدام یک از دول مذکور و سرداران استعداد نداشتند؟ قوت نبود؟ کثرت سپاه نبود؟ سرداران نامی و فرماندهان کاری نبودند؟ بودند و همه چیز داشتند و به مرام خود نرسیدند برای اینکه

حریف در خواب غفلت نبود. از جان گذشته و از آرام دست کشیده. طالب ننگ و نام بود و در نگه داشتن آزادی خود عزم کامل داشت و زمانه نیز با او همراهی می نمود پس معلوم شد خشایارشا چنانکه نشان میدهند کم عرضه و جبان نبود. اما ناکامیابی او را اسباب دیگر بودند یا بقول هیرودوتس اصلاً نمیخواست به یونان لشکر کشی بکند. بعضے از سردارانش بخصوص مردانیوس که شوهر خواهر حقیقی او و عمه زاده نیز می شد دهوس تسخیر یونان در مغزش جاگرفته بود. او را به غیرت یونان واداشت نمود. به بهانه اینکه اهل اتینز جسارت کرده اند و شهر ساردیس را که مرکز ایالتی و خاک ایران محسوب می شد سوزانده اند انتقام آن لازم است و پادشاه قبول کرده. به اتینز لشکر کشید و آن شهر را تسخیر نموده بسوزانید اگر قصد او به همین اندازه بود که کامیاب گشت و دیگر اقامت در یونان لزومت نداشت.

پس از جنگ مراتن بنا برای و تدبیر تمستوکلس اکثر ریاست های یونان باهم اتحاد کردند و در این اتفاق شانزده شهر یا ریاست شریک بودند. و جاسوسان انها بشکل ندیم و طبیب و مهندس و در دربار پادشاه حضور داشتند و هموطنان را از خیالات دولت خبر میدادند هیرودوتس می نویسد. خشایارشا وقار و جلال شاهانه داشت. قامتش بلند چشمش عمیق و جاذب متناسب الاعضا و خوش شکل اما خودرای و متهور بود در اوایل سلطنت لشکر گرانی فراهم آورده بر مصر لشکر کشید. باغیان را منهزم کرد و کامبیسا نام مدعی سلطنت را اسیر نمود. پس ازان به بابل متوجه شده سرکشان آنجا را مطیع ساخت. و معبد معروف انشهر را خراب کرده حکم تاراجش داد. و چنان بابلی ها را تنبیه نمود که دیگر نتوانستند سر بلند بکنند. و چون از انظم داخله پرداخت میخواست به امن و آسودگی سلطنت بکند اما بعضے سرداران که در هوس تسخیر یونان بودند پادشاه را تحریص کرد و جسارت اتینزی ها را نسبت به شهر ساردیس و قصد پدرش که تادیب یونانی ها بود بیادش آوردند تا اینکه پادشاه حکم به احضار قشون داد. بقول هیرودوتس از اطراف مملکت قشون جمع شد بدرجهٔ تکمیل رسید و پادشاه از پای تخت حرکت نمود. درین راه هر چند روز یک مرتبه

شخصًا سان قشون را میدید و باکمال نظم به بغاز دارنل رسید - به امر او جسر بسیار محکمی از ساحل آسیا به ساحل اروپا بستند که طول آن از دو هزار زرع کمتر بود - بروایت هیرودوتس اقوامی که زیر فرمان او مستعد قتال شدند از این قرار بودند - اسمای سردارانی که مذکور می شوند اکثر به تلفظ یونانی است :-

(۱)	اهل فارس	فرماندهٔ آنان	اتانس برادر یا پدر زن پادشاه بود
(۲)	" میید	"	تگرانس شاهزاده هخامنشی
(۳)	" سی سیان	"	انافس پسر اتانس.
(۴)	" گرگان (هرکانیا)	"	میگاپانوس (بگاپاونا)
(۵)	" اشوری وکلدانی		اتاسپس
(۶)	" باختری و ترک (ساکا)	"	گشتاسپ ابن دارا برادر حقیقی پادشاه
(۷)	هندی	"	فرنازتروس.
(۸)	آریائی (هراتی)	"	سیسامنس ابن هی دارنس
(۹)	پارتهیائی (خراسانی) و خوارزمی	"	ارتاباذوس ابن فرناس
(۱۰)	سغدی	"	ازانس
(۱۱)	قندهاری	"	ارتی فیوس ابن ارتبانوس
(۱۲)	گیلانی	"	آریومردوس ابن ارتبانوس
(۱۳)	سارنگیان	"	فرنه داتا پسر گبهاباز
(۱۴)	اهل اناتولیا	"	ارسامنس ابن دارا گشتاسپ
(۱۵)	عرب و حبشی	"	ارساما ابن دارا گشتاسپ

علاوه بر این دیگر از آسیا و اروپا تحت فرمان این شهزادگان فارس و میدبودند ذکر آنها موجب طول کلام است (برای تفصیل رجوع بشود بتاریخ هیرودوتس) تمام قشون در شش

فوج تقسیم شد :-

(۱) فوج اوّل - مردانیوس ابن گبریاس پسر عمه پادشاه فرمانده بود .

(۲) " ۲ - ترتان تخمه ابن ارتبانوس "

(۳) " ۳ - اسمردنش پسر اتانس عموزاده پادشاه "

(۴) " ۴ - مازستس ابن داراگشتاسپ "

(۵) " ۵ - گرگس ابن اری زرس . "

(۶) " ۶ - بگهاباز "

فوج جاودانی که ده هزار نفری شدند و همه از اهل فارس بودند - برانهاهی دارنس حکمران بود درقشون بحر سرباز مصری و یونانی و از قوم فینک بوده - فقط امیرالبحر و چند نفر سردار ایرانی می شدند من جمله آریابگنس ابن داراگشتاسپ بر دسته سفائن یونانی های ساحل آسیای صغیر امیرالبحر بود - دیگر ہخانش ابن دارا بر دسته کشتی های مصر ریاست داشت - و دیگر پرکزاسپ و میگابازوس بودند - ارتہ میشیا ملکه شہرہائی کارنہ سوس بر کشتی های خود ریاست می نمود - عدد کشتی های جنگی ایران را پلوتارخ از قول اسکی لوس شاعر که ذکرش گذشت نقل می کند یکهزار و دویست و هفت میرسید

شش فوجی که فوق مذکور بیان شدند سه قسمت شده - قسمتی زیر فرمان ترتان تخمه و گرگس طرف دست راست و رشمال حرکت می کردند - قسمت دوم همراه پادشاه در قلب بحکم اسمردنش و بگهاباز می رفتند - قسمت سوم طرف دست چپ با مردانیوس و مازیست از ساحل دریا می گذشتند و سفائن جنگی را مراقبت می نمودند -

از انطرف یونانیان از روزیکه واقعه مراتن اتفاق افتاد بیقین می دانستند که ایران مجدداً حمله سخت خواهد آورد - خود را برای دفاع آماده کردند - ہر مردیکه میتوانست اسلحه بردارد داخل قشون گشت - آذوقه و اسباب جنگ از اطراف جمع نمودند و در جاهای معین انبار کردند - و عدد سفائن به اندازه ئی رسید که اہل ایتنز در انہا جاگرفتند - و چونکه نجات یونان را در قوه بحری

می دانستند - سرداران نامی انها مانند تمستوکلس و دیگران در مدت ده سال انچه توانستند استحکام دادند - پلوتارخ از قول افلاطون نقل میکند که تمستوکلس بهترین عسکر بری یونان را در قوه بحری داخل نمود و ترویین و سپر از انها گرفته و ستشان پاره داد و شکی نیست که یونان باید ممنون قوه بحری خود باشد که یگانه وسیله نجات از قهر و غلبه ایران شد و چون خبر رسید که پادشاه از بغاز عبور نمود و سفائن ایران رو به بنادر یونان حرکت کرده اند فوراً مجلس جنگ منعقد گشته و مکان دفاع درّه ترماپلۀ منتخب گردید - ترماپله در شمال اتینز واقع شده - یک طرفش دریا و جانب دیگر کوه هاے ناهموار دارد که برای فوج حمله آور گرفتن انجا بسیار دشوار بوده و چونکه آن کوهستان چند چشمه آب گرم داشت به ترماپلۀ یعنی دریاے گرم نامیده شد - لیونیداس پادشاه اسپارتا با بیست هزار نفر برای حفاظت انجا مامور گردید در این اثنا سفاین ایران در ارتمیزیم با سفاین یونان برخورده جنگ آغاز گشت و سه روز طول کشید - اگرچه بسبب یا دو طوفان چهار صد کشتی از ایران غرق و شکسته و سی کشتی بدست دشمن افتادند ضعف در یونانیان پیدا شده و در این اثنا خبر تسخیر درّه ترماپله رسیده امیرالبحر فوری بدیس فرمانده یونانی عقب نشست در چنان موقع اگر سفاین ایران که هنوز قوی تر از یونان بودند اگر انان را تعاقب می کردند بقول کرنل سائکس (تاریخ ایران) می توانستند به باقی مانده کشتی هاے یونان صدمه برسانند - در حینیکه جنگ بحری جاری بود پادشاه با قشون بری به ترماپله رسیده بقول هیرودتس گمان کرد دشمن از کثرت سپاه ایران مرعوب شده تسلیم خواهد گشت یا اینکه میخواست درست از عدد و قوت و حال انها ملتفت گردد تا چهار روز فرمان جنگ را نداد و چون از دشمن آثار صلح و تسلیم ندید بلکه شنید استعداد حرب را دارند حکم نمود حمله بیاورند و به غلبه درّه ترماپله را بگیرند - دو روز یونانی سخت ایستادگی کردند و حمله هاے گران عساکر ایران را جواب دلیرانه دادند اما روز سوم هی دارنس سردار قشون جاودانی بدلالت یکنفر یونانی از پشت قشون یونان راه پیدا کرده بر کوه صعود نمود و از عقب بر سپاه لیونیداس حمله آورد - لیونیداس چون خود را محصور دید و راه نجات را مسدود یافت

به اشخاصی که از اهل اسپارتا نبودند امر داد خود را از تهلکه خارج بکنند و فرار نمایند و خود با باقی
ماندهٔ سپاه بموجب قانون اسپارتا که هیچ وقت نباید به دشمن تسلیم شد مردانه بر لشکر ایران حمله
آورد و کشته گردید و نام نیک به حب وطن و ادای وظیفه و شجاعت بیادگار گذاشت. تاریخ
نوع بشر همه وقت بر همچه اشخاص که پابند وظیفه بودند و مرگ با عزت را بر زندگی پر ذلت ترجیح میدادند
افتخار خواهد نمود از این فتح سپاه ایران بی ممانعت به طرف اتنز تقدم نمودند و در اندک زمانی
تمام شهرهای شمال اتنز را مسخر نموده به خود اتنز رسیدند. اهالی انجا چاره جز فرار ندیده آنچه
نمی توانستند آذوقه و اسباب زندگی برداشته بعضی به جزایر دور و باقی مانده به سفاین خود پناهنده
شدند جمعیت قلیلی به کاهنه دلفک که گفته بود دیوار چوبی اتنز بها را نجات خواهد داد اعتماد کرده در
اکروپلس (جائی قلعه مانند چهار صد فیت از سطح زمین بلند بود و معبد منروا را داشت) ماندند و بدست
ایرانیان بقتل رسیدند. شهر اتنز بتسلیم ایران گشت و پادشاه پس از گرفتن ان شهر دسته های قشون
را به اطراف فرستاده شهرهای شمال یونان را به اطاعت در آورد و پس ازان بطرف سلامیس که
جمیع قوه بحری و بری یونان در انجا پناهنده شده بود حرکت نمود. در این وقت شوکت و
دولت هخامنشی به نهایت عروج رسیده و انقلاب زمانه حاضر نبود که بیشتر ازان به درفش کاویانی
همراهی بکند و از این است که می گویند انسان تدبیر می کند و خداوند تقدیر می نماید. پادشاه مجلس
جنگ منعقد کرد و با سرداران های قشون مشورت نمود. همه رای دادند که تا قوه بحری یونان باقی است
فتح ایران ناتمام می ماند و لهذا باید دشمن را در دریا نیز شکست داد و مضمحل نمود مگر ملکه ارتمیسیا گفت
ایران به همین اندازه فتح قناعت ورزیده دشمن بی چاره و خائف را بحال خود بگذارد و آذوقه اش
تمام خواهد شد و مجبوراً تسلیم خواهد گشت و اگر بر قوه بحری که در سلامیس جمع شده حمله بشود چونکه کار به
استخوان رسیده و یگانه وسیله نجات شان سفاین هستند یقیناً با تمام قوه خود جنگ خواهند کرد
و بجهت اینکه در بحر پیمائی نسبت به ایرانیان ماهر تر اند ممکن است حمله ایران بی نتیجه بماند و دشمن جسارت
یافته در بغاوت و عصیان استقامت بکند. پادشاه این رای را پسندید. اما چند روز بعد به حیله

و وسیسه تمستوکلس امرداد سفاین یونان را محاصره نمودند و برآنان هجوم آوردند تمستوکلس نه تنها یکی
از سرداران بزرگ یونان بلکه یکی از بزرگترین شخص سیاسی آن ملت بود که فقط تدبیر و شجاعت
او یونان را از پنجه آهنین دشمن خلاصی داد - امیرالبحر کل سفاین یونان یوری بیدس که در جنگ
ارتمیزیم مجبور شد از مقابل قوه بحری ایران عقب بنشیند سلامیس را برای سفاین یونان
بهترین پناگاه بنظر آورده قوه خود را در آنجا جمع نموده بود و ضمناً هنگام عقب نشستن از ارتمیزیم هرجائیکه
کشتی های یونان می رسیدند و گمان داشتند که سفاین ایران به آن طرف بیایند تمستوکلس امر
نمود بر پارچه از سنگ چنین حجاری کرده در کنار دریا گذاشتند - که - اے یونانیان! اگر میتوانید
با ما که هم وطنان شما هستیم و برای آزادی و حفظ وطن و استقلال ملّی خود را در خطر بزرگ انداخته ایم
شریک بشوید و اگر نمی توانید با ما متحد بشوید در حین جنگ در مقابله با ما مسامحه بکنید بلکه اسبابی فراهم
بیاورید که دشمنان پراگنده و از نظم خارج بشوند - این نوع کیتبه تاثیر بزرگی کرد و در جنگ سلامیس
حصه از سفاین ایران که سربازان آن یونانی بودند در عین گیرودار جنگ فرار کردند -

وچون یوری بیدس از بر و بحر حرکت عساکر ایران را ملاحظه کرد از کثرت سپاه خائف گشته
خواست از سلامیس حرکت بکند و به یک جائی دورتر بطرف جنوب برود - اما تمستوکلس که از اهل
اتینز بود این رای نه پسندید چونکه سفاین یونان اگر از تنگه سلامیس می رفتند احتمال داشت اهل
اسپارتا و دیگر شهرهای یونان که هنوز صدمه از ایران ندیده بودند جنگ را بے نتیجه یافته تسلیم
بشوند یا صلح بکنند و اتینز در مقابل ایران تنها بماند و گذشته براین در صورتی که جنگ دور از
ساحل و در میان دریا واقع می شد بسبب کثرت سفاین یقین داشت ایران غلبه بکند لهذا یوری
بیدس و سرداران دیگر را به استقامت در سلامیس تحریص نمود و ثابت کرد که در تنگه سلامیس
کشتی های یونان محفوظ تر از جای دیگر اند چونکه دشمن نمی تواند در آنجا با تمام قوه اش حمله بکند بسبب
اینکه راه دخول در تنگه به اندازئی محدود و تنگ بود که در یک مرتبه سفاین زیاد ممکن نمی شد
داخل گشته بسفاین یونان مقابل بشوند و لهذا مجبور بودند که فقط عدد محدودی تدریجاً و به نوبت درآیند

حمله بیارند و دران صورت برای یونانیان دفاع به آسانی امکان داشت اما ترس و دهشت
بر سرداران دیگر چنان مستولی بود که بحرف او اعتنائی نکردند. و مصمم بودند که سلامیس را تخلیه بکنند
دراین موقع تمستوکلس تدبیری اندیشید که تمام نقشه جنگ پادشاه ایران و سرداران یونان را
منقلب ساخت و طرفین را بجنگ مجبور نمود. ایرانیان از سادگی بخلاف نقشه جنگ شان بهجوم
آوردند و یونانیان را توفیق جبری حاصل شد. و ان تدبیر چنین بود که تمستوکلس بواسطه "سی سی
نوس" نام ایرانی که از مدتی در یونان اقامت داشت و بچه های تمستوکلس را اعلم می آموخت
به پادشاه پیغام فرستاد که تمستوکلس باطناً به پادشاه ارادت دارد و از راه اخلاص خبر میدهد که
یونانی ها خیال فرار را دارند و برای پادشاه بهترین موقع حاصل شده که راه قرار را برانها مسدود
سازد و یک مرتبه مضمحل بکند. سی سی نوس چون این پیغام را رسانید پادشاه به گمان اینکه ایرانی
است و انچه می گوید محض وطنخواهی است او را از خود دانسته نوازش نمود و هنگام شب امر داد
که دو یست کشتی راه تنگه را از طرفیکه ممکن بود یونانیان فرار بکنند مسدود سازند نخستین مرتبه ارتی
دس یکی از سرداران یونان ملتفت شد که انها محصور شده اند و چونکه تمستوکلس را دوست داشت و از اهل
اتینز بودند با وجود رقابت و عداوت نزد تمستوکلس رفته حقیقت را بیان کرد تمستوکلس او را اطمینان
داد و از تدبیریکه نموده بود مطلع کرد و گفت چاره نجات اتینز دراین است که قوه یونان در تنگه
سلامیس بماند و ارستیدس را باخود متفق کرده نزد روساء دیگر رفت و انها را از محصور شدن
یونانیان خبر داد و تحریص نمود که برای نگاهداشتن شرف و آبرو جنگ بکنند. دراین اثنا
روشنائی روز پدیدار گشت و سرداران یونان ملاحظه کردند که غیر از جنگ چاره ندارند.
پادشاه ایران نیز برای تماشای رزم بر تلک مکان مرتفع که بر دریا مشرف بود امر داد تخت
طلا را گذاشتند و بران جلوس کرد. تمام سرداران بزرگ اطرافش را احاطه نمودند و اخبار
نویس بنوشتن تفصیل جنگ مشغول شدند. در آغاز گیرودار سه نفر از جوانان ایران که خواهرزاده های
ارتمی شدند بدست یونانیان اسیر گشته و یونانی اسارت انها را به شگون نیک گرفته برای خوشنودی

رب النوع باکوس هرسه را اسیر بریدند. وچنانکه تمستوکلس میگفت برای سفاین ایران بسبب کثرت دران تنگه باریک ممکن نبود یک مرتبه داخل بشوند یا بتوانند گردش بکنند ولهذا مجبوراً هر مرتبه عدد معین داخل شده جنگ می کردند وبیشتر از سربازان بحری درخشکی پائین آمده تماشای جنگ را می نمودند. دیگر اینکه کشتی های ایران ساختشان بلند بود که نمی توانستند بسرعت گردش بکنند خصوصاً هنگام باد مخالف وطوفان برعکس سفاین یونان کم ارتفاع ومسطح بودند وبه آسانی گردش می کردند در اثنای رکم دسته ئی که زیر فرمان اریابگس یا بقول پلوتارخ اریابیس با دسته سفاین تمستوکلس شده جنگ سختی نمودند. آرمیس کشتی خود را تقریباً به سفاین دشمن آورده درحالتی که میخواست بر کشتی انها داخل شده جنگ نماید سم برداشته در آب افتاد نعش او را ملکه آرته میشیا از آب درآورد ونزد پادشا فرستاد. واین زن بقول هیرودوتس باکمال شجاعت جنگ نمود وهنگامی که شکست برایرانیان افتاده عقب می نشستند سفینه او را چند سفاین یونان تعاقب کردند ونزدیک بود به سفینه اش برسند که ارته میشیا از کمال چابکی بر یکی از سفاین ایران حمله آورد ویونانی گمان کردند که صاحب سفینه از خودشان است ترک تعاقب کرده به دیگران مصروف شدند. در تعریف او پادشاه گفت که دراین جنگ مردان چون زنان وزنی چون مردان جنگ کرد. واما دسته سفاین که از اهل ساحل اسیای صغیر بود طرفداری از هم وطنان کرد وخیانت نمودند واز جنگ فرار کردند ویونانی نیز انها را راه دادند که بدون آسیب خود را به ساحل نجات برسانند. دراین اثنا شب حائل آمد. دویست سفینه از ایران واز یونانی ها چهل کشتی غرق شدند وباقی مانده هشتصد کشتی به فرمان پادشاه بطرف بغاز دارونل حرکت کردند. یونانی ها منتظر بودند که روز دیگر جنگ از سر بگیرد اما اثری از سفاین ایران ندیده دانستند که نجات یافته اند پادشاه ازاین شکست بغضب درآمده میخواست جزیره سلامیس را با ساحل متصل بکند وقشون بری را عبور داده یونانیان را قلع وقمع نماید اما این کار بزودی ممکن نبود به اتمام برسد وضمناً باز تمستوکلس یک دسیسه تازه نمود وپادشاه بحرف او طرف ایران حرکت کرد. وان چنین بود که پس از جنگ سلامیس یونانی میخواستند جسر بغاز را

قطع کرده راه آنجا مسدود نمایند اما ارستید پس ازاین کار مانع گشت وگفت که اکنون که دشمن با ما جنگ می کند بر تخت تلاشسته درکمال آرام وبی اعتنائی فرمان جنگ میدهد اما اگر بداند محصور شده وراه نجات مسدود گشته به این آرامی نخواهد نشست وکار را این نوع سهل نخواهد شمرد و جداً مصمم رزم شده با این قوه عظیمی که در دست دارد بر ما حمله خواهد آورد و در آن صورت تاب مقاومت نخواهیم داشت پس بهتر این است که تدبیری نموده این قوه عظیم را نگذاریم بیشتر صدمه برساند و وسیله پیدا بکنیم که به جای خود برگردد. تمستوکلس داد طلب شد که این تدبیر را سرانجام بدهد و بواسطه یکی از خواجه سرایهای پادشاه که اسیر گرفته بود به پادشاه پیغام فرستادکه تمستوکلس از زاه ارادت اطلاع میدهد که یونانیان قصد دارند غفلتاً بر جسر بغاز حمله آورده مقطوع بکنند وراه آسیا را بر سپاه ایران مسدود سازند پادشاه باور کرده از آتن حرکت نمود اما بعقیده نگارنده این بیان قرین به قیاس نمی آید زیرا که از قوه بحری ایران فقط دویست سفینه تلف شده هشت صد سفاین دیگر موجود بودند واین ها را اگر نمی توانستند قوه یونان را که از چهار صد سفینه متجاوز نبود مضمحل بکنند کم از کم در جای مستحکمی مانند بغاز ممکن بود دشمن را دفع نمایند اما حقیقت چنین بنظر می آید که از مدت یکسال پادشاه از پای تخت درآمده در اقصای حدود مملکت مقیم بود و احتمال داشت از نتیجه جنگ یونان واشاعت اخبار مبالغه آمیز یونانی ها یا بسبب غیبت طولانی پادشاه مانند زمان کمبوجیای سیوم در داخله عصیانی بشود و در آن صورت عوض اینکه یک سرزمین مختصری مانند اتینز و اسپارتا را فتح نماید امکان داشت اصل سلطنت و تاج و تخت را از دست بدهد واگر قول یونانی ها در خصوص کثرت سپاه دعله باور بکنیم نگه داشتن چنین سپاه و فراهم کردن آذوقه و اسباب معیشت کار آسانی نبود هر قدر جنگ طول میکشید قوت ایران کاسته می شد و علاوه بر این فتح کامل بر یونان منحصر به تفوق قوه بحری بود و پادشاه بچشم خود مشاهده کرد اقوامی که در قوه بحری مستخدم و طرف ایران بودند در بحر پیمائی بر یونان برتری نداشتند ولهذا اقامت خود را بی نتیجه دیده فوج را سه قسمت کرد. قسمتی در زیر فرمان مردانیوس در یونان گذاشت

که تسخیر یونان را تکمیل نماید و قسمتی دیگر که چهل هزار نفری شدند به ارتا باز سپرد که شهرهای جزیره نمای بابکان را که مطیع ایران بودند نگهداری بکنند و قسمت سوم را با خود به بغاز حرکت داد و بسبب کمی آذوقه اردو در هر مکانی مجبور به توقف می شد بالاخره پادشاه با جمعیت قلیلی از قشون جدا شده بشتاب روانه شد و در مدت یک ماه به بغاز رسید در این وقت طوفان جسر را خراب کرده بود در یک سیفنه نشسته عبور نمود و سفر خود را جاری داشت تا به سارد سیس رسید و آن نقطه را قرارگاه ساخته از احوال اطراف مملکت اطلاع بهم رسانید. سفاین ایران نیز زمستان را در سیم توقف نموده در بهانه جزیره سامس را مرکز ساختند. و چون پادشاه بطرف شوش (پای تخت) حرکت نمود مردانیوس فرمانده کل سپاه ایران گردید. او یکی از سرداران نامی ایران بود و از جنگهائیکه با یونان نمود به ثبوت رسانید که از آن قشون کثیری که خشایارشا به اقلیم اروپا وارد کرد یک جمعیت کم تحت فرمانده قابل بچه اندازه می توانست در مقصود پیشرفت حاصل کند و نیز معلوم گشت که در کوهستان و زمین ناهموار یک جماعت قلیل (که یونانی باشند) می توانستند از یک جماعت کثیری مقابله بکنند و عاجز نمایند چنانکه در عصر خود مان عشایر شمال و غربی هند را در مقابل انگریز و کردها با ترک و انگریز مشاهده می کنیم که با وجود بی سامانی و بی اطلاعی از فنون جنگ دولت مقتدری مانند انگریز نتوانست آنان را کاملاً عاجز و مطیع گرداند.

مردانیوس به یونانی ها پیغام فرستاد اگرچه در دریا و قلعه چوبی (کشتی) شما برابر ایرانیان که در بحر پیمائی و کشتی رانی مهارت ندارند کامیاب شدید. اما میدانهای وسیع اتیکا و تسالیا و بوتیا هنوز در دست ما می باشند و این جا اسب و آذوقه هر دو یافت می شوند و به اهل اتنز خصوصاً نوشت که من از شهنشاه اجازه دارم در صورت اطاعت از عصیان سابق چشم پوشی کرده شهر اتنز را به شما واگذارم و دوباره تعمیر نمایم و به اشخاصی که ضرر وارد آمده از پول اعانت کنم و استقلال داخله را بشما بدهم. اهل لاسیدمونی چون از این مکاتیب خبر یافتند مضطرب شدند به اتنز سفرا فرستادند و وعده همه نوع همراهی نمودند بشرطیکه اتنزی ها تسلیم نشوند و صلح نکنند از تیدس

سردار اتنفر در جواب مجلس عمومی تشکیل داد و به سفرا خطاب کرده گفت - به اهل لاسید ومون بگوئید که اگر تمام تلاونقره روی زمین را به ما بدهند آزادی خود را نخواهیم فروخت و به آفتاب اشاره کرده گفت تا مهر و ماه در آسمانی می درخشند اهل اتنفر جنگ را بر ضد ایران جاری خواهند داشت از این جواب اهل لاسید ومون مطمئن شدند - اما مردانیوس مجبور گشت که دوباره بر ولایت اتیکا حمله نماید و اتنفری ها هم مجبور شدند که شهرهای خود را اکثر تخلیه بکنند - اتنفر مرتبه ثانی بدست ایرانیان افتاد و این مرتبه مردانیوس حکم داد که شهر را آتش زدند و خراب کردند ضمناً عساکر یونان از اطراف جمع می شد تا جمعیت شان به یکصد و ده هزار رسید و این بزرگترین قوه بود که در آتن یونانیان توانستند مقابل دشمن بیاورند و به اردوی ایران که در انوقت زیر فرمان مردانیوس سیصد هزار نفر در لب رود اسپس چادر زده بودند رسیده مستعد قتال شدند - مردانیوس هنوز سلسله مکاتیب را جاری داشته یونانیان را به اطاعت ایران ترغیب می داد و به یک اندازه کامیاب شد که عدهٔ از اهل یقبس به او ملحق گشتند - تا یک مدتی طرفین انتظار می نمودند و موقعی مناسب حال خود می پائیدند و لهذا امکان اردوی خود را اندکی پس و پیش می نمودند - روزی مردانیوس برای امتحان جماعتی از سواران ایران را زیر فرمان مازیست حکم داد بر یونانی حمله بیاورند در انوقت اردوی انها در دامنه کوه سیتارن بود - مگر سه هزار نفر از اهل مگرانس بفاصله کمی دور از کوه در یک میدان چادر زده بودند - سواران ایرانی بر انها حمله آورده محصور شان نمودند - پوسانیاس پادشاه اسپارتا و فرمانده کل عساکر یونان سردارهای خود را جمع کرد و گفت کدام یک از شما می توانید محصورین را که نزدیک است تباه بشوند نجات بدهید - هیچکس جواب نداد - دوباره سوال کرد - این مرتبه ارستیدس سردار اتنفر قبول نمود و با جمعیت خود به کمک اهل مگرانس بر سواران ایران حمله گران آورد و چند ساعت طرفین جنگ سخت نمودند - خصوصاً مازیست که هر طرف روی آورد دشمن را پاگنده مینمود در اثنای کرو فر تیری اسپش خورده اسپ رم کرد و سوار را چنان بسختی بر زمین انداخت که مازیست از گرانی اسلحه و صدمه نتوانست که وارد آمد بهوش گردید و دران حال سواران یونانی حمله آورده

اورا مقتول نمودند. کشته شدن او سبب شکست سواران ایرانی شده به اردو برگشتند. مازیست سردار معروف ومحبوب ایران بود. پلوتارخ می نویسد که چون مازیست مقتول گردید سربازان ایران گیسوهای خود ویال اسپ شان را بریدند وزاری نمودند. این رسم را فردوسی نیز در شاهنامه مکرر اشاره نموده. چنانچه ضمن حکایت سهراب می فرماید.

مران زلف چون تاب داده کمند | بانگشت پیچید واز بن بکند
زخون مژه خاک را کرد لعل | همی روی مالید برسم ونعل
همی تیغ سهراب را برکشید | قش ودم اسپش زنیمه بُرید
بروز وشب مویه کرد دگریست | پس از مرگ سهراب مازیست

پشوتن همی رفت پیش سپاه | بُریده قش ودم اسپ سیاه
همه روی کنده همه کنده موی | زبان شاه گوی وروان شاه جوی
براو برنهاده نگونسار زین | زرزین اندر آویخته گرز کین

بعد از این مقابله تا مدتی طرفین از جنگ دست کشیده یکدیگر را می پائیدند. کاهن یونان گفته بود که قشون حمله آور در این جنگ شکست می یابد. مردانیوس احتیاطاً یک قلعه ئی ساخت که در صورت شکست پناه گاه باشد واسلحه واسباب قیمتی را در آنجا گذاشت. وچون آذوقه در اردوی ایران رو به کمی نهاد وضمناً متصل برای یونانیان کمک میرسید مردانیوس خواست غفلتاً برانها حمله بیاورد. سردارهای خود را جمع نمود ومجلس جنگ منعقد کرد. اکثر شان رای او را پسندیدند مگر ارتبازکه حمله را مناسب نمیدانست. از جمله سرداران ایران اسکندر پادشاه مقدونیه که جد بزرگ اسکندر اعظم می شد وزیر فرمان مردانیوس دران جنگ شرکت داشت از قصد مردانیوس آگاه شده وحمیت قومی براو غلبه کرده نیمه شب به اردوی یونان رفت وارسیتدس را ملاقات کرده گفت مردانیوس جز جنگ چاره ندارد چونکه آذوقه در اردوی او تمام گشته وفردا حمله خواهد کرد ومن نظر به محبت وعلاقه که

باشما دارم اینک جان خود را در خطر گذاشته این جا آمده ام که شما را از صدمه یکه عنقریب وارد می شود خبر بدهم. پس از این خیانت به اردوی ایران برگشت. وارستیدس حکایت را فوراً به پوسانیاس فرمانده کل اظهار کرد. یونانی ها از خواب غفلت بیدار گشته پس از صلاح و مشوره اردوی خود را به موضعیکه پلاتا نامیده میشد و جای مستحکمی بود نقل داده و در این جا یکی از سخت ترین و خونریزترین جنگ های انعصر واقع شد. طرفین با کمال شجاعت رزم نمودند و مدت طولانی استقامت کردند. خصوصاً مردانیوس داد مردانگی داده با قشون جادوانی هر طرف رو می آورد پیش میرفت. اما در اثنای گیرودار شخصی از اهل اسپارتا سنگی برا و پرانیده مجروح کرد و مردانیوس از اسب بیافتاد. کشته شدن او سبب هزیمت گشت. ایرانی ها به قلعه چوبی که مردانیوس ساخته بود پناه بردند و در آن جا یک استقامت ثانوی کردند. بقول مورخین یونان سه هزار از آنها نجات یافته باقی مانده کشته شدند یا اسیر گشتند. ارتبازنا برخلافی که با مردانیوس داشت در جنگ شریک نشده با چهل هزار سوار خود سالماً بطرف بغاز حرکت کرد. در همین ایام یونانی ها بر قوه بحری ایران در "مے کالہ" حمله آورده پس از جنگ سخت غالب شدند (۴۷۹ ق.م) و به این نهج حمله ایران برار و پا بی نتیجه گشت و یونانی استقلال یافتند. از جمله اسبابی که باعث ناکامیابی ایران شدند.

اولاً. اینکه هم وطنان دشمن را محرم اسرار کردند و در لشکر خود جا دادند و به همراهی انها اعتماد نمودند. چنانکه در جنگ سلامیس یونانی های ساحل آسیای صغیر در عین گرمی جنگ فرار کردند و در پلاتا اسکندر پادشاه مقدونیه خیانت نمود. در عصر خود مان نیز می بینیم که دولت عثمانی بر ارمنی یونانی و عرب اعتماد کرده و جز خسارت و خیانت سودی ندید. اگر دول اروپا از اقوام مطیع کار میگرفتند نه بجهت این است که آن اقوام از روی اخلاص و محبت خدمت می کنند و جان خود شان را فدای آمال قهم غالب می نمایند بلکه نظم عسکریه شان چنان کامل است که سربازی و فداکاری عسکر مجبوری است.

(۲) نرساندن کمک و آذوقه به قشون. پس از انکه خشایارشا مردانیوس را سپه سالار نمود

لازم بود بروقت آذوقه وکمک برساند.

(۳) همین که سردار لشکر کشته می شد عساکر پست همت شده فوراً فرار می کردند واین نقص بزرگ همه وقت درقشون دول آسیا بود.

(۴) مخالفت سرداران لشکر با یکدیگر.

(۵) بی نظمی لشکر.

(۶) اسلحه یونانی بهتر از ایرانی بود.

(۷) درزمین ناهموار یونانی بهتر از ایرانی ها می توانستند نقل وحرکت بکنند.

(۸) نزدیکی سپاه یونان به مرکز

درحینی که جنگ جاری وهنوز پادشاه از سارد بیس بطرف پای تخت حرکت نه نموده بود فتنه وحسادت اهل حرم واختلاف خانگی مزید برخرابی های دیگر شد. بقول هیرودوتس پادشاه درزمان اقامت سارد بیس برزن برادرش (مازستس) فریفته شد. وچون به پاس خاطر برادر نمی توانست علنی متعرض او بشود ومیخواست راهی با او پیدا بکند دختران زن را که برادرزاده اش میشد "وآرتنه نیتا" نام داشت به پسر خود داراتزویج کرد. وچون نظرش بعروس افتاد معشوقه اول را ترک گفته بر او عاشق شد واز این عشق بازی ناجایز استرس ملکه ایران وزن پادشاه مطلع گشت بنا برفطرت زنانه بازن مرتکب که اورا مسبب این عروسی میدانست عداوت پیدا نمود وموقع را می پائید که انتقام بکشد دران عصر رسم بود که درجشن سالگره پادشاه علاوه برانعام وبخشش به نزدیکان خود اجازه میداد که هرچه آرزو دارند بخواهند وهرکس به اندازهٔ منزلت وقرب خود از پادشاه خواهشی می نمود. استرس این موقع را غنیمت دانسته به پادشاه اظهار کرد که التماسی دارد. ازانجائیکه پادشاه از باطن او خبر نداشت اجازه داد بخواهد واسترس گفت که اورا برزن مازستس اختیار تام بدهد که هرچه بخواهد با او روا دارد. پادشاه از بجا آوردن این خواهش انکار نمود وگفت چیز دیگر بخواهد اما استرس درخواهش خود اصرار کرد وپادشاه بنابر دستور العمل که لازم بود از گفته خود برگردد مجبوراً ان زن عفیفه بی گناه را حواله استرس نمود. و

استرس با کمال بی رحمی حکم داد دماغ و گوش و لب او را بریدند. از ستس بی چاره چون از مصیبت عیالش مطلع شد با اولادش به خراسان مرکز حکومتش فرار کرد و انجا علم عصیان را برافراشت اما از قشون شاهی شکست خورده مقتول گردید.

خشایارشا پس از مراجعت از یونان چهارده سال دیگر زیست. و در این مدت جنگ یونان در حدود آسیای صغیر جاری بود. و طرفین نتیجه قطعی نمی یافتند. و پادشاه گویا به امور داخله چندان مشغول بود که به خارجه نمی پرداخت و احتمال دارد در اواخر ایام پادشاهی فتنه و سازش در حرم و میان سرداران دربار پیدا شده ارتبانوس نام سرداری که فرماندار عسکر مستحفظ پادشاه بود. به همراهی مهرداد خواجه سرای قصر شاهی پادشاه را مقتول نمود و بنزد و پسرش اردشیر رفته اظهار کرد که داریاوش ولیعهد مرتکب آن جرم شده. اردشیر باور نموده به اطاق برادرش رفت و آن بی چاره را بقتل رسانید. قریب هفت ماه اردشیر اسماً و ارتبانوس رسماً پادشاه بود و میخواست اردشیر را نیز از میان بردارد اما مهلت نیافت و برعکس خودش بدست اردشیر کشته گردید. بعضی از مورخین خشایارشا را اسفندیار پسر گشتاسپ گمان کرده ارتبانوس را رستم پنداشته اند. اما جز قیاس ثبوتی براین ادعا ندارند.

خشایارشاه بیست سال سلطنت نمود مانند پدر شوق به عمران و آبادی و بنای عمارت های عالی داشت چنانچه حصه نو قصر استخر (تخت جمشید) او حکم داد ساختند و نیز در جزیره نمای هاگیان او براس (در بالکان) نهری به فرمان او کندند که برای سفاین ایران پناه گاه بشود. نهر مذکور در مدت سه سال به اتمام رسید. آثار آن تاکنون بیادگار مانده. جزیره نمای هاگیان او براس من جمله از سه جزیره نما است که دومی آمش لنگوس و سومی کاساندرامی باشد و در جنوب شهر سلانیک واقع شده اند در جزیره نمای هاگیان یک کوهی است موسوم به اتوس که قریب به دریا واقع شده و اکثر اوقات آنجا طوفان می شد و سفاین غرق می گشتند. چون داراگشتاسپ نخستین مرتبه مردانیوس را با یک قوه بحری برای تنبیه یونانیان مامور کرد سفاین ایران نزدیک به کوه مذکور دوچار طوفان سختی شده غرق و منتشر شدند خشایارشا برای دفع این گونه خطر امر داد در شمال آن کوه نهری بفاصله یک میل و نیم کندند

وازان بعد سفاین از شمال کوه الوتس از نهر مذکور رسالما می گذشتند. دیگر جسر طولانی بزرگی است که بر روی بغاز اسلامبول درست کرده واز روی آن بغاز بقول مورخین یونان پنج کرور یا بیشتر ازان قشون ایران با اسباب واحمال وحیوانات وغیره سالم عبور کردند. از ادبیات عصر او جزء چند گیته که در قصر استخر وجاهای دیگر به فرمان او کنده اند اثری تاکنون نمی یابیم واین مایه حیرت است چونکه جنگ یونان وتسخیر مصر وحصه از هند اگر هیچ نتیجه سیاسی وعسکری برای ایران نبخشیدی شکی نیست ایرانیان را بان مل باکمال آشنا کرد. وعصر خشایارشا یکی از بهترین اعصار یونان قدیم است دران وقت در یونان اشخاصی چون سفوکلس شاعر ودرامانویس معروف که ذکرش گذشت ویوری پیدس وتمستوکلس وپوسانیاس وارستیدس وغیره وغیره بودند وقریب به همان ایام در هندوستان بودها موس دین بدهائی یکی از بزرگترین رهنمایان نوع بشر ظهور کرده بود وایرانیان که بین جنس مل باعلم وکمال ربط می کردند ودر اقتدار وشوکت دولت سلطنت نسبت به انها بدرجها پایه بلند تر داشتند اگر از علم محروم ماندند مقام تاسف است. میتوانیم گفت که الیوم نیز ادبیات مل بیدار اروپا وآسیا وسیع ودارای همه علوم می باشند وفارسی هیچ ندارد اما ایران خشایارشا ایران کنونی نبوده. ایران زنده را با ایران مرده نتوان تطبیق کرد. پلوتارخ می نویسد که در زمان خشایارشا شخص دولتمندی از ایرانیان کرکشاس نام داشت از پادشاه عاصی شده به یونان هجرت کرد وباکی من سردار معروف یونانی طرح آشنائی ریخته روزی اورا بمهمان نمود ومحض اظهار محبت در دو ظرف طلا ونقره پر کرده بطور هدیه پیلو یکمن گذاشت. یکمن گفت میخواهی با تو دوست حقیقی باشم یا برای جلب منفعت رفاقت بکنم رکشاس جواب داد بلکه دوست حقیقی. یکمن گفت پس این طلا ونقره را نزد خود بگذار. هرگاه لازم شد خواهم گرفت. بقول پلوتارخ اتالیق اطفال تمستوکلس شخصی ایرانی بود که ذکرش گذشت.

از اولاد این پادشاه شش نفر مذکور شده اند. نخستین پسر داریاوش که آرته منا دختر عمویش را تزویج نمود وپس از پدر بدست برادرش اردشیر کشته گردید دوم کشتاسب حاکم باختر سیوم آرته کشترا یا بهمن اردشیر دراز دست که بسلطنت رسید. چهارم آرته مس پنجم امی تس (دختر)

که به بگابازاین زوپیروس تزویج شد ششم رود گونه (دختر)
آرتهکشترا بابهمن اردشیر درازدست ۴۶۵/۵ ۴۲ ق - م -

درسلاله هخامنشیان اردشیر ملقب به بهمن (یعنی نیک نفس) یکی از پادشاهان حق شناس وعلم دوست بود مورخین ایران می نویسند به موبدان می گفت که هرگاه میل بطرف باطل کند او را متنبه سازند و از کار ناشایسته منع نمایند. پلوتارخ درضمن حالات اردشیر دوم می گوید. که اردشیر اول از تمام سلاطین ایران به حلم و پاک دلی امتیاز داشت وچونکه دست راستش بلندتر از دست چپ بود معروف به دراز دست گردید. فردوسی علیه الرحمه عوض یکدست هر دو دستش را دراز گفته چنانچه می فرماید.

ازان پس همی خواندش اردشیر — چو دیدش بدان گونه دیرا دلیر
گوی بود باز ورگیرنده دست — خردمند و دانا و ایزد پرست
چو بر پای بودی سر انگشت او دی — ز زانو فزون تر بدی مشت او دی

اما بعقیده نگارنده دران عصر آریاے هند و ایران چون پادشاهی را دراز دست مینامیدند مقصودشان از قوت و شوکت و حسن اندام او بود چنانکه شاعر معروف هند کالیداسا در تعریف یکی از اجداد راما که قهرمان معروف هند قدیم است چنین گفته.

وبیه دو ورسکها ورشس اسکندها شالا پرام سو مهابهوجه ها
یعنی (او که) فراخ سینه گاو شانه (چون درخت) شالا بلند بزرگ بازو

لفظ بزرگ بازو و دراز دست در تعریف قهرمانان وسلاطین هند اکثر از شعرای هند گفته اند که ذکر آنها موجب تفصیل خواهد شد.

اردشیر پس ازانکه بر تخت سلطنت جلوس کرد نخستین کار او دفع برادرش گشتاسپ بود که حکومت باختر را داشت. پادشاه شخصاً بر او لشکر کشیده شکست داد و دیگر اسمی ازاو در تاریخ ذکر نشده ممکن است کشته گردید یا خارج از ایران جائی پناه برد. پس از تصفیه داخله به خارجه پرداخت دران وقت از یکطرف یونانی زیر فرمان سامین ساحل آسیای صغیر را پامال مینمودند و از طرف دیگر انیارکسس

پسر پسامتیک از خانواده فراعنه مصر علم عصیان برافراشت وطالب استقلال شد. اتنز که در آن وقت در علوم وفنون وتمدن وقوه عسکری به نهایت عروج رسیده بود به کمک مصر قوه بحری وبری فرستاد وسفاین یونان به سفاین فونیک ها که رعایای ایران بودند برخورده پنجاه سفینه انها را غرق ودستگیر نمودند وازاین فتح جری شده وبه اتفاق اینارووس برشهزاده هخامنش که نائب السلطنه وقماندان لشکر مقیم مصر بود حمله آورده عسکر ایران راشکست دادند. هخامنش مجروح گشته وفات نمود وباقی مانده عسکر ایرانی دریکی از تلاع ممفس که قلعه سپید مینامیدند استقامت نمودند ویونانی ومصری مجبور شدند که آنها را محاصره نکنند. پادشاه دفع طغیان مصر را اهم تر شمرده بگابازرا باسی صد هزار قشون بری وامیرالبحر ارتا بازرا باسیصد سفاین فونیک روانه نمود. این دو سردار معروف قشون متحده یونان ومصر را شکست دادند ودرجزیره پرسوپتس محصور نموده پس از هیجده ماه محاصره مجبور کردند که تسلیم بشوند واینارووس را بجرم عصیان دولت بدار زدند وقوه بحری یونان رانیز ارتابازشکست داده شش هزار نفر اسیر گرفت وبه پای تخت روانه نمود از شکست کامل یونانی ها بغاوت مصر فرونشست وسرداران یونانی ملتفت شدند که همه وقت فتح نصیب انها نمی شود. وبقول کلنل سایکس (تاریخ ایران) این مشت سنگینی بود که برقوه اتنز در مصر زده ایرانی ها همت به تسخیر جزیره قبرس نمودند. سایمن سردار معروف یونان امید داشت که بتواند حکومت ایران را در ساحل آسیای صغیر خاتمه بدهد وانجا را به یونان ملحق سازد ولهذا چندین بار برّاً وبحراً با عساکر ایران مقابله نموده ودر دو سه موقع به ایرانیان شکست داد. دران اوقات اردشیر به فرونمودن طغیان مصر مشغول بود چون از انجا آسوده گشت ارتابازرا بدفع فساد سایمن مامور نمود ضمناً یونانیان اتنز با اسپارتا صلح کرده باتمام قوه شان طرف ایران متوجه شده ودریک موقع به سفاین فونیک برخورده انها را شکست دادند تا از جنگ مصر ملتفت شده بودند که با پادشاه بزرگ پنجه نرم کردن پنجه خود آزردن است لهذا کالیاس نام سفیر را بدربار ایران به التماس صلح فرستادند. پادشاه خواهش انها را قبول کرده به این شرایط صلح واقع گردید.

(۱) ساحل آسیای صغیر در تصرف ایران باشد امّا یونانی ها بآنجا در اجرای مراسم مذهب خود آزاد باشند.

(۲) جزایر کوچک بحر سفید به یونان واگذار بشوند.

(۳) سفاین ایران بیشتر از مسافت سه روز راه از ساحل بطرف یونان تجاوز نکنند.

(۴) کشتی های جنگی ایران بر جزایریکه متعلق به یونان باشد نروند.

(۵) جزیره قبرس به ایران واگذار بشود.

(۶) یونانی با اسلحه داخل خاک ایران نشوند.

طغیان مصر و یونان در این مرتبه شش سال طول کشید و به فتح و غلبه ایران خاتمه پذیرفت و مصریها اگرچه اتحاد یک نفر دیگر از سلاله اماسس را که امرتیوس نام داشت رئیس خود قرار دادند و چندی طریقه جنگ و گریز را پیش گرفتند امّا در زمان اردشیر دیگر نتوانستند کامیاب بشوند.

دیگر از واقعات قابل ذکر که در سلطنت اردشیر واقع شد. پناه آوردن تمستوکلس سردار معروف اتنز هست که در جنگ سلامیس باعث فتح و نجات یونان شد و پس ازان هم وطنانش با او سازش نکرده بقانون استراسزم از مملکت بیرون کردند. استراسزم قانونی بود که هر کس را اکثریت یونان در قوه و اقتدار فوق العاده می یافتند از ترس اینکه مبادا اسم و اسم سلطنت را اختیار بکند و بر مردم مسلط گردد به اکثریت آرا او را برای مدت ده سال از ملک خارج می نمودند. تمستوکلس مجبوراً به ایران هجرت کرد و خزینه و مایملک خود را چونکه می ترسید حکومت یونان ضبط خواهد کرد تدریجاً به یکی از بنادر آسیای صغیر نقل نمود. وچون وارد شهر کوما گشت چند نفر از ورود او مطلع گشته در صدد بودند که دستگیرش بکنند و به حکومت بدهند چونکه خشایارشا از دسیسه ئی که در جنگ سلامیس نمود و علت شکست ایران گشت پس از مراجعت به شوش اعلان داده بود که هر کس او را زنده بیاورد دو بست تالنت (۹۸۰۰۰ تومان) انعام خواهد داد لهذا تمستوکلس از ترس جان به شهر ایجی رفت و به نیکوکنش نام که از ارکان دربار پادشاه محسوب می شد پناه برد و نیکوکنش او را در سواری زمانه

دریک درشکه پوشیده سوار کرده باچند نفر مستحفظ بطرف شوش حرکت داد در این عصر مانند این زمان زنهای اعیان در درشکه پوشیده بیرون می آمدند و روی خود را از نامحرم می پوشانیدند. مگر پادشاه و طبقه پست و ایلیات از این رسم مستثنی بودند چون تمستوکلس به شوش رسید. خشایارشا از جهان درگذشته جای او اردشیر سلطنت می کرد تمستوکلس خود را به خانه ارتبانوس سردار قشون مستحفظ پادشاه پسر ارتبانوس که ذکرش گذشت رسانیده به او معرض داشت که من شخص یونانی هستم و اخبار لازمی دارم که باید شخصا به پادشاه عرض بکنم. ارتبانوس جواب داد که هر مملکتی را رسمی است بسا اوقات رسمی که در یک مملکت می پسندند در مملکت دیگر ناجائز میدانند و ازان انکار میکنند اما شایسته تمدن و انسانیت این است که چون کسی داخل مملکتی بشود یا میان قومی برود رسوم انها را محترم شمارد. چنانکه شما یونانیان آزادی و مساوات را انتهای خوشبختی میدانید. ما ایرانیان ادب و احترام شخص پادشاه را سعادت خود تصور میکنیم لهذا اگر میخواهی حضور شاهنشاه را دریابی باید برسم ایران تعظیم کنی و سجده بجا آری و اگر چنین نکنی ممکن نیست هرچه داری بمن بگو تا خدمت پادشاه معروض دارم. تمستوکلس جواب داد اخباریکه میخواهم به پادشاه عرض بکنم چندان اهمیت دارد که رسانیدن آنرا بر تعصب رسوم و آداب قومی خود ترجیح میدهم و حاضرم که برسم ملت ایران خدمت پادشاه را دریابم ارتبانوس خواهش او را قبول کرده از پادشاه اجازه گرفت و روز دیگر تمستوکلس را به دربار شهنشاه آورد. تمستوکلس سه مرتبه تعظیم نمود و در حالت سکوت ایستاد پادشاه به ترجمان گفت به پرسد که از کجاست و چه مقصود دارد. تمستوکلس گفت که ای شهنشاه شخصیکه در حضور شما ایستاده تمستوکلس یونانی است که باعث ضرر و صدمه ایران شد و اکنون پناهنده و حاضر است که تلافی جبارت گذشته را بنماید. اگر پناهم دادید. خدمت گذارم و اگر کشتید. یکی از دشمنان یونان را کشته اید. و تفصیل حرکت خود را از یونان بیان نمود پادشاه جوابی نداد. و فرمود روز دیگر حاضر بشود. اعیان دربار از این حکم گمان کردند که پادشاه

خیال مرحمت وعفو را ندارد. و لهذا روز دیگر چون بدربار آمد یکی از صاحب منصبان لشکر که زرشان هم داشت چون از پهلوی اردو می شد آهی کشید و گفت "اے مار خوش خط و خال! طبیعت ملایم و مهربان پادشاه ما را جرأت داد که تا این جا بیائی. تمستوکلس مانند روز گذشته چند بار بخاک افتاد و تعظیم کرد. این مرتبه پادشاه جواب سلامش را داده به التفات و نوازش گفت ای تمستوکلس! تو از من دوست تالنت تلاطلب داری. چونکه پدرمن وعده کرده بود. هرکس ترا بیاورد وجه مذکور را انعام بدهد. اکنون که خودت آمدهٔ سزاوار هستی به خودت بدهم و خیلی بیشتر از این اکرام و انعام خواهی یافت. تمستوکلس عرض کرد که اسرار مردم مانند یک پرده پرنقش و نگار است که چون گسترده بشود. همه کس از کم و کیف آن مطلع می شوند و تا پیچیده باشد کسی نمیداند. مرا پادشاه یک سال مهلت بدهد که دران مدت به اندازهٔ زبان پارسی را بیاموزم که اسرار خود را بدون واسطهٔ ترجمان عرض بکنم. پادشاه از این بیان خوشش آمد و گفت خواهشش را پذیرفتم. و روز دیگر اجازه داد که همراه پادشاه بشکار بیاید و نیز مرخص نمود که حضور بانوی بانوان مادر پادشاه برود. و ملکه نیز اظهار مرحمت کرد.

یکی از سردارهای یونان دِماراتوس نام قبل از تمستوکلس به ایران پناه آورده بود و پادشاه او را بدرجهٔ نوازش کرد که حسب رشده از پادشاه خواهش نمود که او را اجازه بدهد جبّه بر کلاهش زده برسم سلاطین داخل شهر سارديس گردد تا قوم او (یونانی) بزرگی و درجه او را نزد پادشاه بنظر بیارند و پادشاه از این خواهش بی جا کدر شده او را از دربار اخراج نموده بود به سفارش تمستوکلس از تقصیر او درگذشت و چندان به تمستوکلس اظهار التفات کرد که تمستوکلس روزی به پسرهای خود رو نموده گفت ای فرزندان ما اگر ما به این جا نمی آمدیم از دنیا هیچ بهره نمی یافتیم. پادشاه برای مصرف نان و شراب و کباب خراج شهرهای ماگنیشیا دلپاسکوس دمیوس را برای او مخصوص کردانید و او را بر ایالت ماگنیشیا حکومت داد و ماگنیشیا یکی از ایالت های زرخیز ایران بود که مالیاتش به پنجاه تالنت می رسید. دلپاسکوس دمیوس نیز در کثرت میوه جات خصوصاً انگور و جپوپات معروف بوده. دران زمان در خانواده هنخامنشی مرسوم بود که بهر کس

پادشاه التفات می کرد باسم مصرف نان یا گوشت یا شراب یا رخت یا زیور خراج یکی از شهرها یا ایالت را می بخشید که در هند نیز زمان سلاطین تیموریه به شکل دیگر این رسم جاری بود و جاگیر می گفتند بانوی بانوان که زن یا مادر پادشاه می شد. برای مصرف لباسش خراج تمام مملکت مقرر گرفت افلاطون (حکیم معروف) می گوید برای هر یک از زیور ملکه خراج یک شهر داده می شد یکی برای نخال یکی برای گوشواره و دیگری برای بازوبند وغیره وغیره. تمستوکلس مدت زمانی حکومت ماگنیشیا را می کرد و در مجالس اعیان ایرانیان محترم و عزیز بود تا انکه بغاوت مصر فرونشست و پادشاه ازان جانب آسوده گشته به تنبیه یونانیان توجه نمود دران وقت ساکمین چندبار قشون ایران را شکست داده بود. پادشاه ارتا بازرا بدفع او مامور کرده ضمنا به تمستوکلس نوشت که اکنون وقت ان رسیده که خدمت شایانی به دولت ایران نموده ایفاے وعدهای سابق خود را نمائی تمستوکلس از ترس آنکه شاید از ساکمین شکست بخورد و نام بزرگ او پست گردد با نظر به حب وطن که نمیخواست به مقابله یونانیان برود لهذا دوستان خود را جمع کرده دران مجلس خون تازه گاو نر را نوشید و سبب آن مسموم شده هلاک گشت و چون به پادشاه سبب خودکشی او را بیان نمودند عوض اینکه مکدر بشود تحسین کرد. و اولادش را نوازش فرمود تمستوکلس در سن شصت و پنج در ۴۴۹ ق م درگذشت.

دیگر از حکایات زمان اردشیر قصه استر و مردخاست که قبرشان تاکنون در همدان یادگار باقی مانده. می گویند در اوایل سلطنت. پادشاه جشن بزرگی نمود که ایام شادمانی ولهو و لعب آن به هشتاد روز طول کشید. برسم ان زمان ملکه ایران که واشتی نام داشت زن های شهر را مهمان کرد یک هفته زن و مرد در قصر سلطنت بعیش و طرب مشغول بودند. روز آخر جشن پادشاه در حالت مستی از ملکه خواهش نمود که خود را به زیور آراسته دربار عام بیاید و رعایا را از دیدار خود مسرور سازد اما ملکه در بجا آوردن فرمان مسامحه کرد و حاضر دربار نشد. پادشاه مکدر گشته هفت نفر بزرگان سلطنت را که چشم و گوش شاه لقب داشتند و در امور مهم سلطنت مشتشار پادشاه بودند خواسته از نافرمانی ملکه شکایت نمود و مشورت کرد که چگونه تنبیه کند انها رای دادند که پادشاه زن دیگر تزویج

نماید و او را رتبه بانوی بانوان بدهد اردشیر این رای را پسندید و به اطراف مملکت خبر فرستاد
که از هر شهری زیباترین دوشیزه از انجا را برای پادشاه بفرستند مدتی نگذشت که از هر سو دختران ماهرو
در قصر سلطنت جمع شدند رئیس خواجه سرایان قصر کیفر بهترین از انها را انتخاب کرده باقی
ماندگان را جواب داد و اتفاقا دختری که منتخب شده ادیس نام از قوم یهود و از اولاد بن یامین ابن
یعقوب بود و چونکه پدر و مادر نداشت مردخای نام یهودی متکفل او میشد. پس از انکه انتخاب گشت
خواجه حرم از مردخای نسب او را پرسش کرد. مردخای اصلی او را پنهان کرده گفت دختر یتیمی است و استر
(ستاره) اسم دارد خواجه سرا او را به حرم برد. و یکسال به تربیت و آموختن آداب دربار پرداخته
بحضور اردشیر آورد و مطلوب پادشاه گشته ملکه ایران و بانوی بانوان گردید. و مردخای نیز بوسیله او
یکی از اعیان سلطنت شد. اما هومان وزیر سلطنت که حسب و نسب او را میدانست بر تقرب او حسد
برد و عموم یهود را به بغاوت پادشاه مقصر نمود و از پادشاه اجازه قتل و اخراج انها را گرفت ضمنا یک
سازشی برضد پادشاه شده دو نفر از خواجه سرایان داریوس (برادر مرحوم پادشاه) که در
اوایل سلطنت به تهمت قتل پدر خود اردشیر او را کشته بود به کین خواهی اقای خود فرصت می جستند
که پادشاه را مقتول سازند و از قصد انها مردخای خبر یافته بواسطه استر پادشاه را مطلع گردانید و
انها بحکم پادشاه بقتل رسیدند. چون مردخای از قصد وزیر خبر یافت مضطرب شده نزد استر رفت
و قضیه را بیان کرد دران وقت مرسوم بود که بی اجازه هیچ کس نمی توانست به اطاق مخصوص پادشاه
برود و اگر می رفت و پادشاه از ان جسارت تکدر نمی شد عصای خود را طرف او بلند می نمود و گرنه
بشر ایشش میرسانید. استر از بسکه شتاب داشت بی اطلاع به اطاق پادشاه داخل گردید و پادشاه
اظهار مرحمت نموده عصا را طرف او بلند نموده و از حاجت او استفسار کرد. استر عرض نمود که با هومان
به مجلس ضیافت او بیاید. پادشاه قبول کرد. و دران شب بعادت همه روز چون دبیران کشور
واقعات ان ایام را برای پادشاه خواندند. از جمله سازش خواجه سرایان دارا بود اردشیر پرسید
ان کسی که از این سو قصد ما را خبر داد چه انعام یافت. دبیران عرض کردند هنوز به اجری نرسیده

بلکه استر این موقع را غنیمت دانسته از قصد هومان که میخواست مردخای و تمام یهود را بتعدد قتل بکند. تفصیلاً بیان کرد پادشاه بغضب در آمد. و این اثنا هومان داخل مجلس شد پادشاه پرسید اگر کسی جان مرا از خطر بزرگ حفظ کند سزاوار چه اجری میشود. هومان گفت شایسته است که او را لباس ملوکانه پوشانده در ولایت بگردانند و یکی از بزرگان دربار در رکاب او پیاده برود و به مردم خبر بدهد که هرکس به پادشاه خدمت بکند به چنین بزرگی می رسد پادشاه گفت پس مردخای را همان طور سوار کرده خودت در رکاب او پیاده برو. هومان اطاعت کرد. پس از ان اندک بهانه پادشاه حکم داد او را سردار یکه برای قتل مردخای نصب کرده بود بیاویختند. این حکایت از یهود نقل شده. و احتمال کلی داد مختصر را مفصل کرده اند بلکه رنگ و روغن بران کشیده اند و خطای خود را پوشانده اند. مقصود نگارنده از این حکایت بیان وضع اندرون پادشاهان هخامنشی است که چگونه بازیچه خواجه سرایان و زنان و اعیان بوالهوس میشدند و جان خود و اولادشان فدای اغراض شخصی و آمال آن به کرداران می گشت. چنانچه قبل ازین قتل خشایارشا بدست پسرش داریوش به اغوای ارتبانوس مذکور شد.

دیگر از واقعات ایام سلطنت اردشیر عصیان بگابازشوهر خواهر پادشاه است که سردار معروف ایران و فاتح مصر بود. چون انیاروس مدعی سلطنت مصر را بدست آورد او را امان جان داده با اسرای یونان به پای تخت فرستاد. در انجا پس از پنج سال امیرس مادر شاه به انتقام شهزاده هخامنش انیاروس را با پنجاه نفر از اسیران یونانی بقتل رسانید. و چونکه این حرکت برخلاف معاهده و قول بگابازبود به شرف او برخورده در سوریا بر پادشاه باغی گشت و تمام ان ولایت را به تصرف در آورده چند سال آ استقلال حکومت نمود. انجام کار پادشاه نظر بر قرابت و خدمات سابق برادر خود آرت آریا یا "ارتمس" و خواهرش "امی تس" را که عیال بگابازبیشد بشام فرستاد. انها بگابازرا به راه آورده بدربار حاضر نمودند. مستر من یامین در تاریخش مینویسد که جای تعجب است پادشاه نه فقط از خطای او درگذشت بلکه نوازشش نمود و حال انکه کمتر ین سزای چنین شخص در ان زمان

قتل بود - و اینکه اردشیر میخواست یهودی های ساکن ایران را اخراج بکند نه بجهت فتنه هومان بلکه بواسطه همراهی بابگان وبغاوت بر دولت بود وبعد به سفارش ملکه ستاره (استر) ازجرم انها درگذشت - وحکم دادیر دشلم راکه درزمان بغاوت به حکم دولت خراب کرده بودند (۴۴۵ ق م) در باره تعمیر نمودند واسدرانس رئیس یهود را نوازش کرده مبلغ هنگفت به او اکرام فرمود وبر قوم یهود ریاست داد پس ازاو نهمیاس راکه ساقی بزم بادشاه بود حکومت یهود واگذار کرد بگابازد هنوز از حرکات ناشایسته پرهیز نمی کرد وگاه وبیگاه جسارت مینمود - وقتی درشکارگاه ازحرکت بقاعده او پادشاهی اندازه رنجیده فرمان قتل داد وبعد درحکم تخفیف نموده فرمود جاے درساحل خلیج فارس بتعید بشود بگابازد پنج سال دران صفحات گذرانیده به بهانه اینکه به مرض پلیس مبتلا شده برای علاج به فارس برگشت - پادشاه ازگناهان سابق او چشم پوشی نمود او نیز دراین مدت تادیب شده و ازجوش وخروش وتخوت برافتاده باقی ایام عمرش را باطاعت وخدمت دولت گذرانید -

اردشیر مانند پدرش بلند قامت وخوش صورت وباوقار بود - چنانکه فردوسی به زبان گشتاسپ درشاهنامه می فرماید -

چو گشتاسپ روے نبیره بدید — شد از آب دیده رخش ناپدید
بدو گفت اسفندیار ے تو بس — نمانی بگیتی جز او را بکس
ازان پس وراخواند ش اردشیر — چو دیدش بدان گونه ویرا دلیر
همی آزمودش به یک چندگاه — همی کرد بالاے او را نگاه
بمیدان وهنگام بزم وشکار — گوے بود مانند اسفندیار
ازاو هیچ گشتاسپ نشگیفتی — به دیدار او برجان شیفتی

درحلم وعدل وعفو یکے ازبهترین سلاطین ایران شمرده میشود - مانند پدر وجدش به فتوحات وتسخیر ممالک ووسعت سلطنت همت نداشت - بلکه مایل به صلح وعیش وآرام بود - واگرچه مدت طولانی به امن وراحت سلطنت کرد - امامملت را نیز آرام طلب وبی حس نمود طبیعت ایران رئیسی میخواهد که

علم وغضب توام داشته جناکش ودلیر باشد تا مردم نیز مانند او بشوند اصول "النّاس علی دِینِ مُلُوکِهِم" باندازه که درایران می باشد شاید در هیچ قوم دیگر نباشد میتوان گفت اردشیر آخرین پادشاه مقتدر خانواده هخامنشی است. پس ازاو اقتداران خانواده بسبب اختلاف وخیانت درباریان وفتنه وسازشش وبداخلاقی زنان حرم وکاهلی وآرام طلبی امرای حدود ودلی حسنی خود پادشاه رو به تنزل نهاد. سقراط فیلسوف معروف یونان هم عصراو بود وحین وفات اردشیر سی وهشت سال عمر داشت. دیگر بقراط حکیم است که پادشاه اورا از یونان طلب نمود ووعده داد که اورا یکی از بزرگترین اعیان دربار کند. اما بقراط قبول نکرده جواب نوشت وظیفه من خدمت بوطن است اعتنائی به بزرگی و دولت ندارم. ووطن من یونان است نه ایران آفرین باد براین پاسخ مردانه تو. اواخر ایام سلطنتش افلاطون حکیم تولد نمود. وپریکلیس وسایمن سرداران معروف یونان وکوریولانوس سرکرده رومایی هم عصراو بودند. درسلطنت داراگشتاسپ حکیم زاب انجمنی درهمدان (اکباتان) تشکیل داد که دانشمندان مملکت درانجا جمع می شدند به اصطلاح امروز دارالعلم بود. اردشیر نیز فرمود یک انجمن دیگر درجائیکه اکنون به سارد واقع میشود تشکیل شد. من جمله ازخدمات علمائیکه دراین انجمن بودند ترتیب زبان تازه است که مخلوط ازلهجه های مروجه مملکت وشاید ازالسنهٔ سامیت (اشوری وبابلی) نیز باشد. مورخین ایران این زبان تازه را دری گفته اند. اما عجب نیست که پهلوی باشد. پادشاه حکم داده بود که هرکس بخواهد عرایض را به زبان تازه بنویسد. پس معلوم میشود زبانی که کتیبه های بهستون واستخر وغیره دران حجاری شده اند درانوقت قدیم شده عوام فهم نبود وازاین است که عبارت کتیبهٔ که درسلطنت اردشیر ثانی وثالث کنده شده ازفصاحت وفصحت عبارت وقانون نحوی برافتاده دران آثار شکستگی پیداست وظاهراست که نویسنده برزبان تسلط ندارد. وازین میتوان قیاس کرد که زبان مذکور درانوقت رائج نبود. فقط درفرمانهای شاهی وبعضی موارد مخصوص نوشته میشد وپهلوی زبانی است که ازان تولید شده رواج گرفت ودرعهد اردشیر بهمت قبول ورسمیت یافت وبه مرور ایام ترقی کرده درعهد اشکانیان زبان درباری وعلمی گشت وورنصر

ساسانیان کتب دینی نیز به ان زبان نوشته شدند و به نهایت عروج رسید و پس از تسلط عرب تنزل کرده در مدت دو لیست سال از استعمال برافتاد و جای انرا فارسی جدید گرفت.

اردشیر در ۴۲۵ ق.م وفات نمود. چهل سال سلطنت کرد. قوم یهود او را اخاشورش یا اباشورش خوانده اند. در فرس قدیم آرته کشتر است. هفده فرزند داشت از انجمله نخستین خشایارشا از بطن ملکه داماسپی. دوم سغدیانوس (سغد یا سغدی) سیوم داریوش حاکم باختر. چهارم ارسی تس پنجم فراتون یا فرات گون. مانند پدر یک زن منکوحه داشت که بانوی بانوان ایران می شد و غیراز او عقد نکرد و او داماسپی مادر خشایارشا بود. باقی اولاد از کنیز آن داشت. از این معلوم میشود که حکایت استر یا ستاره اگر حقیقی دارد او بانوی بانوان نبود بلکه از اهل حرم بشماری رفت.

داریوش دوم معروف به داراب نوهرمن ۴۲۴/۴۰۴ ق.م

پس از وفات اردشیر پسر ش خشایارشا که نجیب الطرفین بود بر تخت جلوس کرد. هنوز یکماه و نیم از سلطنش نگذشته بود که روزی در مهمانی مست شد و دران حالت برادرش سغدیانوس به همرای فرنابازو را مقتول نموده پادشاه گشت و طولی نکشید پسر دیگر اردشیر داریوش که حکومت باختر را داشت با سغدیانوس جنگ کرده و دستگیر نموده او را در خاکستر خفه کرد و به لقب داریوش دوم شهنشاه ایران گشت. سغدیانوس هفت ماه سلطنت نمود.

در اوایل سلطنت داریوش دوم مانند پدر و جدش داریوش اول تمام مملکت مغشوش و در هر گوشه مدعی سلطنت موجود بود. از انجمله:-

(۱) شهزاده ارسی تس برادر حقیقی پادشاه به همرای ایتکوس پسر بگابازو جمعیتی از یونانی مدعی سلطنت شد. یونانیان که شیفته تلا و نقره بودند و دین و ایمان را به تلامی فروختند از پادشاه رشوت گرفته شهزاده را گذاشتند و راه خود پیش گرفتند و چند ایرانیان بدبخت که در همرای و جان نثاری ثابت قدم ماندند با شهزاده بالاخره تسلیم قشون دولت شده. بحکم پادشاه آن شهزاده بدبخت با مانند

برادر انش درخاکستر خفه کردند.

(۲) پشوتن پسر گشتاسپ ونبیره داریوش اول که از بیست سال برلیدیا حکومت میکرد جماعتی از یونانیان زیر فرمان بی کن نام یونانی را مستخدم کرده و به همراهی وجان نثاری آنها اعتماد نموده علم بغاوت بلند کرد اما بقول علامه رالنس چون تیسافرن ازطرف پادشاه بدفع پشوتن مامور گشت بی کن وهمراهیانش از او رشوت گرفته در وقت لزومت بامحسن خود خیانت وبی وفائی نمودند بلکه با دشمنانش مانند کوفیان همراه شدند وپشوتن بی چاره مجبور به تسلیم شد وبا تیسافرون به دربار پادشاه آمده بدستور بحکم شاهی درخاکستر خفه گردید.

(۳) پس ازاد پسرش آمرگس درمملکت کاری خروج نمود وچندی استقلال پیدا کرد درانجام تیسافرن اورا نیز بدست آورده بکشت.

(۴) فتنه میدد (۴۰۸/۴۰۹ ق.م) بود. بقول علامه رالنس به بغاوت تری تخمه تعلق دارد. تری تخمه پسر هی دارنس وازخانواده هی دارنسی بود که یکی از هفت نفر معاونین داریوش اول بیشد وآن هفت خانواده در فارس عزت وحرمت مخصوصی داشتند پادشاه استرس دختر خود را باتری تخمه عقد بست. اتفاقا تری تخمه برخواهرش که روشنک نام داشت فریفته شده خواست اورا بزنی بگیرد. اما در بودن استرس این امر امکان نداشت. لهذا بر پادشاه عاصی گشت وسیصد نفر را با خود همراه کرده قرار براین گذاشت که استرس را دریک کیسه گذاشته وباغیان به اتفاق سر شمشیر را در آن کیسه فرو برند. تا خون آن بی چاره بین چندین قبایل وخانواده مشترک شده پادشاه نتواند قصاص بگیرد. پادشاه چون ازین سازش وسوء قصد خبر یافت فورا اویاستس نام شخصی را مامور کرد که بهر حیله بتواند شهزاده را اخلاص نماید. اویاستس شاید غفلتا بر تری تخمه وهمراهیانش باجماعتی حمله آورده پس ازجنگ سخت انهارا هلاک نمود. تمام خانواده دارنس به جرم تری تخمه گرفتار شده زن ومردشان بقتل رسیدند الا پسر تری تخمه که چند روزی درایالت پدرش حکومت میکرد درانجام باشاره پریزاد ملکه ایران مسموم شد. واویاستس به جای تری تخمه والی آن ایالت منصوب گشت.

(۵) عصیان و استقلال مصر. مصری زیر فرمان امیرتریوس که از خانواده بیست و هشتم فراعنه مصر بود. قشون دولت را شکست داد. و پس از یک صد و پانزده سال مملکت مصر از اطاعت دولت ایران خارج شده موقتاً استقلال بهم رسانید. پس از امیرتیوس تیفورس فرعون مصر گشت

فرق اغتشاش مملکت که در عهد داریوش اول بود با داریوش ثانی این است که سلطنت داریوش اول در ابتدا اغتشاش داشت اما به صلح و امن و قوت و اقتدار دولت اختتام یافت و برعکس ایام سلطنت داریوش ثانی از اول الی آخر مغشوش بود. در این وقت دولت وسیع و مقتدر هخامنشی در ریاست های آزاد یونان توام رو به تنزل نهاده بودند. در ایران روسای مملکت مایل به عیاشی و لهو و لعب شده بوظیفهٔ خود نمی رسیدند. و در یونان بزرگترین سرداران آنجا به اغراض نفسانی در شوه گرفتن و اندوختن خزینه مصروف بودند. و قهرمانان آن ملت پس از خدمت به اخراج از مملکت و رسوائی گرفتار می شدند. دران موقع از حسن اتفاق و خوش بختی سلالهٔ هخامنشی در ایران چند نفر سردار با تدبیر بر حدود حکومت داشتند که فقط سیاست و تدبیر انها یونانیان را بخود مشغول و دولت ایران را در داخله آسوده می نمود. از انجمله تیسافرن حاکم لیدیا که در عهد داریوش و اردشیر ثانی خدمات شایان بدولت نمود. و دیگر فرناباز حاکم شامات و این دو نفر به قوت پول سیاست بین اسپارتا و اتنز مقتدرترین ریاست های یونان نفاق پیدا کرده انها را به یکدیگر مشغول میساختند گاهی طرف اسپارتا را گرفته اتنز را ضعیف می نمودند. در زمانی با اتنز همراه شده اسپارتا را گوشمال میدادند. دران ایام اگی سلاس نام یونانی عیاشی و تنبلی سرداران ایران را غنیمت شمرده و در بار پادشاه را بی نظم دیده بر لیدیا و شامات حمله آورد و بعضی شهرها را غارت کرد. تن پروری بزرگان ایران از این حکایت اگر حقیقت داشته باشد معلوم میشود که در جنگی اگی سلاس اسیر و مال زیاد بدست آورده حکم کرد اسرار را یک طرف نگاه داشتند و غنیمت را طرف دیگر گذاشتند پس عسکر و سرداران خود را خواسته گفت اسرار البفروشند. و هنگام فروش لباس شان درآورده برهنه کنند خریداران بدن آنها را سفید و فربه و لطیف نظر آورده گفتند این ها بکار زحمت و غلامی نمیخورند آنوقت

اگی سلاس رو به سپاه کرده گفت "دشمن شما این نوع اشخاص هستند واگر غلبه کنید این قسم دولت تحصیل خواهید نمود" واشاره کرد به نقره ونقره واسباب نفیس که انجا کمه کرده بودند. اگی سلاس ظاهراً کریه المنظر. پست قد. ولنگ بود اما یکی از شجاع ترین سردار عصرش بشمار میرفت. درسن هشتاد سالگی به کمک تاکوس پادشاه به مصر رفت وبومی های انجا چون دیدند با سربازان خود سر برهنه روی خاک نشسته غذا میخورد بر سادگی وآزادی او فراوان تعجب کردند. در سنه ۳۶۲ در عصر اردشیر ثانی فوت نمود پلوتارخ می نویسد زمانی که شهرهای شاهات راچپاؤل نمود فرنابازحاکم انجا خواهش ملاقات کرد. وچون طرفین بهم رسیدند. فرنابازگفتگو را به شکایت آغاز کرد که باوجود محبت وهمراهی دولت ایران شما اهالی اسپارتا احسان پادشاه را فراموش کرده حدود مملکتش را مغشوش نمودید چونکه سخنش حقیقت داشت. سرداران اسپارتا همه سر بزیر افکنده جوابی نداوند. مگر اگی سلاس گفت هنگامیکه ما دوست پادشاه بودیم باو به دوستی وارادت پیش آمدیم اکنون دوستی مبدل به دشمنی شده از محبت های گذشته نتوان صحبت داشت. بلی. درصورتیکه شما فرنابازبر پادشاه عاصی بشوید با ما همرنگ گردید. حاضر هستیم که باتمام قوت خودمان باشما همراهی بکنیم. فرنابازجواب داد. اگر پادشاه مرا معزول میکرد وازماموریت خارج میشدم. رای شما را قبول میکردم. امازمانی که بروظیفه هستم عصیان که سهل است باانهایت قوه خود باشما جنگ خواهم کرد و دولت را از شر مفسدان و دشمنان آسوده خواهم نمود. اگی سلاس براین جواب آفرین گفت.

داریوش دوم بقولی عمه اش پریزاد را بزنی گرفت. اما در کتاب کلاسکل دکنشری (لغت) اسماء قدیم مرتبه جے. لمپریر پریزاد خواهرش میشد (صفحه ۲۱۸) وباید قول لمپریر صحت داشته باشد داریوش پنج اولاد داشت. نخستین ارشاک که درایام شاهزادگی پدرش تولد نمود وبسلطنت رسید (دوم) کورش (۳) استرس (دختر) که باتری تخمه پسر هیدارنس تزویج شد وخیری ندید (چهارم) استانس جد اعلای داریوش سیوم (پنجم) اکزاترس یا اوکنترا. ومیان این ها کورش را پریزاد مادرش نسبت به فرزندان دیگر بیشتر دوست میداشت. وبه سفارش او پادشاه این شهزاده را برآسیای

صغیر نائب السلطنه و سپه سالار نموده بود - و بسبب محبت مادر شهزاده مذکور را میدداشت پس از
پدر به سلطنت برسد - و برای استحکام کارش با یونانیان دوستی و اتحادی نمود - از جمله سرداران
یونانی "لے ساندر" چون خدمت شاهزاده رسید - از تیسافرن والی لیدیا شکایت و بدگوئی
نمود - و چونکه والی مذکور با شهزاده صفائی نداشت شهزاده از "لی ساندر" خوشنود شده گفت
هر حاجتی دارد بگوید - لی ساندر عرض کرد که سربازهای بحری که در زیر فرمان من هستند سه ابولی
(اسم سکه) مشاهره میگرند - شما آن مقدار وجه بمن بدهید که بتوانم یک ابولی افزوده چهار ابولی بدهم
کورش به گنجور فرمان داد که ده هزار تکه (دینار) تلا به او بدهد - و به اندازه اظهار محبت کرد که روزی
به او گفت اگر پدرم پول نفرستد و خزینه ام خالی گردد تخت تلای خودم را آب نموده و سکه زده بتو
خواهم داد - تیسافرن از سازش و خیالات باغیانه شهزاده خبر یافته پادشاه را مطلع گردانید و از دربار
حکم رسید که شهزاده به پای تخت بیاید - هنوز به شوش نرسیده بود که داریوش دوم پس از نوزده
سال سلطنت جهان فانی را وداع نمود - ایام سلطنت این پادشاه اگرچه در سازش و فتنه های داخله
تمام شد - و سرداران و شهزادگان علی الاتصال در شکست کار دیگر مشغول بودند اما روی هم رفته دولت
قوی و به استثنای کید و جادر اطراف مملکت حکم پادشاه نافذ بود - عمده اسباب ضعف سلطنت
که در عصر این پادشاه پیدا شده و در عهد جانشینانش مزید گشت خیانت و خودغرضی و جاه طلبی و
تمرد سرداران مملکت و خانواده سلطنت بود - چنانکه شهزاده کورش که پس از برادر بزرگش اول
شخص ایران می شد محض هوس سلطنت با دشمنان دولت و ملت ایران ساخته و با آنها دوستی و
معاهده نهانی نموده تا نزدیک پای تخت همراه خود آورد و اقتدار و شوکت دولت خود را در نظر
آنها سبک گردانید - همین نوع مراسلات و معاهدات و تشویقات نهانی بود که بعضی از سرداران
خائن با فلیپ و پسرش اسکندر کبیر نموده خانواده مقتدر هخامنشی را منقرض ساختند مستر جاج بن
یامین مورخ امریکائی می نویسد "یکی از واقعات بسیار مهم تاریخ حمله اسکندر است که برایران
نموده و علت آن غیر مستقیماً از معاهدات و مراسلات پوشیده بود که به نیت بد و اغراض شخصی آغاز شد

به اضمحلال دولت ایران و اسارت و غلامی ایرانیان انجام یافت و از کورش بالاتر فتنه پرداد بود که در عهد داریوش ثانی و اردشیر ثانی این زن خوش صورت و بدسیرت باعث بسی خونریزیها شد و نزدیک بود که سلطنت هخامنشیان را هم آنوقت خاتمه بدهد به هرکس میل مینمود او را رد می آورد. و با هرکس بدمی شد تا او را نابود نمیکرد آسوده نمی گشت داریوش را مورخین یونان اُکوس و نُتوس یعنی کنیززاده باحرام زاده (یعنی فرزندیکه غیر از زن منکوحه باشد) خوانداه اند مورخین ایران نظر به احترام و عظمتی که به پادشاهان خودی گذاشتند از استعمال چنین القاب پرهیز کرده داریوشیر اول را اردشیر ثانی پنداشته گفته اند که او همای دختر خود را بزنی گرفت و ولی عهد خویش ساخت پس از پدر همای بسلطنت رسید آنوقت از اردشیر داریوش یا داراب راحامله بود. و از خجالت چون زائید در صندوقی گذاشته در آب فرات انداخت. اتفاقاً آن صندوق را گازری یافت و گشوده بچه را دیده به خانه بُرد و پرورش نمود. و در جوانی شهزاده بارشنواد نام سرداری به جنگ رومیان (یونانیان) رفت. در بین راه اتفاق افتاد در یک طاق کهنه از باران پناه جسته خوابیده بود. رشنواد دران طاق آوازی شنید که کسی میگفت.

که ای طاق آزرده هشیار باش — برین شاه ایران نگه دار باش
نبودش یکی خیمه و یار جفت — بیاید بزیر تو اندر بخفت
چنین گفت با خویشتن رشنواد — که این بانگ رعد است یا تندباد
دگر باره آمد ز ویران خروش — که ای طاق چشم خرد را مپوش
که درست فرزند شاه اردشیر — ز باران مترس این سخن یاد گیر
سه بار این چنین آوازش آمد بگوش — شگفتی دلش تنگ شد ز انخروش
بفرزانه گفت این چه شاید بُدن — یکی را سوی طاق باید شدن
برفتند و دیدند مردی جوان — خردمند با چهره پهلوان
همه جامه و اسپ تر و تباه — ز خاک سیه ساخته خوابگاه

برفتند وگفتند کاے خفتہ مرد ازاین خواب برخاک بیدار گرد
چو دارا بہ اسپ اندر آورد پای ہم انگاہ طاق اندر آمد زجاے (فردوسی)

رشنواد چون این واقعہ عجیب رامشاہدہ کرد۔ شہزادہ را احترام نمود۔ واز حسب ونسب او جویا شد۔ شہزادہ حکایت صندوق وحالت خود را چنانکہ از کازرو زن او شنیدہ بود بیان نمود۔ بہ اتفاق رشنواد بر سر رومیان (یونانیان) رفتہ ہنرہای خود را در جنگ بروز داد رشنواد تفصیل را بہ ہمای نوشت۔ وہمای او را خواستہ ولیعہد خود گردانید۔ از این حکایت اولاً اشتباہ کاری مورخین ایران معلوم میشود کہ چگونہ در اسم پادشاہ وایام سلطنت او فرق نمیگذارند۔ داریوش دوم یقیناً پسر اردشیر دراز دست بود۔ اما عوض اردشیر دراز دست اردشیر ثانی دختر خود اتوسہ را بہ اغوای مادرش پریزاد بزنی گرفت وپسر بزرگ او نیز داریوش یادارا نام داشت واتوسہ را اگرچہ بسیار دوست میداشت اما ولیعہد خود نساخت۔ ثانیاً عظمت واحترام پادشاہ است کہ نمیخواستند کنیززادہ یا حرام زادہ بگویند لہذا برایش حکایتی تراشیدند کہ معنی لقبش را می بخشید اما بطرزیکہ احترام او کاستہ نشود داریوش دوم را اگرچہ مورخین یونان وتابعین انہا در اروپا بدنفس وظالم وکم عرضہ نوشتہ اند اما آخرین سخن او برعکس گفتہ مذکور است۔ در لغت اسماء قدیم۔ جے لیپر پرمینو سد کہ شہزادہ ارشاک ولیعہد درحین انتقال بالین پدرش رفتہ عرض کرد کہ در امور سلطنت ونگہ بانی رعیت بکدام طریق وخصلت عمل میفرمود بیان سازد تا او نیز تقلید بکند۔ داریوش جواب داد۔ بہ احکام عدالت ودیانت۔ پس ممکن است کہ سیاست وقوانین حکومت و شریعت ایران کہ می بینیم بموجب اوستا (وندیداد) نیز بسیار سخت بودند وپادشاہ بران عمل میکرد یونانیان ظلم وشقاوت می پنداشتند واندک را بسیار می نمودند۔

ارشاک ملقب بہ اردشیر دوم۔ ۴۰۴ الی ۳۵۹ ق م

چنانکہ مذکور شد داریوش دوم از پریزاد چند فرزند داشت وبزرگترین انہا ارشاک بقول

پلوتارخ شهزاد ۰ بود - بی تکبر و امن دوست و ملایم طبیعت - و در عدالت و خوش خلقی پیروی
جدش اردشیر اول مینمود - و بسبب ذکاوت و حافظه ی که داشت یونانی او را ممنن (تیز هوش)
می گفتند - پسر دیگر کورش هم اسم کورش اعظم از کودکی تند مزاج جسور - پر حوصله و گستاخ بود شهزاد
ارشاک چون بسن جوانی رسید به اجازه والدین ستاره نام دختر بیدارنس یکی از بزرگان ایران را
تزویج کرد و پسر بیدارنس تری تخمه چنانکه مذکور شد استرس خواهر شهزاده را عقد نمود - اما از بدبختی
بعد برخواهر خودش که رشنک نام داشت فریفته شده میخواست استرس را بی گناه بقتل رساند و
برعکس خودش با تمام خانواده گرفتار و مقتول گشت - و پریزاد که مجسمه سفاکی بود خواست ملکه ستاره
را نیز با سایرین ملحق سازد اما شهزاده ارشاک پیش مادرش به اندازه ی عجز و الحاح کرد که از کشتن او
درگذشت و چون ارشاک پس از دارالسلطنت رسید ملکه ستاره را و یاستس قاتل برادر و خویشانش
را از پادشاه خواسته بقتل رسانید - و در تلافی او پریزاد پسر تری تخمه را که هنوز زنده بود و برادر
ملکه ستاره میشد مسموم ساخت و در انجام خود ستاره را نیز چنانکه مذکور خواهد شد زهر داد - و به این ترتیب
یک خانواده بزرگ ایران که با خانواده شاهی خویشی و وصلت داشتند در کینه خواهی و شهوت رانی مضمحل گشت -

پریزاد کورش را نسبت به فرزندان دیگر بیشتر دوست میداشت و مایل بود که پس از
داریوش او بسلطنت برسد - و می گفت که چون ارشاک را زائیدم هنوز پدرش بسلطنت نرسیده
بود در زمانی که کورش تولد کرد پدرش سلطنت می نمود - این نوع دلیل او سه دختر کورش اعظم
و زن داریوش اول برای جانشینی پسرش خشایارشا پیش آورده پسر بزرگ داریوش را از سلطنت
محروم نمود - و چون داریوش دوم بستری شد و کورش بنا بر فرمان پدر به پای تخت می آمد امید
کامل داشت که بوساطت مادرش پادشاه خواهد شد اما داریوش فرقی بین فرزندان نگذاشته و اعتنائی
به سفارش پریزاد نه نموده بمناسبت عمر ارشاک را در حین حیات ولیعهد گردانید و لقب اردشیر بخشید
و از خوش بختی این شهزاده هنوز کورش به پای تخت نرسیده بود که داریوش وفات نمود - و
بزرگان مملکت برحسب وصیت او را به پادشاهی سلام دادند و چون کورش وارد شوش شد

و برادرش را بر تخت سلطنت دید مجبوراً از ترس جان اطاعت کرد.

ارشاک به لقب اردشیر در سنهٔ ق. م جلوس نمود. این پادشاه چنانکه مذکور شد مانند هم اسمش اردشیر اول میخواست به عدالت و رعیت پروری و حسن سلوک و رافت و ملایمت سلطنت بکند به اندک اظهار ندامت و فروتنی از خطای بزرگ چشم پوشی میکرد. رحم و کرمش بدرجهٔ بود که چون یک شخص مجرم را فرمان قتل یا حبس میداد نمیخواست کسی هتک آبروی او بکند و اذیت بجا بدهد بخشش فراوان میکرد در میدان جنگ و سفر مانند عسکر زحمت و مشقت را متحمل میشد. اگر کسی هدیه میفرستاد رد نمی نمود. پلوتارخ مینویسد وقتی یک شخصی انیس نام برای او یکدانه انار هدیه آورد. پادشاه بدست گرفته تعریف و توصیف زیاد از بزرگی و آب و رنگ ظاهری آن نمود گفت بروشنائی خورشید سوگند میخورم که انیس را چنان باسلیقه وزیرک یافتم که اگر حکومت هی بدهم یقیناً از استعداد و قابلیت خود در اندک زمان انجا را شهر خواهد کرد. و نیز وقتی در سفر بود در بین راه هر جائیکه میرسید اهالی آنجا اقسام اطعمه و اشیاء گران بها به اندازهٔ ثروت و استطاعت خود هدیه نزد پادشاه می آوردند. از جمله شخص دهقانی چون پادشاه را دید از زمینش میگذرد چیزی حاضر نداشت. به طرف جوئی دویده. هر دو کف را پر از آب نموده بشتاب خود را به پادشاه رسانید و دست هایش را بلند کرد. اردشیر از این صداقت و سادگی مسرور گشته فرمود یک عدد کاسهٔ طلائی و صد دارک به ان دهقان بدهند. دارک اسم سکهٔ طلاست. و نیز اقلیدس یونانی خدمت پادشاه آمده جسورانه و بی ادبانه صحبت میداشت پادشاه تبسم مینمود و به سخنانش گوش میداد. آخر به قماندان قشون جاودانی فرمود به اقلیدس چنین جواب بدهد. که پادشاه از سخنان جسورانه تو کدر نمیشود. چونکه انچه میگوئی نمی توانی به انجام برسانی و پادشاه انچه میگوید میکند. و میگویند در اثنای شکارتری باز نام از اعیان سلطنت اندک شکافی در لباس شاهانه دیده پادشاه را خبر داد. اردشیر پرسید اکنون چه باید کرد. تری باز عرض نمود باید چنین جامه را بمن مرحمت نمائید. و اینگونه خواهش در انعصر جسارت بزرگی نسبت به پادشاه میشد. اما پادشاه گذشته بر انکه

نرنجید جامه را به تری باز بخشیده فرمود استعمال نکند تری باز بخلاف امر شاهانه روز دیگر لباس مذکور را در برکرده و براضافه به زیوریکه شایسته ملکه ایران بود خود را آراسته حاضر دربار شد همکنان ازاین حرکت که بامره خلاف دستور بود متحیر شدند و منتظر بودند که به مجازات بسیار سخت برسد و حیرت شان افزود چون دیدند پادشاه تبسم نموده گفت - اے تری باز! اینکه لباس مرا باوجودیکه منع کردم پوشیدی معلوم شد دیوانه و اینکه به زیور خود را زینت داده یقینم گشت مانند یک زنی۔

در آنعصر سر سفره پادشاه فقط دو نفر اجازه داشتند شریک بشوند اولاً مادر پادشاه که بالادست او می نشست دیگر زن منکوحه که ملکه ایران و بانوی بانوان بود پائین تر جای گرفت اردشیر این قاعده را شکسته برادران کوچکترش را که استاتیرا و کشترا نام داشتند نیز اجازه فرمود۔ و ملکه ایران هیچ گاه در مجالس عام نمی آمد چنانکه اردشیر اول خواست ملکه در روز جشن شریک مجلس بشود و او قبول نکرد۔ اما به خواهش اردشیر دوم۔ ملکه آتوسا ستاره در شکار باز نشسته در شهر گردش می کرد و چنانکه پادشاه به عرایض مردان می رسید۔ زنان شکایت و عرضی که داشتند به ملکه می رساندند و به این ملاحظات اردشیر محبوب القلوب بود و خصوصاً طبقه ضعفا و زراعت پیشه را بسیار دوست می داشتند۔

و مرسوم بود که پادشاه هنگام تاجپوشی به معبد رفته لباس کورش اعظم را می پوشید۔ چنانکه سلاطین آل عثمان شمشیر سلطان عثمان خان اول را حمایل میکنند و کلیچه که از آرد انجیر طبخ میشد میخورد و اندک از برگ درخت سقز می کند و دوغ می نوشید۔ و غیر از این رسوم دیگر نیز بجا می آورد۔ در اثنای اینکه اردشیر به ادای رسوم مذکور مشغول بود تیسافرن پادشاه را متنبه ساخت که برادرش کورش سوء قصد دارد و میخواهد در غفلت حمله آورده مقتول سازد و برگفته خود موبدی را که از طفولیت معلم و اتالیق کورش بود شاهد آورد۔ پادشاه حکم داد برادرش را از مکانیکه کمین نموده بود بیرون آوردند و چون سوء قصدش تحقیق گشت فرمان قتل را داد اما

پریزاد مادرش دو دیده کورش را در آغوش گرفت و به گیسوان خود بدن او را پوشانیده چندان زاری والحاح نمود که پادشاه از تقصیرش درگذشت و پس ازان بسفارش مادرش دو باره او را بحکومت آسیای صغیر مامور فرموده کورش از کشته شدن نجات یافته عوض امتنان بجدیت تمام نهانی به فراهم آوردن استعداد بغاوت مشغول گشت. وچنانکه جای ایراد و بدگمانی نباشد قشون را جمع مینمود. ضمنًا پریزاد از فرط محبت علی الاتصال سفارش او را به پادشاه کرده و خود کورش نیز در غایت انکسار و فروتنی عرایض مینوشت و برجسارتیکه کرده بود اظهار ندامت مینمود که یتسافرن از راه عداوت براو تهمت بست وگرنه نسبت به برادر بزرگ جز ارادت واطاعت خیالی نداشت. وازطرف دیگر یونانیان را به حمایت خود میخواست و به آنها اظهار میداشت که غلبه بر پادشاه به آسانی امکان دارد و می گفت پیادهٔ شمار اسوار و سوار شمار اصاحب در شکه خواهم کرد. کشتکار را صاحب یک ده. ومالک دهی را حکومت شهر داده مشاهره به اندازه زیاد خواهم نمود که حاجت بشمردن نباشد بلکه به ترازو بگیرید. واز کمالات خود تعریف مینمود که در فراخ دلی بهتر از برادرم ستم. علم دیانت وفلسفه زردشت را نیک تر از او میدانم بادهٔ ارغوانی را بیشتر از او می نوشم و بدمستی نمیشوم. در سواری اسپ هنگام شکار چابکتر و در رزم به راندن در شکه جنگی ماهرترم. واز این قبیل خودستائی را بالفظه وتلاکه در ایران فراوان وجان یونانیان بود آنها را بفریفت. وعده زیاد از یونانیان را استخدام کرد. و با حکومت اسپارتا عهد اتحاد بست کلی ارکوس نام سردار باتجربه فرمانده کل قشون یونانی گشت. وچونکه در آغاز علی الظاهر نزاع با یتسافرن حاکم لیدیا بود حکومت اسپارتا از روی احتیاط و دوروئی به کلی ارکوس دستور العمل فرستاد ندکه شاهزاده کورش را اطاعت بکند و اسم اردشیر را در بین نیاورند که اگر کار برخلاف آرزوی کورش انجام پذیرد بتوانند عذر بیاورند که از قصد او اطلاع نداشتند وچونکه او را از جانب پادشاه والی آسیای صغیر میدانستند به خیال آنکه با دشمنان دولت محارب است همراهی واطاعت کردند. علاوه بر کلی ارکوس که سردار اهل اسپارتا بود سقراط بردستهٔ اشیان

حکم می کرد - و پروکزینس براهل تهیب فرمانده بود و تهسالیانی ها زیر فرمان وی حرکت میکردند
برسپاه آسیا قماندان های آسیائی و بیشتر از اهل ایران بودند - و سپه دار کل براینها آریوس
معین شد زنوفن فیلسوف و مورخ معروف یونان بواسطه پروکزینس به شاهزاده معرفی گشته بریک
دسته از یونانیان ریاست یافت - در دریا بیست و پنج کشتی تحت امر امیرالبحر فینا گورس بود
و پنج سفینه دیگر به حکم امیرالبحر تامس مصری حرکت می نمودند - و با وجود این همه استعداد پادشاه را
فریب میداد که قشون برای نظم مملکت لازم است تا اینکه تیسافرن شخصاً به پای تخت رفته پادشاه
را از خیالات شاهزاده آگاه نمود و در این اثنا کورش به طرف ایران روانه شد - و چون خبر عصیان
او منتشر گشت تمام ارکان دولت پریزاد ما در پادشاه را علت این فتنه قرار دادند - و ملکه ستاره
از شدت غضب نزد پریناد رفته گفت کجا شد آن همه سفارشات و اطمینانیکه از کورش میدادی
و پادشاه را غافل نمودی که اکنون باید صدمه و خطر یک جنگ عظیمی را متحمل بشویم -
زمانیکه کورش رو به پای تخت تقدم میکرد به او خبر دادند که قشون شاهی خیال جلوگیری را ندارند
و پادشاه منتظر است تا قشون از اطراف در پای تخت جمع بشود - لهذا رفتار خود را سریع تر کرده چون
از شیشیار د شد و نزدیک به حلب رسید - قشون یونانی که سیزده هزار نفر بودند ملتفت گشتند که مقصود
کورش حمله بر داخله ایران و جنگ با پادشاه بزرگ است - و چونکه تا آنوقت چنین جسارتی از طرف
یونان نسبت به ایران نشده بود - و جنگ ایران را در داخله ان مملکت از امور محال نباشد فوق
العاده تصور میکردند از اطاعت سرباز زدند و از رفتن انکار نمودند - تا اینکه تشویق و تحریص و سایر
و نقره و تلاے کورش انها را رام نموده به همراهی آماده کرد - و این نخستین صدمه بزرگی بود که بدولت
هخامنشی و ملت ایران رسید - و مسبب آن ایرانی بود - یونانی بعد از این جسور شدند - و جنگ داخله
ایران را سهل شمردند - چنانکه اسکندر مقدونیانی با آوازه شجاعتی که داشت چون خیال حمله بر ایران
نمود عده زیادی از یونانی ها به امید غارت و انتقام مستخدم او شده تهذیب و تمدن فارس
را معدوم نمودند - کورش از شام گذشته بی ممانعت تا نزدیک بابل رسید - در شاهات از جانب

دولت ابروکوماس نام سرداری سیصد هزار قشون زیر فرمان داشت امّا از روی خیانت یا به خیال دیگر از تمام مواقع محکم قشون خود را عقب کشیده دشمن را راه داد که بگذرد. کورش مقدار شش صد میل انگلیسی در یکماه طی کرده از قشون شاهی اثری نیافت. واگرچه در بین راه بحکم اردشیر خندقی به طول چهل میل و عرض ده قدم و همان مقدار عمق کنده بودند آثاری به اندازه بلیت قدم گذاشته و در آنجا کسی جلوگیری نکرد و قشون کورش رد شد. در تمام این انقلاب پادشاه در حال سکون بود و خیالات خود را کسی بیان نمیکرد بالاخره تری بازر آتاب نماینده خدمت پادشاه رفت و عرض کرد که بیشتر از این سکوت و تحمّل جائز نیست. و نباید دشمن را بگذاریم که به مملکت سید بلکه استخر برسد. واگرچه سپاه زیاد با خود آورده امّا هنوز ده هزار نفر از کشتربان (حکام) مطیع و برای خدمت حاضرند و چندان اصرار کرد که پادشاه حکم داد قشون حرکت بکنند. ضمناً کورش به خیال اینکه برادرش خیال ندارد در عراق مقابله نماید به راحت سفر خود را جاری میداشت تا آنکه دفعتاً سواری رسید و خبر آورد که پادشاه بزرگ با قشون عظیم نزدیک رسیده. کورش فوراً اسلاح پوشیده صفوف سپاه را آراسته کرد. و در کوناکزا طرفین بهم رسیدند. کوناکزا از بابل بمسافت بیست فرسنگ واقع شده. کورش و سرداران یونان گمان میکردند که قشون شاهی. چنانکه پیش عساکر ایران را دیده بودند. بی نظم و پراگنده حرکت می کنند امّا برعکس آرام و منظم یافته تعجب کردند. پادشاه یتاگارا در طرف چپ ریاست بخشیده و پشت او قشون مصری را جا داد. خودش در قلب لشکر با شش هزار سوار منتخب مکان گرفت. از آنطرف کورش دست راست را به یونانیان زیر فرمان کلی ارکوس سپرد. و چپ را به آریوس ایرانی واگذاشت. و خودش با ششصد سوار در قلب ایستاد. چون عساکر طرفین بر یکدیگر حمله آوردند. کلی ارکوس رای داد که کورش پشت قشون در میان فوج اسپار تا بماند تا از آسیب جنگ محفوظ باشد اما کورش جواب داد چگونه ممکن است در موقعیکه تاج و تخت کیان را طالبم خود را جبان و ناقابل سلطنت نشان بدهم. پلوتارخ می نویسد اگرچه در این رای کورش اشتباه کرد امّا کلی ارکوس اشتباهی بزرگتر نمود اینکه

یونانی ها را از شاهزاده دور کرده آن جانب رد و خانه عبور داد که در صورت شکست راه فرار باز باشد و صد مرد بریونانیان وارد نشود - اگر مقصود حفظ جان بود این همه مسافت طی کردن و پول هنگفت از شاهزاده گرفته او را بوعده های جان نثاری و خدمت امیدوار و خوش کردن لازم نبود - و اگر در ابتدا قصد جان نثاری را داشته بعد نکرد مثل آنست که شخصی یک وظیفه بزرگ را قبول بکند و چون سر وظیفه بیاید پشیمان بشود و شکست قشون او را جسارت و تهور کورش شد و به همان اندازه احتیاط کلی ارکوس باعث گشت در اثنای گیر و دار ارتاگرس نام سردار ایرانی از سپاه پادشاه مقابل کورش شده چنین او را خطاب کرد "که اے احمق ترین و ناشایسته ترین مردایران! که بهم اسمی خود نام کورش اعظم که بهترین و بهترین ایرانیان بود ضایع ساختی و این یونانیان را به سرزمین نیاکان خود رهنمائی کردی و جسور نمودی که بیایند و وطن را تاراج بکنند و پادشاه برادرت را بکشند بدان که پادشاه هزاران چاکردار دکه بهتر از تو هستند بیا و خود را بیازما - که پیش از دیدار چهره پادشاه بی سر بشوی - این گفته حمله آورد و با قوت تمام زوبین خود را طرف کورش پرانید - اما چونکه زره شهزاده خوش ساخت بود حمله بی اثر ماند و چون ارتاگرس برگشت کورش با نیزه حمله آورده بر شانه ارتاگرس زد که از گردن بیرون شد و ارتاگرس از اسپ بیافتاد - بعضی مورخین میگویند پس ازاین فتح بر قلب سپاه ایران تاخت و از تهور و شجاعتی که داشت صفوف لشکر را بشگافت و بخود پادشاه رسیده اسپ پادشاه را مجروح کرد تری باز فوراً اسپ دیگر آورده عرض نمود - شهریارا! روزی است که فراموش نخواهد شد در این اثنا کورش باز حمله آورده و این مرتبه زوبین پرانیده سینهٔ پادشاه را مجروح ساخت - و خواست مرتبه سوم حمله بیاورد پادشاه بغضب درآمده گفت مرگ ازاین حالت گوارا تر است و زوبین خود را طرف کورش پرانید و او را خسته نمود - کسانیکه دور پادشاه را گرفته بودند شاهزاده را از جمی دیده هجوم آوردند و هلاک نمودند - بعضی گویند از زخم پادشاه مقتول شد و برخی گمان کرده اند سرباری از اهل کاریا بدون اینکه بداند با که مقابل شده - زخمی بر یکطرف پیشانی زد و کورش از صدمهٔ آن

از اسب بیافتاد. و دیگران قاتل او را مهرداد نام شخصی قرار داده اند معلوم میشود پس از ختم جنگ چند نفر دعوی این خدمت را نمودند و هرکس بنوعی اظهار رحلاوت و شجاعت خود کرده از پادشاه انعام یافتند اما از بدبختی طرف کینه پریزاد مادر پادشاه شده و بعنوان مختلف دستگیر او گشته بقتل رسیدند کنی سیاس یونانی که حکیم مخصوص پادشاه و دران جنگ حضور داشت مینویسد در اثنای رزم تاج یا جیقه از سر کورش افتاده مهرداد نام ایرانی با نیزه ضربی بر شقیقه اش زد که ازان زخم شاهزاده بیهوش شده از اسب افتاد. دران حالت چند نفر از اهل کانیا از انجا رد شدند و چون دیدند لباس اشخاصیکه دور کورش را گرفته بودند سرخ رنگ بود و سیاه شاهی لباس سفید داشتند آنان را دشمن پنداشته یکی بدون انکه بشناسد از پشت با نیزه ضربتی دیگر براو زد که ازان صدمه کورش انتقال نمود اتفاقا از سران سپاه آرته سیرس نام که چشم پادشاه لقب داشت از انجا عبور می کرد. چند نفر از خواجه سرا دید که دور نعشی نشسته ناله می کنند و یکی از انان پری شاک نام را می شناخت. پرسید. این نعش کیست. پری شاک گریه کنان گفت. ای آرته سیرس! نمی بینی نعش شهزاده کورش می باشد آرته سیرس فورا نوید پیروزی را به پادشاه رسانید. در انوقت آثار شکست طرف دشمن نمایان شده و پادشاه از صدمات جنگ خسته و تشنه بود مع ذالک ازان مژده چندان مسرور شد که شخصا به آن مکان آمد و فرمود مشعل های زیاد روشن کردند و برادرش را شناخته بنا بر دستور انزمان فرمان داد دست راست و سرش را از بدن جدا کردند و نزد پادشاه آوردند پادشاه موهای سرش را که انبوه و دراز بودند گرفته سر را بلند کرد و به تمام سران سپاه خود و کسانیکه از قشون کورش اسیر شده بودند نشان داد. سرداران طرف کورش بخاک افتاده التماس عفو نمودند. پادشاه همه را بخشید. دو پیروز به چادر خود برگشت. در روز دیگر اشخاصیکه در جنگ بدولت خدمت کرده بودند به اکرام انعام نواخته خلعت. جاه و منصب داد. به فرزندان ارتاگرس مال و هدیه فراوان فرستاد سر بازکاریائی را که در قتل کورش شریک بود اجازه فرمود هنگام حرکت قشون حامل بیدقی باشد که روی آن خروس از طلا نصب می نمودند. و حمل چنین

بیدق سبب افتخار حاصل می شد.

کتی سیاس یونانی که در دربار پادشاه مستخدم بود و چگونگی قتل کورش را تفصیل داده بقول پلوتارخ با کلی ارکوس یونانی دوست بود و میخواست در ضمن بیان قتل کورش شجاعت یونانیان خصوصاً کلی ارکوس را به ثبوت برساند تلفیات قشون پادشاه نه هزار نفر و از دشمن بیشتر کشته شد و از باقی ماندگان انچه رعایای ایران بودند تسلیم گشتند و گناهشان بخشیده شد. کشندگان کورش را اگرچه پادشاه انعام فراوان داد اما مادرش پریزاد یک یک از انها را تدریجاً بدست آورده به بدترین عذابی بکشت مگر یکنفر میسابیتس نام خواجه سرا که دست سر کورش را به حکم پادشاه بریده بود خیلی احتیاط می کرد و نمیگذاشت بهانه بدست پریزاد بیافتد. پریزاد نیز از بسکه زیرک بود کینه باطن را بزور نمیداد. و فرصت میجست. بالاخره تدبیری اندیشیده. پادشاه را به بازی نرد مشغول کرد. و قرار گذاشت هرکدام که باخت هزار دارک بدهد. و عمداً خودش باخته مبلغ مذکور را داده دوباره مشغول شدند و این دفعه شرط کرد که هرکس ببرد از خواجه سرایان طرف مقابل پنج نفر را انتخاب کرده بگیرد. و این نوبت از پادشاه بازی را برده پنج نفر خواجه سرا از ان جمله میسابیتس را گرفت و پیش از انکه پادشاه از مقصود ملتفت بشود حکم داد ان بدبخت را بکشتند از این حرکت پادشاه بسیار مکدر شد. اما مادرش خندیده گفت من هزار دارک دادم و هیچ نگفتم و تو برای یک نفر خواجه مکدر شدی در این موقع ملکه ستاره زن پادشاه پریزاد را ملامت کرد و گفت در حق خدمتگاران و خیرخواهان پادشاه اندیشهٔ بد میکنی و بی گناه می کشی و این نوع اعتراض وایراد سبب عداوت شده چنانکه ذکر خواهد شد ملکه ستاره نیز بدست پریزاد مسموم گشت.

کتی سیاس حکیم یونانی می گوید در ایام جنگ تشنگی بر پادشاه غلبه نمود و اتفاقاً هرچند تلاش کردند آب بدست نمی رسید. آخر سربازی به هزار زحمت اندک آب از گودالی پیدا کرده آورد و اگرچه ان آب کثیف بود اما پادشاه به رغبت نوشید. یکی از حاضرین پرسید. ذائقهٔ آب چگونه بود. گفت در عمرم هیچگاه آبی خوشگوار تر از این نیاشامیدم.

از سرداران معروف ایران که در این جنگ شریک بودند و مورخین اسم آنها را برده اند جمله گبریاس
داریاس و تیسافرن و اربروکوماس و تری بازی باشند. پس از قتل کورش و شکست همراهیانش
کلی ارکوس با جمعیت یونان راه کردستان و ارمینیا را اختیار کرده رو به شمال فرار نمود و تیسافرن
تعاقب کرده در حدود ولایت کردستان به تمهید او را با چند نفر دیگر بدست آورده به پای تخت فرستاد
باقی مانده سرداری را بریاست انتخاب کرده و زنوفن فیلسوف و مورخ را ارکان حرب او قرار داده
سفر خود را اجاری داشتند. پادشاه آنها را زیبا نهاد و به تیسافرن حکم فرستاد که سالما تا حدود برساند
مع ذالک در بین راه عشایر کرد و ارمنستان به نیت غارت زد و خورد می کردند. بلکه بنا بر قول یونانیها
سپاه ایران نیز مزاحمت مینمودند. تا اینکه از سیزده هزار ده هزار نفر به بندر تری بزان رسیدند و از انجا
سوار کشتی شده به وطن شان مراجعت کردند. جمله تلفیات یونان در جنگ و حین فرار به سه هزار نفر
رسید. کلی ارکوس یک چند مدت در حبس ماند و چونکه رفیق و معین کورش بود با وجود مخالفت و صدمه که
به دولت ایران وارد کرد پریزاد ما در پادشاه از او حمایت می نمود. اما حمایت تا آخر بکار نخورد و کلی ارکوس
به فرمان پادشاه مقتول گردید. برگشت ده هزار نفر یونانی را مورخین یونان و بعد مقلدین انها در
اروپا بسیار اهمیت داده اند. زنوفن را رستم یونان و مراجعت او را هفت خوان گفته تا ممکن
بود ستایش از شجاعت و بزرگواری هزیمت شدگان و نگویش از بزدلی و دون همتی فاتحین ایران
نموده اند اما شخص خردمند چون تامل بکند لاف و گزاف مورخین مغرب را دور
از حقیقت می یابد قلم در دست دشمن و شکست خورده را فتح و انمودن کمترین هنر یونانیان بل اهل اروپا
میباشد. اگر دولت ایران که در آنوقت میتوانست از آلاف گذشته لکوک سرباز بمیدان
رزم بیاورد این مشت دشمن را بالمره درهم می شکست و قتل عام می نمود از شقاوت و خونریزی اژدهر
افسانه ها در یونان درست می شد. اما چنانکه ذکر شد جمیع مورخین مغرب متفق هستند که پادشاه
رحم و مروت از حد بیش داشت و به آن جهت دشمن را عفو کرد و گذاشت از مملکت خارج بشود
نتیجه بازهم منعکس بود. عوض امتنان برای اظهار شجاعت خود موقع یافتند. در این شکی نیست اگر تیسافرن

در تعاقب مقصود دش چنگ آوردن دشمن و گرفتاری فرار شدگان بود و دران قصد کامیاب
نمی گشت مورد مرحمت و توجه پادشاه نمی شد - چونکه همین تیسافرن چون از دشمن در زمان بعد
شکست خورد بقتل رسید - امامی بینیم پس از گرفتاری کلی ارکوس پادشاه او را بجای کورش والی
لیدیا نمود - که آنوقت حاکم نشین بسیار مهمی بود - و این امر شاهد است که یونانیان بزودی بازو پناهگاه
تری بزان نرسیدند بلکه ایرانی بفرمان پادشاه انها را راه داد مد ضمنا اگر درین سفر باعشایر اسپاه
زد و خورد شده باشد این نوع اتفاق طبیعی است والیوم که قرن بیستم مسیحی میباشد همچه اتفاق
در ایران ممکن است وقوع یابد - یونانیان زیر فرمان زنوفن چون بوطن شان رسیدند
بهم وطنان خود از بی نظمی و نفاق سرداران ایران به مبالغه تعریف کردند و علاوه بران
گرفتاری و حبس کلی ارکوس و قتل او ضمیمه عداوت اسپارتا شده جنگ بین ریاست مذکور و
ایران درگرفت - حکومت اسپارتا چند نفر از سرداران یونان را به آسیای صغیر فرستاد اما کاری
از انها ساخته نشد تا اینکه اجی سلاس قهرمان معروف به طرف آسیا مامور گشت و بعضی از شهرهای
انجا را بگرفت و در یک جنگ تیسافرن را شکست داد - پادشاه از شکست بغضب در آمده و شاید
بلکه پریزاد که بسبب مخالفت او با گورش عناد داشت این موقع را برای بدگوئی غنیمت یافته
و پادشاه را آماده ساخت که تیسافرن را معزول و بجای او تیتراستس را منصوب گرداند تیتراستس
چون به محل حکومت رسید تیسافرن را به جرم شکست بقتل رسانید ضمنا اردشیر هر موکراتس نام شخصی
را به یونان فرستاد و که بین انها تفرقه بیندازد و این شخص در ماموریت خود کامیاب گشت
اکثر شهرهای یونان برخلاف اسپارتا شدند و اهل اسپارتا مجبور گشتند که برای حفظ وطن قشون
خود را از خاک ایران بخواهند - به اجی سلاس حکم دادند که برگردد - چنانکه درین مراجعت سردار مذکور
روبسپاه خود کرده گفت که پادشاه بزرگ مرا باسی هزار تیرانداز از خاک ایران بیرون کرد و از تیراندا
مقصودش سکه طلای ایران بود که بر یک جانب صورت تیرانداز داشت - و پس از خراج
اجی سلاس از ساحل آسیا اردشیر فرمانروای کاپادوکیا تنزی را به تنبیه اسپارتا مامور کرد و این

سردار در جنگ کنی دوس فتح کامل نموده یونانیان را از حکومت دریا محروم کردند و اسپارتارا به اطاعت و صلح مجبور ساختند. - انتلیداس نام شخصی از جانب ریاست مذکور بسفارت و التماس صلح بدربار پادشاه بزرگ رفت. - و مدتی در پای تخت بدون نتیجه بماند تا اینکه پس از شش سال پادشاه التماس اسپارتارا اجابت فرمود. - اما عوض اینکه برورقه صلح مهر بکند فرمانی جاری ساخت به این عبارت که:-

تمام ساحل آسیای صغیر و شهرهای یونان که انجا آباد بودند باجزایر قریب ساحل و جزیره قبرس تحت دولت ایران باقی بمانند و ریاست های یونان در اقلیم اروپا آزاد باشند. - به این نتیجه لشکرکشی و بغاوت کورش به فتح عسکری و سیاسی ایران بر اسپارتا انجام یافت. - و پس ازاین نفوذ سیاسی اردشیر یونان را چنان احاطه کرد که در امور مهم و اختلافی که فیمابین انها روی میداد برای تصفیه وحکم به اردشیر رجوع میکردند. - پس از صلح انتلیداس در دربار پادشاه عزیز گشت. - و مورد التفات پادشاه شد. - به اندازه ئی که روزی پادشاه گلدسته مخصوص خود را از گلدان در آورده و در عطر مخلوط کرده نزدش فرستاده و این نوع نوازش منتهای احترام بود که پادشاه نسبت به رعایا می نمود. - اردشیر تا دام الحیات این سیاست را جاری داشت گاهی به آتنیزیها مهربانی میکرد. - و زمانی به اسپارتا نوازش میفرمود. - و به این ترتیب قوای ریاست های مقتدر یونان در میزان آورده نمیگذاشت یکی از انها فوق العاده قوی گردد و سبب فتنه نشود. - هرکدام یک از انها جهدمی کرد که در نظر پادشاه عزیز نشود و لهذا در صدد خرابی رقیب خود برمی آمد و ضمناً از هر طرف که شود گشته سود ایران است. - دولت ایران از دست انها آسوده بود.

تا وقتیکه اهل اسپارتا قوی بودند اردشیر سفیر آنان انتلیداس را عزیز میداشت و همین که در جنگ لکترا شکست خوردند و بواسطه انتلیداس از پادشاه پول خواستند اردشیر خواهش انها را رد کرد و برعکس پوپیداس و اسمه نیاس سفرای آتنیز و تب را نوازش نمود. - و از تمی گراس آتنیزی که بواسطه بلورس بعضی مطالب محرمانه را که مفید سیاست ایران بود به پادشاه خبر داد. - اردشیر چنان

خوشوقت شد که او را داده هزار دارک انعام مرحمت کرد - در حینی که تموگراس در پای تخت بوده برای مرضی که داشت حکما گفته بودند شیر گاو بخورد - پادشاه فرمود هشتاد گاو خاصه به او بدهند و فرش و اسباب رخت خواب را که تماماً ساخت ایران بود برای او فرستاد - دران زمان در صنعت پارچه بافی و اسباب راحت بدن چون غالیچه - سریر - متکا و دوشک وغیره از فرش اهل ایران ممتاز بودند و مانند انها اقوام همسایه نمیتوانستند بسازند خصوصاً یونانی که زندگی ساده را می پسندیدند نیز بقول پلوتارخ حکیم داد که تموگراس را بر تخت روان نشانده کنار دریا ببرند تا هوای انجا به او فائده بخشد و دفع مرضش بشود - و مخارج سفره اش را چندان زیاد نمود که برادر پادشاه استانس روزی به تموگراس گفت این سفره و مهمانی را نباید فراموش کنی - اردشیر از فتنه اسپارتاآسوده و از ریاست های دیگر یونان خاطر جمع گشته توجه را بسوی جزیره قبرس منعطف نمود که در ۳۸۶ ق م بر دولت ایران یاغی بود و نیز مصر که علاوه بر بغاوت و استقلال سبب انگیزش فتنه در شام و قبرس میشد تری بازو اونتاس به تنبیه جزیره قبرس مامور شدند و این دو سردار اداگورس پادشاه جزیره را شکست داده در شهر سلامیس محصور کردند - اداگورس طاقت مقاومت در خود نیافته بپیغام صلح فرستاد و به ادای خراج و اطاعت دولت ایران تمکین نمود - اما در قبول صلح تری بازو اونتاس اختلاف کردند - تری باز میخواست قبرس را بالمره متاصل سازد و اونتاس داماد پادشاه شرایط اداگورس را منظور میداشت - به پادشاه رجوع کردند - پادشاه رای اونتاس را پسندیده تری باز را حکم داد مراجعت بکند - فرنابازو افیکرات یونانی برای تنبیه مصر در ۳۷۴ ق م بحر او برا بران مملکت حمله آوردند - اما بسبب اختلاف سرداران مذکور نتیجه حاصل نگشت و مسئولیت ان به اندازوئی بر فرنابازافتاد که برخلاف رای افیکرات و رتاقب دشمن مسامحه نمود - در حینیکه قشون شاهی به تسخیر جزیره قبرس مشغول بود - پادشاه به نفس خود با سیصد هزار پیاده و ده هزار سوار به تادیب سلاطین کیلیکیه و مازندران (کادوسیاه) حرکت کرد - سرزمین مذکور که در عصر قدیم یونانی ها کادوسیا می نامیدند بسیار ناهموار و هوایش همواره غبار آلوده است - مردمانش جنگجو و مشهور بودند چنانچه فردوسی می فرماید

همان زوابانو ذر وکیقباد | چه مایه بزرگان که داریم یاد
ابا لشکرکش وگرزگران | نکردند آهنگ مازندران
که انخانه دیو افسونگر است | طلسمست و در بند جادو در است
مران را بشمشیر نتوان شکست | به گنج و به دانش نیاید به دست
مران بند را هیچ نتوان کشاد | مده مرد و گنج و درم را بباد
همایون ندارد کس انجا شدن | وزاید رکنون رای افتن بدون
سپه را بدانسو نباید کشید | ز شاهان کس این رای فرخ ندید
تو از خون چندین سر نامدار | ز بهر فزونی درختی مکار
که بار و بلندیش نفرین بود | نه آئین شاهان پیشین بود

خوراک اهالی آنجا میوه صحرائی بود. زمین شان دو قسمت میشد و هر قسمتی رئیس جداگانه داشت
اردشیر چون انجا رسید پس از چندی از قلعت آذوقه کار بر شکریان سخت شد که گوشت اسپ
میخوردند و ازان نیز گذشته نوبت به الاغ رسید. بهای یک سر خر شصت درهم شد و غیر از
چندین راس اسپ دیگر حیوان سواری باقی نماند. در انحالت سخت به تدبیر تری باز لشکر و پادشاه
از خطر عظیم نجات یافتند. سردار مذکور در شجاعت و سیاست اول سرکرده ایران بود اما در
گفتگو بی باک و گستاخ و محرک فتنه و فسادی شد و ازاین جهت مغضوب پادشاه واقع میگشت
و دراین وقت دراردو بسبب عتاب شاهی در کمال ذلت میگذرانید. پریشانی خاطر پادشاه را
بنظر آورده خدمتش رفت. و داد طلب شد که لشکر را ازان گرفتاری خلاص کند. پادشاه اجازه
فرمود. وتری باز باپسرش نزد روسای کادوسیا رفت. و پدر و پسر جداگانه به هر دو رئیس اظهار
کردند که ان دیگر خیال دارد با پادشاه علیحده صلح و اتحاد بکند. و هر دو سخن اظهار احقیقت پنداشته
از یکدیگر بگمان شدند و واهمه نموده آن یکی که تری باز نزدش رفته بود التماس کرد که پیش از وقت
پادشاه را مایل نماید که با او صلح بکند. تری باز قبول کرد. و هم چنین خواهش رئیس دیگر از پسر تری باز نموده

به این طریق صلح با گیلانی ها واقع گردید. و بفرمان شاهی قشون به پای تخت مراجعت نمود عجب نیست افسانه لشکرکشی کاوس به مازندران و حمایت زال و رستم و نجات پادشاه و لشکر ایران و حقیقت لشکرکشی اردشیر و خدمات تری باز و پسرش باشد. در بین راه برای دلجوئی لشکر پادشاه لباس فاخر و زر و جواهر را که دوازده هزار تالنت یا (۱۱۶۲۵۰۰۰) تومان قیمت داشت از تنش درآورده و به تیر و ترکش و کمان و اسلحه دیگر که مخصوص سربازان بود مسلح شده و مشکیزه آب بر دوش برداشته روزانه هشت فرسنگ و نیم مسافت راه پیاده میرفت و این باعث همت افزائی لشکر خسته شد که به پیروی پادشاه بخوشی زحمات سفر را متحمل میشدند. تا اینکه پس از طی منازل بجائی رسیدند که بوستان مخصوص شاهی بود. پادشاه فرمان داد لشکریان در خنکهای بوستان بیارامند و آتش بیافروزند و از زحمت سرما آسوده بشوند اما هیچکس چنین جرات نمی کرد. لهذا پادشاه یکی از درختان بسیار خوب را بدست خود برید دیگران متابعت نمودند. و چون بپای تخت رسید و سان قشون را دید معلوم شد که از سرداران نامی بسیاری تلف شده اند. و از این جهت متالم گردید.

اگرچه اردشیر در امور خارجه کامیاب بود. و در یونان نفوذ مخصوصی داشت که شاید پدرانش نداشتند اما حالات خانگی و وضع دربار از نفاق و اختلاف روز بروز بدتر می شد پریزاد مادر پادشاه با ملکه ستاره زن پادشاه سازش نداشت و همواره در فکر کشتن او بود. پس از دفع فتنه کورش ظاهراً با عروس خود بناء محبت و آمیزش گذاشته اکثر اوقات هر دو ملکه بر یک سفره شام و نهار صرف می کردند اما هر دو احتیاط می کردند و از یکدیگر بدگمان بودند. و لهذا غذا را هر دو از یک طرف میخوردند که اگر آسیبی برسد برای هر دو باشد. تا اینکه روزی پریزاد ملکه ستاره را به مهمانی خواست. سر سفره کباب پرنده بود. پلوتارخ مینویسد که در ایران پرنده ایست که میگویند خوراکش هوا است و بسیار لذیذ می باشد و گویا مقصودش ابابیل باشد هرچه بود کباب مذکور را زنی که خدمت می کرد و سر سفره حاضر بود یا خود پریزاد برداشته و قسمت کرد نیمه را خود ش

ومیمه دیگر به ملکه ستاره داد وطباخ را یاد داده بود که یکطرف انرا زهر آلود سازد ومیدانست کدام طرفش زهر دارد - طرف سالم را برگرفته وزهردار را حواله ملکه ستاره نمود بمجرد خوردن ملکه بی گناه مسموم گشت - وپس از صدمه زیاد وفات کرد - وقبل از وفات پادشاه را از گمان خود خبر داد - پادشاه که عداوت وقساوت مادرش را نیک میدانست - در واقعه تفحص کرده دیگان یگان خدمه پریزاد را زیر شکنجه درآورده وبالاخر طباخی را که زهر در بدن مرغ کرده بود شناخته بسزایش رسانید - ومادرش را از پای تخت بتعید نموده به شهر بابل فرستاد وسوگند یاد کرد که در زندگی خود به آن شهر نرود - به این منج پریزاد از نظر اردشیر بیافتاد - اما پس از مدتی بین پسر ومادر دوباره کدورت به الفت مبدل شده پادشاه فرمان داد به پای تخت برگردد وازان وقت مادرش در امور سلطنت وسیاست مملکت مداخله نمیکرد - واگر میکرد خیالات وخواهش پادشاه را پیروی می نمود - الا گاهی پسرش را به اعمال ناشایسته وامیداشت وان هم درحقیقت قصدش همرای وخوشنمودن پادشاه بود - مثل اینکه چون ملتفت گشت - پادشاه یکی از دخترهای خود اتوسه باهمای را بسیار دوست میدارد بلکه فریفته شده او را به لباس فاخر وزیورهای گرانبها آراسته نزد پدر فرستاد وگفت اراده شاه فوق تمام قوانین شرع وعرف است وهرچه بکند عین قانون وحقانیت وخوبی است وازاین قبیل سخنان گفته چندان تشویق داد که پادشاه ساده لوح دختر خود را بزنی گرفت بعضی مورخین میگویند دختر دیگر استرس نام را پیش ازاین بزنی گرفته بود اما همای یا اتوسه را که کوچکترین دخترانش بود بیشتر از همه دوست می داشت میگویند اتوسه به مرضی مبتلا شد پلوتارخ مرض پیش می نویسد وبرای دفع ان پادشاه چندان نذر ونیاز به معبد خورشید فرستاد که از قصر شاهی گرفته تا معبد در ثلث فرسنگ راه از نقره وتلاد جواهر آلات وپارچه های گران بها جاده پر شد -

در اواخر ایام سلطنت بسبب پیری وشکستگی نعین ولیعهد را لازم میدانست بخصوص چون مطلع شد که پسرانش احزاب برای خود تشکیل داده وهر شهزاده جمعیتی را هم خیال خود نموده ترسید بعد از خود برای جانشین فتنه مانند کورش حادث بشود - بزرگترین پسرانش را داریاوش لقب داده

بقول پلوتارخ ولیعهد نمود و اجازه داد گوشه عمامه را برسم سلاطین بلند سازد - گویا مقصود از جیقه باشد - در آنوقت ولیعهد پنجاه سال عمر داشت - در بعضی نسخه مشاهیر پلوتارخ بیست و پنج سال نوشته - در العصر رسم بود چون پادشاه شهزاده را برای جانشینی انتخاب می کرد ان شاهزاده هر آرزوئی که داشت میخواست و بر پادشاه لازم بود که خواهش او را برآورد و داریاوش از کمال حماقت درچنین موقع یکی از کنیزان حرم را از پدر طلب نمود و این خواهش بر پادشاه بسیار ناگوار افتاد اما بموجب دستور قبول کرده کنیز را بخشید و شرط نمود که کنیز در قبول یا رد خواهش داریوش مختار باشد اتفاقا کنیز باطنا به شهزاده مذکور مایل بود بی تامل اظهار رضایت کرد و پادشاه ناچار او را بحرم داریوش فرستاده پس از چند وقت امر داد به همدان بردند و در معبد خورشید یا هید کشیش بکشود - مرسوم بود زنانیکه در معبد خدمت می کردند مانند پیروان مذهب کاتولیک شوهر نمی گرفتند و اگر شوهر داشتند از او دوری اختیار مینمودند بقول پلوتارخ اسم کنیز مذکور اسپاشیا و از اهل یونان و یکی از کنیزان حرم کورش بود که پس از قتل او در حرم شاهی داخل شد - ظاهرا تمام این حکایت افسانه باشد - بلکه انچه مورخین یونانی در تاریخ ایران نوشته اند نصف بیشتر افسانه است - فرق این است که افسانه نویسی یونانی صورت تاریخ داشت و در اسم سلاطین و تاریخ واقعات از حقیقت دور نمی افتادند و افسانه نویس ایران اعتنائی بکر اتب مذکور نداشتند بدیهی است کورش در اوائل سلطنت اردشیر از دنیا رفت در انوقت اسپاشیا باید جوان باشد فرض بکنیم پانزده سال عمر داشت - انتخاب ولیعهد در اواخر سلطنت اردشیر شد که باید ۳۵ سی و پنج یا چهل سال از جلوس او گذشته باشد در اینصورت اسپاشیا در انوقت پنجاه و پنج سال نباشد یقینا چهل سال بیشتر بوده و برزن چهل یا پنجاه ساله بعقل بعید مینماید که شهزاده فریفته شده به پادشاه و پدر خود جسارت بکنند و او را از خود آزرده سازد مقصود پلوتارخ گویا تعریف از حسن یونان است و پس حکیم مذکور می فرماید فرمان پادشاه در خصوص اسپاشیا به داریوش گران افتاد و اینگونه

رفتار پدر را نسبت به خود بی اعتنائی و هتک حرمت پنداشته رنجیده گشت و تری باز در این موقع بعادت دیرین خود بفتنه و فساد برآمده و آتشش مشتعل روغن ریخته بنای اغوا را گذاشت چونکه خود تری با نیز از پادشاه باطناً رنجش داشت و علت آن چنین بود که پادشاه دختر انش را به سرداران بزرگ مملکت نامزد کرد از ان جمله آیا مارا به فرنا باز و رودگون را به اورنتاس و امسترس را به تری باز - دو دختر ان اول الذکر را بموجب وعده به سردارانی که نامزد شده بودند تزویج کرد و امسترس را عوض اینکه بر تری باز بدهد خودش بزنی اختیار کرد - اما به تری باز وعده داد که کوچکترین و عزیزترین دختر انش که اتوسه نام داشت به او بدهد و چون اتوسه بسن رشد رسید به اغوای ملکه پریزاد او را نیز خودش گرفت و سر تری باز بی کلاه ماند - و لهذا چون ولیعهد را دید که از پدر آزرده خاطر است فرصت را غنیمت شمرده روزی با او گفت که اگرچه گوشه عمامه را بر سم سلاطین بلند کرده و خود را شهنشاه آینده ایران تصور میکنی اما چه فائده که در اقتدار و حرمت بلند مرتبه نشدی و هم چنانکه بودی هستی و این خلاف عقل است که با میدموهوم سلطنت دلت را خوش می کنی در صورتیکه برادرت اخواست بوسیله اتوسه تلاش میکند جای پدر را بگیرد و پدرت چنان کم التفات است که برای کنیزی تر آزرده ساخت ممکن است تر از جانشینی معزول سازد و اخواست را منصوب نماید - چندان از این نوع سخنان گفت که داریوش ساده لوح بخیالات فاسد افتاده و او را همدرد و محرم خود دانسته در امر خود مشورت نمود - تری باز گفت که بهتر این است پادشاه را بقتل رسانیده قبل از انکه کسی دیگر را جانشین بکند امر سلطنت بدست بگیری - از انجائیکه را ی بد زود تاثیر میکند این تدبیر را داریوش پسندیده و هر دو در صدد کشتن پادشاه برآمدند - و با چند نفر از خدام حرم همدست و همراز شده موقع را می پائیدند ساز بدبختی یکی از آنها که خواجه سرا بود پادشاه را از خیال فاسد شهزاده مطلع نمود - و پادشاه همان خواجه سرا را مامور نمود که ظاهراً اتحاد خود را با مفسدین جاری داشته و از حرکات شان پادشاه را مطلع کند ضمناً امر داد یک جانب خوابگاهش را تنگاتنگی نمودند و رخنه بهاندازه که یک نفر دبشود ساختند و

روے آن پرده انداختند که از انظار ناپدید بماند و چون مفسدین در شب معین که خواجه سرا
پیش از وقت به پادشاه خبر داده بود داخل اوطاق شدند پادشاه از رخنه مذکور بیرون رفته
از پشت پرده مفسدین را بشناخت و امر داد گرفتار کنند - تری باز قبل از گرفتاری چند نفر از
خدام را کشته همانوقت مقتول گردید - درخصوص داریوش پادشاه نخواست بنفس خود
مداخله نماید امر فرمود روز دیگر مجلسی از قضات مملکت منعقد گشت و پس از استنطاق چون جرم بر
شهزاده به ثبوت رسید فتوای قتل را دادند اما میر غضب چندان مرعوب شده بود که نتوانست
به وظیفه خود برسد از کمال دهشت تیغ را از دست انداخت و خواست فرار کند قضات به تهدید
او را دوباره به تعمیل حکم وادار نمودند میگویند در آن حال شهزاده بر پای پدر افتاده التماس عفو
را نمود مقبول نیافتاد و مقتول گشت - بعضے گفته اند در این سازش علاوه بر داریوش تری با
چند نفر دیگر از شهزادگان شریک بودند و با عیال و اولاد مقتول شدند در این شک نمیرود
که او اخر ایام اردشیر ثانی در صدمات بغاوت سرداران مملکت و نفاق درباریان و نزاع
خانگی گذشت - در ۳۶۶ ق - م آریو برزن حاکم هیانت عاصی شد - و پس از او سرداران
دیگر در حصه غربی آسیای صغیر به او اقتفا کرده یکے بعد دیگرے یا علانیه عاصی گشتند یا اسما
اطاعت می کردند و این حالت اغتشاش و بغاوت به سواحل شام سرایت نموده از بغاز داردانل
الی بحر احمر مع مملکت مصر ممتد شد - و اگر ضمنا یکی میان انها پادشاه را اطاعت میکرد و در فرو
نمودن بغاوت و اغتشاش کوشش مینمود درباریان او را آسوده نمی گذاشتند و چندان پادشاه را
از او و او را از پادشاه بدظن مینمودند - که او هم به ترک خدمت مجبور میشد بلکه باغی میگشت چون
وات مس که پس از خدمات شایان بجهت بدگمانی اُمنای دربار علم بغاوت بلند کرده با باغیان دیگر
متحد شد و در انجام به سازش مهرداد پسر آریو برزن که با پدر مخالف بود کشته گردید دیگر از باغیان
اُرنتس حاکم می شیا و آتوفرداتس مرزبان لیدیا بود - اگرچه پس از پنج سال باشش تمام ولایات تا
عاصی باطاعت کردند اما مبلغ هنگفت از خزینه دولت که می بالیست در فتوحات ممالک خارجه

یا ترویج علوم وفنون صرف بشود در فرونشاندن بغاوت داخله خرج شد. نزاع خانگی مزید بر بغاوت سرداران بود بقول پلوتارخ متجاوز از سیصد زن در حرم پادشاه بودند و از انها پادشاه یکصد و پانزده فرزند داشت معین است در مدت طولانی سلطنت توده و نتیجه هم پیدا شده خانواده اردشیر هخامنشی با جانشینش فتح علیشاه قاجار برابری می نمودند و معلوم است هریک از شاهزادگان در دل هوس سلطنت را داشت. علاوه بر فرزندان پادشاه برادران پادشاه نیز کثیر الاولاد بودند و از این جهت پادشاه ولیعهد را معین نمود که در زندگی یا پس از مرگ او امور سلطنت منظم باشد اما از بدبختی چنانکه مذکور شد خود ولیعهد بر خلاف پدر در آمد. پلوتارخ مینویسد پس از قتل داریوش پادشاه به معبد خورشید رفته و از نماز و پرستش فارغ گشته رو بحاضرین کرده گفت ای ایرانیان من! هرکس در حق پادشاه تان قصد بدی بکند امهورامزدا از او چنین انتقام می کشد.

پس از واقعه داریوش ترس و بدگمانی و وسوسه در شاهزادگان دیگر پیدا شده اخوت که یکی از طالبان سلطنت و با اتوسه دختر و ملکه پادشاه از یک پدر و مادر بود بیشتر از پیشتر به تلاش سلطنت افتاد. و خواهرش اتوسه را وسیله کار خود ساخته او را وعده داد چون سلطنت برسد تزویج بکند. اما دو نفر از برادران دیگر رقیب بزرگ او می شدند یکی آریاسب نام داشت و بسبب خوش خلقی و حسن رفتار و اطاعت عزیز پدر و محبوب رعایا بود اردشیر او را بسیار دوست میداشت اخوات اولا درصدد دفع این برادر برآمده بواسطه خواجه سرائی برای او خبر فرستاد که پادشاه از او بدگمان شده و عما قریب مانند داریوش میخواهد بقتل رساند. چندان از این نوع اخبار وحشت انگیز غیر مستقیما به او فرستاد که آن شهزاده بدبخت از زندگی عاجز شده خود را مسموم نمود و از فوت او اردشیر بسیار محزون گشت. برادر دیگرش ارسام پس از آریاسب مورد التفات و محبت پدر شد. شهزاده مذکور به کمالات معنوی و اخلاقی نیک آراسته بود و بسبب اعتمادیکه بر پدر داشت قریب و افسون به او کارگر نمی شدند. و چون دید از این راه نمی تواند نتیجه حاصل بکند. پسر تری باز را داشت

که اورا اغفلاً بقتل رسانید - این صدمه آخرین صدمه بود که برادر دشیر وارد آمد بسبب محبتی که به شاهزاده مذکور داشت نتوانست متحمل بشود ضعف پیری نیز مزید بر علت شده در سن نود و چهار سالگی وفات کرد - چهل و شش سال سلطنت نمود - در عصر این پادشاه کوکب اقبال فلیپ و اسکندر کبیر در افق کشور مقدونیا طلوع نمود - و علم فتوحات دولت بزرگ روما بلند شد - اسکندر کبیر اگرچه فاتح اعظم آسیا گشت اما در حقیقت او و جانشینانش علم بردار دولت روما بودند و میدان آسیای صغیر و مصر را برای آن قوم مقتدر پاک و آماده ساختند - از معاصرین اردشیر در یونان سقراط و افلاطون و زنوفن میباشند - سقراط در ۳۹۸ ق - م بدست هم وطنانش محبوس و مسموم شد - زنوفن و افلاطون در عهد اردشیر سیوم رحلت کردند -

اخواست ملقب به اردشیر سیوم ۳۵۸ الی ۳۳۸ ق - م

پس از وفات اردشیر دوم پسرش اخواست تاج شاهی بر سر نهاده خود را به اردشیر سیوم ملقب نمود - این پادشاه یکی از سلاطین مقتدر و با تدبیر خانواده هخامنشی بوده اما قساوت قلب و سفاکی بی نهایت داشت - در اوایل سلطنت چونکه ساحت مملکت پُر از مدعیان سلطنت مشاهده میکرد بنظر آورد مرگ پادشاه را مخفی گذاشته فرمان به اسم او مینوشت و پس از ده ماه چون بر سلطنت به اندازهٔ مسلط شد وفات پادشاه را انتشار داد - و ضمناً برای اینکه در آینده بی خطر زندگی بکند اکثر از شاهزادگان از اعمام و بنی اعمام خود را بقتل رسانید - میگویند یکی از عموهایش صد نفر پسر و پسرزاده داشت حکم فرمود تمام آنها را تیرباران کردند - و با وجود تمام این تدابیر و سفاکی مملکت ایران در آن زمان چنان مغشوش بود که عوض امنیت در هر گوشه یک سرکشی به هوس استقلال برآمده اقوام مختلف که زیر فرمان ملت کوچک فارس اسیر بودند به تمنای آزادی برخواستند -

قبل از این مذکور نمودیم که قوم آریا از مرکز خود شان بسبب کثرت جمعیت یا به قصد جهانگیری به اطراف منتشر شدند - فرقهٔ در هند و فرقهٔ در ایران و بعضی در یونان و شمال جزیره نمای بالکان و آسیا صغیر مستعمرات ساختند - از کوهستان آلپ گرفته تا خلیج بنگاله و از کوه اورال الی کوه وندهیا و بحر

هند و بحر ابیض یا به الفاظ دیگر تمام حصه مغرب و وسط اقلیم آسیا و مشرق و جنوب اروپا در یاچهٔ مستعمرات قوم آریا شد. و در این قطعه وسیع نژاد مذکور ریاست های متعدد تشکیل دادند. و علوم و فنون را مروج کردند. در ایران سلطنت بلخ اولاً عروج نمود. و حکمای آنجا مصنفین گاتها و حصه ازاوستا شدند. پس ازان خوزستان و عراق و میدو پارس به نوبت ترقی نمودند. هم چنان در یونان شهرهای زیاد آباد شدند. و هر چند شهر یک حکومت یا جمهوریت را تشکیل داد. و بسبب موقع خوب جغرافیائی اهالی آن جزیره نما و جزایر نزدیکش در علوم فلسفه و ریاضی و کشتی رانی وغیره نامور شدند. و نیز قبل ازاین مذکور شد که عروج و نزول ملل مانند امواج آب است که چون یک موج به نهایت بلندی میرسد. موج دیگر از پشت آن می آید فروی نشاند و خود بلندی می شود و هر قومیکه عروج کرد تنزل نیز باید بکند چونکه مانند سایر موجودات حادث است و بالطبیعه ایام تولد طفولیت. جوانی و پیری و مرگ را دارد و بمناسبت نبیه و استعداد قوای باطنی عمرش دوام میکند اگر اساس استوار و اعضای رئیسه یعنی نظام سلطنت و اصول نگهداشتن دولت قوی باشند عمرش طولانی میشود وگرنه زود ترقانی می گردد. در اقلیم آسیا خانواده سلطنت در حقیقت ملت است. زیرا که خوش بختی و بدبختی ملت به ترقی و تنزل سلطنت و خانواده شاهی است و بدیهی است که در یک خانواده بیش از چند نفر اشخاص مقتدر پیدا نمیشوند. و چون اقتدار سلطنت ازمیان میرود و شخصی پادشاه بازیچه امرا و ارکان دربار میگردد. خانواده سلطنت برای مرگ و رعایا برای اسارت تازه باید آماده گردند. درحینیکه خانواده هخامنش در زمان اردشیر دوم بضعف و انحطاط رو نهاد یک قوم تازه در شخص فلپ نام پادشاهی در مقدونیه به سن جوانی و رشد رسید. یا بگوئیم یک موج کوچکی بلند شد. در آنوقت ملل اتنز و اسپارتا ضعیف و خانواده عظیم الشان هخامنشی به سن پیری رسیده بودند. فلپ را میتوان نخستین پادشاه مقدونیه بگوئیم. اگرچه پیش ازاو حکمران دران مملکت بوده اند اما اسم و رسمی نداشتند. فلپ داخلهٔ مملکت را منظم نموده به خارجه پرداخت و در شمال و جنوب حدود مملکت خود را توسعه بخشید و حوصله داشت که تمام شهرهای یونان را مطیع نموده با سلطنت بزرگ

ایران پنجه نرم میکنند - در این موقع یونانی از پادشاه ایران کمک خواستند و کینه های دیرینه را کنار گذاشته حاضر شدند به حمایت ایران مقدونیه را پایمال کنند - اتفاقاً در آن وقت اردشیر سیوم بدفع فتنه داخله مملکت مصروف بود - اهالی شاهات در زیر فرمان ارتباز عاصی شده بودند و جزیره قبرس از اطاعت پادشاه خارج گشته بلکه تمام اقوام مختلف که ایران را مطیع بودند از ظلم و سفاکی حکام بستوه آمده و از اغتشاش دربار پادشاه جرأت پیدا کرده طالب آزادی بودند و از خوش بختی دولت پیر و ضعیف هخامنشی در همچه وقتی یک شخص مقتدری مانند اردشیر بر تخت سلطنت نشست و فقط تدبیر و شجاعت و سخت گیری و اختلال و پریشانی مملکت را موقتاً مانع شد - اردشیر شخصاً با قشون زیاد بر شاهات حمله آورده یکی از شهرهای آنجا را متاصل نمود فقط اهالی سیدان ایستادگی کردند و تلفیات بر قشون شاهی وارد آوردند اما در انجام شهر خود را آتش زده تسلیم شدند و ارتباز رئیس باغیان به فلیپ پادشاه مقدونیه پناه برد - پس ازان پادشاه بر مصر که از زمان دارای دوم مستقل شده و مایه فساد بود لشکر کشیده پادشاه آنجا را شکست داد - و در سخت گیری سیاست کمبوجیا را تجدید کرد و مصر را دوباره ضمیمه مملکت نمود (سنه ۳۵۰ ق - م) و ازان وقت مملکت مذکور تا زمان اسکندر یکی از ایالت های ایران محسوب میشد - از فتح مصر اهالی جزیره قبرس ترسیده پادشاه را اطاعت کردند و به این نهج تمام ایالتهای غربی مملکت وسیع ایران نظم و امنیت پیدا کرده پادشاه به پای تخت مراجعت نمود در این اثنا سفرای ریاست های یونان خدمت پادشاه رسیده بر خلاف فلیپ حکمران مقدونیه با ایران اتحاد نمودند - اردشیر آنان را با پول و قشون معاونت کرد - یونانیان با استعداد کامل به مقابله فلیپ برخواسته در کرونیا جنگ بسیار سخت واقع شد و فلیپ یونانی ها را شکست داد (۳۳۸ ق - م) و چون این خبر به اردشیر رسید میخواست شخصاً به اعانت یونانی ها مانند داریوش اول و خشایارشا به اروپا لشکر بکشد اما از بدبختی ایرانیان بگهایا باکوس نام خواجه که وزیر و مشیر پادشاه بود او را مسموم نمود و بآن قناعت نکرده فرزندان پادشاه را نیز به استثنای کیفز به قتل رسانید - اردشیر نوزده یا بیست سال سلطنت

کرد واگر چندی دیگر زنده میماند شاید حملهٔ اسکندر نتیجه بشکل دیگری بخشید در تاریخ قدیم این پادشاه یکی از شاهان مقتدر و با تدبیر شمرده میشود - از معاصرین او در یونان ارسطوی حکیم است که در مدارج شهرت و ترقی تازه قدم نهاده بود -

ارشاک ابن اردشیر سیوم ۳۳۸ الی ۳۳۶ ق - م

کوچکترین فرزند اردشیر سیوم بود که بگهاخواجه سرا او را بتخت سلطنت نشاند - و اختیار مملکت را دست خود گرفت - پس از چندی پادشاه در صدد افتاد که به انتقام خون پدرش او را بقتل رساند و خود را از تسلط او خلاص نماید - اما خواجه سرا پیش از وقت مطلع شده پادشاه جوان و فرزندانش را مقتول نمود و از خانواده شاهی خدامنش ابن ارسام ابن اُستانس ابن داریوش دوم را انتخاب کرده بر تخت نشاند - ارشاک دو سال سلطنت کرد -

خدامنش ملقب به داریوش سیوم ۳۳۶ الی ۳۳۰ ق - م

قبل از سلطنت چونکه در جنگی یک مبارز نامی را کشته و داد شجاعت داده بود اردشیر او را حکومت ارمینیا بخشید - پس از قتل ارشاک خواجه سرا بگهاو را بی کفایت و آلت کار خود پنداشته بر تخت سلطنت نشاند و چون ملتفت گشت داریوش میخواهد به ارشاک اقتفا نماید و خود را از پنجهٔ او نجات بدهد خواست از میان بردارد اما داریوش پیش دستی نموده بگها را بقتل رسانید و ایران را برای چند سال از شر او خلاص نمود - عزل و نصب سلاطین و قتل شاهزادگان و خودسری و سرکشی حکام وطن پروری و عیاشی و بی اعتنائی درباریان و بی حسی رعایا به امور سیاسی مملکت و بی زاری و کراهیت اقوام تابع دولت هخامنشی را آماده مرگ نموده در حالت احتضار انداخته و خانوادهٔ بزرگ داریوش و کورش را چراغ سحری ساخته بود که آخرین نفس را در شخص داریوش سیوم کشیده بخواب ابدی چشم بپوشد - در تاریخ ملل آسیا عموماً و ایران خصوصاً دیده میشود

که یک خانواده از مرتبهٔ پست ترقی کرده به سلطنت و جهانگیری میرسد - در آغاز چند نفر سلاطین مقتدر و جسور و با تدبیر و اقبال مند و جفاکش پیدا میشوند ملت نیز فحوای اَلنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ پیروی از آنان نموده ساده - و زحمت کش - و مطیع و پُر حوصله و دلیر میشوند - پس از انکه خداوند بسبب صفات حمیده به نعمت های فراوان از رزق و فتوحات و کثرت مال و جلال و غلبه و وسعت سلطنت بهره مند میکند کفران نعمت کرده بغرور سستی و تن پروری و سفاکی و نفاق و جهالت و بزدلی و شهوت رانی مبتلا میشوند - لهذا بمدلول آیه وَاِذَا اَرَدْنَا اَنْ نُّهْلِكَ قَرْيَةً اَمَرْنَا مُتْرَفِيْهَا فَفَسَقُوْا فِيْهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنٰهَا تَدْمِيْرًا یعنی چون اراده میکنیم که هلاک نمائیم اهل یک مملکت را زیاد می کنیم - دران اشخاص با ناز و نعمت پس بفسق و فجور می افتند پس ثابت می شود برانها حکم (سزا) پس هلاک می گردانیم انان را هلاک گردانیدنی - مقصود اینکه تا یک قوم بعیش و عشرت و لهو و لعب و غفلت و جبن فاسد نشوند دبار بانها رو نمی آرد - اگر بانشین اردشیر سیوم مانند جانشین کورش یک شخص مقتدری میشد وسایل دفاع بلکه فتح چندان دشت که میتوانست آب از جوفته را دوباره به جایش بیارد اما هنگام مرگ خانواده هخامنشی و فنای دولت پارسی و ذلت درفش کیانی رسیده و برای پذیرفتن آن داریوش سیوم را دست قضا و قدر پرورید برآریکه سلطنت جاداد و در شخص او دولت جسیم و مقتدر هخامنش که معروف به کیانی است منقرض گشت - نمونه داریوش سیوم در زمان بعد یزدگرد آخرین تاجدار دوده ساسانیان و شاه سلطان حسین صفوی میباشند - که اوّل الذکر از دست مشتی عرب وادی به دادی فرار می کرد و ثانی را افغان بی سر و پا مانند گوسفند قربانی ذبح کردند - جان داد اما حرکت مذبوحی هم نکرد چنین است طبیعت ایرانی که افراط یا تفریط را دارد - در تاریخ سرجان ملکم مینویسد که چون افغان بر اصفهان مسلط شدند - اصفهانی ها را دسته دسته چون گوسفندان می بُردند - و اگرچه مقتولین نسبت به قاتلین چندمرتبه در عدد بیشتر بودند و می دانستند که برای کشته شدن میروند هم ذلک دست و پا را حرکت نمیدادند - و برای نجات سعی نمیکردند و همین ایرانی ها پس چند سال در زیر فرمان

نادر افغان و هند و ترکستان و روم را فتح کردند. بعینه چنین حالت را باید در عصر داریوش سیوم تصور بکنیم. ایرانی همان ایرانی عصر کورش و داریوش اول بود اما از نقطه افراط به تفریط رفته رئیس نداشت و بی رئیس کاری نمیتوانست بکند چونکه مانند یونانی ها عزت نفس و شخصیت را ملتفت نبود.

چون دارای سیوم بر تخت ایران جلوس کرد - قریب به همان وقت فلیپ پادشاه مقدونیه بدست یکی از تابعینش که پوزانیاس نام داشت مقتول شد. و پسر جوان و قابلش اسکندر سیوم معروف به اسکندر اعظم در سن کمتر از بیست سالگی پادشاه گشت. از حالات کودکی اسکندر نقل میکنند که وقتی چند نفر از جانب دولت ایران نزد پدرش بسفارت آمده بودند فلیپ اتفاقاً بمعرکه جنگ رفته جایش اسکندر به امور سلطنت می پرداخت. سفرا را با کمال احترام پذیرائی کرده عوض اینکه سوال کودکانه نماید. پرسش های فرزانه کرد. راجع بعد مملکت ایران و احوالات پادشاه که با دشمنان چه نوع پیش می آید. و به دوستان چه حسن سلوک مینماید جویا شد که مایه شگفت سفرا گشت. میگویند چون اخبار فتوح پدر را می شنید عوض اینکه مسرور بشود افسرده می شد و به دوستان خود میگفت پدرم برای من جائی نخواهد گذاشت که فتح کنم و گفته اند فلولی کوس نام شخص اسپی آورد که پادشاه بخرد. قیمت اسپ را سیزده تالنت یا دو هزار و پانصد و نوزده لیره انگلیسی میگفت. فلیپ خواست اسب را بیازماید با پسرش اسکندر بمیدان آمده حکم داد یکی بر اسب سوار بشود و اسب چنان سرکش بود که هیچ کس را نمی گذاشت نزدیکش برسد. پادشاه بسیار مکدر شد که فلولی کوس همچه اسپ برای فروش آورد اما اسکندر تاسف دلی تابی ننمود و از اسپ تعریف می کرد. به اندازه که پادشاه در غضب آمده گفت - پسرک! مردانی بزرگتر از تو این جا حضور دارند و جرات سواری این اسپ نمی کنند ممکن است هیچ یک از آنها به پا به تو خوبی اسب را نمی شناسد؟ اسکندر جواب داد یقیناً من بهتر از آنها فهمیده ام. پادشاه گفت پس سوار بشو اگر توانستی سوار بشوی اسب از آن تو قیمتش را من خواهم داد. حاضرین از این مکالمه تبسم کردند. اسکندر شرط پدرش را قبول نموده رو به اسب رفت و لگام او را گرفته صورتش را طرف آفتاب نموده و دست بر سر و روی او میکشید تا اینکه

اسپ آرام گرفت معلوم شد که از سایه خود رم میکند و چون طرف آفتاب ایستاد سایه نا پدید گشت
ورفع وحشتش شد. پس ازان اسکندر سبک جست نموده سوار شد. در ابتدا بملایمت میراند و چون
دید اسپ میل به دویدن دارد عنان راست کرد و بتاخت. پادشاه و حاضرین مضطرب
شدند اما بزودی دیدند دوباره اسکندر رو به آنها می آید. پادشاه جلوتر رفته پیشانی پسر را
بوسید. و گفت. فرزند! کشوری دیگر برای خود جستجو کن که شایسته استعداد و بایسته هنر
و قابلیت تو باشد. چونکه تخت مقدونیه برای حوصله تو کوچک است. و میگویند چندان میل
به بزرگی. شهرت و امتیاز داشت که چون استادش حکیم ارسطو کتابی از الهیات که به او آموخته بود
نوشته شایع کرد اسکندر را ازو گله مند شد و مکتوبی نوشت به این مضمون:- از اسکندر
به ارسطو - سلام. شما بد کردید که علم خصوصی را عمومی نمودید. اگر این علم عالی که ما از شما فرا گرفته ایم
همگنان بدانند. پس ما با سائرین چه امتیازی خواهیم داشت. و برای ما چه رتبه در نظر مردم باقی
خواهد ماند. باید اهل دنیا بدانند هم چنانکه مرا اقتدار و جلال دنیاوی حاصل است. در پایه
معلومات نیز بر همگنان برتری دارم والسّلام. ارسطو در جواب به این عذر رفع تکدر نموده که آنچه
را شایع کرده ام چنان به رمز نوشته شده که اگر کسی بخواند مطلب را نمی تواند درک نماید و فقط
آنکه از پیش فهمیده و استاد علم است میتواند استفاده و حاصل بکند. و میگویند از جمله غنیمت که در خزینه
داریوش سیوم بدست آورد. صندوقچه بود که داریوش عطر مخصوص خود را دران میگذاشت
و همه جا با خود می برد اسکندر به حاضرین نشان داده گفت داریوش دراین جعبه عطر میگذاشت
که لباس خود را معطر بکند اما من که حوصله آرایش بدن را ندارم کتاب الیاد را دران میگذارم که کارنامه
قهرمانان یونان است و مرا در جنگ جسارت می آموزد.

در آغاز سلطنت اسکندر به رفع اغتشاش داخله پرداخت و با ریاستهای یونان که
پس از مرگ فلپ عاصی شده بودند جنگ نموده شکست داد و سی هزار نفر از اهل تیب را بغلامی
بفروخت و پس ازان لشکر منظم از اهل مقدونیه و شهرهای یونان که مطیع بودند تشکیل داده

بطرف شرق بقصد جهانگیری حرکت کرد. در ضمن سلطنت اردشیر سیوم مذکور شد که تمام شامات مع جزیره قبرس بر پادشاه عاصی شده بودند و فقط جسارت و تدبیر اردشیر اهالی آنجا را پس از خونریزی بسیار به اطاعت در آورد و ارتاباز سردار باغیان که والی شام بود فرارًا به فلیپ پادشاه مقدونیه پناه برد این واقعات فلیپ و پس از او اسکندر را جرأت میداد که بر ایران حمله بیاورند و علاوه بر نفاق و خیانت امرا و لی عرضگی پادشاه اسکندر میدانست یونانی های آسیای صغیر از حکومت ایران نفرت دارند و چندین بار عاصی شده اند و فقط قوهٔ عسکریه ایران آنها را به اسارت نگه داشته و بمحض یافتن یک فرصت ناجی حاضر خواهند شد که خود را از حکم دولت ایران خلاص بکنند. و در میان روساء و سرداران ایران یک گونه نفاق و خودسری پیدا شده بود که تصفیهٔ آن فقط به مداخلهٔ قوهٔ از خارج امکان داشت. در چنین حالتی اسکندر با یک دل جوان و کله پُر حوصله و سیاست و مستشاران با تدبیر و قشون منظم و جرار و سرداران کار غیر فرار به خاک آسیا قدم گذاشت. و در گرانیکوس که به بغاز دارونل چندان مسافت ندارد مقابل لشکر ایران رسید. تا انجا حکام ایران از قشون مقدونیه جلوگیری نکردند و از عبور بغاز مانع نشدند. در صورتیکه قوهٔ بحری ایران نسبت مقدونیه به مراتب قوی تر بود. در آن وقت در حدود آسیای صغیر از سرداران ایران سه نفر اعتبار داشتند. اولاً میهرداد مرزبان لیدیا. دوم ارسلیس حاکم فرگیا و سیوم ممنن امیر البحر که اصلا یونانی اما در خدمت دولت ایران بود و در لشکرکشی بر مصر کارهای نمایان کرد و در آسیای صغیر بر ولایتی حکومت داشت و با خانواده شاهی وصلت نموده نزد پادشاه بسیار عزیز و محترم بود. سرداران مذکور مجلس مشورت منعقد کرده ممنن گفت بهتر است که ما عقب برویم و بگذاریم اسکندر تقدم بکند تا از مرکز نیک دور بشود پس راه دریا را مسدود ساخته و با یونانی ها که مجبورًا مطیع شده اند. اتحاد کرده بر مقدونیه حمله بیاوریم بالطبیعه دشمن برای حفظ وطن خود از فتح ملک خارجه دست خواهد کشید چنانچه هنگام حملهٔ اجی سی لاوس چون اهل اسپارتا هم وطنان او ثریاست های دیگر بجنگ

افتادند اجی بی لاوس مجبور شد که برگردد - اما خدا میداند چه سبب این رای پسندیده نشد و سپهرداد و ارسلتیس اتفاق کرده با قشون خود که بیست هزار یونانی و بیست هزار دیگر از اقوام آسیا بودند با اسکندر مقابله کردند - گرانی کوس در النصر کلید آسیا تصور می شد ایرانی آن جانب رود خانه را گرفته بودند و بسبب عمق آب و بلندی زمین از رود سپاه مقدونیه جرات نمی کردند عبور نمایند اما اسکندر خودش با جمعی از سواران به آب زده و مشکل عبور کرده بود که سواران سپهرداد و ارسلتیس تیر باران کردند و حمله آوردند مجبوراً تمام لشکر مقدونیه سر کرده خود را در خطر دیده از رود گذشتند و جنگ دست بدست بسیار سخت واقع شد در اثنای گیر و دار مهرداد نام سردار ایرانی که داماد پادشاه بود بر اسکندر حمله آورده کشته گردید - پس از او روشاک و سپهرداد مرکب برانگیختند - اسکندر روشاک را با ژوپین از پا انداخت اما سپهرداد چنان ضربی بر سرش آورد که خود را شگافته شمشیر به موی سر رسید و نزدیک بود اسکندر بقتل برسد که کلیتوس نام سردار مقدونیه رسیده کار سپهرداد را تمام کرد در این جنگ اسکندر نهایت جسارت و پائداری نمود - لشکر ایران بموجب دستور شان به مجرد ناپدید شدن سرداران میدان جنگ را به دشمن گذاشتند - نصف بیشتر از سپاه سپهرداد و ارسلتیس تلف شدند خصوصاً یونانی ها که از آنها ده هزار اسیر و باقی کشته گردیدند - از گرانی کوس اسکندر به سارد یس آمد - فرمانده لشکر مقیم آنجا بدولت خود خیانت کرده با تمام لشکر به اسکندر ملحق شد - (رجوع شود به تاریخ مستر ... صفحه ۱۴۲) و این نوع خیانت و نامردی اسکندر را بفتح تمام آسیای صغیر بلکه سلطنت هخامنشی امیدوار نمود - چونکه سارد یس در ساحل آسیای کوچک بزرگترین مرکز دولت ایران بود - اهالی ساحل بحر سفید که یونانی بودند متابعت سارد یس نموده تسلیم اسکندر شدند - ممنن امیرالبحر ایران که داماد خانواده سلطنت بود تدبیر خود را جاری داشته و بموجب نقشه جنگ که قبل ترتیب داده بود و سرداران ایران همراهی نکردند بر جزائر بحر سفید حمله آورد و یکی یکی از جزایر را تسخیر کرد - و لشکر بزرگ در خشکی جمع نموده خیال داشت

ارزاه دریاعبور کرده به معاونت یونانی ها که باطنا مایل به ایران وظاهرا از روی ناچاری مطیع اسکندر بودند بر مملکت مقدونیه حمله بیاورد و اسکندر را مانند اجی سی لاوس مجبور نماید که از آسیا مراجعت کرده وطن خود را محافظت کند و بسبب شکست های متواتر که یونان آورده بود آتش در تمام یونان و مقدونیه هیجان داشت اما از بدبختی داریوش و خوشبختی اسکندر این سردار نامی در عین تهیه و استعداد حمله در ۳۳۴ ق.م وفات کرد. و اهل سپارتا که به امید معاونت ایران علم عصیان بر اسکندر بلند کرده بودند بدست انتی پیتر نائب السلطنه در مے گالوپولس ۳۳۱ ق.م شکست خوردند در این اثنا اسکندر به ثانی تقدم خود را جاری میداشت و میخواست اولا تمام ساحل بحر سفید را بدست آورده از خطر قوه بحری ایران آسوده گردد ازان طرف سرداری بنام کاری دموس به دارا گفت مادامی که به پادشاه آسیب نرسیده هرچند سرداران شکست بیابند برای دولت اندیشه نخواهد بود. پس ممکن است پادشاه خود را در تهلکه نیندازد و در مرکز بماند و استعداد دفع دشمن را به بیند و اگر مرا مفتخر سازد و صد هزار قشون زیر فرمان من بگذارد متعهد میشوم که دشمنان ایران را از حدود بیرون کنم. داریوش این رای را پسندید. اما بقول پلوتارخ نفاق و حسادت سرداران دیگر اجرای این تدبیر را مانع شد بلکه کاری دموس بخیانت متهم شده مقتول گردید. پادشاه بعد اگرچه از این کار پشیمان شد الا امری بود گذشته و پشیمانی سودی نداشت. از شهرهای ساحل آسیای کوچک فقط اهالی هلی کارناسوس و میلتوس در مقابل دشمن استقامت کردند. و محصور شده مفتوح گشتند چون اسکندر به جائی در شمال ولایت شام که ایسوس نامیده میشد رسید داریوش با ششصد هزار نفر از اقوام مختلفه که من جمله از انها سی هزار نفر یونانی بودند مقابله نمود و از کمال بے اطلاعی که از فنون جنگ داشت انتخاب حرب گاه را عوض اینکه در یک میدان وسیع هموار کند که سوار انش بتوانند هنر خود را نشان بدهند در یک جای بر دشمن حمله آوردکه سواران تقریبا یکا بودند و مانند جنگ سلامیس بر کوه های اطراف صعود کرده تماشا مینمودند جنگ سخت واقع شد

پلوتارخ میگوید داریوش شجاعت شخصی بروز داده بر اسکندر به نفس خود حمله آورد و در آنش را مجروح کرد - و مورخین دیگر روایت کرده اند که چون دست چپ قشون ایران شکست خورد داریوش خود را در خطر گمان کرده بی اختیار از در شکه بر آمد و سوار اسپ شده فرار کرد و فوج میدان جنگ را از پادشاه خالی دیده راه گریز پیمودند الا یونانی که با کمال استقامت مقابله کردند و مقصود مورخین نیز فقط حفظ شجاعت یونانی است اما مع الاسف آنها نیز با وجودیکه در عدد کمتر از سپاه مقدونیه نبودند در انجام با کمال خرابی و شکستگی اقتفا به برادران ایرانی کردند و میدان جنگ را با غنیمت زیاد و کشتگان بی شمار و مجروحین کثیر برای اسکندر گذاشتند - داریوش بمشکل خود را از اسارت نجات داد - یغمای زیاد بدست لشکر اسکندر افتاد از جمله چادر مخصوص دارا و اسباب زینت و جواهرات و نقد و زن و مادر و دو دختر و یک پسر کوچک پادشاه اسیر اسکندر شدند اسکندر با نها به کمال احترام رفتار نموده به زن داریوش پیغام فرستاد که جنگ من با پادشاه ایران برای سلطنت است به خانواده اش دشمنی ندارم - و حرمت شما نزد من همان اندازه است که داریوش میداشت و فرمود برای زنان خانواده سلطنت چادر مخصوص علیحده کنار ارد و زدند و اطراف چادر را خدام ایرانی برای حفاظت گذاشت - از ایسوس به دمشق آمد و در این جا خزینه بزرگ داریوش را تصرف نمود که ازان تمام عساکر مقدونیه دولتمند شدند و آن دولت فراوان سبب شد که برای تسخیر سوش و استخر مرکز دولت ایران حریص گشتند - چونکه این همه دولت را که خارج از مملکت دیدند تصور کردند فارس که وطن پادشاه است باید یک پارچه از تلا و نقره باشد و از بی نظمی و اختلاف سپاه ایران مطمئن گشتند که آینده نیز قشون پادشاه بزرگ را میتوانند شکست بدهند - در دمشق برزین زن ممنن که حریف اسکندر بود دستگیر گشت - بعضی مورخین گمان کرده اند که او را اسکندر تزوج نمود - برزین دختر ارتابازوار خانواده شاهی بود - پدرش نبیره دارای دویم یا اردشیر میشد - زبان یونانی را نیک میدانست از دمشق اسکندر بطرف شامات حرکت کرد - و تمام شهرهای شام بدون مقاومت تسلیم شدند - الا شهر تیر که قشون

مقیم انجا ایرانی بودند هفت ماه استقامت کردند. تا اینکه اسکندر از جانب دریا پل بسته
بر شهر حمله آورد و انجا را مفتوح نموده امر داد تمام شهر را لشکریانش غارت نمودند و ویران کردند
و اهالی را مانند شهر تیب بغلامی بفروخت و تمام ثروت انجا را بعد به اسکندریه نقل اسکندریه را
مرکز تجارت بحر سفید قرار داد. و از شام به مصر رفت و ان مملکت را از دست مامورین ایران
در آورد. و با مصری ها خوش سلوکی کرد. اگرچه مصر به آسانی تسخیر گشت اما قبل از انکه به مصر رسید
چون به غازه که در شبه جزیره سینا بین بیت المقدس و مصر واقع شده رسید. حاکم انجا
بیتوس نام ایرانی دو ماه قشون اسکندر را نگه داشت و دفاع بسیار دلیرانه نمود. قشون
محصور تا آخرین نفس ایستادگی کردند. از این جهت چون شهر مسخر گشت اسکندر فرمان داد بیتوس
را به چارخ در شکه بسته گرداگرد شهر بگردانند. و اهالی را قتل عام کرده. ده هزار نفر مقتول
و باقی مانده بغلامی و کنیزی فروش رفتند و چون از مصر به شام مراجعت کرد. مکتوب داریوش
برای او رسید و در ان مکتوب پادشاه خواستگار صلح شده خود را حاضر نموده بود که تمام
ممالک غرب رود فرات را به اسکندر واگذارد. و ده هزار تالنت تاوان جنگ بدهد و دختر
خود را با اسکندر تزویج بکند. یکی از سرداران مقدونیه که پرمینو اسم داشت و حاضر مجلس بود
شرائط داریوش را بسیار پسندیده گفت اگر من اسکندر بودم فوراً قبول میکردم و صلح مینمودم
اسکندر جواب داد اما من پرمینو نیستم و به سفرای داریوش گفت به پادشاه بگوئید یا خودش
این جا آمده بخت بیازماید یا من بطرف او خواهم آمد و اما دخترش اسیر من است لازم نیست
اجازه بگیرم هر وقت خواستم تزویج خواهم کرد و فرمان داد لشکر طرف ایران حرکت کردند. در این
اثنا ملکه ستاره زن داریوش که اسیر بود پس از وضع حمل وفات نمود و اسکندر او را به احترام دفن
کرد در این وقت یکی از خواجه سراها تیرنام از اردوی اسکندر فراری شده به ایران رفت پادشاه
را از فوت ملکه خبر داد و داریوش از شنیدن آن خبر گریه در آمده و گفت ای زمانه بی رحم وای
بخت بد ایرانیان! که مادر و زن و دختر پادشاهشان را نه فقط اسیر دشمن نمودی بلکه در میان دشمنان

ملکهٔ ایران را شربت فنا چشانیدی و از احترامیکه شایسته او بود در حین دفن محروم نمودی!!
خواجه سرا عرض کرد که جنازه ملکه را اسکندر فرمود با کمال عزت برداشتند و بموجب دستور و کیش
ایران در رسوم خانواده سلطنت دفن نمودند و گفت مادر و دختران پادشاه در نهایت حرمت
میباشند و هیچ گونه اسباب رنجش و بی آبروئی ندارند الا اینکه از دیدار چهره پادشاه محروم گشته اند
که انهم اگر اهورمزد بزرگ بخواهد بزودی میسر خواهد شد از این سخنان پادشاه اندک تسلی یافته
به خواجه سرا گفت چگونه ممکن است اسکندر که در عنفوان شباب می باشد بر زنان و دختران
دشمن مسلط بشود و برانها دست درازی نکند. اگر تو هنوز خود را ایرانی میدانی و مرا پادشاه ایران
می شناسی تو را قسم میدهم بروشنائی خورشید دست راست پادشاه بگو بدبختی من منحصر به مرگ
عیال و اسارت اولاد است یا هتک آبرو و ناموس نیز اضافه گشته خواجه سرا چنانکه پادشاه قسم
داده بود روشنائی خورشید را شاهد صدق قول خود گرفته اطمینان داد که خانواده شاهی در کمال
عزت و آبرو میباشد. پس داریوش دستهایش را بسوی آسمان بلند کرده گفت ای فرشتگانی که
نگهبان مرز و بوم ما هستید و پادشاهی ما را استوار داشته اید بمن توانائی بدهید که بخت
ایران را مانند پیش بلند کنم و ایران را به همان مرتبه عالی و خوش بختی که در آغاز پادشاهی خود داشتم
تا هنگام مرگ پاینده بگذارم و مرا بر دشمن پیروزی دهید تا نیکوئی و مهربانی وی را پذیرفته
مانندش به او نیکوئی کنم و او را شادمان از ایران برگردانم و اگر بخت من واژگون است و در
سرنوشت ایران فرومایگی و خاکساری است و بزرگی ما باید به پستی مبدل گردد پس اسکندر را بجای
من نشانید که تنها او را شایسته تخت کورش میدانم چنین بود وضع گفتار و خیالات و آرزوهای
پادشاه ایران که پلوتارخ مینویسد. اگر حقیقت دارد داریوش را باید مانند شاه حسین صفوی
شمرد که بدعا و توبه و زاری در اصفهان بماند تا افغان انجا را گرفتند و او را با اولاد و احفادش
از زندگی دنیا آسوده کردند. میگویند دران ایام یکی از سرداران به پادشاه عرض کرد که در قشون
جماعتی دو دسته شده. و هر دسته رئیسی را انتخاب کرده یکی را اسکندر و دیگری را دارا

نام نهاده اند و بین این دو دسته بشدت رقابت و جنگ شده نوبت به سنگ و چوب رسیده. پادشاه گفت هر دو رئیس ساختگی را آوردند. اسکندر را بدست خود لباس جنگ پوشانید. و سرکرده ئی بنام پولاد داریوش را مسلح کرد پس پادشاه فرمود هر دو کشتی بگیرند. اسکندر بر داریوش غالب آمده او را بر زمین زد. پادشاه اسکندر را دوازده دیگده انعام بخشید و هر دو را مرخص کرد. اسکندر پس از مراجعت از مصر در شهر تراي استعداد لشکر دیده بعزم تسخیر ایران کوچ نمود. و از فرات و دجله بی ممانعت عبور کرده به میدانهای هموار و وسیع عراق رسید در این جا سپاه داریوش میتوانستند سپاه مقدونیه را که اسلحه گران داشتند مانع از تقدم بشوند چنانکه در ایام بعد اشکانیان که جانشین هخامنشی شدند با مقتدرترین دولت العصر که روم بود مکرر جنگ کردند و سواران اشکانی با تیر خارا شگاف معروف ترین سرداران عهد چون کراسوس و انتونیوس وغیره را عاجز ساختند اما اقبال دولت هخامنشی به نهایت رسیده و سهل ترین تدبیر به خاطر داریوش با سردارانش نمیرسید. بلکه خارج از قوه انها بود. اسکندر نزدیک به قریه گاگ میلاکه هفتاد میل انگلیسی دور از بیلا واقع شده وارد گردید. و معلوم کرد که داریوش با تمام سپاهش در انجا است توقف کرد و چار روز لشکر خود را استراحت داد و در جائی بنا بر احتیاط سنگر محکم بسته دران اشخاص ناتوان و بیمار و اسرا و اسباب غیر ضروری را بگذاشت که در صورت شکست پناگاه بشود. و فرمان داد که سپاه در حین تقدم غیر از اسلحه و آذوقه چیزی با خود برندارند. داریوش نیز به دیره قدیم با جمعیت زیاد بی نظم مخلوط از اقوام مختلف که شش مقابل عسکر اسکندر می شدند با خدم و حشم و لوازمات عیش و اسباب راحت و زینت به میدان جنگ آمدند. حالت اردوی او شبیه به اردوی سلاطین تیموریه بود چنانکه یکی از سیاحان ایتالیا که در عهد شاهنشاه اورنگ زیب پسر شاه جهان (۱۶۵۸/۱۷۰۷ مسیحی) به هندوستان آمده و اردوی پادشاه را در دکن معائنه کرد مینویسد. عدد سپاه پادشاه از سوار شصت هزار و پیاده یک لک میشد. و برای این

یک لک و شصت هزار عسکر پنجاه هزار شتر و ده هزار فیل برای باربرداری بودند و چادرهای مخصوص برای پادشاه دیوان عام و دیوان خاص - و مسجد و حمام وغیره زده بودند - حرم مکان جداگانه داشتند و دور چادرهای شاهی پرده ئی به اندازهٔ یکهزار و دویست زرع کشیده شده احدے نمیتوانست داخل آن محوطه بدون اجازه داخل بشود - اردو بازارهای متعدد داشت و در انجا از هر قسم جنس پیدا میشد - تمام جمعیت به پنج ملیون نفوس میرسید - و این اردو در حقیقت شهر بسیار عظیم اما متحرک بود - همین حالت را باید در لشکرگاه پادشاهان هخامنشی بنظر بیاوریم - که مورخین یونان عدهٔ سپاه انهارا از لکوک به کرور رسانیده اند - اگر راست گفته اند جمعیت اردو زیاد بود اما فوج کاری ازان کرور یا لکوک شاید ده یک هم نمیشد - اسکندر به قشون ایران قریب ترکشت تا بمسافت هفت میل رسیده اردو زد و برتلی که بین دو لشکر حایل بود برآمده سپاه ایران را تماشا کرد - پس ازان بزرگان لشکر خود را خواست و انجمن برپا راست - هرکس سخنی گفت از جمله پارمے نو اظهار کرد که قبل از جنگ باید تفتیش کامل از موقع و روش سپاه دشمن بنمایم چونکه دور اردوی داریوش سنگر نبود - و خندق هم نداشتند و بنابر دستور النعمل احتمال میرفت که برای منع دشمن خار آهنی در اطراف پخش کرده یا چاه کنده رو پوش نموده باشند اسکندر این رای را پسندید و با چند نفر شخصاً تا نزدیک لشکر داریوش رفته همه گونه احتیاط را بجا آورد و انچه باید بفهمد فهمیده و از نظم و حالت آنها بخوبی مطلع گشته باز آمد - ایرانیان تفحص و تجسس دشمن را دیدند اما مانع نشدند - روز دیگر صفوف جنگ آراسته شد - اسکندر قشون خود را دو بهره کرد سوارهارا را زیر فرمان فلوتاس پسر پرمے نو در جانب راست گذاشت - و شش فوج فلانکس را در قلب و پرمے نو را با فوج متحدین یونان جانب چپ فرستاد - و خود شش طرف دست راست قرار گرفت - موقع جنگ در قریه گاگ میلا بود - گاگ میلا بمعنی خانهٔ شتر است - میگویند داریوش اهل درحین مراجعت از اربل سوار شتر تندروی شده چون نزدیک به شهر اربیل رسید شتر را آزاد کرد و در جای برای او چراگاه ساخت و فرمود کسی متعرض آن شتر نگردد - پس از چندی در این مکان

آبادی شد و به اسم خانه شتر معروف گشت - داریوش سپاه دشمن را مستعد قتال دیده فرمود فوج باختر زیر فرمان بی سوس طرف چپ را گیرند - و فوج شام جانب راست بروند عرادهای جنگی در پیش و فیلان قوی هیکل در دنبال توقف کنند - لشکریانش بعضی شمشیر و برخی نیزه و گروهی تبرزین و جماعتی فقط چوب داشتند - هر قومی بقانون جنگ خود شان ایستاده ربط و ضبط باهم نبود - جنگ سختی واقع گشت - چون اسکندر میدانست گزیده سپاه ایران در قلب جا دارند و جناحین ضعیف میباشند بر طرف چپ که ضعیف تر بود حمله آورد - و داریوش تدبیر او را ملتفت گشته فرمان داد چپ با قلب نزدیک تر بشود و ترکمانان که در پیش سپاه ایران بودند تا بمقاومت نیاورده هزیمت یافتند و عرادهای جنگی ایران نیز به کار نخورده کماندران مقدونیه با تیر اسپ های عراده را بخاک افگندند و سپاه ایران از نظم خارج شد - در این حال داریوش از قلب سپاه حرکت کرد و بسبب جسارت او پلوتارخ میگوید سوارهای باختر بر جناح چپ قشون اسکندر حمله آورده پرمی نور اعقب نشاندند و محاصره کردند ضمناً اسکندر رفشار خود را بر قلب و دست چپ ایران جاری داشته و صفوف قشون مستحفظ پادشاه را شگافته بو پادشاه حمله نمود در این موقع هنگ جنگ کوتاکز انتیجه رزم بسته به مرگ حیات داریوش و اسکندر بود چنانکه کورش جسورانه حمله کرده به اردشیر دوم رسید و اگر اردشیر را می کشت پادشاه تمام ایران میشد به همین دیره اسکندر بسبب جسارت فوق العاده خود را به شخصی داریوش سیوم رسانید - و تیری به طرف پادشاه زد که به اونخورده در شکم چی راکشت و دفعتاً در شکه توقف کرد - و داریوش که ایستاده بود از شدت تکان بیافتاد و سواران اطرافش گمان قتل او را کرده صدای فریاد و ناله را بلند نمودند - قشون پشت سر از صدای ناله انها و شنیدن اسم پادشاه منتشر شدند اگرچه داریوش کوشش کرد و سواران هندی و ایرانی را دوباره دور خود جمع نمود اما انها حریف حمله اسکندر نشده از میدان جنگ بهزیمت رفتند و پادشاه مجبوراً متابعت قشون نمود پلوتارخ مینویسد که چون اسکندر صفوف لشکر داریوش را بشگافت و به پادشاه رسید - در شکه بزرگی را

با اسباب تجمل بنظر آورد و پادشاه را بسبب حسن صورت و بلندی قامت و لباس فاخر بشناخت
و براو حمله نمود. و قشون مستحفظ پادشاه اگرچه بالکمال دلیری مقابله کردند حتی چون مجروح شده
برزمین می افتادند از کشش کوشش باز نمانده در همان حالت با خنجر و شمشیر عسکر دشمن را که روی شد
می زدند و ازاین سبب درشکه پادشاه از کثرت کشتگان چه از حیوان و انسان چرخ نمیخورد و
ممکن نبود حرکت کند. لهذا پادشاه از درشکه پائین آمده سوار مادیان گشت و عسکر درشکه را
خالی دیده و پادشاه را مقتول پنداشته هزیمت شدند. درصورتیکه هنوز پیشتر سپاه مقدونیه
را ایرانی در محاصره داشتند عجیب است که بعینه همین اتفاق برای هم اسم داریوش یعنی دارا
شکوه پسر شاه جهان پادشاه هند واقع گردید. شاهزاده مذکور که ولیعهد سلطنت بود در مقابل
برادرانش مراد بخش و اورنگ زیب که حریفش میشدند درعین گرمی جنگ از روی فیل پائین آمده
سوار اسب گشت و سپاهش او را کشته تصور کرده هزیمت رفتند. و غالب مغلوب گشت
بعضی از مورخین گفته اند که داریوش در جنگ گاگ میلا مانند میدان ایسوس چین خود را
بزرد داد و چون اسکندر را دید که قشون مستحفظ را شکسته رو به او می آید سوار اسب شده فرار
کرد. اما حقیقت باید همان باشد که فوق مذکور شد. پس از هزیمت پادشاه به یک جسری
رسیده ازان عبور کرد. و چونکه دشمن در تعاقب می آمد. بعضی از سرداران خواستند. جسر را
مقطوع سازند اما داریوش مانع شد و گفت هنوز از سپاهیان من جماعتی عقب مانده اند
اگر جسر را ببریم تمام آنها بدست دشمن اسیر خواهند شد. و من نمیخواهم برای آسودگی و حفظ خودم
یک لشکری را تباه بکنم. جنگ گاگ میلا سلطنت هخامنشی را منقرض نمود. و اسکندر پادشاه
آسیا تسلیم گشت. شهر بابل مطیع شد و بابلی ها با کمال شادی فاتحین را استقبال کردند و این
طبیعت اهل عراق است که با حکومت وقت نفرت و خیانت میکنند و کل جدید را الذید میپذیرند
از بابل اسکندر روبه شوش پای تخت ایران آملاهالی الشهر نیز ورواز ها را بروی فاتح
کشودند. و خزینه شاهی که پنجاه هزار تالنت متجاوز از پانزده ملیون و نیم لیره انگلیسی) سکه تلا

داشت - به تصرف اسکندر در آمد - از جمله اشیاء نفیسه فرش مخملی بود که پنج هزار تالنت تلا می ارزید - و با وجودیکه از یک صد و نود سال استعمال می شد - در خوبی و رونق فرقی نکرده مانند روز اول بود -

پس از تسخیر شوس و استراحت سپاه و نظم کشور اسکندر بطرف استخر حرکت کرد - در این وقت پانزده هزار عسکر تازه از مقدونیه به او ملحق شدند - اما بسبب کوهستان و زمین ناهموار و ندانستن آگاهی از راه و مقاومت ایلیات آنطرف که هوکزپان یا هوشیان نام داشتند که بختیاری یا لرهای کنونی میشوند تقدم دشوار بود - اما یک شخصی ایرانی که از جاده ان طرف نیک اطلاع داشت و منازل ایلیات را بخوبی میدانست راهنما شد و اسکندر را راه دبیر تو به استخر رسانید - ایلیات اگرچه مانع شدند اما شکست خوردند - و چون سپاه مقدونیه نزدیک به پای تخت رسید - حکمران فارس با چهل هزار نفر کوه های اطراف را بگرفت و در مقابل به ایستاد - اما پس از چند روز سپاه مقدونیه راهی از عقب پیدا کرده به کوه صعود نمودند و چهل هزار نفر مذکور را احاطه کرده بشکستند و اسکندر استخر را تصرف نمود - خزینه انجا ده هزار بار قاتر و پنج هزار بار شتر میشد چون اسکندر داخل شهر در آمد نظرش بر مجسمه خشایارشا افتاد که بعضی از عسکر یونان او را بر زمین انداخته بودند - اسکندر نگاهی بر آن کرده مثل انکه با زنده محبت میدارد گفت بجهت جنگهائیکه با یونان نمودی تو را باین حالت گذاشته بروم یا بسبب بزرگواری و نیکوی که داشتی دوباره نصب بکنم و چند دقیقه بران مجسمه نگاه کرده و به همان حالت گذاشته رفت و از انجا به قصر سلطنت رسید - و بر تخت کیان جلوس نمود در ان حال یکی از سرداران که یونانی بود از فرط شادی گریه در افتاد و فریاد کرد کجا هستند ان یونانیان که پیش از ما از دیار ما رحلت کردند اکنون بیایند و اسکندر را بر تخت داریوش به بینند - اسکندر چهار ماه در استخر بماند و قشون خود را استراحت کامل داد و در این مدت شبی جشن بزرگ نمود و تمام شب مجلس عیش و سرور برپا داشت تایس نام زن رقاصه از اهل اتیکا (یونان) پادشاه را در حالت مستی بطرف خود مایل دیده ساغر را بدست

گرفت ونزد اسکندر آمده ابیاتی چند سرود معنی انها چنین میشود - که من بهمراهی قشون راه
دور ودراز پیمودم وخودم را بسیار خوش بخت میدانم که بالاخره قصر پرازعز ورونخوت شاهان
هخامنشی را پامال می بینم اما خوشی من وقتی به تکمیل خواهد رسید که بدست خود به انتقام سوزاندن
شهر اتنز این قصر را بسوزانم اشخاصیکه دران مجلس حضور داشتند ویونانی بودند فریاد بلند کردند
که تالس حق میگوید - اسکندر از نخوت برخواست ومشعلی بدست گرفت ودیگران نیز مشعلها گرفته در
حالت رقص وآوازه خوانی در تالارهای قصر گردش کردند - ونخستین مرتبه اسکندر با دست خود
ستونی که از چوب سدر یا عود بود آتش زد - ودیگران به او اقتفا کردند ودران حرکت وحشیانه
قصر وخزینه کتب علوم به آتش جهالت وحس انتقام وتعصب سوخت وبه آن قناعت نکرده در
شهر قتل عام شد خصوصاً از موبدان وبزرگان ایران بسیاری تلف شدند وباقی مانده مردان
اسیر وزنان به کنیزی فروش رفتند چنین بود تمدن وتهذیب بزرگترین فاتح ان عصر وعزیز
ترین شاگرد فیلسوفی چون ارسطو که ضدیت وکینه بجاه وجلال یک قوم که سهل است بعلم وتمدن انها
هنر داشت ونمی توانست صنعت وفنون وکمالات انها را پائدار به بیند - بقول مستر بین ارکانی
"کسیکه با صنعت وتمدن یک قوم خصومت دارد وخرابش می سازد درحقیقت نزاع او با آن
قوم نمیباشد بلکه دشمن انسانیت است" قصر شاهی تار وز دیگر میسوخت وبیشتر حصه اش خاکستر
گردید - ازان گذشته انچه از کتب علمی باقی ماند بفرمان فاتح بارشده یونان رفت در کتاب
دائرة المعارف برتبانیا مینویسد که در ایالت سغد اسکندر یک لک وبیست هزار نفر را به قتل
رسانیده عرض وطول ان سرزمین را خاک سیاه نمود واز ذکور کس را باقی نگذاشت پس
معلوم میشود که درین فتح واقتدار متمدن وحشی فرقی ندارند هر دو یک کار می کنند وبا مردم
مقهور بقساوت ودلی رحمی پیش می آیند اگر فرقی هست این است که متمدن اعمال وحشیانه را در
پردهٔ تمدن می کند - ونامه عمل سیاه خود را عنوان بسیار خوش میدهد وبرای کارهای زشت
خود صد نوع عذری تراشد - ووحشی انچه میکند علنی می کند - ریا ندارد - یا به الفاظ دیگر - در

فاتح جابر و رهزن قاهر فرقی نمیباشد ان یکی به اسم غلبه انسان را می کشد و مالش را به یغما می برد - اورا فاتح می گویند و دیگری به اسم رهزنی چپاول می کند دزد مینامند - و در حقیقت حاکم جابر نیز دزد است اما در دروغ گو است و رهزن دزد است اما راستگو است -

چون اسکندر راز استخر بیرون آمد گمان میکرد با یک جنگ بزرگ با داریوش واقع خواهد شد - اما هر چه بیشتر می رفت دشمن خود را در حالت گریز و دورتر می یافت تا اینکه از روی رد شده رو به خراسان نزدیک به دامغان رسید - در انجا خبر آوردند که بی سوس یکی از سرداران ایران بادشاه را محبوس نموده لهذا اسکندر در تعاقب سرعت نمود میگویند در یک شب پنجاه میل مسافت طی کرده صبح به جای رسید که در جاده همه طرف اسباب نقره و طلا پخش شده بود و قافله از زنان و خدام متفرق و پراگنده می رفتند - یکی از سواران اسکندر پولس تراتوس نام در شکه بزرگی را دید و بطرف آن رفت و در ان شهنشاه ایران را تنها و مجروح یافت هنوز پادشاه هوش داشت - از سوار مذکور آب خواست و چون نوشید بقول پلوتارخ نگاه پر حسرتی براو نمود گفت عزیزم! این پیاله پیمانه بدبختی مرا پر می کند که بر تو نیکوئی و احسان قادر نیستم اما امیدوارم تورا اسکندر دست خالی نخواهد گذاشت و دست پولس تراتوس را گرفته بخواب ابدی چشم بر هم نهاد - در این اثنا اسکندر به انجا رسیده از راه احترام جبه خود را بر جسدش انداخت فردوسی علیه الرحمه بر انقراض دولت کیانی می فرماید -

چو نزدیک شد روی دارا بدید — پر از خون برو روی چون شنبلید
سکندر ز اسپ اندر آمد چو باد — سر مرد خسته بران بر نهاد
ز سر برگرفت افسر خویش — کشاده ازان جوشن پهلویش
ز دیده ببارید بر وی سرشک — تن خسته را دید و دور از پزشک
بدو گفت کاین بر تو آسان شود — دل به سگالت هراسان شود
تو برخیز و در مهد زرین نشین — دگر هست نیروت بر زین نشین

زهند و زرد ست پزشک آورم
ز درد تو خونین سرشک آورم

سپارم تبو پادشاهی و تخت
چو بهتر شوی ما به بندیم رخت

که هر دو زیک بیخ دو شاخیم
به پیشی چرا تخمه ها بر کنیم

چو بشنید دارا به آواز گفت
که همواره با تو خرد باد جفت

بمن مرگ نزدیک تر زانکه تخت
بپرداخت تخت از نگون گشته بخت

نمودار گفتار من من بسم
براین داستان عبرت هر کسم

سکندر ز دیده ببارید خون
بران شاه خسته بخاک اندرون

جهاندار دست سکندر گرفت
بزاری خروشیدن اندر گرفت

کف دست او بر دهان بر نهاد
بد و گفت یزدان پناه تو باد

سپردم تورا جای و رفتم بخاک
روان را سپردم به یزدان پاک

بگفت این و جانش برآمد ز تن
براو زار گریان شدند انجمن

و نظامی چنین نوحه می کند.

سلیمانی افتاده در پای مور
همان پشه کرده بر پیل زور

به بازوی بهمن برآموده مار
ز تژ و پین دژ افتاده اسفندیار

بهار فریدون و گلزار جم
به باد خزان گشته تاراج غم

نسب نامهٔ دفتر کیقباد
ورق بر ورق هر سوئی برده باد

به بالین گه خسته آمد فراز
ز درع کیانی گره کرده باز

سر خسته را بر سر ران نهاد
شب تیره بر روز رخشان نهاد

فرو بسته چشم آن تن خوابناک
بد و گفت برخیز از این خون بخاک

تو ای پهلوان کامدی سوی من
نگهدار پهلو ز پهلوی من

که با آنکه پهلو دریدم چو میغ
همی آید از پهلویم بوی تیغ

رها کن که در من رهائی نماند | چراغ مرا روشنائی نماند
سر سروران را رها کن ز دست | تو مشکن که ما را جهان خود شکست
چه دستی که با ما درازی کنی | بتاج کیان دست بازی کنی
نگهدار دستت که داراست این | نه پنهان چو روز آشکارست این
مبین سر در ادر سرافکندگی | چنین شاه را در چنین بندگی
در این زحمت از بندم آزاد کن | به آمرزش ایزدم یاد کن
زمین را منم تاج تارک نشین | مرزان مرا تا نلرزد زمین
رها کن که خواب خوشم می برد | زمین آب و چهر آتشم می برد
مگردان سر خفته را از سریر | که گردون گردان برآرد نفیر
زمان من اینک رسد بی گمان | رها کن بخواب خوشم یکزمان
اگر تاج خواهی ربود از سرم | یکی لحظه بگذار تا بگذرم
چو من زین ولایت کشادم کمر | تو خواه افسر از من ستان خواه سر

تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ. اسکندر فرمود با کمال احترام داریوش را دفن نمودند و با بازماندگانش نیکوئی کرد. از جمله برادرش اکشتر ارا در سلک ندمای خود درآورد. پس ازان به تعاقب بی سوس رو به باختر حرکت نمود. داریوش در سن پنجاه سال در سنه ۳۳۰ ق.م درگذشت و قریب به هفت سال سلطنت کرد.

مآل کار بی سوس

بی سوس دارا را مجروح نموده از ترس اسکندر به طرف بلخ فرار کرد. وارتا با همراهان فوج یونان که با بی سوس اتفاق نداشتند بسمت کوهستان تبرستان رفت. بی سوس چونکه از خانوادهٔ سلطنت بود برخود اسم بادشاهی نهاد و لقب اردشیر چهارم اختیار کرد. اما چاه کن را

چاه درپیش است - چنانکه او به داریوش خیانت کرده مجبوس ومقتول نمود - درمقابل ندیش سپتامن اورا زنجیر کرده به نزد اسکندر برد - اسکندر سپتامن را نوازش فرمود وحکم داد بی سوس را لخت کرده و در زنجیر آورده کنار جاده نگه دارند تا تمام لشکر او را به آن حالت تماشا کنند - وچون درشکه اسکندر به آنجا رسید - اسکندر امر به توقف نمود و از بی سوس پرسید که چرا به پادشاه و ولی نعمت خود خیانت کردی - بی سوس جواب داد که من تنها نبودم جماعتی بامن دراینکار شریک بودند ومقصود ما خدمت وهمراهی با تو بوده اسکندر فرمود او را مجبوس نمودند وپس از چند ماه بینی وگوش او را بریده به همدان فرستاده آنجا به بدترین وضعی به قتل رسانید - بعضی مورخین نوشته اند اسکندر او را احواله اکشترا برادر داریوش نمود و بفرمان او حصه بالای دو درخت چنار را خم نموده بهر درخت یک پای بی سوس را بستند آنگاه درخت ها را دل دادند که از شدت تکان دونیم گشت -

عروج مقدونیا

سکندر ۳۳۰ الی ۳۲۳ ق م

اکثر از مورخین فرنگستان محض نگهداشتن بزرگی وجلال یونان وخوار نمودن آسیائی عموماً وایران خصوصاً حمله مقدونیا را در سلسله نزاع ایران ویونان در آورده اند و فتح اسکندر را غلبه یونان نشان داده اند وحال آنکه حقیقت بالمره چنین نبود در عروج اسکندر ایران و ریاستهای یونان که آتنز وتیب واسپارتا باشند تمام ضعیف شده بودند وهردو طمه فتوح مقدونیا شدند - اگر بگوئیم ملک مقدونیه نزدیک به یونان و زبان مقدونیائی شبیه به زبان یونانی و مذهب شان مانند یکدیگر بود همین نوع خصوصیت را میتوان با ایران داد زبان ایلی نیز آریائی وشبیه به زبان مقدونیه ویونان وحدود ایران از سمت شرق متصل آن ملک وخانواده اسکندر بنابر گفته مورخین یونان با ایرانی ها وصلت کرده و بنابر قول مورخین ایران خود

اسکندر از نسل داریوش بود و طرز حکومت مقدونیه و وضع زندگی اهالی آنجا از یک نقطه نظر نسبت به یونان به ایران نزدیکتر میشد. یونانی آزادی شخصی را طالب بودند و اهل مقدونیا پادشاه را میخواستند و ایلیات آن ملک مانند ایران زمانی که پادشاه مقتدر بود مطیع و هنگامیکه اقتدار نداشت سرخود می شدند. فلپ و پس از او اسکندر اولا یونان را قلع و قمع نمودند و پس ازان به فکر ایران افتادند. و یونانی تا آخرین نفس با مقدونیه دل صاف نداشتند حتی پس از شکست ایسوس چند نفر از سفراء یونان در شام گرفتار شدند و مقصود آنها اتحاد با ایران و اختلاف به مقدونیه بود. و اگرچه مقدونیه در شبه جزیره بالکان واقع شده اما اهالی آنجا را یونانیان به همان چشم حقارت که ایرانیان را میدیدند. می نگریستند و آنان را از خود جدا و حقیر می شمردند الا چون مقهور فلپ و اسکندر شدند و ازان سلاطین بخود التفات و یگانگی دیدند نفرت گذشته را فراموش کردند. بخصوص چون اسکندر برایران که رقیب قدیم شان بود مسلط شد خواستند در سایه اقبال او نام خود را بلند سازند. اگر از فتوح مقدونیه یونان میتواند مفتخر بشود، اقوام مطیع سلاطین هخامنشی چون میدو بابل و اشور و هند و مصر و لیدیا نیز فتوح هخامنشیان را باید از خود دانند و بران افتخار بکنند. و اما. درحقیقت هرکسی پنج روز نوبت اوست هیچ گوشهٔ در دنیا نیست که یک وقتی ساکنین آنجا ترقی نکرده باشند و بدیهی است ترقی هر قوم به اندازهٔ فراهم شدن اسباب ترقی است. اگر نظری بر نقشه دنیای قدیم بیافکنیم از سنه دو هزار سال قبل از مسیح صدها اقوام از آریا و مغول و سامیت را می یابیم که عروج و نزول کردند در ایران اولا با خیر ترقی کرد. پس ازان میدانگاه فارس. معاصرین فارس در اقلیم اروپ ریاستهای آتنز و قیب و اسپارتا بودند. و چون آفتاب ترقی آنها غروب کرد کوکب اقبال مقدونیه طلوع نمود. خوش درخشید. ولی دولت مستعجل بود. پس از تنزل مقدونیه رومی در وسعت مملکت و کثرت فتوح و نظم عسکری و قوانین کشوری از آنها گذراندند. و باز موج ترقی در آسیا برگشته عرب عروج کرد و سیلاب فتوح آنقوم از رومی نیز پیش تر رفت. و پس از آنها مغول شرق

وغرب آسیا را فروگرفتند واکنون دولت انگلیس فتوح عرب و رومی ومغول را حقیر نموده سلطنتی تشکیل داده اند که در نظم و وسعت و اقتدار و استحکام و دائمیت و آرایش نظیر خود در تاریخ ندارد و چنانکه قبل مذکور شد همین سلسله جاری خواهد بود.

پس از قتل بی سوس و تصفیه ایالت های شرقی ایران یعنی سیستان - خراسان و تبرستان مازندران و باختر اسکندر به نهایت حدود سلطنت هخامنشیان تقدم کرد و آخرین سردار ایرانی که اسپتامنش نام داشت دیبی سوس را گرفتار کرده حواله اسکندر نمود که آسوده باشد بحفظ و دفاع خود مجبور گشت - و چونکه اهالی اصفهان نسبت به عراق و میه و حصه غربی ایران در نژاد آریائی اصیل تر و بالطبع شجاع تر بودند استقامت سخت نمودند بلکه یکدو مرتبه افواج مقدونیه را درهم شکستند. و اسکندر را مجبور کردند که با وسائل جدید و قدیم که داشت از سنه ۳۲۹ الی سنه ۳۲۷ دو سال معطل شود و دران مدت ولایتی که رقبه اش سیصد و پنجاه میل مربع میشد به اطاعت خود در آرد و در صورتیکه باقی مملکت وسیع هخامنشیان که طول آن بیش از یکهزار و پانصد میل انگلیسی میشد در زمان یک سال مفتوح و مسخر کرد. فقط شجاعت و علم عسکری و سیاست اسکندر سغدی ها را عاجز نمود و انها در انجام چاره کار خود دراین دیدند که اسپتامنش را کشته و سر او را به علامت صلح و تسلیم نزد اسکندر بفرستند در سیستان قبیله آریاسپ که مرکز شان خزا به رام رود بود مورد التفات و توجه اسکندر شدند. قبیله مذکور نزد سلاطین هخامنشی بسیار محترم و عزیز بودند و کورش اعظم آنها را ملقب "محسنین" داده بود. اگر خانواده هخامنش را از سلسله کیان شاهنامه تصور بکنیم و کورش اعظم را کیخسرو ابن سیاوش فرض بگیریم بعید نیست آریاسپ قبیله زال و رستم باشد که همواره حامی دولت کیان بودند و غیر ازاین اسم تاکنون هیچ مورخی از یونان اشاره از انها نکرده و در اوستا اگرچه سام و گرشاسپ مذکور شده اند اما از زال و رستم با اسمی که دلالت بر وجود چنین اشخاصی بکند تاکنون کسی ملتفت نشده. از بلخ افواج مقدونیه بطرف هند حرکت کرد و از کوه هندوکش گذشته در وسناء و ایلیات حدود هند و افغان را پس از جنگ به اطاعت در آورده بر مملکت ابه

پاوروا سس (پورس) که دران قطعه زمین سلطنت داشت و در شاهنامه فوربندی گفته شده حمله آوردند. و در کنار رود جهلم جنگ سخت واقع شد. و نزدیک بود که پورس با افواج قلیلش که ۳۲ هزار پیاده و سواری شدند غالب گردد. فقط شجاعت و تدبیر اسکندر این آخرین فتح را برای ملت مقدونیه حاصل کرد اما حوصله عساکرش پست شده و از زحمت سفر و دوری از وطن عاجز گشته دپیش رفتن انکار نمودند. چونکه شنیده بودند از راجه های هندیکی با هشتاد و دو هزار پیاده و سوار و هشت هزار در شکه جنگ و شش هزار فیل بعزم پیکار حرکت کرده هرچند اسکندر سپاه خود را به اخذ غنایم تشویق و تحریص داد. بلکه تهدید نمود با عدهٔ قلیل که همرای اختیار بکنند تقدم را جاری خواهد داشت و برای اظهار رنج و تکدر خود تا سه روز از چادر بیرون نیامد فائده نه بخشید و لهذا مجبور شد و اعلان مراجعت نمود. اما مستقیما از راهی که آمده بود برنگشته رو بجنوب حرکت کرد که باقی مانده شهرهای آن صفحات را مفتوح سازد. از جمله اقوامی که دران نواحی استقامت میکردند و مانند نخجیر شکار سپاه مقدونیه شدند بنام مالی شهرت داشتند و مرکز شان قریب به سکانی بود که اکنون شهر ملتان واقع شده. اسکندر نقشه جنگ ولایت سفدرا تجدید کرد و فرمان داد قشون در چهار بهره تقسیم شوند و از چهار طرف مانند شکار مالی های بدبخت را احاطه نمایند. جمعیت مالی در دسته های کوچک منتشر بودند. و هر طرف که رومی آوردند به قشون مقدونیه مصادف شده مضمحل میگشتند فرار شدگان را نیز سپاه مقدونیه تعاقب کرده هلاک مینمود به این وتیره از چهار طرف بازار قتل و غارت گرم بود تا اینکه باقی مانده در یک قلعه پناه گزین شدند. اسکندر محاصره کرد و چون قلعه بزودی مسخر نگشت بی تابی نموده تنها با یکدو نفر سردار از روی نردبان داخل قلعه گشت سپاهیانش اقتفا نمودند. و نردبان از کثرت مردم شکست. ضمنا اسکندر چون شیر مست بر مالی های داخل قلعه حمله آورد و رئیس شان را بقتل رسانید و خودش نیز زخمی بر سینه برداشته غش کرده بیافتاد. و نزدیک بود که کشته بشود و دراین اثنا عساکرش بر دیوار قلعه سیخ کوبیده بعضی در قلعه آمدند یکی از آنها دروازه قلعه را بگشود سپاهیان بیرون بهجوم آوردند و پادشاه را

به حالت مذکور دیده و مقتول پنداشته جمعیت کثیر از صغیر و کبیر زن و مرد اطفال را بی گناه طعمه شمشیر ساختند. و باقی ماندگان را اسیر نمودند.

مورخین ایران و یونان که شرح جهانگیری و جهان گردی اسکندر را نوشته اند در ضمن تعریف از حکماء و فلاسفه هند نموده اند و چونکه اسکندر از شاگردان ارسطو و طالب علم بود بعید نمی نماید که همچه اشخاصی را ملاقات کرده باشد از جمله پلوتارخ مینویسد در حین اقامت پنجاب چند نفر از حکماء را که برضد پادشاه بومی ها رای می انگیختند اسیر نزدش آوردند. پادشاه گفت از شما پرسشی چند میکنم اگر بر صواب پاسخ دادید که عزیز و آزاد خواهید شد و گرنه همه را میکشم داد که در میان شما دانا تر است میان من و شما حکیم باشد. حکماء مذکوره تعرض شدند. اعلم شان را حکم قرار داد و فرمود جدا بنشینید. و سوال و جواب طرفین را گوش بدهد. پس روبه یکی آورده پرسید.

اسکندر - مردگان بیشتر اند یا زنده — حکیم اول - زنده. چونکه مرده از این عالم محسوب نمیشوند.

" بزرگترین حیوان در آب است یا خشکی " دوم - خشکی. زیرا که آب حصه از خشکی است.

" زیرگترین حیوان کدام است " سیوم - آنکه هنوز خود را نشناخته (یعنی انسان)

" چرا شما مردم را بر ضد من برانگیختند " چهارم - چونکه مرگ با شرف به از زندگی بی شرف است

" چیست که انسان را محبوب القلوب میکند " پنجم - چون شخص به نهایت اقتدار و بزرگی برسد به زیردستان شفقت و دستگیری نماید.

" انسان چگونه فرشته یا رب النوع میشود " ششم - از کرداریکه فوق عالم بشریت باشد.

" تا چه عمر زندگی خوب است " هفتم - تا وقتیکه انسان مرگ را بر زندگی ترجیح بدهد

" روز قدیم است یا شب " هشتم - روز از شب به یک روز قدیم تر است. اسکندر از این جواب شگفت نمود و سبب را پرسید. حکیم جواب داد. سوال لغو را جوابی لغو تر میشاید.

" زندگی قوی تر است یا مرگ " نهم - زندگی. چونکه متحمل صدمه مرگ میشود.

پس پادشاه رو به حکیم دهمین نموده گفت جواب کدام یک ازاین ها برخطا بود. حکیم گفت همه شان بیهوده گفتند. اسکندر گفت پس باید همه را بکشم و تورا اول خواهم کشت که از همه بیهوده تر سخن گفتی. حکیم جواب داد بلکه خودت را باید اول بکشی. اسکندر پرسید چه سبب. حکیم پاسخ داد بجهت اینکه سخن تو که مرا اول باید کشت از سخنان همه مابی هوده تر بود. اسکندر تبسم نموده آنها را نوازش کرد. و انعام داده مرخص نمود. و نیز پلوتارخ مینویسد. حکمای یونان که در خدمت اسکندر بودند در پنجاب فلاسفه هندرا ملاقات کرده صحبت های علمی داشتند. از جمله آنی سی کری توس باکرن و دانداس حکیم ملاقات کرد. و به دانداس شمه ئی از زندگی و فلسفه سقراط و فیثاغورث و دیوجنیس بیان نمود. دانداس شرح حال و اصول فلسفه آنها را شنیده گفت معلوم میشود فلاسفه مذکور مردم دانا و با استعداد بودند. اما علم را با عمل نداشتند. عجب است که الیوم نیز فیلسوف هند یا صوفی ایران همین رای را در باره فلاسفه اروپا خواهد داد. بعضی از حکمای هند در رکاب اسکندر به ایران و یونان رفتند و اهالی آن صفحات را از فلسفه خود آگاه نمودند

فردوسی علیه الرحمه حکایت ده نفر حکیم و اسکندر که پلوتارخ نوشته به اندک اختلاف در شاهنامه بیان فرموده. و بیان او نسبت به پلوتارخ بسیار بهتر و اثرش برخوانده بیشتر است چنین می فرماید:

برهمن چو آگه شد از کار شاه — که آورد ازان روی لشکر براه
پرستنده مرد اندر آمد ز کوه — شدند اندران اگهی همگروه
بنشستند بس نامه بخردان — بنزد سکندر سر موبدان
که پیروزگر باد همواره شاه — به افزایش و دانش و دستگاه
چه داری دراین هرزبی ارزرای — نشست پرستندگان خدای
گرین آمدنت از پی خواستست — خرد بی گمان بر سرت کاستست
برما شکیبائی و دانش است — ز دانش روان ها پر از رامش است

شکیبائی از مانشاید ستد — نه کس راز دانش رسد نیز بد
نه بینی جز از برهنه یک رمه — پراگنده از روزگار دمه
اگر بودن اید دراز آیدت — به تخم گیاهان نیاز آیدت
سکندر فرستاده و نامه دید — بی آزاری و راستی برگزید
سپه را سراسر همانجا بماند — خود و فیلسوفان رومی براند
فرستنده آگه شد از کار شاه — پذیره شدندش یکایک براه
ببردند پیمایه چیزی که بود — که نزد گهشان بدنه کشت درد
سکندر چو روی برهمن بدید — دزان گونه آدای ایشان شنید
نوان و برهنه تن و پای و سر — تنابی بر و جان زدانش بهر
ز برگ گیاه پوشش از تخم خورد — برآسوده از بزم و روز نبرد
خور و خواب و آرام بر دشت و کوه — برهنه بهر جای گشته گروه
همه خورد نشان بر میوه دار — ز تخم گیا رسته بر کوهسار
سکندر بپرسید کز خواب و خورد — ز آسایش و روز نیک و نبرد
ز خوشی گیتی چه دارید بهر — ز گردون جز این نیست تریاک زهر
خردمند گفت ای جهانگیر مرد — کس از ما نگوید ز ننگ و نبرد
ز پوشیدنی یاز گستردنی — همه بی نیازیم و از خوردنی
برهنه چو زاید ز مادر کسی — نباید که نازد به پوشش بسی
وزاید برهنه شود باز خاک — همه جای ترس است و تیمار و باک
زمین بستر و پوشش از آسمان — بره دیدبان تا که آید زمان
جهان جوی چندی بکوشید پیچیز — که آنچیز دکوشش نمیرزد پشیز
سکندر بپرسید کاندر جهان — فزون آشکارا بود گر نهان

همان زنده بیش است کز مرده نیز
کزان پس نیازش نباشد بچیز

چنین داد پاسخ که ای شهریار
نهان را فزون دان تو از آشکار

تو گر زنده را بشمری صد هزار
همان نیز افزون ترا ای شهریار

ازان صد هزاران یکی زنده نیست
خنک آنکه در دوزخ افکنده نیست

بباید هم این زنده را نیز مرد
یکی رفت دیگر بود نوبت به دیگر سپرد

بپرسید خشکی فزونتر ز آب
که تابد برد بر همی آفتاب

برهمن چنین داد پاسخ بشاه
که هم خاک را آب دارد نگاه

بپرسید کز خواب بیدار کیست
بروی زمین برگنه کار کیست

که جنبنده باشند و چندی زیند
ندانند کاندر جهان بر چه اند

برهمن چنین داد پاسخ بدوی
که ای پاک دل نهتر داد جوی

چنان دان که بیدار آنکس بود
که از گیتیش اندکی بس بود

چه خواهی که این را بدانی درست
تن خویشتن را نگه کن درست

که روی زمین سر بسر پیش تست
تو گوئی سپهر روان خویش تست

همی رای داری که افزون کنی
ز خاک سیه مغز بیرون کنی

بپرسید برجان ما شاه کیست
بگفتا بهر جای همراه کیست

چنین داد پاسخ که آزست شاه
که سرمایه کین و جان گناه

بپرسید تا گوهر آز چیست
کش از بهر بیشی بباید گریست

چنین داد پاسخ که آز و نیاز
دو دیوند پیرایه دیر ساز

یکی راز کمی شده خشک لب
یکی از فزونیست بیخواب شب

همان هر دو رار و زبد بشکرد
خنک آنکه جانش خرد پرورد

بپرسید پس شاه فرمان روا
که حاجت چه باشد شمارا بما

یکی گفت کای شهریار بلند — در پیری و مرگ بر ما ببند
چنین داد پاسخ به او شهریار — که با مرگ خواهش نیاید بکار
برهمن بدو گفت کای پادشاه — جهاندار و دانا و فرمانروا
چو دانی که از مرگ خود چاره نیست — ز پیری بتر نیز تیمارہ نیست
جهان را بکوشش چه جوئی همی — گل زهر خیره چه بوئی همی
ز بهر کسان رنج بر تن نهی — ز کم دانشی باشد و ابلهی

این نوع حکایات اگرچه گمان می رود که حقیقت نداشته باشند امانشان میدهند که در عصر قدیم اهل هند به ریاضت و ترک دنیا و علم و کمال شهرت داشتند. اسکندر از راه مکران به کرمان و از انجا به شوش مراجعت کرد. پیش از انکه بسفر هند برود سی هزار نفر از کودکان ایرانی را فرموده بود که زبان یونانی بیاموزند و فنون جنگ را به قانون مقدونیا تحصیل نمایند چون به شوش مراجعت کرد آنان را امتحان نمود و از استعدادشان خوشوقت شده داخل قشون کرد و حصه ئی از سپاهیان مقدونیه را که مریض بودند امر داد به وطن برگردند از این جهت تمام سپاه مقدونیه آزرده خاطر شده و برایرانیان حسد برده گفتند پس خوب است اسکندر همه ما را مرخص بکند و این کودکان نوخواسته را که فقط قابل رقص میباشند نزد خود نگه دارد و به همراهی انها باقی مانده ممالک دنیا را تسخیر بکنند اسکندر این نوع شکایت ها شنیده عوض ملایمت به سختی پیش آمد و قشون مستحفظ خود را که مقدونیائی بودند از خدمت دور کرد و جای آنان ایرانی را گذاشت و تهدید نمود که اگر از اطاعت سر بپیچند همه را جواب خواهد داد و به این اکتفا نکرده سیزده نفر از عمده عاصیان را در مجلس عام بقتل رسانید و به اهل مقدونیه مخاطب شده گفت :-
شما که از من و از پدرم سرفرازی یافتید. خیال عصیان می کنید. گویا یادتان رفت که در یک زمان به پوست حیوانات بدن را می پوشانیدید و اکنون بر ولایت های وسیع

حکومت می کنید و بر سپاه کثیر فرمانروائی دارید. کدام کس در میان شما بیش از من می تواند
بر بدن خود آثار جراحت نشان بدهد. اگر میخواهید مرا ترک نمائید بروید و به هم وطنان خود بگوئید
پادشاهیکه شما را از گرانی کوس تاهای فاس فاتحانه پیش برد و اگر اظهار تنبلی و جبن نمی نمودید
پیشتر می برد و را تنها گذاشته برگشته ایم. بروید و از حضور من دفع بشوید. پس از این خطابه
از مجلس خارج شد و در بارگاه را دو روز بر همه بست و روز سیوم فقط سرداران ایران را بار داد
و احکام خود را به وسیله انها صادر کرد. چون مقدونیائی نتیجه بد خلقی را وارونه دیدند از آینده
خائف گشته و السنه را از خود دور نموده با یک جامه ساده خاشع و خاضع گریه کنان بچادر اسکندر
آمدند و چندان عجز و التماس کردند که پادشاه رقت نموده از تقصیرشان درگذشت و مجدداً
به وظائف شان مامور کرد چنین بود حالت اسکندر روز بروز میلان او به ایرانیت زیادی شد
بدرجه ئی که اکثر از رسوم و آداب مقدونیه و یونان را ترک کرده بوضع ایرانیان می زیست. بنوعیکه
فرنگستان انگیزه حرکت را تاویل کرده اند که مقصودش متحد نمودن آسیا و اروپا بود. ممکن است
این عقیده درست باشد اما گذشته بران آب و هوای هر مملکتی یک اثر مخصوصی دارد که جان
داران ان مملکت را تحت آن اثر بار می آورد. اهالی سرزمین ایران حالشان چون آب است که
هر رنگی را برخود می پذیرد اما ضمناً ان رنگ را نیز مانند خود آب میسازد. هر فاتحی که بر ایران غلبه
یافت اهالی انجا فوراً خو و رسوم و زبان او را فراگرفتند. اگر یونانی به ایران آمد. ایران را یونان
کرد. و اگر رومی بود. رومی نمود. و اگر عرب داخل شد عمامه و عبا پوشانید. اما در مقابل پس از تسخیر
مملکت چندی نگذشت که فاتح یونانی ایرانی میشد و وطن اصلی خود را فراموش می نمود. و عرب
ریگستان حجاز را از یاد داده کوهستانی می گشت. و سادگی را ترک کرده به طرز ایران به ناز و نعمت
می زیست. بدویت را مکروه داشته تمدن و شهریت را می پسندید. عمامه را دور انداخته
تاج کیانی بر سر میگذاشت. و اگرچه مغول مانند طوفان سراسر مملکت را غرق خون می نمودند. اما
چندی نگذشت که وحشت را به ترکستان پس فرستاده ایرانی مآب می شدند و چندان

به ایرانیت تعصب پیدا می کردند که خود را جانشین کیان و وارث جمشید و فریدون خطاب داده تمام آداب و رسوم و عقاید حتی زبان ایرانی را اختیار می کردند پس بهترین تشبیه به طبیعت و تاثیر خاک ایران آب می باشد که هر رنگی در او نمودی به ان رنگ میشود الا ان رنگ را نیز آب میکند چنانچه اسکندر پس از قتل بی سوس چون به بلخ آمد نخستین مرتبه لباس خود را تغییر داد ملبس به پوشاک ایرانی شد و تن خود را بر سم شاهنشاهان کیانی بزیور و جواهر آراست و مانند آنها دربار باشکوه و دبدبه منعقد کرد و به ولایت ایران به سیر و شکار رفت لشکریانش بعضی متابعت کرده برخی که آزادی پسند بودند اکراه داشتند. پلوتارخ می نویسد که شبی محفل سرور برپا بود و چون حاضرین از باده ناب گرم شدند یکی از مطربان پرانی کوس نام اشعاری چند خواند به این مضمون "که چندی قبل دسته از قشون مقدونیه از یکی از سرداران ایران که هنوز اسکندر را اطاعت نکرده بود شکست خورده فرار کرد" سرداران مقدونیه از شنیدن اشعار مذکور آزرده گشتند و گوینده و خواننده را بد گفتند. اما اسکندر و چند نفر طرف مطرب اشاره می کردند که مکرر بخواند کلیتوس نام سرداریکه در جنگ گرانی کوس سبب نجات اسکندر از قتل شده بود تاب نیاورده از جای خود بلند گشت و مطرب را از خواندن ان اشعار منع نمود. اسکندر از راه شوخی یا طنز گفت کلیتوس جبن خود را بخاطر آورده که از شنیدن اشعار مکدر شده. کلیتوس بیشتر به هیجان درآمده از مکان خود بلند گشت و به اسکندر مخاطب شده گفت من همان شخصی هستم که جان تورا از نسل رب النوع جوپیتر (مشتری) خود را میدانی هنگامیکه شمشیر سپهر دادایرانی بر پشت رسیده بود نجات دادم و این بزرگی و اقتدار که تو یافته ئی بوسیله جراحت هایی است که بدن های ما اهل مقدونیه متحمل شده و از زحمت های ماست که امروز خود را عوض پسر فلیپ از نسل مشتری تصور میکنی از این سخنان جسورانه و گستاخانه اسکندر برهم شده گفت ای کلیتوس! به این حرف های بی هوده میخواهی در سپاه من تولید فتنه کنی؟ و با چنین رفتار بد کردار زشت گمان میکنی احترامت نزد من پاینده خواهد ماند؟ کلیتوس گفت چه احترامی است که از ما باقی مانده

اگر یکی از اهل مقدونیه میخواهد بحضورت بار حاصل بکند باید یکنفر ایرانی را وسیله سازد کم کم سخنان تلخ تر شد - به اندازه ئی که کلیتوس به اسکندر گفت ما مردم آزاد هستیم - اگر صحبت ما را رغبتی و خدمات ما را طالب یقین بدان که بی ملاحظه حرف خواهیم زد - و اگر تملق و چاپلوسی را می پسندی ما را بالمره ترک نموده یکمرتبه ایرانی بشو - اسکندر دیگر نتوانست متحمل بشود - سیبی از سفره برداشته - برصورت کلیتوس پراند - و کلیتوس نیز بی ادبانه از جای خود پیشتر رفت سرداران دیگر درمیان حایل شده او را بزور بیرون بردند اما او از در دیگر داخل شده - اشعاری چند در مذمت کردار اسکندر بخواند - اسکندر بی اختیار شد - و شمشیر یکی از مستحفظین بارگاه را از کمرش کشیده بطرف کلیتوس دوید در شکمش فرو کرد کلیتوس فوراً بیافتاد و جان بجان آفرین تسلیم نمود - اگرچه روز دیگر پادشاه از حرکت شب پشیمان و متاسف گشت اما کار از کار گذشته بود - و دیگر از سرداران اسکندر که در خدمت او جان فشانی ها کردند و در انجام بسبب بدگمانی پادشاه و سیادت اقران و نخوت و پر گوئی خودشان در عین کامرانی جان شیرین را از کف دادند فیلوتس و پدرش پارمی نو بودند - پارمی نو یکی از سرداران معروف مقدونیه و در رکاب فلپ و پس از او در خدمت اسکندر کارهای نمایان کرد - نظیر او در تاریخ هند بیرم خان آتالیق شهنشاه اکبر ابن همایون میباشد این سردار با تدبیر سه فرزند داشت دو نفر از ان در جنگ کشته شده و سیومی که فیلوتس نام داشت و بسبب شجاعت و حسن خدمات یکی از محرمان اسرار و نزدیکان پادشاه می شد به اقتضای طبیعت بشری گاهی نزد عیالش تعریف از کارهای خود مینمود و انزن کم عقل سخنان شوهرش را بدوستانش می گفت زبان به زبان چنانکه رسم زمانه است مختصر مفصل شده به پادشاه می رسید - ضمناً مدعی نام سرداری را یکی از دوستانش تهمت بست که درباره پادشاه سوء قصد دارد - و چونکه فیلوتس را از مقربان پادشاه میدانست نزد او رفته گمان خود را بیان کرد و خدا داند بچه سبب فیلوتس با وجودیکه از روز پادشاه را ملاقات نمود از این سازش

اظهاری نکرد - لهذا دوست دمنس خودش خدمت پادشاه رفته درصورتیکه درحمام بود اجازه
بارخواسته واز قصد دمنس اورا مطلع کرد - پادشاه نسبان داد دمنش را اگر فتار سازند اتفاقا
درحین گرفتاری بدست خود یا مامورین دمنس مقتول گردید - پس ازاو برفیلوتس پادشاه بدگمان
شد - چونکه لاف وگزاف اورا قبل شنیده بود سکوت او درسازش دمنش مزید برعلت شده
بفرمان پادشاه گرفتار شد - ومقتول گردید - دران وقت پدرش پارمی نودر همدان حکومت
داشت وخزینهٔ شاهی تمام در دست او بود - بخیال اینکه به انتقام پسر بلند شود پادشاه پوشیده
به کلیندرکه پس از پارمی نوسپه سالار بزرگ اصفهان بشد حکم فرستاد پارمی نورا بقتل رساند
وبه این ترتیب پارمی نو پس ازخدمات بزرگ وجان فشانی های زیاد بی گناه درسن هفتاد
سال کشته گردید - بقول هستر آرتر کرتاس مولف تاریخ مقدونیه ممکن است برفیلوتس گمان خیانت
کرد اما پارمی نو یقیناً بی گناه بود -

می گویند پادشاهان کیانی هرگاه از شوس بجائی رفته برمی گشتند درحین ورود به هر زنی
یک عدد اشرفی انعام میدادند وچون اینگونه انعام مبلغ کثیری می شد بعضی از سلاطین
بسبب بخل کمتر از پای تخت بیرون می رفتند - چون اردشیر سیوم که هرگاه از شوس سفری میرفت
دوباره زود به ان شهر برنمی گشت و تدتی پای تخت را در استخر یا جای دیگر قرار میداد - اسکندر
نیز به پیروی سلاطین هخامنشی چون از هند به شوس مراجعت کرد هر زنی را یک اشرفی انعام داد
وبرای اینکه اهل مقدونیه ویونان را با ایران متحد سازد وملت واحد نماید فرمود که سرداران
لشکرش با اهالی ایران وصلت بکنند - خودش درحین اقامت باختر بریکی از امیرزادگان انجا که
رخشان یا روشنک نام داشت عاشق شده اورا تزویج کرد - وپس ازاو برسر پادشاهان
ایران زنان متعدد گرفت - ازجمله ملکه ستاره بنت داریوش سیوم و پریزاد دختر اردشیر سیوم
بودند - دختر دیگر داریوش را که دری تی نامیده می شد های فتین یکی از سرداران معروف و
محبوب اسکندر تزویج نمود خواهرزاده یا برادرزاده داریوش را کراتروس گرفت دختر

حاکم میدزن پردیکاس شد - پتالمی و یومنس دختران ارتاباز را بزنی گرفتند - نی ارکوس دختر فنر وسلوکوس دختر اسپتامنس حاکم باختر را عقد کردند و باین نهج عداوت ورقابت ایران و مقدونیه به وصلت وخویشی مبدل گشت - اسکندر فرمود روزی جشن عام گرفتند واشخاصی تازه داماد مهمان پادشاه شدند نه هزار نفر ازانها سر سفره حاضر گشتند - وپس از فراغت از فتوح ممالک بعید وتعیین حدود وتنبیه متمردین چه از ایرانی ومقدونیائی ونظم ونسق بلاد پادشاه بابل را پای تخت ممالک وسیع خود قرار داد واز انجائیکه حرص انسان را نهایت نیست به اندازه وسعت سلطنت وکشتار نوع بشر وبزرگی وجلال دنیاوی قانع نشده خیال داشت شبه جزیره عرب را ضمیمه فتوح سازد وبه مملکت وسیع خود ملحق نماید که مبتلای تب شده با هزاران آرزو در سن سی وسه سالگی پس از سلطنت دوازده سال دنیا را وداع نمود بعضی گمان کرده اند که مسموم شد

موازنه اسکندر با کورش اعظم

کردار وفتوح ونتیجه فتوح این دو نفر کشورکشایان بزرگ آسیا واروپا قابل تامل والتفات میباشند - هردو در آغاز بر یک زمین محدود ومملکت مختصر حکومت داشتند - هردو را حوصله بلند وعزم ارجمند بود اهالی مقدونیا در زمان فلیپ واسکندر وملت پارس در عصر کمبوجیا وکورش ساده - مفلس - جفاکش وجنگی بودند - خانواده هردو از یک زمان دراز سلطنت داشتند اما در پادشاهی انها نهایت عروج حاصل شد - ملت مقدونیه را به یونان همان نسبت است که پارس را با میدبود ومکن است چنانکه مقدونیائی با وجود غلبه بر یونان تهذیب وتمدن وعلم را از انان فراگرفتند پارسی ها نیز از میدبهره مند شده باشند - سلاطین مقدونیا مانند پارس استقلال تام داشتند ونزد هردو کثرت ازدواج مرسوم بود - کورش شجاع اما میتوان گفت اسکندر شجاع تر بود - بلکه شجاعت او بدرجه تهور وبی باکی رسید که ثمره ازان در جنگ مالی مذکور شد کورش واسکندر هردو علم دوست ومروج علوم بودند - هردو رعایا را عزیز می داشتند

و در فکر ترقی و آسودگی انها بودند امارحم و مروت و شفقت کورش را نتوان به اسکندر نسبت داد - کورش را از فرط شفقت و همدردی ملت پدر خطاب می کرد - کورش دوستان را که جای خود به دشمن تلطف و مدارا و نوازش می فرمود برعکس اسکندر دشمنان که سهل است بهترین دوستان را به اندک گمان باطل قتل می نمود - در نظر رسیده کورش اهالی یک شهر یا ساکنین یک ولایت یا قومی را قتل عام بکند و اسکندر چندمرتبه چنین فعل را مرتکب گشت ولو مصلحت سیاسی و لزومت عسکری مدنظر باشد خصوصاً سوزاندن قصر استخر و قتل موبدان و تاراج نمودن کتب دینی و علمی ایرانیان لکه ایست بردامن اسکندر که محو نخواهد شد و کورش از چنین افعال منزه بود - اگر کسی بگوید هیچ حرکتی از شخصی مانند اسکندر از عقل بعید است ما میگوئیم باید قرین است چونکه عداوت و حسادت و رقابت یونانیان که در رکاب اسکندر بودند ظاهر من الشمس میباشد و طبیعت کینه جو و انتقام کش انها را از مصنفین شان هرکس میتواند ملتفت گردد و حمایت و رغبت اسکندر به علوم و فنون و تهذیب و تمدن یونان لازم به بیان نیست در اینصورت اگر مورخین یونان گفته اند یک کینزک یونانی اسکندر را بر چنین عمل تحریک کرد و همراهانش تائید نمودند راست گفته اند مزید بر علت حکمت سیاسی و تعصب اروپائی بخصوص اختلاف مذهب و شوکت و آوازه سلاطین هخامنشی یقیناً اسکندر و تابعین او را واداشت به چنان فعل که بموجب نقطه نظر انها ظاهراً باحقانیت و درحقیقت باطل و قبیح بودمرتکب بشوند - در فنون عسکری اسکندر و کورش هر دو رتبه بلند داشتند - اما نسبت به عسکر مقدونیا سپاهیان ایران به کورش مطیع تر بودند و سبب آن طبیعت آسیائی است که به پادشاه و سردار خود اطاعت را واجب میداند کورش ملل مختلف هند و افغان و سغدی و باختری و فارس و میدو اشور و بابل و لیدو شام وغیره را در تحت یک درفش درآورد و متحد کرد و پس از او دو بست سال به اتحاد باقی ماندند اسکندر نیز چنین کوشش نمود اما روزگار مهلت نداد که کامیاب بشود و عوض اتحاد پس از او افتراق و اختلاف افتاد - سلوک کورش با سلاطین مغلوب به مدارج مهذب تر و ملایم تر از

اسکندر بود. اسکندر عیال و اولاد داریوش را که اسیر شدند اگرچه محترم نگاه داشت اما بودن انها در اردوی دشمن دبدست دشمن هرکس میداند چه اندازه برای داریوش سبب رنج وهتک حرمت بوده وچون ان پادشاه بدبخت باکمال عجز رهائی انها را ملتمس شد جوابی که اسکندر داد یقیناً شایسته یک شخص اولوالعزمی مانند او نبود ونظر باطوار ستوده وشیوه مرضیهٔ کورش گمان غالب می رود که اگر او بجای اسکندری شد اسرا را پس می فرستاد یا جوابی مهذب تر میداد. اسکندر پس از مرگ یکی از قهرمانان قصص شد وافسانه او را به انواع مختلف در یونان و آسیای صغیر و شام و مصر مداحان او شایع کردند بهمین ترتیب کورش نیز در ایران و ماورای ایران شهرت یافت. چنانکه زنوفن یکی از بهترین فیلسوف و ادیب و مورخ یونان مداح کورش شد وحیات او را بطور نیم افسانه و نیم تاریخ بنوشت و نام او را شهرت جاوید بخشید. هم چنان یکی از بزرگترین دانشمند و ادیب ایران حکیم نظامی مداح اسکندر گشت وحالات او را در شکل تاریخ و افسانه چنانکه در مصر و یونان و روم و شام شایع بود به نظم در آورد و اسکندر نامه را ترتیب داد و اسم او را در ایران پس از انکه مدت زمانی به نفرت و کراهیت یاد می شد به نیکی و بزرگی و روحانیت مبدل ساخت. کورش مؤسس سلطنتی شد که پس از او دویست سال در خانواده اش دوام کرد. اسکندر چنین توفیق نیافت و روزگار او را مهلت نداد که استحکام در سلطنت بدهد و خانواده ئی را بانی گردد. پس از او در اندک زمان مادر و خواهر و برادر و زن و فرزند و خویشان او به بدترشکلی نابود گشتند. در این دو فاتح بزرگ اصول اخلاق و تهذیب آریای آسیا و اروپ نمایان هستند. وچون در کردار هر دو بی طرفانه نگاه بکنیم می یابیم که بزرگترین فاتح آسیا با ذکاوت و سیاست و شجاعت و حکمت سیاسی و علو حوصله رحم و شفقت و روحانیت و بردباری را داشت و بهترین سردار عصر قدیم از آریای اقلیم اروپ اگرچه در تمام صفات هم رتبه حریف بود اما در حسن خلق و عفو و روحانیت به او نمی رسید.

جدول اسامی و مدت پادشاهی شاهان هخامنش

نام پادشاه در فارسی قدیم	در فارسی جدید	نام ملکه ایران	مدت سلطنت	توضیحات
(۱) چیش پایش از قبیله هخامنش	-	-	-	بقول علامه رالنس این لفظ مرکب است از چش. در سنسکرت کس و در فارسی کنونی گیس و پا به الحاق اش به معنی پرورنده گیسو
(۲) کمبوجیا (اول)	-	-	-	مرکب است از کنب در سنسکرت کب بمعنی ستودن و اجی، گوینده و بقول پروفسر تولمان از کنبو × جیا در سنسکرت کم × نج یا نُبج. حالت فاعلی ان. کمبوجیا مفعول. کمبوجیم. اضافی. کمبوجی یه یاجری. کمبوجیا.
(۳) کورش (اول)	خوروش	-	-	بقول پلوتارخ بمعنی آفتاب است یعنی لفظ خور به الحاق اُش میباشد که در سنسکرت سُور یا سوریا و در اوستا هُوَرِی گردد و بقول علامه رالنس از کوروکه در سنسکرت نیز کورو است و اشتقاق ان نامعلوم است حالت فاعلی. کورش و اضافی کوراوش
(۴) چیش پایش دوم	-	-	-	
(۵) کمبوجیا دوم	-	-	-	
(۶) کورش دوم	خوروش	-	-	
(۷) کمبوجیا سیوم	-	ماندانه بنت ازی دهاکا	-	

(۸) کورش اعظم	خوروش	کاساندانه بنت فرناسپا	۳۱ سال	فاتح میدولیدیا و بابل وغیره وغیره
(۹) کمبوجیا چهارم	-	اتوسه بنت کورش اعظم	۷	فاتح مصر
(۱۰) داریاوش اول	دارا	اتوسه بنت کورش اعظم	۳۶	فاتح هند و تهراکیا و مملکت سکیت لفظ داریاوش مرکب است از داریا × وهو درسنسکرت دهری × وسو و درفارسی جدید دارنده × یهی - یا نیکوئی یا دولت حالت فاعلی داریاوش مفعولی - داریاوم اضافی - داریاوهاوش یا داریاوسهیا -
(۱۱) خشایارشا	شهریار	استرس	۲۰	خشایارشا مرکب است از کشیا دراوستا کشیا درسنسکرت کشیا و درفارسی شاه × ارشن دراوستا ارشن درسنسکرت رسبها و درفارسی مرد که چون ترکیب یابد - شاه مردان یا شاه مردمیشود حالت فاعلی کشایارشا حالت مفعولی خشایارشم - اضافی خشایارشهیا -
(۱۲) ارتاکشترا اول	اردشیر	وامسپیا	۴۰ سال	این اسم مرکب است از ارتا که در اوستا ارتایا اشا × کشترا و درسنسکرت رتا × کشترا خوانده میشود معنی ان درفارسی نظم × سلطنت می باشد

(۱۴) خشایارشا دوم	شهریار	-	½ ۱ ماه	در حالت مستی بدست برادرش سغدیان کشته گردید.
(۱۴) سغدیان	سغدی	-	۶ ماه	بدست برادرش داریاوش دوم مقتول شد
(۱۵) داریاوش دوم	دارا	پریزاد	۱۹ سال	
(۱۶) ارشاکا ملقب بـ ارتا	اشک ملقب	(۱) استاتیرا		
کشترا دوم	به اردشیر دوم	(۲) اتوسه	۴۰ سال	از ارشن بمعنی مرد به الحاق کا پروفیسر رالنسن اشتقاق این لفظ را از ارشیا گرفته که اکنون ارزش مند یا ارجمند میگوئیم.
(۱۷) ارتاکشترا سیوم	اردشیر سیوم	اتوسه	۱۹ "	مصر را دوباره فتح کرد. بهگانام خواجه مسموم نمود.
(۱۸) ارشاک دوم	اشک	-	۲ "	بهگانام خواجه که وزیرش بود مسموم نمود.
(۱۹) داریاوش سیوم	دارا	-	۷ "	
(۲۰) ارتاکشترا چهارم	اردشیر	-	-	اسمش بیونانی بی سوس بود. پس از قتل داریاوش اسم سلطنت برخود بست اما کامیاب نشد و بدست اسکندر مقتول گردید.

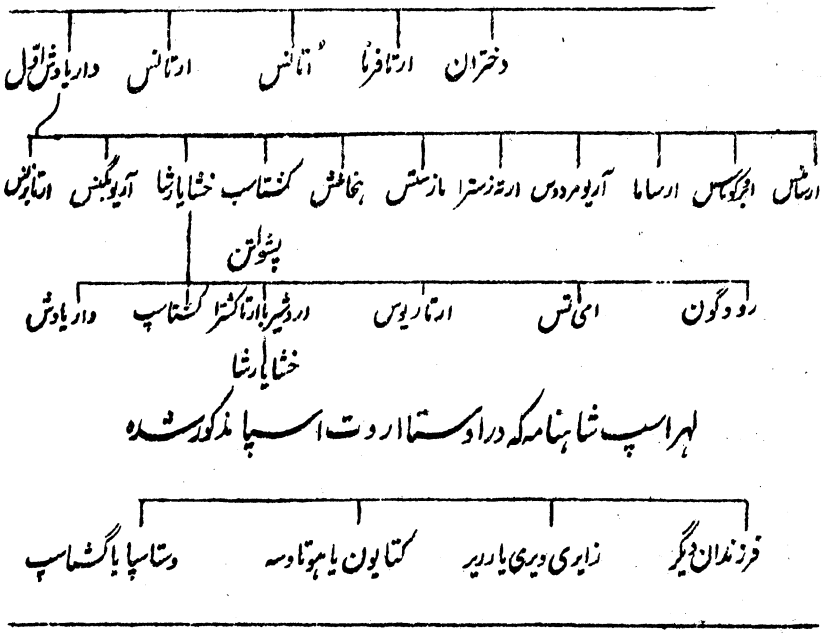
از جدول فوق گمان می رود که مورخین ایران اسمای پادشاهان هخامنشی را با سلاطین قصص که در ایران معروف بود تدیکی داشته و اشتباهاً اسم چند نفر بادشاه را یک نفر پنداشته اند و بعضے مورخین گفته اند که سلاله هخامنشی درحقیقت خانواده کیان میباشند اختلاف و اشتباه در اسم و مدت سلطنت می باشد و براین قیاس جیش پایش را کے قباد و کمبوجیا را کیکاوس و کورش را کیخسرو و ارتاکشترا را اردشیر دانسته اند. اگر فرض بکنیم که این قیاس صحت دارد جدول اسامی سلاطین کیان چنین می شود.

سلاطین کیان	مدت سلطنت	سلاطین هخامنش
(۱) کیقباد از نسل منوچهر	۱۰۰ سال	مرداد چیش پایش اول و دوم
(۲) کیکاوس نبیره کیقباد	۱۵۰ "	کمبوجیای اول و دوم و سیوم و چهارم
(۳) کیخسرو نبیره کیکاوس	۶۰ "	کورش اول و دوم و سیوم
(۴) لهراسپ از نسل کیقباد	۱۲۰ "	
(۵) گشتاسب ابن لهراسپ	۱۲۰ "	
(۶) اردشیر دراز دست نبیره گشتاسپ	۱۱۰ "	اردشیر اول و دوم و سیوم و چهارم
(۷) همای	۳۰ "	
(۸) داراب	۱۲ "	داریاوش اول و دوم و سیوم
(۹) دارا		
	۷۱۶	

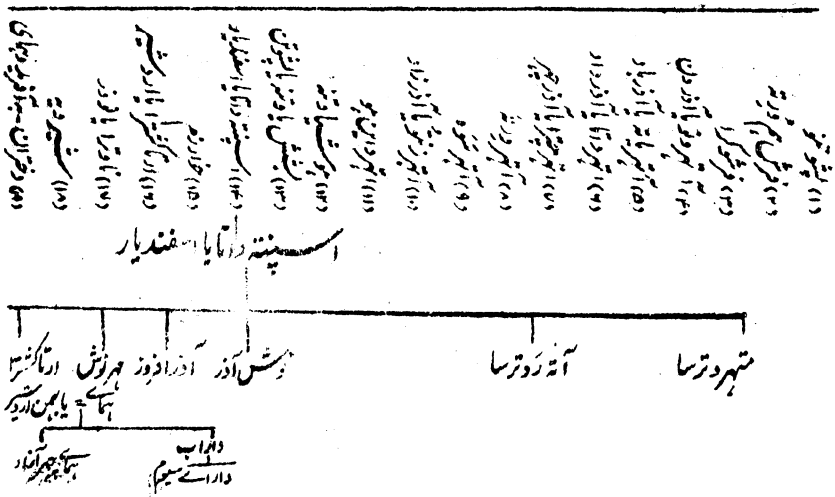
لهراسب و گشتاسب دو بست چهل سال سلطنت کرده اند و در جدول سلاطین هخامنش هم اسم انها یا شخصی که براو گمان هم اسمی برود نداریم - بلی - پدر داریاوش وستاسپا یا گشتاسپ نام داشت اما او سلطنت نکرد - وغیر از او چند نفر دیگر از شهزادگان هخامنشی که گشتاسپ نام داشتند در باختر حکومت کرده اند - پس میتوان گفت که خانواده کیان یک خانواده جداگانه بود که در باختر پادشاهی کرده اند و ابدًا ربطی به سلاله هخامنش ندارند و مورخین ایران بعضی از انها را با برخی از هخامنشیان مخلوط کرده اند و هرگاه به اشتقاق الفاظ نگاه بکنیم غیر از اسم ارتاکشترا و داریاوش اسمای دیگر از کیان و هخامنشیان باهم مربوط نمی شوند - چون کیقباد که مرکب است از کوی × کوتا و چیش پایش چنانکه مذکور شد از چش × پا × اش و کمبوجیا از کب یا کنبو × اجی یا جیا و کے کاوس از کوی × اُسا و کیخسرو از کوی × هو × سُرو که در سنسکرت کوی × سو × شرو امیشود و کورش از کور و مشتق گشته - کوی اُسا و هوسروا (کیخسرو) از نام های بسیار قدیم آریای ایران و هندی می باشند - و علاوه براین نام آباء و فرزندان هر دو خانواده باهم ربط ندارند برای توضیح

نسب داریاوش اول و پدرش را با فرزندان او که قبل ازاین مذکور شد تکرار می کنیم
و با لهراسب و گشتاسپ تطبیق می نمائیم.

وستاسپا یا گشتاسب هخامنشی



لهراسپ شاهنامه که در اوستا اروت اسپا مذکور شده



پس مفهوم شد که بین داریوش پسر گشتاسپ و گشتاسپ پسر لهراسپ در اسمای آباء و اولاد و ایام سلطنت هیچ نسبتی نیست. گشتاسپی که هم عصر زردشت بود پسر لهراسپ با اردوت اسپا است و از نسل نوذر بوده و داریوش پسر گشتاسپ از دودمان هخامنش می‌باشد. سلطنت گشتاسپ ابن لهراسپ در باختر و پای تخت او بلخ بود. داریوش مرکزش در شوش و استخر و بر تمام مغرب آسیا از حدود البانیا الی رود سند و از جیحون تا بحر هند فرمانروائی می‌کرد. زبانیکه گشتاسپ به آن تکلم می‌نمود نه اشش در گاتها است و زبان داریوش در کتیبه‌های بیستون و تخت جمشید منقور است و هر دو زبان مذکور اگرچه فرع یک اصل و شاخ یک درخت می‌باشند اما زبان واحد نیستند. جنگ گشتاسپ با ارجاسپ در توران با بازکان واقع شد و نزاع داریوش در داخله مملکت و پس ازان در اقلیم اروپ اتفاق افتاد. داریوش سی و شش سال سلطنت کرد و گشتاسپ بموجب مورخین ایران یکصد و بیست سال حکومت نمود. فردوسی در شاهنامه می‌فرماید که گشتاسپ از پدر رنجیده به روم رفت و در انجا کتایون نام دختر قیصر را بزنی گرفت و بواسطه برادرش زریر با پدر صلح کرده به ایران برگشت. پدر منزوی شد و تاج و تخت را به او سپرد. جهرس نام شخصی از اهل جزیره متی لن همین حکایت را از زبان ایرانیان اقصر نوع دیگر روایت کرده میگوید زریر نام شخصی که برادر حقیقی گشتاسپ پادشاه میدیا بود بر عراق و اذربائجان فرمانروائی داشت اسم پدر انها افرودت و مادرشان اودنس بود. و در شمال رود تنایس که حد آذربائجان می‌شد بر مراتس پادشاهی بنام امرتس (خوش مرد) سلطنت می‌کرد. و او دختری داشت بنام اُداتس (به آفرید) اُداتس در خواب زریر را مشاهده کرد و فریفته گشت و هم چنان زریر اُداتس را بخواب دیده عاشق جمال او شد. اُداتس زیباترین زنان آسیا بود. زریر نیز در حسن و شجاعت نظیر نداشت چون از مکالمه معشوقه مطلع گشت. کس نزد پدرش فرستاده خواهش وصلت نمود. اما امرتس نمیخواست دخترش را به شخص اجنبی بدهد. لهذا عذر آورد و از وصلت انکار نمود. و بموجب رسم ازمان مجلسی منعقد ساخت. و جوانان قومش را بار داده. اُداتس را در انجا خواست. و گفت یکی از انها را که پسند

خواطرش بشود - به شوهری انتخاب بکند - و نشان انتخاب جامی از تلا پر از می ارغوانی دست او داد که به ان کس بدهد - او آتش نگاهی به اطراف انداخت و محبوب خود را در ان مجلس نیافته بدون انتخاب به قصر خود مراجعت نمود - و یکی از محرمانش را نزد زریر فرستاد که آمده او را بپذیرد به لباس ترکان به ان مملکت رفت و هنگام شب داخل قصر شاهی شده و محبوبه خود را پوشیده از انجا بیرون آورد و به وطن خود برگشت - راوی این حکایت چهرس یکی از ندمای اسکندر رومی معتبری است رجوع شود به (RELIGIONS AND CUSTOMS OF PERSIAN BY DR A. RAPP.

و میگوید افسانه عشق زریر و آتش منظوم و نزد ایرانیان مرغوب بود و هر کس بلد است و همه کس به ترانه دلکش میخواند و تصویر این دو نفر در قصر شاهی و در خانه های مردم و معبد کشیده بودند و اکثر از اعیان اسم دختر شان را آتش می گذاشتند - این گونه رسم تا کنون در ایران باقی است و اگرچه زریر و به آفرید از یاد رفته اند اما جای انها تصویر خسرو فرهاد و شیرین و رستم و اسفندیار وغیره روی دیوار حمام ها در همه شهر های ایران دیده میشود - مثنوی فرهاد و شیرین معروف است و هر کس در ایران که شوق به افسانه و موسیقی داشته باشد بذوق تمام انرا میخواند - و اما حکایت زریر و آتش را چنانکه مذکور شد فردوسی علیه الرحمه به گشتاسپ نسبت داده و آذربایجان شمالی که اکنون ولایت باکو به میباشد روم پنداشته - همای چنانکه در جدول فوق ذکر شد اسم چند نفر از شاهزاده خانم ها میباشد - از جمله دختر گشتاسپ میباشد و زنی را که اردشیر بهمن تزویج نمود همای نام داشت و دختر او نیز همای چهرزاد نامیده میشد - مانند اتوسه که اسم چندین نفر از شهزادگان و بانوان دوده هخامنشیان بوده - پس ممکن است که مورخین بسبب هم اسمی دختر بهمن را زن او پنداشته اند و چونکه بنا بر مورخین یونان اردشیر ثانی دختر خود اتوسه را بزنی گرفته بود - اردشیر را بهمن یکنفر دانسته اند -

جدول اسامی سلاطین هخامنشیان را تا نام خشایارشا نگارنده از تاریخ هیرودوتس اخذ کرده مورخ مذکور در ضمن احوالات آن پادشاه از زمان او نسبش را چنین بیان می کند -

"خشایارشا ابن داریوش ابن وستاسپا ابن ارصاما ابن آریارامنا ابن چیش پاپش ابن کورش

ابن کمبوجیا ابن چایش پایش ابن هخامنش"

اما داریوش اول در کتیبه بهستون نسب خود را چنین فرموده

"مناپتا وشتاسپ پتا ارشامه پتا ارشامه پتا آریارامنا آریارامنه پتا

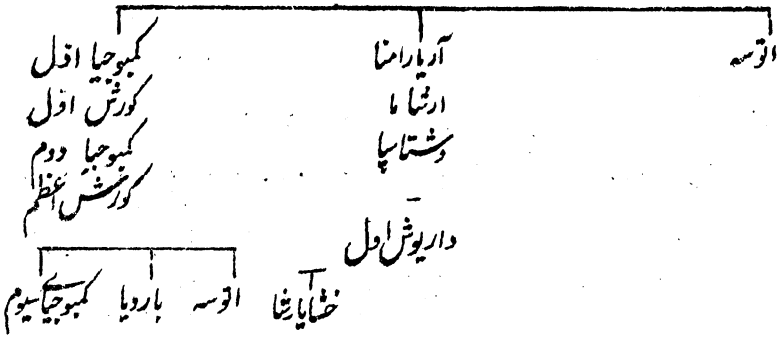
چیش پیش چیش پایش پتا هخامنش" یعنی پدرم وشتاسپ بود و پدر وشتاسپ ارسام و پدر

ارسام آریارام و پدر آریارام هخامنش می شد"، از این جهت بسیاری از مورخین فرنگستان گمان کرده اند

که هیرودوتس در اسم کورش و کمبوجیا و چیش پیش اول به غلط رفته و اسامی مذکور را از اجداد کورش

گفته اند. و شجره نسب داریوش و کورش اعظم را چنین دانسته اند.

چیش پایش از دودمان هخامنش



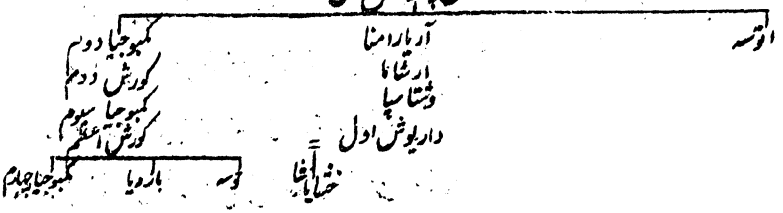
و اما بموجب هیرودوتس باید چنین باشد.

چیش پایش اول

کمبوجیا اول

کورش اول

چیش پایش ثانی



بعقیده نگارنده اگر داریوش چند نفر از اجداد خود را بالاتر چیش پایش ثانی بیان نکرده اسم جد اعلی را مذکور ساخته دلیلی بر نبودن انها نمیشود. چنانکه اکثر دیده شده که در عشایر اسم اجدادی را بیان میکنند که شهرت داشتند و بسا اوقات بعضی از اجداد را ذکر می کنند بعضی را نمی کنند.

شهزادگان و بزرگان دوره هخامنشی

از ادبیات عصر هخامنشیان بجز چند کتیبه و اسم بعضی از بزرگان تصنیفی در دست نداریم و از این جهت لغات از زمان محدود میباشند و چونکه این کتاب علاوه بر تاریخ سیاسی تاریخ زبان و ادبیات ایران میباشد لهذا از نگاشتن مختصر احوالات بزرگان مقصود نگارنده افزودن معلومات سیاسی و ادبی ان دوره است. گمانم می رود هنوز حصه ئی از خزینه ادبیات این عصر بصورت کتیبه زیر زمین خرابه های دشت مرغاب و استخر و جاهای دیگر در ایران و افغانستان و آسیای صغیر محبوس و مدفون و چشم براه یک نجات دهنده میباشند که مانند رالنسن از مسلمانان یا زردشتیان ایرانی یا دانشمندان خارجه صاحب همتی پیدا شده انانرا از قعر گمنامی بیرون درآورد و بدنیا معرفی نماید و منت بزرگ بر ادبیات باستان نهد. مع الاسف ملت ایران چه از مسلمان و زردشتی چه اشخاصیکه در وطن هستند و کسانیکه در هند و ممالک خارجه سکنا اختیار کرده اند تاکنون به این خیال نیافتاده اند که انجمنی تشکیل بدهند و سرمایه جمع بکنند و از دولت امتیاز حراست و حفاظت و کاوش و تعمیر باقیات الصالحات آثار بزرگترین قهرمانان ایران که در مرغاب و استخر به خواب ابدی رفته اند تحصیل کنند. از جمله مشهد مادر المسلمان است که در حقیقت قبر کورش یا بگفته علامه اشپگل قبر والده اش را فرض بکنیم مدفن یکی از بزرگان العصر است انچه اندرون قبر بود در زمانه جفا کار رهباد منثور انمود و انچه از آثار در خارج مانده هم وطنان کم مهربان گذاشته اند که نابود بشود شایسته این است که انجا را تعمیر کرده مرکز توجه اهل وطن و ملل خارجه نمایند اینگونه اقدامات ملت فرسوده را حس تازه و نشاط بی اندازه می بخشد عزت نفس میدهد و بزرگی انانرا در نظرشان مجسم مینماید. حوصله شان را بلند و همت

شان را عالی میکند - احوالات اشخاصیکه ذکر خواهند شد از ترجمه کتب یونانی اخذ شده . و چنانکه طالب بودم بسبب عدم فرصت و قلت معلومات نتوانستم تفصیل بدهم - از بعضی جزاسم ذکری نشده و اشتقاق و معنی ان اسما بعضی از روی تحقیق و برخی تقلیداً از تحقیقات تاریخ هیرودوتس می باشد که علامه جارج رالنسن ترجمه و اضافه کرده و قابل تنقید است اگر فاضلی نقضی بیابد از صحت و تفصیل انها نگارنده را آگاه بکند خلقی بر ادبیات ایران و مرحمتی به این حقیر نموده است که با کمال امتنان در طبع ثانی درج خواهم نمود -

ارتاباز

اسم چند نفر از بزرگان معروف ایران است - از جمله ارتاباز نام در عهد خشایارشا ابن داریوش اول به ریاست قشون پارتیا (خراسان) در رکاب پادشاه مذکور به اقلیم اروپ رفت و چون خشایارشا پس از تسخیر اتنز فتح باقی بلاد یونان را ناتمام گذاشته بسبب شکست قشون بحر به سارديس مراجعت کرد و از جانب خود شوهر خواهرش مردان را بر تمام قشون ایران خاک یونان ریاست داد ارتاباز به فرماندهی قشون خود باقی ماند - و در جنگ پلاتا که نتیجه ان یونانیان را استقلال تام بخشید شریک شده به مردان رای داد که در حالت دفاع بماند و بگذارد حمله از جانب دشمن آغاز بشود اما بسبب قلت آذوقه و جسارت شخصی مردان به صوابدید او عمل نکرده بر قشون یونان حمله آورد و شکست خورده مقتول گردید - ارتاباز پس از او از میدان جنگ رو برتافته با چهل هزار نفر سپاه به تهسلی و از انجا به مقدونیه و تراکیا رجعت را جاری داشته به آسیا برگشت - در سلطنت اردشیر دوم ارتاباز نام سرداری بود - و در عهد اردشیر سیوم نیز بوده بر دولت عاصی گشت و بعد اطاعت اختیار نمود و در سلطنت داریوش سیوم در جنگ اربلا حاضر بود - پس از قتل و شکست پادشاه مذکور خود با پسرش تسلیم اسکندر گشت - و اسکندر نظر بر قابلیت و اعتمادیکه بر او داشت به حکومت باختریا خراسان او را منصوب نمود - لفظ ارتاباز مرکب است از ارتا که در اوستا اشا و در سنسکرت رتا تلفظ میشود و باز در سنسکرت بقول رالنسن بمعنی ترکیبی کلمه مذکور "صداقت پرست" است

بزبان اوستا (اشا داز دہہ) خواندہ می شود.

ارتبان

برادر داریوش اول وشیر و معتمد مخصوص خشایارشا بود. بقول هیرودوتس داریوش را از حمله بر ملک اسکیت منع کرد. وچون خشایارشا عازم تسخیر یونان شد و دران خصوص با سرداران کشور کنکاش نمود. مردان اظهار کرد که یونانیان ملت ضعیف هستند وعلاوه بران با همدیگر اختلاف وعناد دارند شکست انان آسان است برخلاف او ارتبان تعریف وتمجید از یونانیان کرده پیشین گوئی کرد که حمله ایران بران ملک به شکست قشون ایران منتج خواهد شد پادشاه رای مردان را اختیار کرد وبجای خود ارتبان را در پای تخت نایب السلطنه قرار داد. ارتبان دوم رئیس قشون مستحفظ پادشاه و بعضے گمان می کنند پسر ارتبان اول است برخی او را پسر ارتاپیرش گفته اند. در سنه ۴۶۵ خشایارشا را به حذعه مقتول نمود. بروایت ارسطو اولاً پسر پادشاه داریوش نام را کشته از ترس انتقام به قتل پادشاه اقدام نمود اما بموجب کتی سیاس مورخ یونان که مدتی در دربار ایران مستخدم بود تخت خشایارشا را کشته بر مردم اظهار کرد که قاتل او داریوش است وارتاکشترا پسر دیگر پادشاه را تحریص نمود که خون پدر را از او بخواهد. لهذا ارتاکشترا برادر را کشت. بعضی از مورخین که خواسته اند سلاطین هخامنشی را از طبقه کیان بشمارند. ارتبان را رستم وخشایارشا را اسفندیار تاویل نموده اند وجز قیاس دلیلی براین عقیده ندارند در اول سلطنت اردشیر دراز دست ارتبان چنان بر امور سلطنت حادی شده بود که بعضے او را از سلاطین هخامنشی محسوب داشته سلطنت او را هفت ماه گفته اند. چون اردشیر از حقیقت قتل پدرش ملتفت شد. با اینکه خود را بر تخت سلطنت نیک مسلط یافت ارتبان را مع پسرش بقتل رسانید. لفظ ارتبان از (ارتا + پاونا) ترکیب می یابد ومعنی ان دارنده یا حامی صداقت است.

اسم بزرگان چنانکه در زبان یونانی تلفظ شده	فرس قدیم	فارسی جدید	تفصیل
۱ اراسپس ARASPES	آریاسپا	آریاسپ	از آریا × اسپا یعنی دارنده اسپ نیک در سنسکرت آریا اشوا یکی از سرداران عهد کورش اعظم از اهل سید و بر پانتیا رئیس بود
۲ آریابگنس ARIABIGNES	آریابگا	-	اوستا آریا بگها بسنسکرت آریا × بهگا یا بهجا یعنی (پرستنده) ایزد آریائی - پسر داریوش اول در جنگ یونان بر دسته ئی از سفاین ایران امیر البحر بود -
۳ آریاکس ARIACES	آریاک	آریائی	اسم یکی از سرداران ایران است در جنگ گوناگزا از جانب کورش ثانی فرمانده قشون ایران بود پس از قتل شاهزاده مذکور به اردشیر اطاعت کرد -
۴ آریز ARIAES	آریا	آریا	
۵ آریارامنس ARIARAMNES	آریارمنا	-	از (آریا × رامنا) اسم جد اعلای داریوش اول است -
۶ آریارتس ARIARATHES	آریارتها	دارنده دشت کاملی	اسم چندین نفر از پادشاهان کپودوشیا (آسیای صغیر) که ذکرشان بعد خواهد شد -
۷ اریمزس ARIMAZES	آریامز	-	سنسکریت (آریا × مها) یعنی آریای بزرگ اسم یکی از شهزادگان سغد که با اسکندر مقاومت سخت نمود و چون در انجام به اطاعت و تسلیم مجبور شد اسکندر او را

				باخویشان و پیروانش باکمال قساوت مصلوب و مقتول نمود۔
۸	آریومردس ARIOMURDUS	آریامرتیا	آریامرد	پسر داریوش اول۔ در حملہ بر یونان یکی از سرداران لشکر خشایارشا بود۔
۹	اریزانتی ARIZANTI	آریازانتو	آریازاد	کلمہ ثانی در قبائل افغان زے خواندہ میشود چون یوسف زے وغیرہ اسم یکی از عشایر میدہ
۱۰	اریوبرزنس ARIOBARZANES	آریابرزنا	آریابرز	در اوستا (آریا × برَیزا) و در سنسکرت (آریا × برہا) بمعنی آریای قوی یکی از سرداران داریوش سیوم نخستین مرتبہ در کوہستان لرستان با پانزدہ ہزار نفر با اسکندر جنگ کردہ و دوبارہ نزدیک بہ استخر مقاومت سخت نمود و مقتول گردید۔
۱۱	اریمسپس ARIMASPES	ارم اسپا	آرام اسپ	یکی از دوستان زردشت بود۔
۱۲	اریستازنس ARISTAZANES	استازنا	-	در سنسکرت (رش × جنا) بمعنی جلیل زادہ یکی از اعیان ایران نزد اردشیر سیوم عزیز بود۔
۱۳	ارشاکس ARSACES	ارشاکا	اشک	از ارشا در سنسکرت ارشیا (ARSHYA) بمعنی عالی۔ اسم چند نفر از شہزادگان ایران بود از جملہ شہزادہ ارشاک کہ ملقب اردشیر دوم شدہ نیز ارشاک پسر اردشیر سیوم کہ سہ سال سلطنت کردہ بدست خواجہ سرا بگاوش

				مسموم و مقتول گردید۔
۱۴	ارشامس	ARSAMENES	ارشامش	عالی منش	پسر داریوش اول و سردار لشکر خشایارشا بود
۱۵	ارساس	ARSAMES	ارشاما	عالی	از (ارشا × به الحاق ۔ما۔) چند نفر از شهزادگان ایران ۔از جمله جد داریوش اول ۔و پسر اردشیر دوم که به اشاره برادرش گشته گردید و یکی از پسران داریوش اول از بطن ارتس تونه بنت کورش اعظم که در جنگ یونان بردسته قشون عرب و حبش فرمانده بود و حاکم سیلیشیا (در آسیای صغیر) که به اسکندر اطاعت کرد۔
۱۶	اریومترس	ARIOMITHRES	آریامتهرا	اریامهر	بمعنی دوست آریا۔ یکی از سرداران ایران که در جنگ گرانیکوس با ده هزار نفر ایرانی در مقابله سپاه مقدونیه مقتول گردید۔
۱۷	اکیمنس	ACHAEMENES	هخامنش	هخامنش	از (هخا + منش) در سنسکرت (سکها + مَنس) هخا با سکها بمعنی دوست + منس = دل۔ جد اعلای سلاطین هخامنشی و اسم پسر داریوش اول۔
۱۸	ارتبردس	ARTABARDES	ارتاوردیا	-	اوستا (اشا + وَرِتو) و سنسکرت (رِتا + وِرتنا) بمعنی معروف و صداقت اسم یکی از سرداران ایران است۔
۱۹	ارشز	ARSES	ارشا	-	
۲۰	ارسیتز	ARSITES	.	-	در سنسکرت رِشِ
۲۱	ارتابازنس	ARTABOZANES	ارتابازنا	-	اسم پسر بزرگ داریوش اول از بطن دختر گبرویا

۲۲	ARTACHAES	-	-	شاید از (ارتا + بخا) ترکیب شده باشد یکی از سرداران قشون خشایارشا بطول قامت معروف بود.
۲۳	ارتیوس ARTAEUS	ارتاوش	ارد	در عربی (صدیق) میشود
۲۴	ارتمنس ARTAMENES	ارتامنش	اردمنش	معنی ان راستی منش.
۱۵	ارتپتس ARTAPATES	ارتاپاتا	-	" حامی صداقت.
۲۶	ارتکمس ARTHOCHMES	ارتخمه	-	از قوی + نسل) یکی از سرداران ایران است
۲۷	اتونس ARTHONIS	-	-	مونث این لفظ در اوستا (اشاونی) است
۲۸	ارتکزرس ARTOXARES	ارتکشرا	-	
۲۹	ارتفرنز ARTAPHERNES	ارتافرنا	-	بمعنی حامی صداقت. اسم پسر گشتاسپ که حاکم سارد یس (آسیای صغیر) بود وپسرش نیز ارتفرنا اسم داشت همراه داتس درجنگ ماراتن شریک شد.
۳۰	ارتمبرس ARTEMBARES	ارتمبرا	-	یعنی حامل صداقت یکی از سرداران مید وهمعصر کورش اعظم.
۳۱	ارتنتس ARTAYNTES	ارتاونتا	اردوند	دختر مازسس ابن داریوش اول داریوش ابن خشایارشا تزویج شد. بقول هیرودتس خشایارشا برشهزاده خانم مذکور که عروس وبرادرزاده اش میشد تعلق ناجائزی رسانید وچون امترس زنش بان مطلع گشت با مادر ارتنتا دل بدکرده دادرا

				به حیله بدست آورده با کمال بے رحمی مثله نمود یعنی فرمان داد دماغ و گوش و پستانش را بریدند. مازستس شوهر ان زن بے گناه از این کردار بر پادشاه عاصی گشت اما در جنگ با دو پسرانش مقتول گردید و نیزارته وتا اسم یکی از سرداران ایران است که در جنگ مصر کالہ امیر البحر بود. و از یونانیان شکست یافت
۳۱	آرتیکتس ARTAYCTES	-	راست گو	از ارتا + سنسکرت اکتا بمعنی راست + گوینده از جانب خشایارشا حاکم سکتوس بود بسبب ظلم و تعدی اہل آنرا اورا گرفته بدار اویختند.
۳۱	ارته سیرس ARTASYRAS	-	-	بقول رالنسن از (ارته + سورا) که در سنسکرت (رتا + سوریا) میشود ترکیب یافته علامه مذکور سورا را بمعنی خورشید گرفته اما این گفته استوار نمیباشد چونکه (سوریا یا سورا) در اوستا (هورا) در فرس قدیم باید (اورا) باشد که در فارسی جدید (خور) تلفظ بشود. نام یکی از بزرگان عصر باردیاے غاصب است.
۳۲	اسپه متس ASPAMITRAS	اسپا تهرا	فهراسب	در سنسکرت (اشوا + مترا) یعنی دوست اسپ

			اسم یکی از خواجه سراهای شاهی و منظور نظر خشایارشا که نمک حرامی نمود در برانداختن پادشاه مذکور با ارتبانوس همداستان شد.
۳۳	اردونس ARDOMENES	اردونس	-	یکی از هفت بزرگان ایران که داریوش اول را در برانداختن گوماتای غاصب یاری نمود.
۳۴	اسپه تینس ASPATHINES	اسپاچنا	-	هیرودوتس صاحب این اسم را نیز یکی از هفت بزرگان معین داریوش شمرده
۳۵	ارتی بیوس ARTIBYUS	-	-	یکی از سرداران ایران است که به امر داریوش بر جزیرهٔ قبرس لشکر کشید در این جنگ اتفاقی که سبب شگفت دوست و دشمن شد اینکه چون دشمنان ارتی بیوس را احاطه کردند اسبش پرده پا ایستاده مدافعه نمود و حملهٔ آوران را دفع میداد در انجام اسب و سوار هردو دلیرانه کشته شدند.
۳۶	اریندز ARYANDES	-	-	یکی از سرداران ایران که از جانب کمبوجیا ابن کورش اعظم حاکم مصر بود و در عهد داریوش اول خواست با او برابری کند و مقتول گردید.

۳۷ اتوسه	ATOSSA	اتاوسه	-	اسم چند از شاهزاده خانم های دوده هخامنش است - اشتقاق این اسم باید با تاوسه که در شاهنامه طوس ذکر شده یکی باشد از معروفترین صاحبان این اسم اتوسه بنت چایش پس داتوسه بنت کورش اعظم بانوی بانوان ایران است که والده خشایارشا و زن داریوش اول می شد و بر هر دو پادشاهان مذکور نفوذ تام داشت داریوش او را بسیار محترم میداشت و با وجود داشتن اولاد بزرگتر از زن دیگر فرزند اتوسه را به جانشینی خود انتخاب نمود - اتوسه نیز دختر اردشیر دوم و خواهر و زن اردشیر سیوم بود این اسم در اوستا (هوتاوسه) مذکور شده و معلوم میشود از اسمای بسیار قدیم آریای ایران است ترکیب ان از (هو + تاوسه) میشود -
۳۸ ازونکس	AZONAX	-	-	بقول پلنی شخصی است که زردشت را علم ماجک (حکمت یا شعبده) یا داد خدا می داند این کدام زردشت بوده
۳۹ ارتگرسز	ARTAGUSES	-	-	یکی از سرداران اردشیر دوم که در جنگ

				کونا کزا بدست کورش ثانی مقتول گردید
۴۰	ازنس	AZANES	-	خوش مرد ودرسنسکرت (سو+جنا) نام یکی از سرداران ایران است.
۴۰	ارتکزا	ARTOXA	ارتخشا	- نام یکی از بزرگان ایران از اولاد اتانس که در اوایل عهد پادشاهان سلوکیدبر ارمینا استیلا یافت ونگرانس پادشاه معروف ارمینا یکی از جانشینان او بوده
۴۱	اترودتس	ATRODATES	اتهرواتا	آذرداد اسم یکی از بزرگان ایران.
۴۲	اترینس	ATRINES	اتهرنیا	آذرین
۴۳	اتروپتس	ATROPATES	اتهرپاتا	آذربد اوستا (اتهرا+پائیتی) وسنسکرت (اترا+پتی) یا (گنی پتی) اسم یکی از بزرگان که پس از انقراض دودمان هخامنشی در ایام فترت بر آذربادگان استیلا یافته موسس سلطنت انجا شد و بسبب اسم او ولایت به اتروپتین یا آذربادگان معروف گشت.
۴۴	امستریس	AMESTRIS	-	- دختر یا نبیره اتانس سردار معروف ایران بخشایارشا تزویج شد و منبه بانوی بانوان راداشت از بطن او پنج فرزند تولد یافتند نخستین داریوش دوم وستنا سپا یا گشتاسپ سوم

			اردشیر (اول) چهارم دختر امی تس پنجم نیز دختر رودگونه - ملکه استرس محبوب خشایارشا و پس از او بر پسرش اردشیر نفوذ تام داشت - عمر طولانی نمود.
۴۵	امی تس AMYTIS	-	بنت خشایارشا از بطن استرس لگاباز پسر زیبروس تزویج شد.
۴۶	ارتاریوس ARTARIUS	-	پسر خشایارشا - بقول کتی سیاس مادرش غیر از ملکه استرس بود - در عهد برادرش اردشیر اول بر بابل حکمرانی می نمود
۴۷	ابروکوماس ABROCOMAS	-	پسر داریوش اول - از بطن فرات گونه (بنت ارتانس ابن وستاسپ برادرزاده داریوش) بود در جنگ ترماپله کشته گردید.
۴۸	انافس ANAPHAS	-	پسر ارتانس یکی از سرداران خشایارشا که در جنگ یونان بر دسته فوج کیشان (CISSIANS) فرمانده بود
۴۹	ارتانس ARTANES	-	پسر وستاسپا برادر داریوش اول است
۵۰	بگودرز BAGODARES	بگادارش	یکی از همراهان بی سوس - چون سردار مذکور خواست داریوش را از میان بردارد وران خیانت با او همراه نشد و ترک رفاقت نمود
	BOGISTANES	بگاستانا	

۵۱ بگاوس	BAGAOS	بگاوش	-

بگا در اوستا بگها و در سنسکرت بهگاو
در فارسی جدید باغ یا بغ تلفظ
میشود معنی ان ایزد است این کلمه باید
لقب شده باشد که در ترکی آتا بگ گویند
اسم پسر ارتن تس ابن مردانیوس - نیز
اسم یا لقب چند نفر از خواجه سراهای شاهی
از جمله وزیر اردشیر سیوم بود اقتدارش
بجائی رسید که هیچ امری بدون مشوره
وراى او صورت نمی گرفت - مادامیکه
پادشاه و وزیر هم راى و متحد بودند
مملکت آباد و دشمن خارجه ذلیل و مفسدین
داخله مطیع بودند و چون پادشاه از وزیر
بدگمان و وزیر از پادشاه خائف گشت
امور مملکت مغشوش شده و در انجام
وزیر پادشاه را مسموم کرد و پس از او
جمیع فرزندان را به استثنای یک نفر
به قتل رسانیده وارشاک پسر کوچک
پادشاه را که زنده گذاشته بود به سلطنت
برداشت اما امور مملکت در قبضه اقتدار
خود گذاشت - ارشاک پس از سه سال
چون خواست استقلال پیدا کند بگاوش

			اورا نیز با فرزندانش کشته داریوش
			ابن ارشاما ابن استانس ابن داریوش
			ثانی را به پادشاهی برگزیدند و پس از چندی
			از او نیز عاجز شده شربت زهر برای او
			مهیا ساخته بود اما پادشاه قبل از وقت
			ملتفت گشته امر داد بگاوش همان جام
			زهر را بنوشد. بگا نام یکی از اعیان نیز
			بوده که در نزد اسکندر عزیز بود. یکی از
			اسباب انقراض سلطنت هخامنشی اقتدار
			امرا و زنان و خواجه سراهای شاهی بود
			که اینها پادشاه و رسما انها سلطنت میکردند
			از زنان ملکه اتوسه و استرس و پریزاد
			و از خواجه سراها اسپامتهر از خشایارشا
			و ارتکشترا برادر یوش ثانی و بگاوش
			برادر شیر سیوم و ارشاک و داریوش
			سیوم تسلط داشتند. از امرا امردانیوس
			و ارتامزا دتری باز و ارتاباز اقتدارتام
			پیدا کردند.
۵۲ بگوفنز	BAGOPHANES	بگاپادنا	باغبان حاکم بابل که با دولت خود خیانت کرده
			اسکندر را باکمال عزت و احترام پذیرائی
			نموده و فرمان داد از راهی که مرور میکرد

				مردم گل برادریختند وعود وبخورات برآتشش سوزاندند۔
۵۳	برز	BARES	-	امیر لشکر ایران بود۔ این اسم BADRES هم گفته شده علامه رالنسن اورا به بدهرا (BADHRA) درسنسکرت بمعنی (بخت) تطبیق نموده۔
۵۴	برگتس	BARGATES	-	یکی از نمدای گوماتای غاصب۔
۵۵	میگابازوس	MEGABAZUS	بگابوشا یا بگابکشا	یکی از هفت سرداران ایران که در براندختن گوماتا باداریوش شریک شدند۔
۵۶	برزینس	BARSINES	برزین	بنت داریوش سیوم که اسکندر تزویج نمود واز بطن او پسری بنام هرکلز (هرقل) متولد گشت۔ چونکه پس از اسکندر حق فرمان سلطنت می شد کاسندر نام سردار مقدونیه اورا با مادرش بکشت۔
۵۵	برزنتس	BARSAENTES	بریزاونتا	سنسکرت (برها + ونت) یکی از حکام ایران که پس از داریوش سیوم بر اسکندر عاصی شد۔
۵۶	باتس	BATES	-	خواجه سرائیکه از جانب داریوش سیوم برغازه حاکم بود وچون اسکندر دصدد تسخیر آن برآمد باکمال جوانمردی مقاومت نمود ومدتی سپاه مقدونیه را درانجا

معطل کرد و تا آخرین نفس دست از کشش
و کوشش باز نداشت لهذا چون بانجام
گرفتار شد اسکندر فرمان داد او را بچرخ
در شکنجه بسته در شهر گردانیدند و به این
قساوت او را بقتل رسانیدند.

۸۷ برزنتس BARSANTES - - شاید برزنتس باشد که فوق مذکور شد
در قتل داریوش سیوم بابی سوس
شریک بود و در زمان اسکندر به هند
فرار کرد.

۸۸ بی سوس BESUS - - حاکم باختر پس از جنگ اربلا به هوس
سلطنت افتاده به معیت چند نفر از
ارکان دولت غفلتاً پادشاه را گرفتار کرده
و همراه خود بی سوس به باختر میرود که ذریعه
راه ششینه قشون اسکندر در تعاقب
قریب رسیده اند مجبوراً پادشاه را کشته
با مردم بقیة السیف به باختر فرار نمود
داریوش سیوم را شاه حسین صفوی و بی سوس
را به اشرف افغان میتوان تطبیق کرد
پس از قتل پادشاه بر خود لقب اردشیر
چهارم نهاد اما خیری ندید و اسکندر او را
مهلت نداد که مزه سلطنت را بچشد در

				تعاقب بدست آورده به بدترین شکلی به قتل رسانید یعنی گویند او را حواله اکشتر اسپاده داریوش نموده او معدومش ساخت
۵۹	بوگس	BOGES	-	یکی از جوانمردان ایران که خود را از گاه در آتش انداخت تا بدشمن تسلیم نگشت
۶۰	بوبارز	BUBARES	-	یکی از سرداران ایران در زمان داریوش اول برای تفتیش حال سفرا ایران (که به مقدونیه رفته مفقود و در حقیقت کشته شده بودند) مامور شد و اسکندر اول که جد اعلی اسکندر کبیر و مرتکب قتل سفرا شده بود از ترس انتقام خواهر خود را به بوبارس تزویج کرده به تحفه و هدایا او را ممنون ساخت. گویا این وصلت رشته افساد تزویج دارا بدختر فلیپ پدر اسکندر رشته.
۶۱	بگاپاتس	BAGAPATES	پگاپاتا باغبادیا باغبد	سنسکرت (بهگا + پتی) او مستحق گیها (پائیتی) معنی ان حمایت شده ایزدان اسم یکی از سرداران ایران است.
۶۲	بگاسکس	BAGASACES	-	از بگا + شکا - در سنسکرت (شک) بمعنی قوی آمده اسم یکی از سرداران است

۶۴	کتنس	CATENES	-	یکی از ایرانیان که پی سوس را گرفتار نمود
۶۴	کوفس	COPHES	-	یکی از پسران ارتبانوس .
۶۵	کرنسپس	CRANASPES	-	سنسکرت (کرن + اشوا) اوستا (کرے + اسپا) فارسی باید (اسپ رد) بشود چونکه معنی لفظ مذکور دارنده اسپ کاری میشود اسم یکی از سرداران ایران است .
۶۶	داورسس	DADERSES	داداوش	-
۶۷	داسپیا	DANASPIA	-	- اسم ملکه ایران است این لفظ در سنسکرت بقول علامه رالنس (دوم + اشوا) بمعنی رام کننده اسپ میشود .
۶۸	داتمس	DATAMES	-	- شاید مقلوب ماه داد باشد
۶۹	دیتس	DATES	داتا	- سنسکرت (دوی) بمعنی سخنی است یکی از سرداران داریوش بود که همراه ارته فرنا بقولی با بیست هزار پیاده و دو هزار سوار به تنبیه یونانیان آتنز مامور شده در مراتن از آنها شکست یافت
۷۰	دیوکس	DEIOCES	داکا	- در اوستا (دا کا) در فارسی جدید ضحاک یکی از سلاطین سید است .
۷۱	یوفرتیز	EUPHRATES	اوفراتا	- رود فرات بقول رالنس از (او + فراتا) که در سنسکرت (سو + پرانا) میشود از (او + فرا + الحاق تا) ترکیب یافته بمعنی رودی است که بسیار

۷۳ گبریاس	GOBRYAS	گادبرد	گادابرو	گادبروا (GAUBRUVA)

ابن مردانیوس یکی سرداران عهد
کورش اعظم و کمبوجیا و داریوش اول
است که در برانداختن گوماتای غاصب
به داریوش همراهی نمود و خواهرزاده داریوش
را تزوج کرده از بطن او (مردانیوس
ثانی) به وجود آمد. داریوش دختر خود
(ارتازوستر) را به این خواهرزاده
عقد بست. نمانوادگاه بروا از اشراف
و بزرگان فارس بود و از اعیان
دربار شاهان هخامنش می شدند. گاه بروا
در آثار هخامنشیان بصورت نیزه برادر
داریوش است ترکیب این اسم از
گاو + بروا یعنی ابرد که در سنسکرت بهروت
در سنسکرت (گوه وند) یعنی دارنده گاو
یکی از موبدان فارس که صورتا به باردیا
این کورش شباهت داشت و در غیاب
کمبوجیا موقع را غنیمت دانسته به ادعای
سلطنت برخواست.

۷۴ گوتس	GOMATES	گوتا	گاوند	

۷۵ هارپاگوس	HARPAGAS	.	-	یکی از سرداران ازدهاکا، کورش اعظم
که ساحل آسیای صغیر را مفتوح نمود.

۷۶	هیدارنس HYDARNES	ویدارنا	-	یکی از هفت بزرگان فارس که داریوش را در برانداختن گوماتای غاصب کمک نمودند - و پسر داشت (ی سانس) و (ویدارنای) ثانی - از نسل او بقول استرابو شاهان ارمینا طهور کردند که از زمان داریوش لغایت انیوکوس (سلوکید) سلطنت نمودند -
۷۷	هاوستانس HAUSTANES	-	-	این اسم بطور مختلف مورخین ذکر کرده اند پلنی اُستهانس و هیرودوتس هستانس و آریان هستس گفته - اگر آستانس را صحیح بگیریم فارسی قدیم ان (اُستو) میشود یعنی (خوش تن) اسم پسر گشتاسپ و برادر داریوش اول است -
۷۸	هیمیس HYMEAS	-	-	در اوستا یما و در سنسکرت یما میشود و در فارسی جدید جم که معروف به جمشید است
۷۹	هستکس HYSTAECHMES	-	-	از هس (نامعلوم) و تخمه بمعنی زاده
۸۰	هستاسپس HYSTASPES	وستاسپا	گشتاسپ	اسم پدر داریوش و نیز اسم چندی نفر از شاهزادگان ایران از جمله گشتاسپ ابن داریوش اول و گشتاسپ ابن خشایارشا می باشند - و نیز اسم پادشاهیکه در اوستا مذکور شده

۸۱	انتهافرس INTAPHRES	ویدافر	-	یکی از هفت بزرگان ایران که بشراکت
	انتافرس INTAPHERNES			داریوش گومتا را بقتل رسانیدند.
۸۲	اتهامترس ITHAMITRES	وثامتهرا	کده+مهر	نام یکی از سرداران پارسی است
۸۳	ماوتس MADATES	-	ماه+داد	
۸۴	ماگوس MAGAEUS	ماگوش	مجوس	
۸۵	ماگی MAGI	"	مغ	لقب موبدان ایران. مورخین یونان
				گفته اند که در عصر هخامنشیان در امور دین
				و سیاست نفوذ زیاد داشتند و به تقویت
				و تائید انها پادشاه بر تخت سلطنت می
				نشست را قبله می شمردند و احترام مخصوص
				میگذاشتند. اصول دین شان بر دوئی
				بود یعنی معتقد بودند که در کائنات دو قوه
				می باشند که سبب خلق عالم شده اند یکی
				فاعل نیکی و دیگری علت بدی. در علوم
				ریاضی و فلسفه و اختر شناسی متبحر
				مطلع بودند. لفظ مغ عموماً بر علمای
				العصر اطلاق می شد. برای تفصیل رجوع
				بشود به تاریخ هیرودوتس و تصنیف آبراهام
				و پرافیری و پلوتارخ و پلنی و دکتر سیاس و غیره
۸۶	ماندانه MANDANE	ماندانا	ماندان	یا فرنگیس (شاهنامه) بنت ازی دهاکا
				به کمبوجیا تزویج شد و از بطن او کورش اعظم

			به وجود آمد.
۸۷ مردانیوس	MARDANIUS	مردانا	مردان	ابن کاوبروا ابن مردانا - یکی از بزرگ زادگان فارس داماد و خواهرزاده داریوش اول ورکن اعظم دربار خشایارشا در سیاست وجلادت وتهور معروف بود - در بلقان جنگ های مردانه کرد اما در انجام بسبب تهور در جنگ پلاته مقتول گردید
۸۸ مردنتس	MARDONTES	-	-	
۸۹ مازستس	MASISTES	ماتهستا	مهتر	اوستا (مازستا) وسنسکرت (مهستا) پسر داریوش اول از بطن اتوسه بنت کورش اعظم
۹۰ مازکس	MAZAOES	-	-	ازس یا در سنسکرت مهت بمعنی بزرگ
۹۱ میگابتس	MEGABATES	بگابانا	بغبید یا بهبد	یکی از سرداران ایران است.
۹۲ میگادوستس	MEGADOSTES	بگاداوستا	به دوست	
۹۳ میگاپانوس	MEGAPANUS	بگاپاونا	بغبان	
۹۴ میگاسدرس	MEGASDRAS	-	-	بقول رالس مطابق است با بگاچترا (فرس قدیم) یعنی زاده ایزدان.
۹۵ مهریدتس	MEHREDATES	متهراداتا	مهرداد	اسم چندین نفر از شاهزادگان سلاطین ایران واسیای صغیر است.
۹۶ متهرینس	MITHRINES	-	-	از لفظ متهرا (فارسی - مهر ترکیب یافته.
۹۷ متهراوستس	MITHRAUSTES	-	-	متهرا + اوس (در زبان اوستا بمعنی پرستنده مهر)

۹۸	متهربرزینس MITHROBARZINES	-	مهربرزین	
۹۹	متروبتس MITHROBATES	متهربانا	مهربد	
۱۰۰	نه برزنس NABARZANES	-	نه برزن	یکی از سرداران عصر داریوش سیوم که در کشتن پادشاه مذکور بابی سوس همداستان گردید. و اسکندر گناه او را بخشید. پس معلوم میشود قتل بی سوس برای این نبود که داریوش را کشت بلکه برای اینکه مدعی سلطنت شد.
۱۰۱	اورسز OARSES	اُرشا	آرش	از اُو + ارشا بمعنی خوش مرد اسم حقیقی اردشیر دراز دست
۱۰۲	اُکوس OCHUS	-	خوش خو	از اُو + خ یا خو) اسم حقیقی اردشیر سیوم
۱۰۳	اُبرس OEBARES	اُوبَرا	خوشن بار	از اُو در اوستا (هو) و در سنسکرت (سو) و در فارسی خوش + براکه در اوستا (بر) و در سنسکرت (بهر) اسم یکی از سرداران عهد کورش اعظم و نیز اسم میر آخور داریوش اول است.
۱۰۴	اوبزوس OEDBAZUS	دیبابازوس	به بازو	بمعنی (قوی بازو) در سنسکرت نیز همانگه به معنی قوی باز و یا قوی دست یا خوش تن یا قوی تن باشند بسیار پیدا میشوند
۱۰۵	اومنس OMANES	اُومنس	خوش دل	در سنسکرت (سو + منس)

۱۰۶	اومرتس OMARTES	اُومرتیا	خوش مرد	
۱۰۷	ارمزداتس ORMAZDATES	اورمزدا	ارمزدات	اسم اصلی کورش اعظم میگویند اهورداتا یا اورمزدا داده است.
۱۰۸	اورمزدس ORMAZDES	اورمزدا	هرمز	اوستا اهورا + مزدا و سنسکریت ورن (اشور + میدها)
۱۰۹	ارکزینس ORXINES			یا (اشورا + دهیا + دا) یعنی زندگی دهنده بزرگ اهم سردار
۱۱۰	اتانس OTANES	اُتنو	خوش تن	اسم یکی از هفت سرداران ایران که در برانداختن گوماتا داریوش بستان شدند و پسر گشتاسپ و برادر داریوش اول که بر ساحل آسیای صغیر حکمران شده قسطنطنیه را که آنزمان بی زانتیم میگفتند تسخیر کرد.
۱۱۱	اتاسپس OTASPES	-		
۱۱۲	اکزاتیرس OXATHRES	اکشترا	نیکشتر	اوستا (هو + کشترا) وسنسکرت (سو + کشتر) وفارسی جدید (خوش + شاه) اسم برادر دیوش سیوم است به اسکندر اطاعت کرد و نزد او بسیار محترم بود و نیز اسم یکی از سرداران ایران که هوا خواه اسکندر بود. شاید هر دو یکنفر باشند
۱۱۳	اروتز OROCTES	-	ارد	یکی از سرداران ایران در عصر داریوش اول بر سارد یس که شهر حاکم نشین آسیای

			صغیر بود حکمرانی مینود در ۵۲۱ ه انتقال کرد.
۱۱۴ اُرُنتس	ORONTES	خوش داد	دختر پادشاه هرماتس که در قفقازیا آسیای صغیر حکمران بود در حسن نظیر خود در آنعصر نداشت. تعریف زایری و ایری (زیریر) پادشاه میدراشنیده برو غائبانه عاشق گشت و هم چنین زیریر آوازهٔ جمال او را شنیده مشتاق دیدنش اما پدر اداتس این وصلت را خوش نداشته بنا بر رسم آنزمان مجلسی منعقد کرد و دخترش را اجازه داد که شوهر خود را انتخاب بکند. زیریر به تبدیل لباس دران مجلس آمده بود. اُداتس بجمیع حاضرین نظر انداخته و معشوق خود را درمیان انجماعت یافته ساغر شراب را که علامت انتخاب بود بدست او داد این قصه به اندک اختلاف بقول مذکور شد چونکه افسانه بطرز مختلف بیان میشود تکرار آنرا لازم ندانستم.
۱۱۵ اُرانتس	ORONTAS	-	یکی از شاهزادگان ایران که در عهد اردشیر به تبعیه و تسخیر جزیره قبرس مامور
۱۱۶ اُرانتس	ORANTIS	-	حاکم میشیا که در ۳۸۵ ه بر اردشیر عاصی گشته

۱۱۷ اکزیارتس	OXYARTES	-	یکی از امراء باختر که به اسکندر اطاعت کرد و اسکندر بر دختر ش رخشان (روشنک) عاشق گشته تزویج نمود.
۱۱۸ اکزیدانس	OXYDATIS	-	یکی از ایرانیان که داریوش فرمان قتلش را داده بود و چون اسکندر او را اسیر بگرفت پس از چندی بر حکومت میدیه منصوب نمود اما بسبب تمرد و نخوت و ظلم او را از حکومت معزول کرد.
۱۱۹ اکزیتریس	OXYTHRES	-	یکی از برادران ارتاباز.
۱۲۰ اُزینس	OZINES	-	یکی از ایرانیان که میخواست بر اسکندر عاصی بشود و بفرمان کراتر CARATERUS محبوس گشت.
۱۲۱ پریتاکنی	PARETACENI	-	شاید نام ایرانی ان کوهین یا کوهزاد بشود (در سفرنامه پروتا - جنا)
۱۲۲ پسرگدا	PASARGADA	پارسگرد	شهریست که احتمال دارد کورش اعظم بنا نهاد و آباد کرد. این شهر پایتخت اصلی و مکان جلوس سلاطین هخامنشی بود که در معبد زهره (ناهید) رفته و پس از ادای مراسم مخصوص چون پوشیدن قبای کورش اعظم و جویدن سقز و خوردن انجیر خشک و نوشیدن شیر

			بارشیر پادشاه برتخت جلوس مینمود. مرکز شر فارو بخبا و علما، و شهزادگان فارس بود.
۱۲۳ پتی زیتس	PATIZEITHES		یکی از موبدان ایران که برادر گومتای غاصب بود و بکوشش او گومتا سلطنت را تصرف نمود بقول علامه رالنس از (پائتی + زیات) یعنی (امیر مقتدر) است
۱۲۴ پری زتس	PARYSATIS	پُرشاد	بقول رالنس (پرو + شتی) یعنی (مالک) زمین فراوان ترکیب یافته اما بعقیده نگارنده باید از (پرو + شیاتی) میباشد که در فارسی جدید (پُر + شاد) میشود که اکنون نیز چنین اسم در ایران میگذارند چون دل شاد وغیره. اسم ملکه ایران زن و خواهر داریوش دوم است.
۱۲۵ پری زدس	PARISADES	پرشاد	در عهد اسکندر کبیر بر ولایت پانتس (که بین شهر سینوب و تری بزان واقع شده) سلطنت می کرد. پس از سی سال پادشاهی در سنه ۳۱۰ قبل از مسیح وفات نمود. و نیز اسم یکی از حکام ایرانی نژاد است که بر باسفدر حکمران بود در سنه ۳۸۰ قبل از مسیح)
۱۲۶ پتریامفس	PATRIAMPHES	-	اسم دو شکه چی خشایارشا که در لعصر

			رتبه محترمی بود پسر آتانس میشد
۱۲۷ فدیما	PHAEDIMA	فدیما	بنت آتانس - زن کمبوجیا و گئوماتا و داریوش اول - ذکرش نیز گذشت - بعضی این اسم را با فاطمه عربی تطبیق کرده اند
۱۲۸ فرسامس	PHARSAMANES	-	پادشاه ایسپرایا (گرجستان) - نفر پادشاهان دارای این اسم در عهد قیصر اوریان گذشته اند (۱۳۸ بعد از مسیح)
۱۲۹ فرناباذوس	PHARNABAZUS	-	این فرناباز اول حاکم شاسانات و آسیای صغیر - اهل اسپارتا را همراهی نمود تا بر آتنیز غالب شدند - یکی از سرداران بزرگ ایران بود و نیز در عهد یونس (یونانی) اسم یکی از حکام است - و نیز یکی از سلاطین ایسپرایا (گرجستان) و یکی از برادران داریوش سیوم که بجای ممنن به سرداری لشکر منصوب گشت -
۱۳۰ فرناکس	PHARNACES	فرناک	این مهرداد کبیر پادشاه پانتس - بر خلاف پدر بارومی ها ساز ش نمود و بر پدر باغی گشت - و بعضی گویند که سبب قتل پدر گشت پدر شد و در زمانی که فیما بین جولیس سزر و پامپی سرداران روم واقع شد بی طرف ماند - بخیال اینکه از اختلاف

			ونزاع خانگی او و روی با شکست شده
			و دوباره [illegible] مالک پدر گردانیده
			رفتن [illegible] و چگونگی
			[illegible] آگاه و [illegible] از
			استیصال [illegible] آنجا
			[illegible] و [illegible]
			داد و در این موقع [illegible]
			اخبار فتح خود را [illegible]
			به پای تخت [illegible]
			اروپ [illegible]
			چنین بود: رسیدم [illegible]
۱۳۱	فرناپتس PHARNAPATES	-	-	(از فرنا + پتی) یعنی امیر نژاد یکی از سرداران ایرانی است.
۱۳۲	فرناپیس PHARNASPES	فرنا	فرناسپ	پدر گاسدانه و پدر زن کورش اعظم بود (از فرنا + اسپا)
۱۳۳	فرنوس PHARNUS			[illegible] از ملاحین [illegible] پادشاه [illegible] استیصال نمود
۱۳۴	فراولس PHERAULES	-	-	بقول زنوفن [illegible] اسم یکی از ایرانیان است که کورش اعظم او را از درجه اخلاس بلند کرده حکومت و بزرگی [illegible]

			تمام ثروت خود را بخشیده ترک دنیا نمود و انزوا اختیار کرد۔
۱۳۵	فرنادیتس PHARNADATES	فرنا داتا	۔	از طرف اردشیر حاکم مصر بود۔
۱۳۶	فرادا تس PHARADATES	فرادا تا	۔	یکی از سرداران داریوش در جنگ اربلا
۱۳۷	فرناقرنس PHARATA-PHERNES	فراتا فرنا	۔	یکی از حکام ایران در عهد داریوس سوم که پس از قتل پادشاہ برگرگان فرار کرده در آنجا تسلیم اسکندر شد۔
۱۳۸	پرکزاپس PREXAEPES	فرش اسپا	پرکزاسپ	یکی از سرداران کورش اعظم و کمبوجیا که بفرمان پادشاہ آخر الذکر بار دیا پنہانی مقتول نمود
۱۳۹	فرنازتریس PHARNAZATHRES	فرناکشترا	۔	
۱۴۰	فرادمنس PHRADASMENES	فرادت منس	۔	در اوستا فرادت بمعنی سخی است از (فرا + دا یعنی بسیار دہندہ)
۱۴۱	فراورتس PHRAORTES	فراورنس	۔	یکی از سلاطین میدـ
۱۴۲		پورشسپا	۔	اسم والد زردشت از (پورو + اسپا) بمعنی صاحب بسیار اسپ۔
۱۴۳	فرنس منس PHARNASMANAS	۔	۔	اسم یکی از سلاطین گرجستان۔
۴۴	پشوتنس PISSUTHNES	پشوتنو	پشوتن	اسم پسر گشتاسپ ابن داریوش اول کہ مدت بیست سال حکمران آسیای صغیر بود۔

۱۴۵	ریومترس RHEOMITRES	-	-	یکی از سرداران ایران کہ بر اردشیر عاصی شدہ نیز اسم یکی از سرداران ایران کہ در جنگ الیموس کشتہ شد۔
۱۴۶	ریشاکس RAESACES	-	-	یکی از سرداران عہد اردشیر کہ بر او عاصی شدہ بہ آتنز فرار کرد
۱۴۷	رودگونہ RHODOGUNI	-	رودگون	اسم چند نفر از شاہزادہ خانم ہای ایران از جملہ دختر خشایارشا بود۔
۱۴۸	روشاکس RHOSACES	-	-	یکی از ایرانیان کہ در جنگ گرانی کوس بر اسکندر حملہ آوردہ نزدیک بود کہ او را بکشد اما خود بدست کلیتوس کشتہ گردید۔
۱۴۹	روکزانا ROXANA	رخشانا	رخشان	یا روشنک۔ اسم چند نفر از شاہزادہ خانم ہای ایران از جملہ دختر اکزیارتس اسپہ باختر کہ اسکندر بر او عاشق شدہ تزویج کرد۔ و از او فرزندی شد بنام اسکندر ثانی چون طفل مذکور یازدہ سالہ گشت کاسندر با مادر و پسر ہر دو را مقتول نمود و نسل اسکندر را مقطوع ساخت۔
۱۵۰	ستاسپس SATASPES	ستاسپا	صداسپ	ابن چایش پش۔ مادرش دختر وستاسپا یا گشتاسپ ابن ارشامابود۔ خواہرزادہ داریوش اول میشد۔
۱۵۱	اسمردس SMERDIS	باردیا	برتہ	اسم چند نفر از شاہزادگان ایران۔

				از جمله - باردیا ابن کورش اعظم و باردیا ابن گالوس ابن اتوسه بنت چایش پایش ثانی -
۱۵۱	اسمردمنس - SMERDOMENES	باردیانش	برتنش	پسر اناتس ابن کشتاسب - برادرزاده داریوش اول
۱۵۲	ستی بزبس - SATIBARZANES	-	-	بقول رالنس این کلمه مشتق است از (ستی + پریزا) درسنسکرت (جاتی + برها) ومعنی ان (زاده) از نژاد جلیل میشود - یکی از سرداران ایران در عهد داریوس سیوم بود -
۱۵۳	استاتیرا STATIRA	استاتیرا	ستاره	اسم چند نفر از شاهزاده خانم های ایران بود - معروفترین انها ملکه ستاره زن اردشیر دوم دانوی بانوان ایران که درحسن صورت وسیرت مرغوب ومحبوب شوهرش بود بسبب حسادت وعداوت مادر شوهرش ملکه پرشاد یا پریزاد مسموم گردید - ودیگر خواهرزن داریوش سوم که اسیر اسکندر شد ودرحالت اسارت وفات کرد اسکندر اورا به احترام دفن نمود - ودیگر ملکه ستاره دختر اردشیر سیوم که اسکندر تزویج

				کرد و روز عروسی نه هزار نفر از بزرگان لشکرش را مهمان نمود و هر یک از آنها یک جام تلا انعام بخشید - ملکه ستاره را از اسکندر فرزندی نشد و انجام کار از راه حسادت ملکه زشتان او را هلاک کرد - این اسم در ایران در عهد اسلام نیز مرغوب بود - چنانکه والده حکیم ابوعلی سینا ستاره نام داشت -
۱۵۴	سی متس	SISIMETHRES	-	یکی از حکام ایران که اسکندر را با دو هزار نفر مقابله کرده چون خود در انسبت بدشمن بسیار ضعیف یافت تسلیم شد - اسکندر او را بسیار محترم میگذاشت -
۱۵۵	سی ناس	SISINAS	-	پسر داتس برخلاف پدر مطیع اردشیر بود
۱۶۰	سس نس	SISNES	-	یکی از ایرانیان که برخلاف اسکندر سازش نموده بود -
۱۶۱	سی گامبس	SISIGAMBIS	-	سسی گامبس از شهزادگان دودمان خامنشی والده داریوش سیوم و زن برادر اردشیر دوم بود - و دو چار مصیبتهای بزرگ شد اولاً پس از وفات اردشیر دوم - اردشیر سیوم شوهر و هشتاد نفر از برادرانش را در یک روز بقتل

رسانید - وچون این پادشاه سفاک
مسموم گشت وداریوش سیوم بر تخت
سلطنت رسید تمام ایام سلطنت این
پادشاه در رنج وصدمه وگیرودار اسکندر
افتاده آخرالامر سی گامبس با ملکه ستاره
ودو نفر از دختران پادشاه که نبیره اش
می شدند در جنگ ایسوس اسیر
اسکندر گشت - اسکندر اورا فرزندانه
سلام کرد و مانند فرزند با او رفتار مینمود
بخصوص چون پس از قتل داریوش
سیوم دخترانش را تزویج کرد واحترام فوق
العاده به سی گامبس میگذاشت به اندازه
که از رای تمام وزراء انحراف می نمود
اما فرموده سی گامبس را بجا می آورد
بسا اوقات بعضی را که وزراء بزرگ
شفاعت می کردند اقلیس اظهار اردی نمود
وچون سی گامبس سفارش میکرد قبول
میفرمود سی گامبس نیز چندان صمیمانه
به او محبت داشت که پس از وفات
اسکندر متحمل آن صدمه نشده خودکشی
نمود - در آنوقت باید بین هفتاد و شتاد

			سال عمر داشته باشد.
۱۶۲ سغدیانوس SOGDIANUS	•	سغدی یا شغاد	چونکه در سغد حکومت میکرد این شهزاده ملقب به سغدی گشت شاید شغاد شاهنامه همین اسم باشد. پسر اردشیر دراز دست بود. پس از پدر برادرش خشایارشا را کشته هفت ماه سلطنت کرد و بدست برادر دیگرش (داریوش دوم) مقتول گردید.
۱۶۳ اسپیتهرتیس SPITHRANATES	•	سپهرداد	لقب یا اسم دیگر روشناک است یا یکی دیگر از سرداران ایران است که در جنگ گرانی کوس نزدیک بود اسکندر را بقتل برساند. و نیز اسم یکی از حکام ایرانی نژاد در عهد ها ساندر مقدونیائی.
۱۶۴ اسپندادیس SPENDADATES	اسپنته داتا	اسفندیار	این کلمه از (اسپنته + داتا) ترکیب شده معنی آن پاک + داده میشود. از اسمای قدیم ایران است. در اوستا اسم پسر وشتاسپا است که مروج دین زردشتی بود و بقول فردوسی علیه الرحمه بدست رستم پسر زال کشته گردید در تاریخ هخامنشیان اسم گوماتای غاصب اسپنته داتا یا اسفندیار بوده (رجوع شود به تاریخ

				ہیرودوتس جلد اول ترجمہ رالنسن صفحہ ۶۵) وعجب است کہ ہردو اسفندیار حامی دین زردشت بودند۔
۱۶۵	اسپتاکس	SPITACES	-	بمعنی پاک بہ الحاق حرف کاف۔
۱۶۶	اسپتاذز	SPITADES	-	از (اسپنتہ دا) اسپنتہ مخفف اسپنتہ بمعنی پاک است۔
۱۶۷	اسپتامز	SPITAMAS	اسپتاما	پاکترین۔ یکی از نام ہای زردشت در اوستا۔ و نام چند نفر از سرداران عصر سلاطین میدہ۔
۱۶۸	اسپتوبتس	SPITOBATHES	اسپنتہ بہاتا	از اسپنتہ + بہاتا کہ اکنون بہا بمعنی ضیاست۔
۱۷۰	استامنس	STAMENES	استانش	بمعنی مستقیم المزاج۔
۱۷۱	سی بزر	SYBARES	-	-
۱۷۲	تکماسپتس	TACHMASPATES	تخمہ اسپدا	تہماسب از (تخمہ + اسپدا) کہ اکنون تہماسپ یا تہماسب معمول شدہ۔
۱۷۳	تنیوکزرتز	TANYOXARCES	-	از (تنو بمعنی تن + وزرکا = بزرگ) کہ اکنون بہ ان معنی تہمتن میگوئیم در سنسکرت (تنو وجر کہا) میشود۔
۱۷۴	تیس پس	TEISPES	چایش پش	اسم جد اعلای داریوش اول۔ از (چش بمعنی گیس + پا بمعنی پرورندہ) ترکیب یافتہ۔

۱۷۵ تری بازوس TERIBAZUS	-	تری باز	یکی از اعیان که حکایتش در ذیل سوانح اردشیر دوم بیان شد - از (تری + بازو) بمعنی (سه) = قوی بازو یا از (تشتریا + سنسکرت بهج) بمعنی پرستنده (ستاره) تیر ترکیب یافته -
۱۷۶ تری داتس TRIDATES	-	تیرداد	از تیر (اسم ستاره) و (داد) ترکیب شده اسم یکی از خواجه سراهای اردشیر بود که او را پادشاه باندازه دوست میداشت که چون وفات کرد از شدت رنج تا سه روز گریه می نمود
۱۷۷ تگرانس TIGRANES	تگرانا		از تگران در فرس قدیم بمعنی تیر یا چیز یکه نوک آن تیز باشد -
۱۷۸ تگرز TIGRIS	-	دجله	بمعنی تیر بسبب اینکه آب این رود خانه بسرعت روان است -
۱۷۹ تریتان تکمس TRITANTOCHMES	تریتان تخمه		اسم پسر ارتبانوس ابن گشتاسپ و در زاده داریوش اول و یکی از سرداران بزرگ ایران بوده یکی از اسمای بسیار قدیم ایران است که تاریخ آن به عصری میرسد که آریاهای هند و ایران در کجا سکونت داشتند - ترکیب آن از (تریتا) بمعنی سه گانه (و تخمه) نژاد میشود - تریتا

یا ترای تا دانا اسمی است که در شاهنامه
فریدون گفته شده - و افسانه سلم و تور
و ایرج سه فرزندان فریدون از اسمش
که معنی سه گانه دارد ترکیب یافته -

۱۸۰ تیسافرنز TISAPHERNES . . یکی از سرداران داریوش اول حاکم
ولایت فارس و نیز فرمانده قشون
اردشیر دوم در جنگ کوناکزا بسبب
شجاعت و سیاست که از او در زمان
حکومت آسیای صغیر در جنگ کوناکزا
بروز گشت اردشیر دوم دختر خود را به او
تزویج نمود و دوباره بحکومت آسیای
صغیر فرستاد اما این مرتبه اقبال
روگردان شده تیسافرن از یونانی ها
شکست خورد و بلکه پریزاد مادر پادشاه که
بسبب کشته شدن پسرش کورش
ثانی در جنگ کوناکزا باطنا با تیسافرن
عداوت داشت موقع را غنیمت دانسته
پادشاه را بر خلاف او تحریک کرد و او را
معزول ساخته بجایش ستراوستس را
فرستاد - سردار مذکور چون به مرکز
حکومت رسید تیسافرن را بجرم شکست

				مقتول نمود۔
۱۸۱	تیراوستس	TITHRAUSTES	-	یکی از حکام ایران که در ۳۹۵ سنه از جانب اردشیر دوم بحکومت آسیای صغیر بجای تیسافرن مامور شد۔ و مانند تساقرن مقابل یونانی ها پیش رفتی نکرده صلح کرد
۱۸۲	تیریوتس	TYRIOTES	-	خواجه سرای داریوش سیوم که از اسارت اسکندر فرار کرده پادشاه را از وفات ملکه ستاره مطلع کرد۔
۱۸۳	زرکزس	XERXES	خشایارشا شهریار شاه مرد	اسم پادشاه معروف و شهزادهٔ که پسر اردشیر اول بود و پس از چند روز سلطنت بدست برادرش در عالم مستی مقتول گردید۔ و نیز اسم یک نفر مصور معروف که اسماً ایرانی است اما نژادش از کجا بود نزد نگارنده بتحقیق نرسیده۔
۱۸۴	زاتریتس	XATHRITES	کشرپتا	-
۱۸۵	زریاسپس	ZARIASPES	-	زرسپ از (زرا) بمعنی طلا (واسپ) صاحب اسپ سرخ رنگ۔ اسم یکی از ایرانیان که بر خلاف اسکندر سازش کرده قصد عصیان نموده بود۔
۱۸۶	زپیروس	ZOPYRUS	دُدُ یا	دوشنده پسر بگابازد (MEGABAZUS) یکی از سرداران نامور و فدائی ایران بود

بنا بر حب وطن چون داریوش بابل را
محاصره نمود و محاصره طول کشید دماغ و
گوش خود را بریده به اردوی دشمن رفت
اهل بابل او را به آن حالت دیده و
یکی از افراد دانسته براو اعتماد پیدا
کردند و بر دسته ئی از قشون خود
رئیس نمودند دو یا پس از انکه دشمن را
غافل ساخت روزی دروازه قلعه را
برسپاه ایران بگشود و بابل منهزم گشت
مورخین این فعل دوده یا را خدمت به وطن
و ایثار نفس قرار داده او را ستایش
کرده اند و شک نیست که به پادشاه و هم
وطنان خود خدمت نموده اما ضمنا به اهل
بابل دروغ گفت و خیانت کرد اگرچه
گفته اند "الحرب خدعة" اهل
بابل را لازم بود که بر دشمن دوست نما
اعتماد نکنند لیکن در العصر که اصول زندگانی
ایرانیان بر راست گوئی و ایفای
وعده بود و سلاطین هخامنشی این دو
خصلت پسندیده را مکرر در کتیبه شان
اظهار کرده و مورخین یونان نیز ایرانیان را

بران تمجید و تعریف نموده اند مشکل
مینماید که دوده یا سزاوار ستایش
باشد - اگر راستی خوب و دروغ
بد است باید در همه موقع و مکان بد
باشد - چنانکه خواجه حافظ علیه الرحمه
فرموده است "کار بد مصلحت ان است
که مطلق نکنیم" و اگر بقول شیخ سعدی
پابند شویم که دروغ مصلحت آمیز از براستی
فتنه انگیز است - حق با دوده یا بوده و
کردار او نگوهش ندارد و از فداکاری
سردار مذکور داریوش چندان مشکور
گشت که فرمود "راضی بودم دوده یا
سالم بماند و بست شهر مانند بابل فتح
نشوند" نیز اهم چیکی است که مهرداد کبیر
پادشاه پانتس (آسیای صغیر)
را دوائی واقع سموم داد -

۱۸۷ زوراستر ZOROASTER زرتشترا زردشت بعقیده بعضی از مورخین یونان بادشاه
باختر و هم عصر نینوس پادشاه اشور بود
بموجب مورخ جستن یونانی اول شخصی
است که اصول متفان را بمردم بیاموخت
و در مسائل فلسفه در ایران تحقیقات

کامل نمود و در علم ستاره شناسی شهرت یافت. نزد رعایا و معاصرین عزیز و محترم و پیروان او در ایران و هند فراوان بودند. و مانند فیثاغورث غیر از آتش چیز دیگر را قابل احترام نمی دانست.

از خواندن اسماء فوق علاوه بر مطالب تاریخی و نکات ادبی ملتفت میشویم که در عصر هخامنشیان میان ایرانیان بعضی از اسماء اوستا معمول و برخی متروک و یک چند اسم مخصوص عصر هخامنشی بودند که در اوستا بنظر نمی رسند.

اسمائیکه در عصر اوستا و هخامنشیان معمول بودند به اندک اختلاف لهجه از این قرارند.

اسماء اوستا	مانند انها در فرس قدیم (عصر هخامنشی)
(۱) هُوتاوَسه	اُتوسه
(۲) اشاوَزدَه	ارتاوَزدَه
(۳) تهرتیا	ترتیا + تخمه
(۴) یِما	یِما
(۵) اسپنته داتا - وهوداتا	اسپنته داتا (اسفندیار) اسم موبدی که ادعای سلطنت نمود.
(۶) تخمه	چترا تخمه - از تخمه
(۷) اَثرپاتا - اَثرداتا - اَثرکیترا	اترپاتا - اترداتا - اترچترا (فارسی جدید، آذربد - آذرداد - آذرچهر)
(۸) اثرزانتو - فرایازنتو	اَثرزنتو - اری زَنتو
(۹) وارِیَت رتها - فرایت رتها - اسکارِیَت رتها - اغرے رتها	

(اغریرث - بموجب آوستا - مانند خضر والیاس زندگی جاوید یافت بنام گوپت شاه در زمین سن کو استان زیست مینکند - از بدنش نصف اسفل بصورت گاو و نصف حصه بالا بشکل انسان است - همواره بر ساحل دریا به پرستش مشغول میباشد - بعید نیست خضر ایران اغریرث بوده -	آریا رتها - اسم چند نفر از سلاطین کیپو دوشیا
(۱۰) اَهُورَ مزدا	اَورمزدا (فارسی جدید هرمز یا اورمزد)
(۱۱) ارس ونت (ARS-VANT)	
ویرس ونت (VYRAS-VANT)	
پائتی یرونت (PAITYYARS-VANT)	ارته ونت
هونت ونت (HVANT-VANT) وغیره	
(۱۲) وَهُوَ اشترا - زرتشترا - فرش اشترا	کشتَ اشترا - زرتشترا وغیره
(۱۳) وستا سپا - جاماسپا - کرشسپا	وداسپا - کرن اسپا - دام اسپا - دستا سپا
ایزدر اسپا کنهور اسپا - فرنا سپا وغیره	(فارسی جدید گشتاسپ) داتا سپا - فرنا سپا - پورشسپا ست اسپا وغیره
(۱۴) ارشن - ارشیا	خشایارشا خشیارشا -
(۱۵) کشترو کینه - هوکشترا	ارتاکشترا - فرناکشترا - اوکشترا
(۱۶) پشوتنو	پشوتنو (فارسی جدید - پشوتن)
(۱۷) پرشت گاؤ - گاوین - گادمنت وغیره	گادمتا

اسمائیکه در اوستا میباشند و تاکنون کسی در کتیبه های عصر بخامنشی نیافته.

(۱) کوی = (فارسی جدید کے) چون:- کوی اُسا (کے کاوس) کوی آمی پی دهو- کوی ارشن (فارسی جدید- شاهنامه- کے آرش) کوی پے شنه (کے پشین) کوی بیارشن- کوی سیاورشن (کے سیاوخش) کوی هوشروا (کے خسرو) کوی وستاسپا (کے گشتاسپ) کوی کاواتا (کے قباد)

(۲) به اضافه لفظ نمه چون: خشیت نمه (UKSHYAT-HEMAH) وُرُونمه وغیره

(۳) " " " اِرته چون- خشیت اِرته- استوت اِرته

(۴) " " " نرا " - اُسمانرا- فرادت نرا- اوشن نرا وغیره

(۵) از اسماء زنان- فرنی- زایری (ZAIRIKI) پوروکستا- اُستهٔ دایتی تنامایتی- کنوکا- هوما- (همای) وُدهت- گغزده- وغیره مخصوص اوستا میباشند وهمچنان از اسماء مردان چون- زایری ویری (زریر) بسته ویری (نستور یا لیستور) آبوتا- یوستا- مائدهیوماونگها (MAIDHYO-MAUNGHA) در فارسی جدید (نیمه ماه) وغیره وغیره- سیناکه ذکرش گذشت واکنون سیمرغ میخوانیم- به معنی آفتاب وایزد دانش وغیره تاویل کرده اند علاوه بران اسم یکی از حکما معروف النصر است- در فروردین یاشت می فرماید- "ما به فروشی (روح) مقدس سینا (سیمرغ) پورآهم استت (AHUM-STUT) که نخستین مرتبه دراین زمین ظهور کرد- وصد نفر شاگرد داشت درود میفرستیم ایضاً ما درود میفرستیم به روح اُتایوتی (UTAYUTI) پوروت گوی (VIT-KAVI) که از خانواده سینا بود- نیز درود می فرستیم به روح فروهه کفرا (FRÔHA KAFRA) پور مرزشمیا (MEREZISHMYA) که از همان خانواده بود پس یقیناً سینا نام یکی از حکماء بزرگ عصر اوستا بوده که علاوه بر او اعقابش نیز اهل علم وفضل بودند اما عجب است که پرورده وشاگرد اوزال وپسرش رستم صرف نخاله ذکر نشده اند- درصورتیکه قهرمانان دیگر چون

وَندَرِ مایَنی (VANDARA MAINI) اندریمان ـ آئریو (ایرج) تورا (تور) سائریما (سلم) کرسه ورذا (گرسیوز) ناوتَرس (نوذر) هاوشینگها (هوشنگ) فرنگرسَین (افراسیاب) توسا (طوس) وے سکه (ویسه) وفرانوازا (فرنواز) وِستانرد (گستهم) ارجت اسپا (ارجاسپ) منوس چیترا (منوچهر) وغیره وغیره بیان شده اند۔

اسمائیکه درفرس قدیم (عصر هخامنشیان) معمول بودند ودر اوستا بنظر نگارنده نرسیده اند۔

(۱) اسم به اضافه لفظ متهرا (مهر) چون :۔ اسپامتهرا ۔ متهرداتا ۔ متهرا ۔ متهرنیا ۔ متهروبزرنه متهربهاتا وغیره۔

(۲) به اضافه کلمه فرنا چون :۔ ارتافرنا ۔ بگافرنا ۔ فرنادآتا وغیره۔

(۳) به الحاق لفظ بگا چون :۔ بگاوِشن ۔ بگاچترا ۔ بگابخشا ۔ بگافرنا وغیره

(۴) به اضافه لفظ منش چون :۔ اسپتامنش ۔ بردیامنش وغیره۔

(۵) به اضافه کلمه دوستا (دوست) چون : بگادوستا (ایزد دوست)

(۶) داریاوش ۔ کورش ۔ استایرا ۔ رخشانا وغیره نیز در اوستائی باشند۔

صنعت وتجارت ـ علوم وفنون عصر هخامنشیان

ـ صنعت ایرانیان عصر هخامنشی همان بود که تا اکنون میباشد ۔ اقسام غالی ولباس پشمی واسباب ولوازمات خانه وزیور را چنان درست می کردند که لطافت ودوام انها در ممالک خارجه ضرب المثل شده بود ۔ دریونان ومصر هرگاه یکفرش خوب گردن بند یا گوشواره و دیگر ظروف وزیور خوش ترکیب بنظر می آوردند می گفتند که این چیز در خوبی مانند ساخت ایران است ۔ چنانکه اکنون درعراق اگر میوه خوبی وکان دار برای فروش داشته باشد فریاد میکند که این سیب یا انگور عجمی است یعنی خوش ذائقه هست ۔ علاوه برتلا ونقره از آهن وس وبرنج

و فولاد نیز اقسام اشیاء درست می کردند. ظروف گلی و سنگی را باسلیقه می ساختند خصوصاً آجر کاشی که تا اکنون نیز در ان صنعت ایرانی شهرت دارند. آجرهای عصر داریوش اول که از خرابه شوش پیدا کرده فرانسوی به پاریس بُرده زینت قصر لور نموده اند بنده نگارنده دیده ام مثل اینست که تازه ساخته اند در رنگ و رونق فرقی نکرده. روغن نفت که اکنون خانه ها را روشن می کند در انعصر منکشف شده اما عموماً استعمال نمی شد. انرا یک چیز مقدس میشمردند و بهترین و شریف ترین شغل انزمان بلکه پیش ازان از اوایل عروج نژاد آریا از عهد گاتها زراعت بود. بسبب این شغل مقدس در طبیعت ایرانیان انعصر سادگی و راستگوئی پیدا شد دهقان نزد پادشاه عزیز و محترم بود. شخصی پادشاه زمین مخصوص خود باگله گوسفند و گاو و شتر و اسب وغیره داشت. چنانکه قبل مذکور شد. پادشاه به سفیر یونان که علیل بود هشتاد رأس از گاوهای شاهی مرحمت فرمود. علوم فلسفه و هیئت و تاریخ و جغرافیه را مردم تحصیل میکردند. فن معماری و مهندسی و حجاری را از اهل مصر و بابل و اشور فراگرفته اهل فارس بسلیقه خود در اوردند و ترقی دادند. اگرچه از علوم ایرانیان آنعصر تصنیف یا تالیفی نداریم اما عمارت های سلاطین هخامنشی که اثرانها در مرغاب و استخر و همدان و شوش باقی مانده بر قابلیت و استعداد مهندسین آنوقت گواهی می دهد. از جمله آثار در پژارگد (PASARGADA) یا پارسارگرد میباشد.

شهر پارسارگرد که در یونانی پژارگد خوانده میشود قدیم ترین پای تخت فارس است. که شهنشاه کورش اعظم و نیاکانش در انجا سکونت داشتند و مرکز مملکت خویش ساخته بودند حکماء و علماء و شهزادگان در انجا زیست می کردند. که وکعبه ایرانیان انعصر بود که اکنون خرابه ایست در مرغاب و بفاصله بیست فرسنگ در سمت شمال شرقی شیراز واقع شده. سرو سیراست و آبش از نهری است که بسیوند می ریزد. از جمله آثار مکانی است که اکنون تخت سلیمان می نامند یک بنیان مسطح مرتفعی به اندازه سیصد فیت انگلیسی در طول و چهل فیت در بلندی می باشد از سنگهای بزرگ ساخته شده. سنگهایش بدا تراشیده به آهک و طوق آهن بهم وصل کرده اند اگرچه آهن با سرب را مردم

بمرور ایام از شگاف سنگ درآورده اند اما بنیان همان طور پا بُدار مانده. ازان گذشته چون رو بجنوب می آئیم باز نشان عمارت است و میان آن پارچه سنگی است که صورت کورش اعظم بران حجاری شده. بقول کرنل سائکس نقش صورت اکنون شکسته و قریب است که ناپدید بشود. اگر خوش بخت بودیکی از دانشمندان اروپ به المان یا فرانسه یا انگلستان می برد و از حوادث زمانه او را حفاظت مینمود. مجسمه یا صورت مذکور از اندازهٔ قد آدم اندک بلندتر است. کلاهی بر سر دارد که روی آن برسم شاهان مصر دو شاخه رسته و میان آنها سه گوی مدور گذاشته و روی آن سه گو یک چیز مدور متصل می باشد و باز روی آن سه گوی دیگر هست جامه پادشاه بشکل قبا است که یک طرف آن از گردن تا دامن ریشه دار است و گل و بته نقش شده و چهار بال از پهلو و شانه درآمده اند و ازان رو به بالا و دو رو به پائین کشاده با دست اشاره می کند ترکیب صورتش آریائی و اندک ریش دارد. زلف تا شانه رسیده. و روی ان سنگ بزبان فارسی قدیم و بخط میخی چنین منقور است.

اَدَم کورش خشاثیا هخامنشیا
منم کورش پادشاه هخامنشی

ازاین جا گذشته به جائی میرسیم که اکنون به مشهد مادر سلیمان معروف است. و چونکه ایرانیان عهد اسلام صاحب قبر را زن قرار داده اند. با وجود روایات برخلاف آن علامه فون اشپیگل گمان کرده که باید قبر کاسندانه ملکه ایران باشد و بعضی گفته اند که قبر کورش ثانی است اما اکثریت براین است که قبر کورش اعظم میباشد. کرنل سائکس در کتابش (تاریخ ایران) مینویسد که در اطاق مقبره چندان کوچک و تنگ بود که مجبوراً چهار دست و پا داخل رفتم اندرون اطاق مکان مسطحی است به اندازه ده فیت و نصف در طول و هفت فیت و نیم در پهنائی بسبب دود دیوارش سیاه شده. ابیات و اسماء به عربی و فارسی و انگلیسی سیاحان و زائرین نوشته اند بیرون مقبره عمارت هفت زینه یا طبقه دارد. زینهٔ نخستین چندان بلند است که بمشکل میتوان بالا رفت

و هم چنین است طبقه دوم و سیوم اما چهارم تا ششم متدرجاً بلندی کمتر دارد و روی طبقه هفتم عمارت قبر است که بقعه ایست بیش از بیست فیت در طول و دو سه فیت کمتر در عرض تخمیناً ده فیت بلند است از قول آرین یونانی مورخین نقل کرده اند که بر سنگ روی قبر عبارت ذیل حجاری شده بود.

"اے مرد! من کورش پور کمبوجیا موسس شهنشاهی فارس و پادشاه آسیا.
برمن از (داشتن) این بقعه رشک مبر"

درمیان سلاطین هخامنشی مرسوم بود که مکان دفن شان را درحین حیات می ساختند چنانکه داریوش اول چون دخمه اش را درست کرد. پدرش گشتاسپ برای دیدن آن مکان رفت و چونکه جاے مرتفع بود. ریسمانی بکمرش بسته بلند کردند. اتفاقاً درین راه ریسمانی باز شد و گشتاسپ بر زمین افتاده ازان صدمه درگذشت. هم چنین معلوم می شود. کورش نیز درحین زندگی مقبره را درست کرده و عبارت مذکور به امراد بر سنگ حجاری کرده بودند کرنل ساکس مینویسد که "دو بار این بقعه را زیارت کردم. و هر دو بار خود را خوش بخت تصور نمودم که قبر کورش اعظم پادشاه جهان و شهنشاه بزرگ را زیارت می کنم. یقیناً هیچ بقعه تاریخی به مانژاد آریائی از قبر موسس شهنشاهی ایران که دو هزار و چهار صد و چهل سال پیش از ما در این مکان مدفون شده بیش ازان اهمیت ندارد" این است قول و عقیده و احساس یک نفر شخص خارجه انگلیسی. باید دید از اهل ایران که ادعای هم وطنی با کورش دارند و بر بزرگواری او خود را بزرگ تصور می کنند سالانه چند نفر به زیارت یا سیاحت آن بقعه شریف تاریخی میروند و چه احساس می کنند. و اما اگر مکان مذکور جای زیارت یا سیاحت نشد خراب نمی گشت. و از ایرانیان فارس اگر چند نفر عشق به تاریخ و حس به شرف ملت داشتند انجمنی تشکیل میکردند که ازین خرابه ها انچه ظاهر است حفظ کرده انچه زیر خاک درمانده حفر بکنند و بر اهل دنیا عظمت گذشته خود را منکشف نمایند یقیناً عذر افلاس خواهند آورد. اما لازم نبوده و نمی باشد که ملت با دولت ایران در این امر

خیر مایه بگذارند زردشتی های مقیم هند همه وقت در امور خیر به بهره کامل گرفته ولکوک هار پیه در همچه کار با کمال رضا و رغبت داده اند اگر ایرانیان همیت اینگونه خدمت بوطن و تاریخ و مذهب درمیان آنها اشاعت داده تشویق و تحریص کنند و اطمینان مال و جان و آبرو را بدهند بدون شبهه از آنها سرمایه کلی خواهند یافت. نه تنها زردشتی بلکه دانشمندان و متمولین اروپ و امریکا نیز شریک خواهند شد.

آرین یونانی می نویسد که عده معین از مغان خادم مقبره بودند. و از حکومت مشاهره می یافتند (چنانکه اکنون همین رسم در اماکن مقدس جاری است) روزانه یک گوسفند و مقدار معین از غله و شراب برای صرف آنجا می رسید. و علاوه بر آن پادشاه ماهی یک مرتبه اسبی که مقدس ترین قربانی آنعصر بود بران بارگاه ذبح می نمود. از این قیاس میتوان کرد که کورش اعظم نزد اهل فارس چه اندازه محترم بود. مع الاسف امروز قبرش خالی از جسد در گمنامی افتاده است

(۲) آثار استخر یا پرسی پولس

کامی بسوی استخر نه ایدل عبرت بر — دربارگه جمشید رو آور و عبرت بر
چشمی به نگه بگمار گوشی دو سه ره میخار — دستی به اسف بردار کن چشم ز عبرت تر
هر سو که بنا بینی با خاک شده یکسان — هر جا که سرایی ویرانه شده کیسر
تختی که سر از رفعت بر تخته مینا سود — چون خرده مینا بین بشکسته ز پا تا سر
زان بوم نصیب زاغ آید همه برگوشت — بر جای سرود و رود آواز دف و مزمر
در ساحت ایوانش جغد است و زغن ساکن — این یک شده بر بط زن وان آمده خنیاگر
در ماتم جمشید است گریان همه ان فرگاه — نک اشک روان اوست آن آب که در زرغر
بر ملک فریدون لب بگشوده به ضحاکی — هر جا که شگافی هست بر کنگره ان منظر
خود خون سیاوش است ان می که بود در خم — از کله کاوس است آن خاک که شد ساغر

ز آتشکده رفته است آب خاکش همگی برباد پیوسته کف آب است برجای تف آذر

فرصت شیرازی

این جا است که مقتدرترین خانواده شهنشاهی ایران بهترین و بزرگترین صنعت معماری ایران را بیادگار گذاشته اند. از تخت جمشید مراد عمارت های می باشند که اولاً داریوش کبیر و پس از او اولادش که به سلطنت رسیدند درست کرده اند. مانند آثار پرزارگاد (پارسا گرد) بر یک صفه مسطح وسیع و یک مکان مرتفع واقع شده. در عظمت آثار پرزارگاد مصغر تخت جمشید است یکهزار و پانصد فیت در طول و نهصد فیت در پهنائی است چونکه بر مکان مرتفع واقع و بر زمین اطراف مشرف می باشد یک حالت جلال و عظمت دارد در دامنه کوی است که آنرا بومی های آنطرف اکنون کوه رحمت مینامند. دیوارش از سنگهای بزرگ ساخته شده. بعضی از انها بسیار بزرگ و برخی کوچکتر هستند. بقول علامه رالنس چیدن و ترتیب دادن آنها بدون یک مهندس قابل امکان نداشت تمام صفه به یک اندازه مسطح نیست چونکه تدریجاً عمارت اضافه شده و زمین بسبب کوهستان هموار نبود بعضی جا اندک بلند و در بعضی جا کوتاه است. برای رفتن روی عمارت در جلو دو طرف پله ساخته اند و حسن عمارت از ان پله کان است. بقول علامه رالنس در ساخت و ترکیب بهترین پله کان است که در بناهای دنیا بنظری رسد. پهنائی پله به اندازه ایست که ده سوار پهلوی همدیگر به آسانی میتوانند صعود بکنند بلندی پله از سطح الی چهار انچ انگلیسی بیش نیست. کرنل سائکس مینویسد که "من سوار اسپ شده بالا رفتم". پله کان را از دو طرف ساخته اند که برای آمد و شد زحمت نباشد و در نهایت پله کان نخستین مکان مسطح میباشد که باز انجا به ترتیب اول سلسله پله جاری میشود. اما این پله کان دوم بر ضد اول می پیچند. پهنائی انها تخمیناً پانزده فیت میباشد. تمام پله ها از سنگ سیاه ساخته اند. در دی دیوار اشکال مردم است که در دست نیزه دارند. از این پله ها بالا رفته

به یک دکه وسیع میرسیم که اکنون تخت جمشید نامیده میشود - و روی آن قصور سلاطین هخامنشی است که از داریوش اول تعمیرانها آغاز گشته الی اردشیر چهارم جاری بود - برای توضیح فرض بکنیم که نقشه آثار استخر با تخت جمشید در جلو گذاشته ایم و از طرف دست مغرب چپ نظر می افکنیم و در این جا پله های مذکور را تماشا می کنیم و از انها بالا رفته بر سطح تخت جمشید می رسیم در این جا نخستین عمارت که محاذی پله هاست بنای خشایارشا ابن داریوش اول میباشد و این دروازه قصر شاهی است - از دروازه گذشته به زمینی قدم می گذاریم که در ایام اقبال صاحبانش چمن بود - نشان حوض تا کنون باقی است - از این باغ که اکنون تودهٔ خاک است رد شده به پله های عمارت چهل ستون می رسیم و از انجا داخل چهل ستون شده ملتفت میشویم که نشان هفتاد و دو ستون پیداست اما فقط سیزده ستون بجا مانده اند از انجا نیز قدم فرا تر گذشته رو بطرف دست راست (نقشه) یعنی مشرق باز یک قصر می بینم و از کتیبه انجا معلوم میکنیم که ساخت داریوش اول است پشت این قصر قطعه کوه یا توده بسیار بزرگ از خاک است که خدا می داند زیرش چه باشد و پشت آن دالانی است در نهایت دست راست باز یک عمارت مستطیل بنظر می آوریم حصه جلو نسبت به پشت خراب تر شده این جا کتیبه از تکشتا (اردشیر) دیده میشود و بالاتر از ان باز پله میباشد که از انجا از تخت پائین می آئیم و پشت تمام عمارت های مذکور آثار یک قصر بسیار باشکوه را تماشا می کنم که اکنون صد ستون معروف است و این قصر یک دروازه جداگانه دارد - و پشت این عمارت ها طرف شمال کوه رحمت واقع شده که در دامنه آنکوه دخمه های سلاطین هخامنشی را سیاحت می کنیم پس تخت جمشید عبارت از چندین عمارت است که آثار پنج عمارت از آنها تا کنون باقی است برای توضیح تکرار می کنم نخستین -

دروازهٔ عمارت های تخت جمشید که بنای خشایارشا ابن داریوش اول میباشد - در نقشه نهایت دست چپ یا طرف مغرب واقع شده چون از پله کانی که مکرر مذکور شد گذشته بر سطح تخت جمشید می رسیم دو پایه بسیار بزرگ از سنگ می یابیم که باقیات الصالحات دروازه قصور

تخت جمشید است و در وقتیکه سالم بود دوازده فیت انگلیسی پهنائی داشت. جلو و متصل این دو پایه عظیم برای افزودن وقار و هیبت قصر شاهی بر هر پایه مجسمه از سنگ تراشیده اند که صورت انسان است با ریش انبوه و بلند بر سر تاج گذاشته اما تنش چون گاو و دارشانه پرداره - مورخین اشکال مذکور را (ابوالهول) یا اسفنکس (SPHINX) گفته اند که ایرانی به سلاطین اشور و بابل اقتفا کرده ساخته اند. اما چنانکه قبل مذکور شد در اوستا ترکیب شکل اعزیرث برادر افراسیاب همچنان بوده و اکنون شکل اسبی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شب معراج سوار شدند و براق نامیده میشود به همان صورت آرایش خانه های مسلمین است نهایت اینکه ریش ندارد و لهذا ممکن است که این گونه اشکال خواه از اشوری و بابلی یا مصری گرفته اند. در اساطیر ایران و در کتاب مذهبی از پیش داخل شده بودند. پشت دو پایه مذکور یک محوطه کوچک میباشد که بقول علامه فون اشپیگل تا زمان مسبوشاردن چهار ستون داشت اکنون دو ستون از آنها مانده اند. پنجاه و پنج فیت بلند میباشند. و پشت این ها باز آثار دو پایه دیگر باقی مانده. اما اشکال روی آن نصف شکسته و محو شده اند. تمام این پایه و ستون ها دروازه تخت جمشید بودند. باز در عالم تصور فرو رفته فرض می کنم که در حیات شهنشاه بزرگ آسیا داریوش یا یکی از فرزندانش به دیدن قصر شاهی می رویم. از پله وسیع بسیار خوش ترکیب که هر دو طرف آنها اشکال مختلف از سربازان و صاحب منصبان نقش شده گذشته به یک دروازه بسیار عالی شان رسیده. دو مجسمه هیبت ناک نصف انسان و نصف دیگر گاو بنظر آورده روی آن مجسمه ها به سه زبان که آریائی و تورانی و سامیت باشند کتیبه ها ملاحظه می کنیم و از هر یک از نژاد مذکور باشیم - پس از خواندن کتیبه معلوم می کنیم که دروازه مذکور از بنای شهنشاه خشایارشاه ابن داریوش است - از دروازه اول داخل شده می بینیم سربازان قشون جاوید که مستحفظ قصر شاهی بودند. با ضباط بر وظیفه خود ایستاده اند یکی از آنها به سپه دار قشون جاوید از ورود شخص اجنبی خبر میدهد و او از شهنشاه اجازه گرفته نوار در را به سرای سلطنت می برد. پس به همرای رهنما از دروازه گذشته

به یک فضای بسیار خوشی که از انواع درخت گل مزین شده و در یک طرف حوض دار و محفوظ گشته به یک پله کان دیگر میرسیم و از سی و یک پله صعود کرده به قصر چهل ستون می رویم که نخستین قصر شاهی و بنای تخت یا رشاست.

(۲) چهل ستون - ایوان بسیار بزرگ است. در انجا اکنون نشان هفتاد و دو ستون دیده میشود که سیزده از انها برقرار اند - از سنگ مرمر سیاه میباشند - گویا بر حشمت گذشته خود لباس سوگواری پوشیده اند - بلندی آنها به اندازه شصت و چهار فیت می باشد - سر ستون از یک پارچه سنگ است و دو طرف آن کله گاو را ساخته اند که پاهارا تکه کرده و پشت به یکدیگر نموده اند - و ساق ستون بشکل گل نیلوفر است شگفت این جاست که گاو و گل نیلوفر را آریایی ها نیز بسیار مقدس میشمرند واگرچه ستون مذکور از سه پارچه سنگ است اما چنان به اوستادی بهم پیوست کرده بودند که ناظر در زرا نمی دید - دیوار بین پله های وسط عمارت سه لوح کتیبه دار دکه بنا بر معمول میخواستند به سه زبان مروج آنعصر حجاری بکنند - اما خدا میداند بچه جهت فقط بزبان ایرانی نوشته و لوح دیگر را خالی گذاشته اند در هر دو طرف الواح مذکور اشکال سرباز نقش کرده اند سه نفر طرف دست راست و چهار نفر جانب چپ می باشند - علامه فون اشپیگل می نویسد (کتاب IRANIANARTS) که در این نقش عدد هفت از روی مجبوری یا امر اتفاقی نبوده و شاید مقصود علامه این است که عدد هفت نسبت به هفت معاون امور مزدکه در نزد ایرانیان محترم و از ایزدان بشمار می رفتند نیک بوده - اشکال مذکور نیزه و سپر دارند - لباس عراقی (میدی) پوشیده اند - و موی ریش و گیس را چنانکه آنعصر مرسوم بود خوش ترکیب و منعقد ساخته اند - در هر دو کرانه پله ها شکل شیر است که بر حیوانی بصورت گاو شبکه یک شانخ در وسط پیشانی دارد حمله آورده - و حصه پشت سطح عمارت که نیز از طرف راست و چپ پله دارد - در هر دو طرف دیوار پله اشکال ساخته اند که رو به بالا می روند - و این صورت ها در سه چین یا طبقه یکی بر دیگری نقش شده - طبقه اول و دوم باقی و از طبقه اعلا نصف حصه خراب گشته - آقای

فرصت شیرازی که تخت جمشید و آثار دیگر را سیاحت کرده و نقشه انجا را برداشته اند
در کتاب آثار العجم تفصیل چهل ستون را چنین بیان کرده اند.

"وضع عمارت چنین است که مهتابی بسیار بزرگ بسته اند. چون دامنه اش زیر
خاک است و هم چنین بعضی جا ها سنگ بالای مهتابی را از میان برده اند که پاتاکمر بعضی
صورتها که بران منقوش است بجاست و بالاتنه ندارند. ارتفاع مهتابی معلوم نیست و در یک طرف
آن مهتابی چهار رسته پله است. دو رسته در سمت دست راست و دو طرف دست چپ
به این معنی که از پله های طرف دست راست که بخواهند بالا بروند در وسط شرق و پشت به مغرب
می باید کرد. و از پله های سمت دست چپ که بخواهند بالا بروند بعکس و در بدنه آن مهتابی صورتهای
بسیار برسنگ نقش نموده اند. طول بدنه از هشتاد و زرع متجاوز است انتهی.

علامه فون اشپیگل می فرماید که از اشکال مذکور پنجاه و سه نفر ایستاده و از انها سی و
دو نفر بعضی لباس فراخ بطرز عراقی ها و برخی جامه کوتاه و تنگ بسلیقه اهل فارس در بر دارند.
و موی ریش و گیس مجعد و خوش ترکیب است. بعضی تیر و ترکش دارند و دیگران شمشیر کوتاه
و برخی بی اسلحه میباشند. اما خودشان را بزیور از قبیل قلاده و گوشواره و غیره آراسته کرده اند
گمان می رود که آنان شهزادگان یا اعیان دربار باشند. چند نفر عصا و گوی در دست دارند
که علامت شاهی است و جلوسی و دو نفر مذکور بیست و یک نفر هستند که گمان می رود سربازان
قشون جاوید باشند. طبقه دوم نیز به همین ترتیب بیست و یک نفر در جلو سی و دو نفر پشت سر آنها
دارد. و در اعلی ترین طبقه که نصف خراب شده باید صورت بزرگترین صاحب منصبان و
اعیان نقش شده باشد. همچنین نقوش حصه غربی در سه طبقه ساخته اند. و بین هر شش
نفر یک درخت سرو فاصله گذاشته اند. نخستین شکل (از جمله شش اشکال) لباس فراخ
پوشیده. کلاه بر سر و کمر بند و شمشیر کوتاه دارد. عصائی بدست گرفته گمان می رود این شکل حاجب
دربار باشد که مردم را به حضور پادشاه می رسانید. و اشکال دیگر به لباس مختلف و هیئت

متفرق هستند. بعضی صنعت و حرفت پیشه و برخی کشتکار. یکی افسار اسبی بدست گرفته و دیگری شتر رامی کشد. بعضی الاغ وگاو رامی رانند. یکی بشکل هندیها تراز و برشانه گرفته. و دیگری ظرفی در دست دارد. بعضی جامه ولباس بر دست و شانه گذاشته اند. یکی سر انسان را برداشته گویا میر غضب بوده. و دیگری شخص گنهکار رامی کشد و او از رفتن امتناع دارد. یکی دسته از نیزه را بدست گرفته و دو نفر یکی از انها حیوانی بشکل خوک و دیگری آهو را روبه بالا می برد. مختصر اگر کسی بخواهد تمدن عصر بخامنشی و وضع زندگانی آنعصر را نیک ملتفت بشود باید در این اشکال و نقوش به تامل بنگرد و با نوشته مورخین یونان و اهل ایران تطبیق کرده حالت موجوده ایرانی ها را نیز بنظر در آورد در این کتاب که شمه از همه مطالب دارد نمونه اصل و مختصری از مفصل است مقصود پادشاه از نقش اشکال مذکور اظهار عظمت دولت و کثرت رعایا بود. که بنا بر رسم آنعصر در عید نوروز یا روز میلاد پادشاه باج تقدیم شهنشاه می نمودند. این رسم در میان آریاهای هند نیز جاری بوده و اثرش باقی است. راجه گان هند از جمله والاحضرت مهاراجه میسور در عید دسهره که نوروز هند است رسم مذکور را به اندک اختلاف صورت تاکنون بجای آورند. زمین سطح قصر چهل ستون سنگ مرمر سفید بوده.

(۳) قصر داریوش اول: از چهل ستون رد شده و ده فیت دیگر صعود کرده به عمارت سیم میرسیم. آقای فرصت شیرازی در آثار العجم می نویسد که.

"در طرف جنوب چهل ستون نهتانی دیگر است و انجا عمارتی است تمام از سنگ سیاه عوام الناس انجا را آئینه خانه می گویند. از پس این عمارت سنگهایش صاف و براق است تا کسی نه بیند باور ندارد که چه قدران احجار روشن و درخشان است پس از قرون بسیار عجب است که سنگ به این براقی بماند خصوصا یک طاقچه دران است که با آئینه فرق نمیتوان گذارد. بدرستی شخص دران مرئی است انتهی"

اگرچه این عمارت را داریوش اول ساخته اما خشایارشا تمام کرده یا بران افزوده یکصد و هفتاد

فیت طول و نود و پنج فیت پهنائی دارد - و در طرف جنوب از دو طرف پله ساخته اند و هر طرف بیست پله دارد که مانند جاهای دیگر بلند نیستند - و شخص به آسانی میتواند بالا برود - و در دیوار اطراف پله اشکال نقش کرده اند بعضی از آنها بر سم آنزمان پارچه دور سر و گردن و نصف حصه صورت پیچیده اند - این گونه لباس در تصویر جنگ داریوش سیوم و اسکندر که یونانی کشیده اند نیز دیده میشود خود داریوش پارچه دور گردن پیچیده که گیس موی ریش و ران پوشیده شده است و از این میتوان قیاس کرد که ایرانیان آنعصر به پاکیزگی خصوصاً به حفظ گیس و موی ریش توجه مخصوص میداشتند - اکنون از اثر نفوذ مغول و عرب اهل شهر چندان اعتنا به گیسو نمیدهند اما ریش عزیز است - خصوصاً نزد اشخاصیکه اثری از تقدس در آنها باقی است یک دو ساعت در حمام به بستن حنا و خضاب و آرایش ریش صرف میکنند این عمارت در وسط یک تالار بزرگ دارد - و از اندک حضری که کرده اند معلوم میشود که بر شانزده ستون قایم بود - و دو اطاق در هر دو طرف دارد - اطاق طرف جنوب هشت ستون داشت - و در این عمارت صورت شهنشاه است که در اشکال متفرق نقش شده - از جمله روی یک اسطوانه پادشاه با ریش بلند مجعد آراسته و لباس فرخ ایستاده در یک دست عصا و دست دیگر دسته گل و در جای دیگر عوض گل ترنج یا گونشان شاهی دارد - و نفر از صاحب منصبان پشت پادشاه ایستاده اند یکی چتر گرفته و دیگری گرز پران بدست دارد - و این دو نفر نسبت به پادشاه در قامت کوتاه تر اند - و این کوتاهی را عمداً نقش کرده اند تا در عظمت و شوکت پادشاه کمی واقع نشود در اسطوانه مقابل نیز همین گونه اشکال ساخته اند - و در جاے دیگر شخصے با ریش کوتاه نیزه بلند بدست گرفته و پشت سران یک نفر نیزه دار دیگر است و جای دیگر پادشاه با دزمنے جنگ میکند خنجر در شکم او فرو برده و در مکان دیگر با شیر کشتی میگیرد و یک دست بگردن شیر در آورده او را از زمین بلند نموده و شیر در تقلا است که خود را از دست پادشاه نجات بدهد - لباس پادشاه و این نقوش جامه بلند با آستین کشاده است که تا کنون کرد های سنندج و اطراف تقریباً همان نوع

پیراهن می پوشند - بر روی کلاه و سینه دشانه پادشاه سوراخ است گویا آنجا مزین به جواهر وطلا بوده - که روی تاج و قلاده و بازو بند نصب کرده بودند - وبعد مردم درآورده اند در یک جا پادشاه جام شراب بدست گرفته و دست دیگر ظرفی دارد که شاید صراحی باشد این عمارت ورو پیکر دارد و سبب آنست که آنجا را خراب نکرده اند سنگهای بسیار کلان هستند که حرکت دادن آنها آسان نبود - در اطراف دریچه ها کتیبه مختصری دارد که در بعضه موضع تکرار شده است طبقه بالا بزبان ایرانی - دوم در ترکی یا اسکیتی - وسیوم در بابلی در جهت غربی پله کان کتیبه اردشیر سیوم است - واز این معلوم میشود که از عصر داریوش تا اواخر عهد سلاطین هخامنشی تعمیر این عمارت جاری بود - وخصوص جانورهای عجیب الخلقه که پادشاه با آنها جنگ می کند از مورخین هر کسی یک رای جداگانه و قیاس مخصوص خود را اظهار کرده - بعضی گفته اند از جانورهای مذکور مقصود اهریمن و تابعین او می باشند که بادشاه مضمحل میسازد و این عقیده باگفته داریوش اول که در کتیبه تخت جمشید و بیستون از اهریمن یاد دروغ بسیار اظهار نفرت می کند مطابق می افتد هرچه بوده این اندازه یقین داریم که شهنشاه ایران در آنعصر مرد جنگی بود و مردانگی را می پسندید و نتیجه میلان طبیعت و وضع زندگی او را اکنون در این نقوش مشاهده می کنیم - این نوع علو همت و جرات وعزم را فردوسی علیه الرحمه در ضمن افسانه هفت خوان رستم و اسفندیار توضیح می نماید و دران عصر بزم ایرانیان رزم و رزم شان بزم بود - چنانکه از ابیات ذیل ملتفت می شویم -

بستی چنین گفت یک روز گیو — بر رستم که ای نام بردار نیو
گر اید دنکه رای شکار آیدت — چو یوز دونده بکار آیدت
به نخچیرگاه رد افراسیاب — بپوشیم تا بان رخ آفتاب
بگوران ترگاور سمند افگنیم — بشمشیر بر شیر بند افگنیم
بتر به بین گراز و تذرو ان بباز — بگیریم یکسر بروز دراز
بدانداشت توران شکاری کنیم — که اندر جهان با دگاری کنیم

بدو گفت رستم که با کام تو — جهان باد نیکی سرانجام تو
مے و جام نخچیر بزم ست و رزم — دمادم ببید و مادم زنیم
سحرگه چو از خواب برخواستند — بران آرزو رفتن آراستند
برفتند ازان پس به نخچیرگاه — همه بزم جوی و همه رزم خواه
که دشت نخچیر برداشتند — ز گردون همی نعره بگذاشتند
ز درّنده شیران زمین شد تهی — به پرّنده مرغان رسید آگهی
ببودند روشندل و شادمان — ز خنده نیاسود لب یکزمان
نشستند و راش برآراستند — ز دلها غم و رنج برکاستند
بکف جام و در گوش بانگ رباب — برآتش سران گوزنان کباب

گرازنده چو باد و مان بازگشت — ابا نعره و بانگ آواز گشت
چو آمد بنزدیک نخچیرگاه — تهمتن همی خورد مے با سپاه
چنین گفت کای رستم شیرمرد — ازایدر بدین جنگ می بازگرد
که چندان سپاهست کاندازه نیست — ز لشکر بلندی و هامون یکیست
درفشش جفا پیشه افراسیاب — همی تابد از گرد چون آفتاب
چو بشنید رستم بخندید سخت — بدو گفت با ماست پیروز بخت
تو از شاه ترکان چه ترسی چنین — ز گرد سواران توران زمین
سپه گرچه باشد هزاران هزار — فزونی لشکر نیاید بکار
بدین دشت اگر دیژه تهماتنم — که با گرز و بازو خشم و با جوشنم
نباشد پس اندیشه ز افراسیاب — وزان لشکرکش وچندان شتاب
تو ای میگسار از مے ناب لی — به پیمای تا سر کی ببلی

بکف برنهادان درخشنده جام — نخستین زکاوس کے بر ذام
که شاه زمانه مرا یاد باد — همیشه تن وجانش آباد باد
دگر باره بستد زمین داد بوس — چنین گفت کین باده بر روی طوس
زکمباز ورامش نکرد ایچ کم — بشادی بیفزود و کاهید غم

پس انگه

..... به پوشید بر بیان — نشست از بر زنده پیل زیان
بشد پیش توران سپه او بجنگ — بغرید همچون در نده نهنگ
چو در جوشن افراسیابش بدید — تو گفتی که هوشش از تن پرید
زچنگ و بر و بازو و یال اوے — بگردن برآورده گوپال اوے
چو طوس و چو گودرز نیزه گذار — چو گرگین و چون گیو گرد سوار
چو بهرام و چون زنگه شاوران — چو برزین و فرهاد جنگ آوران
چنان لشکر سرفرازان بجنگ — همه نیزه و تیغ هندی بچنگ

---

(۴) از قصر داریوش رد شده سمت جنوب که در نقشه نهایت طرف وست راست باز آثار دو علامت می یابیم که شبیه به قصر داریوش اما درهم شکسته وخراب شده اند - یکی از انها که جلو واقع شده از اردشیر سیوم و پشت آن بنای خشایارشا است - این جا نیز اشکال دارد -

(۵) قصر صد ستون :- از تمام عمارتهای مذکور جداطرف شمال شرقی واقع شده و بهترین و بزرگترین قصر تخت جمشید است - علامه رالنسن در تاریخ ایران می فرماید که "این عمارت سرمایه افتخار هندسین آریا است و با وجودیکه اکنون منهدم شده است اقوام جدید اروپا که ترکیب عمارتهای یونان و روم قدیم را دیده اند و از صنعت معماری عرب در اندلس و مساجد مسلمین ترک و کلیساهای نصاری بعبارة اخری از حسن عمارتهای دنیا اطلاع کامل دارند

متحیر می سازد و به شگفت می آورد" وضع این عمارت چهار گوشه سیصد فیت در طول و دویست وچهل وهفت فیت ونصف در پهنائی است - بر در وازه این عمارت مانند قصر خشایارشا صورت مجسمه نصف انسان ونیمه گاو پردار گذاشته بودند - ایوان عمارت بر یکصد ستون قایم بود - و همه ستون مانند عمارت های دیگر از سنگ مرمر سیاه براق می باشند - تنه ستون برزمین افتاده امّا پایه هنوز برجا مانده است - در وازه های سمت جنوب وشمال نسبت به دیگر طرف شرقی وغربی بسیار بزرگتر ساخته اند - گویا از این در ها داخل عمارت می شدند - بر در های بزرگ صورت داریوش اول نقش شده که بر تخت نشسته و دو نفر پشت پادشاه ایستاده اند یکی خواجه سرای شاهی است که مگس پران بیکدست و دستمال بدست دیگر دارد - وشخصی ثانی شمشیر و کمان برداشته - مقابل تخت ظرفی گذاشته که دران بخورات می سوزانیدند - وبالاتر ازان شخصی ایستاده که دستش را تا دهنش بلند کرده علامه فون اشپیگل (درکتاب (IRANIANARTS) می نویسد که شخص مذکور باید سفیر باشد که بحضور شاهی رسیده - زیر تخت محفظین شاهی چهار یا پنج صف کشیده اند بر در وازه دیگر تخت پادشاه بر یک مکان مرتفع گذاشته شده که سه درجه دارد - و هر طبقه را چند نفر به لباس مختلف برداشته اند گویا مقصود از ملل متفرق باشد که رعایای شهنشاه وحامی تخت وتاج او بودند - واز این جهت علامه رالنسن گمان می کند که این تالار مکان جلوس پادشاه بوده - وچونکه تالار بسیار وسیع واطراف دریچه های زیاد داشته گمان می رود که بالای سقف شیشه یا چیز دیگر گذاشته باشند که داخل روشن بشود واین قاعده تاکنون در سقف حمام و بازار در ایران معمول است - بر در وازه های سمت شرقی وغربی پادشاه مانند جاهای دیگر یا حیوان عجیب الخلقه جنگ می کند جانور های عجیب وغریب تراشیده اند که کشتن آنها را هفت خوان داریوش باید گفت از جمله یکی صورتش چون گرگ گوش مانند الاغ با یک شاخ در وسط پیشانی و دستش چون دست شیر یا مانند انسان اما ناخن دراز و پایش چون چنگال پرنده و دمش چون دم عقرب یک پا بر زمین و پای دیگر را بر زانوی پادشاه گذارده - و دستش را

یکی بر دست پادشاه و دست دیگر بر سینه یا بازو نهاده مثل اینکه او را از خود دفع میکند و پادشاه با یکدست شاخش را محکم گرفته با دست دیگر خنجر بشکمش فرو برده جای دیگر در عمارت داریوش حیوان بشکل اسب است اما شاخ دارد و دمش مانند دم شیر درست کرده اند و مکان دیگر در همان عمارت حیوان بشکل شیر است که به پادشاه کشتی میگیرد و این جا پادشاه عوض اینکه خنجر در شکمش فرو نبرد بدست گرفته و دست در گردن شیر انداخته است و در عمارت صد ستون حیوان را بشکل پرنده ساخته اند که منقار درازی دارد و دستش و پایش از ران تا پنجه مانند شیر اما چنگال پرنده است. و دمش پر دارد. علاوه بر عمارتهای مذکور آثار عمارت های دیگر است که کوچکتر بودند و منهدم تر شده اند. حصه که در غرب واقع شده محل سکونت اهل حرم و عمارتهای سمت شرق برای دربار عام بودند. و اگر همان برای پادشاه میرسید برای اقامت او مکان علیحده و خارج از قصر شاهی ساخته بودند.

دخمه های تخت جمشید و نقش رستم

قدیم ترین دخمه ایران قدیم که تاکنون منکشف شده مقبره کورش اعظم است که ذکرش گذشت و در ساخت و ترکیب منفرد است. جانشینان او که استخر را پای تخت فارس قرار دادند سلیقه جداگانه اختیار کردند و گورستان شاهی را در چوار پای تخت در دامنه یا کمر کوه پسند یدند که مردم بدینند. اما رفتن در آن به آسانی ممکن نشود و موسس این ترتیب میتوان گفت داریوش اول بود که در حیاتش وقتیکه هنوز پدر و مادرش زنده و خود در عین جوانی و ایام کامرانی بر تخت کیانی جا داشت مدفنش را در کمر کوهی درست کرد که اکنون به آثار نقش رستم معروف شده و میخواست رفته آنجا را تماشا بکند اما علمای بابل و والدینش شگون بد تصور کرده از رفتن مانع شدند و عوض او پدرش وستاسپا (گشتاسپ) چنانکه ذکر شد رفت و اتفاقا کار یسانی که بکمرش بسته مغان میخواستند بلند بکنند در بین راه باز شد یا از دست مغان رها شده شهزاده

برزمین بیافتاد و جان بجان آفرین سپرد. ازاین قیاس میتوان کرد که عروج و دخول به دخمه آسان نبود. چنانکه آقای فرصت شیرازی تجربه خود شان را در کتاب آثار العجم چنین مینویسند (دخمه های حاجی آباد) «در آن کوه (سفید) سه دخمه است بر دیف که روی انها بسمت جنوب شرقی است و یک دخمه دیگر قریب به آن سه دخمه است که روی آن بسمت جنوب غربی است و این دخمه طوری واقع شده که وصول بآن محال است و دست رسی بان نیست و کوه مذکور منبسط و دامنه دار نیست بلکه مسقط الحجر دارد (ارتفاع انها) از مسقط الحجر کوه تا بسوراخ هر دخمه ده زرع است. این فقیر دو نفر از اشخاص کمر رو را باتفاق در انجا برده و مبلغ معین داده تا از زمین بدانجا صعود دهند. ابتدا انها بالا رفتند. از مشاهده رفتنشان به بالا توحشی داشتم چه جای اینکه مرا بالا کشند. مجملا. طنابی که همراه برده بودند از بالا بزیر نموده دو نفر دیگر که پائین بودند طناب را بکمر دشانه ام محکم بستند و دو نفر بالا مرا به بالا کشیدند. با هزار گونه وحشت که از برایم دست داده بود. چون در ان بلندی مستقر گردیدم هرگاه نظر به پائین کوه بجانب صحرای افگندم وحشت بر وحشتم می افزود انتهی.

و مقصود از اینگونه احتیاط اولا این بود که در العصر پادشاه را با لباس شاهی و در تابوت تلائی میگذاشتند. و ممکن بود که بوالهوسی به طمع تلا و جواهر به میت بی احترامی بکند چنانکه کردند و اکنون ان دخمه ها از جسد صاحبانش خالی افتاده اند در تاریخ ایران تالیف کرنل سائکس عکس تیتی از شهزادگان یا پادشاهان هخامنشی است که فقط استخوان است و روی ان قلاده و دیگر زیور باقی مانده اند. آرین یونانی نقل میکند جسد کورش اعظم را در یک تابوت تلا گذاشته بودند و ثانیا ممکن است که سلاطین هخامنشی مانند زردشتی های باختر و عراق وغیره عناصر را محترم میشمردند و از این جهت دفن میت را در خاک بی احترامی به عنصر خاک تصور می کردند و لهذا طبقه ادنی و وسط اموات را مانند زردشتی های الیوم طعمه جانوران می ساختند و جسد سلاطین بنابر احترام شان در جائی دفن می شد که به خاک یا باد و آتش و آب بی احترامی نشود و همچنین جا بهتر کوه از

ممکن نبود بعضی از مورخین گمان کرده اند که جمشید پادشاه را نیز اولاً طعمه پرندگان نموده اند و فقط استخوان را در تابوت می گذاشتند. اما این قیاس جز عقیده زردشتی ثبوتی ندارد. نقش رستم در کوهی قریب به ده حاجی آباد سه ربع فرسخ دور تر از تخت جمشید واقع شده. کوه مذکور چونکه سنگ سفید دارد معروف بکوه سفید شده دخمه های انجا را از شصت الی هفتاد ذرع بلند تر از زمین ساخته اند. و در ترکیب ساخت همه یک صورت میباشند. و فقط یکی از انها که دخمه سیوم و بنای داریوش اول است کتیبه دارد. هر دخمه اول از بیرون چهار ستون دارد و سر ستون ها مانند عمارتهای تخت جمشید از یک پارچه سنگ کله دوگا و ساخته اند که نصف تنه دارند و پشت بیکدیگر پاها را تا کرده نشسته اند. داخل این دخمه نه عدد قبر دارد که یکی از انها باید از خود داریوش اول باشد. دخمه اول و دوم هر کدام دو قبر دارند که در سنگ درست کرده اند و دخمه چهارم جانب جنوب شرق است. و بلندی آن از زمین به اندازه صد ذرع بیشتر است و چنان بخط مستقیم هموار ساخته شده که عروج بر آن بسیار دشوار است. سه عدد دخمه تخت جمشید در کمر کوه رحمت واقع شده اند. در بیرون دخمه مانند آثار نقش رستم میباشد به اضافه آرایش بر در دخمه حاشیه گل سرخ در سنگ تراشیده اند. چهار ستون دارد و بالای ستون شکل آدم نقش کرده اند که در دو صف و در هر صف چهارده نفر هر دو دست را بلند کرده ایستاده اند. مثل اینکه حامل طبقه بالا هستند که مجسمه پادشاه را دارد. روی آنها پادشاه با تاج شاهی و گیسوان مجعد و ریش پیراسته بر یک سکوئی که سه پله میخورد بر کمان خود تکیه داده ایستاده است. و جلو او در یک مجمر آتش مقدس میباشد و در بلندی بر یک گوشه رب النوع محبوب ایرانیان قرص آفتاب است و بین آفتاب و پادشاه صورتی است ریش بلند دارد. تاج بر سر گذاشته دست راست را اندک بلند کرده و در دست چپ حلقه گرفته و در یک حلقه بزرگتر ایستاده و ان حلقه از هر دو طرف دو بال دارد که بخط مستقیم کشوده شده گویا در حالت پرواز می باشد در کنار حلقه دو طرف دو پایه و زیر حلقه

پر یا دمبال مرغ است . در کتیبه های دیگر فقط حلقه و بال ساخته اند صورت ندارد . و در بعضی نقوش شکل انسان است گل نیلوفر بدست گرفته حصهٔ پائین تنش را نیز ساخته اند آما پا ندارد . یک قبای بلند با آستین های فراخ و دور دامن سه حلقه یا کناره دارد که بر آن گل سرخ نقش کرده اند . یا دامن قبا بشکل پر درست نموده اند . و همچنین کلاه یا تاج به اشکال مختلف وصورت نیز یکسان نمی باشد . مورخین این شکل را که در تمام یا اکثر کتیبه های سلاطین هخامنشی میباشد مختلف تاویل کرده اند . بعضی گفته اند شبیه فرشته است و برخی صورت او رمزد خدای بزرگ ایرانیان تصور کرده اند . علامه رالنسن می فرماید که این علامت را ایرانی ها از اشوری اخذ کردند . اهل آن مملکت که پای تخت شان اکنون خرابه نینوا است قریب به موصل واقع شده رب الارباب شان که اشور (ASSHUR) نام داشت به این شکل ساختند اختلاف ایرانی و اشوری فقط در لباس و جزئیات صورت است . اشوری بلباس تنگ که معمول آنصفحات بود او را ملبس می نمودند و ایرانی لباس فراخ عراقی (میدی) در برش میکردند وعوض اشور او را اورمزد (فارسی جدید هرمز) نامیدند . و دلیل براین تاویل اینکه ایرانی طرز معماری را از اشور و بابل اخذ کردند و علوم و فنون دیگر نیز از آنها تحصیل نمودند پس ممکن است که در این یک چیز هم به آنها اقتفا جستند . و این شکل چنانکه در ایران دیده میشود در آثار بابل و نینوا بلکه شاید مصر هم پیدا بشود اما گذشته بر تصورات فوق باید به آداب و رسوم و عقیده مذهبی آریای هند نیز توجه بدهیم چونکه انها نسبت به آریای ایران از سائر اقوام دیگر اقرب بودند لهذا در حل این معما از انطرف نیز باید کمک بخواهیم . بنده نگارنده اینگونه شکل حلقه را به اندک تفاوت در یکی از تصاویر دیده ام که بران صورت را مابزرگترین قهرمان هند را کشیده اند . راما اگر در حقیقت شخصی تاریخی باشد بجای کیخسرو ایران است بلکه از او نیز بالاتر . چونکه کیخسرو را ایرانی از درجه پادشاهی به پیغمبری رسانیده اند . اما راما را هندی ها رب النوع و ظهور کامل پروردگار گفته و می گویند و می پرستند . در تصویری که یکطرف راما

وطرف دیگر نشش سیتا (بهترین نمونه شجاعت وصداقت وعفت هند) نشسته اند وجلو آنها هنومان سپه سالار وفدائی راما ایستاده بالای سر بریک گوشه حلقه‌ئی ساخته اند دوبال کشوده دارد وزیرش نیز بال یا یک چیزی مانند چراغ است - واز این حلقه مقصود درشکه مقدس هوائی یا آسمانی است که معروف درشکه اندرا وحامل روح انسان نیک است که پس از قطع علاقه دنیادی اورا بسوی بهشت جاودانی می برد - قبل ازین مذکور شد که اندرا یکی از محبوب ترین ایزدان آریای عصر رگ ویدا و گاتها است ومقصود ازان اسم بعضی اوقات آفتاب ودر بعضی موارد قوه ایست که سبب نشو ونمای مخلوق میشود ودر بعضی جا بالنوع طوفان وباران است ونیز در نظم رگ ویدا قهرمانی است حامی ومربی آریا ومقهور کننده دشمنان آنها - پس بعید نیست که در ایران نیز از حلقه مراد همین درشکه باشد که صاحب کیتبه یا دخمه پس از مرگ آرزو می کند که روح او سوار شده بسوی بهشت جاوید برود وصورتیکه دران ایستاده روح خود او است یا روح یکی از اجداد محترم او هست که بر او ناظر است چونکه آریای هند وایران عقیده داشتند که روح اجداد اولاد را فراموش نکرده واز آسمان بر امور آنها نظارت دارند - از خوبی ونیکی وترقی آنها خوش و از بدی وبدبختی آنها افسرده میشوند وروح اجداد را در هند بنام (پترس) ودر ایران به اسم (فروشی) در دعایاد میکردند ونذر ونیاز می دادند پس ممکن است که صورت مذکور یا از خود صاحب کیتبه یا اجداعلای او بخاطر این است که مایه نازش وسرفرازی پادشاهان هخامنشی بود یا روح پیغمبر مصلح آریائی ایران باشد - اینکه میگویند اهورمزدا یعنی صورت خدای ایرانیان است برخلاف عقیده ایرانیان آنعصر میشود - چونکه هیرودوتس می نویسد که ایرانیان آنعصر خصوصاً در اوایل عهد سلطنت هخامنشیان از بت پرستی اکراه واجتناب داشتند - واین عقیده نفی قول او می شود - اگر بت پرستی چنان مروج بود آفتاب را نیز بشکل حقیقی نمیساختند بلکه صورتی میدادند چه برسد به اهورمزدا که خدای یگانه ورب الارباب میدانستند ودر کیتبه در فرمانهای خود کم از کم چند سطر در تمجید

وثنای او مینوشتند - درمیان آریای ایران و هند درشکه همان منزلت را داشت که اکنون آتوموبیل در اقوام اروپ دارد و چنانکه تا چندسال پیش اهل اروپ تمنا داشتند که مانند اتوموبیل یک چیزی در هوا نیز داشته باشند و آخر الامر طیاره یا بادپیما را اختراع کردند همانطور آریای هند و ایران تمنا می نمودند که مانند درشکه زمین یک درشکه هوائی تحصیل بکنند - وچونکه خودشان نداشتند در عالم خیال برای ایزدان و روح اجداد و نیکان درست می کردند و گمان مینمودند که روح انها در آسمان و کواکب سبعه وستارگان بوسیله چنین درشکه سیر و سیاحت می کنند و نتیجه اینگونه تمنا و خیالات است که اکنون در داستان هزارشب اسپ هوائی و درشکه طلسمی بلکه در روایات و احادیث غالیچه سلیمان و حضرت امیر معروف شده و فردوسی نیز برای کیکاوس نزدیک به چنین چیز از افسانه قدیم نقل کرده می فرماید

بفرمود تا پس بهنگام خواب — برفتند سوی نسیم عقاب
ازان بچه بسیار برداشتند — بهر خانه در دو بگذاشتند
همی پروریدند شان سال دماه — بمرغ کباب و برهٔ چندگاه
چو نیرو گرفتند هریک چو شیر — بدانسان که عزم اندر آرد بزیر
زعود و قماری یکی تخت کرد — سر تخت ها را بزر سخت کرد
به پهلوش بر نیزه های دراز — به بست و برانگونه بر کرد ساز
بیاویخت بر نیزه ران بره — به بست اندر اندیشه دل یکسره
وزان پس عقاب دلاور چهار — بیاورد بر تخت بست استوار
نشست از بر تخت کاوس کی — نهاده به پیش اندرون جام مے
چو شد گرسنه تیز پران عقاب — سوی گوشت کردند هر یک شتاب
ز روی زمین تخت برداشتند — ز هامون به ابر اندر افراشتند

بدانجا کشان بود نیرو بجای سوی گوشت کردند آهنگ وای

دیگر از آثار عصر هخامنشی که باید در اواخر عهد بنا شده باشد - عمارت چهار گوشه ایست که محاذی دخمه های نقش رستم واقع شده - واز پارچه سنگ بزرگ سفید بنا شده سنگها را بکمال خوبی واستادی تراشیده اند - این عمارت سی و شش فیت بلند و هر طرفش بیست و چهار فیت طولانی است طاقچه های طرف بیرون را از سنگ سیاه ساخته اند - و در یک جانب آن کوبکوه است دروازه دارد - داخل ان ساده و نقش یا کتیبه نیست و بمناسبت چهار گوشه بودن وسادگی بومی های آنطرف انرا کعبه اما کعبه زردشت خوانده اند - داخل آن دوازده فیت پهنائی دارد و هجده فیت بلند است دیگر آثار یک دروازه بسیار عظیم است وگمان می رود که این دروازه شهر استخر باشد و بعضی گفته اند که قلعه یا سنگری بوده - چونکه ایرانی ها در موقع مخصوص برای جلوگیری از دشمن چنین سنگر درست می کردند - اکنون چیزیکه باقی مانده آثار سه عدد ستون است که از سنگهای بسیار بزرگ بنا شده اند

دیگر آثار شوش است که اکنون زینت موزه پاریس میباشد - و در دو تالار بزرگ قصر لور جاگرفته - آثار مذکور در اصل عمارتی بوده که به فرمان داریوش به طرز عمارت های تخت جمشید بنا شده - آثار ستون های آن عمارت به فاصله سیصد و سی فیت بنظر می رسند پهنائی انجا دویست و شصت و چهار فیت بوده - شکل ستون مانند ستون های تخت جمشید است و بر چهار ستون کتیبه یافته اند ستون کتیبه زبان فارسی رو بجنوب - اسکیتی یا ترکی رو بمغرب و اشوری یا بابلی رو به شرق می باشد - کتیبه مذکور به فرمان اردشیر دوم حجاری شده و بیان می کند که اپدان (قصر) مذکور به فرمان داریوش بنا شده و تعمیران در سلطنت اردشیر بهمن دار دشیر دوم جاری بوده - و نزدیک به این قصر معبدی بنام ستاره ناهید بنا گشته و آثار مجسمه آن ایزد دران خرابه دیده میشود - پس از داریوش و خشایارشا پادشاهان هخامنشی

درتحت نفوذ عقاید و سلیقه اشوری و مصری و یونانی درآمده مجسمه های بعضی از ایزدان آنرا تصحیح درست می کردند و این منافی قول هیرودوتس نمی باشد چونکه انچه او گفته از اوایل عصر هخامنشیان و اصول مذهب زردشت است اگر بعد بعضی از سلاطین بخصوص اردشیر دوم در بعضی چیزها پیروی بیگانان یا اشوری و بابلی کرده باشد این عقیده و میلان مخصوص او است. ملّ آثار شوش به اندازه سه ربع میل انگلیسی از کرخه و یک میل از رود دزفول دورتر واقع شده رجوع شود به تالیف فون اشپیگل سمی IRANIAN ARTS دیگر از آثار عصر هخامنشی کتیبه معروف داریوش اول است که تفصیلش بعد ذکر می شود - و نیز بر کوه الوند قریب به همدان کتیبه می باشد که بر سه لوح به امر داریوش و پسرش خشایارشا کنده شده - دو لوح سالم و کتیبه یک لوح نابود شده است - دیگر کتیبه داریوش اول که بر نهر سوئیس در مصر یافته اند در چهار زبان یعنی ایرانی و سکیتی و بابلی و مصری کنده شده - کتیبه معتبری بر ساحل باسفور نیز به فرمان داریوش بزبان یونانی و ایرانی و غیره کنده شده بود و تعریف آنرا مورخین یونان نموده اند - دیگر کتیبه دان میباشد که به امر داریوش و خشایارشا جاری شده که تفصیلش بعد ذکر می شود. عمده امتیازی که در معماری ایران و اشوری یافته اند این است که اهل بابل و نینوا عمارت را از آجر میساختند و ایرانی ها سنگ بکار می بردند - الیوم نیز در عراق تمام خانه ها یک پارچه آجری می باشند چنانکه یک شخص انگلیسی پس از شکست ترک و تسخیر عراق نگارنده را در بغداد ملاقات کرد. از راه حیرت میگفت که این شهر تمامش آجر است - و وضع پله کان ایرانی ها بقول علامه فون اشپیگل بهتر از بابلی ها است - علامه مذکور مینویسد که در ملل قدیم این صنعت مخصوص ایران بود

پادشاه ایرانیان در عصر هخامنشیان

قبل از این مذکور شد که چون تستوکلس یونانی به دربار ایران پناه آورد و در میس قشون جاودانی ارتبانوس را ملاقات کرد - به او - اظهار نمود - که خبر همی از یونان آورده و میخواهد شخصاً

به پادشاه عرض بکند - ارتباؤس درجواب گفت که هرکشوری راقانونی وهرملتی راسمی است بسا اوقات رسمی که یک ملت عزیز دارند ملت دیگر قبیح میشمارند وانکار می کنند - اما شایسته انسانیت این است که هرگاه کسی به کشوری برود رسوم اهل آنجا را احترام بگذارد چنانکه شما یونانی آزادی و مساوات را عین خوش بختی میدانید ما ایرانی احترام واطاعت پادشاه مان را سعادت خود تصور میکنیم پس - اگر میخواهی حضور شهنشاه را دریابی باید برسم ما سجده ونماز بجا آری چنین بود عظمت پادشاه ایران که تاکنون اثری ازان باقی مانده - مورخین ایران درضمن احوالات سلاطین پیشدادیان می نویسند که پادشاه به رعیت سخن بدنمی گفت - شهزادگان که سرباز محسوب می شدند گاهی در رکاب پادشاه برسم چاکران میدویدند تا حال زیردستان را بدانند - درمیدان رزم تا پادشاه ایستاده بود کسی ازجنگ فرارنمی کرد - واگرازمقابله دشمن روبر می تافت - ازان پس مردم با او نشست و برخاست را ترک می کردند - هرگز مسخره وفاحشه به پادشاه راهی نیافت - پادشاه درانظار ملت چندان محبوب ومحترم بود - که اگرکسی درخواب میدید کاری برخلاف پادشاه نموده چون بیداری شد خود را هلاک می کرد - می گویند درزمان فریدون شخصی بنام مهلا دکه حاکم خراسان بود دهقانی را بسبب گناهی بقتل رسانید - پسران دهقان نزد پادشاه شکایت بردند - پادشاه به حاکم نوشت که بموجب قانون مه اباد سزای عصیان مرد دهقان کشتن نبود - چون نامهٔ مذکور به مهلا درسید - فوراً پسران دهقان راخواست وشمشیر بدست آنها داده گفت پدرتان را بخلاف حق کشته ام اینک مرا به قصاص برسانید وسرم را ازتن برگرفته به حضور پادشاه ببرید - هرچند پسران دهقان ازآن کار عذرخواستند وگفتند که ما ازخون پدر درگذشتیم - فائده نه بخشید - مجبوراً سر مهلا دا ازتن برگرفته بدرگاه فریدون آوردند - پادشاه ازان حرکت منصفانه خوشنود شد ومی گویند چون کسی بنام پادشاه دخانه می رفت اهل خانه دست وپای اورا می شستند وورود اورا خوش بختی خود می دانستند - ازاین قبیل حکایات بسیار بیان شده واگر در تفصیل وتاریخ واسم پادشاه اشتباه ومبالغه

شده باشد اما بالمره عاری از حقیقت نیست چونکه در اوایل ترقی هر قومی صفات ستوده را بجهت یاری می‌کنند.

و سبب اینگونه احترام مخصوصی به پادشاه دیانت و موقع سیاسی ایرانیان بود بواسطه شهنشاه ملت کوچک فارس بر بیک دنیا سلطنت می‌کردند و اقتدار و عظمت او در حقیقت بزرگی و افتخار ملت فارس بود. و دیانت نیز در سایهٔ دولت احکام خود را اجرا می‌کرد. لذا همواره در ایران سلطنت و دیانت کمر یکدیگر را گرفته بودند. قدیم‌ترین مصلح ایران اعنی زردشت وقتی در دعوت خود کامیاب شد که پادشاه ایران گشتاسپ را به دین خود در آورد. و هم چنین موخرترین رئیس دیانت که مرزا حسین علی بهاء الله باشد تمام کوشش و جانشینش براین بود که پادشاه مملکت را بدین خود در آورند. چونکه در سلطنت استبداد بمصداق الناس علی دین ملوکهم پادشاه نفوذ مخصوص بر رعایا دارد. چنگیز و اولادش که سرتاسر ایران را به آتش ظلم و وحشت برباد نمودند. چون یکی از پادشاهان ان خانواده دین اسلام را قبول نمود فوراً ورق برگشت و مغول وحشی فوج فوج در دین خدا داخل شدند. پس سلطنت استبدادی راهمرای روسای روحانی لازم است و روسای روحانی را پادشاه مستقل کارآمد است در انصورت طرفین اختیارات یکدیگر را معین می‌کنند پادشاه به اندازهٔ که حقوق سلطنت را نگاه دارد و دیانت را بتواند یاری دهد اختیار تام حاصل میکند اما در حقوق روسای روحانی نمیتواند رخنه بیندازد و همچنان روسای روحانی در ادای مراسم و اخذ ضروریات خود به انواع و اقسام اسم و رسم می‌توانند از مردم بهره مند بشوند و در اخذ حقوق خود از حکومت یاری بخواهند اما در شئونات سلطنت و اقتدار پادشاه دست اندازی نمی‌کنند بلکه تائید مینمایند. پس نفوذ دیانت بواسطه دولت و اقتدار دولت از روی احکام دیانت است. اما این حالت تدریجاً صورت گرفت. و در اوائل اختیار پادشاه محدود بود. چون یکی از میان انها مانند کورش ظهور کرد دولت ضعیف خود را از زمین به آسمان رسانید و از استعداد ذاتی دروازهٔ بهشت فتوحات را برانها کشود

بواسطه شجاعت وکفایت وشهامت کورش اهل فارس اقتدار وبزرگی وبهشت برین دنیا یافتند - لباس شان پوست حیوان بود مبدل به سندس واستبرق گشت - وعوض کوه گردی وخاک برداشتن بوستان های سلاطین میدو واشور وبابل ومصر ولیدیا مالک گشتند وناز نینان ان ممالک راتصرف نمودند - علی سُرُر موضونة - متکین علیها متقابلین یطوف علیهم ولدانٌ مخلدون باکواب واباریق وکاسٍ من معین وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون - وحورٌ عینٌ - کامثال اللولوء المکنون - علاوه بران کورش به اندازه باهم وطنان خود خوشسلوکی نمود که ملت اورا بجای پادشاه پدر خطاب می کردند - انچه ازدیگران می یافت شارهم وطنان خود می نمود - لهذا هرچه اومی فرمود فارسی ها عین صلاح خود می دانستند - بلکه اورا پیغمبر وفرستاده اورمزد بزرگ تصور کردند - زنوفن مینویسد - چون کورش پادشاه میدیا را برانداخت وکشور میدیا را تصرف کرد - پدرش کمبوجیا سران عشایر فارس راطلب نمود - وانجمنی ازانها بپاراست وخطابه گفت که "ای اهل فارس کورش باید مشکور شما باشد وشما را شایسته است که ممنون او بشوید زیراکه درتسخیر میدیا اورا به سپاه واسلحه وآذوقه یاری نمودید واوراه فتح را بشما نشان داد وبر مملکت زرخیز میدیا مسلط گردانید - شما سزاوار است که درتقویت سلطنت او بکوشید واو لازم است که درمنزلت وعزت شما را با دیگر رعایا امتیاز بگذارد - پس ازمن کورش پادشاه شما است وچون بسلطنت برابد علاوه بر امور سلطنت بر رسوم روحانیت ودیانت نیز سرپرستی خواهد کرد ودرغیاب او یکی ازخانواده هخامنشی که سالخورده باشد نیابت او خواهد نمود - پس طرفین براین قرار داد میثاق گذاشتند وسوگند خوردند - ازان پس رسم شد شهنشاه ازکشور فارس هیچ گونه مالیات نگیرد - بلکه چون ازجائی برگردد به تحفه وهدایا اهل فارس راخورسند سازد واین قانون تا آخر عهد سلاطین هخامنشی جاری بود - پس دراوایل ترقی پادشاه آریای ایران مکان خلفای راشدین عرب را داشت - امتداد خلافت یعنی ریاست روحانی وسلطنت جدا گشته وامور

دیانت به مغان واگذار شدند. بموجب روایت هیرودوتس آریائی فارس در (۶) تیره تقسیم می شدند از انجمله چهارعشره مسمی به داسے - ماردی - دراپکی وسگارتی چادرنشین وسه عشره اعنی پانتیالائی (PANTHIALAEI) ودوروزی - (DERUSIAEI) وکرمانی کشتکار بودند - وازباقی مانده سه عشره اسم نبرده - گمان می رود که آنها دهقان یا مالک بودند وتیره پازارگادیکی ازانها بود وخانواده هخامنشی شعبهٔ ازاهل پازارگادی شد قبیله پازارگاد رامیتوان قرنش فارس گفت چونکه نسبت به عشایر دیگر مکان ونثرت مخصوصی داشت وازمیان آنها هخامنشی مؤسس سلطنت گشتند این رویه تاکنون درایران جاری است - نهایت درانعصر پادشاه از قبیله آریا بود اکنون از اهل ترک میباشد که قاچار نام دارند - وپیش ازان افشار وزند وغیره عنان سلطنت راداشتند پس چنانکه دراوایل ترقی ملت عرب یکنفر رئیس کل نداشتند - وبعداز ظهور خاتم النبیین صلعم ونهایت کار خلفای راشدین بنی امیه شالوده شاهی راگذاشتند وبنی عباس آن اساس رابه نهایت بلندی رسانیده خلیفه بالاستقلال مسند سلطنت پرعظمت یافتند باید همین حالت درایران نیز وقوع یافته باشد - ودراوایل جهادکوروش پرایلیات اطراف اسم ریاست وشرافت داشتند فتوحات کوروش وتسخیر ممالک شرق وغرب رئیس را پادشاه وتدریجاً پادشاه راشاه شاهان نمود وختیارات فوق العاده بخشید وعظمت کمبوجیا بن کورش وسیاست داریوش اول اختیارات راده چند افزون کرد - بدرجه که شهنشاه سایه خدا بلکه درعهد ساسانیان مظهر خدا وخدا گشت - اراده او مافوق تمام قوانین مملکت وذات شاهانه مقدس ومنزه ازجمله عیوب شد - وایرانی ها که درقهرمان پرستی باآریائی هند هم چشمی داشتند - دراطاعت وانکسار به پادشاه چندان تیز تاختند که مرتبه فنافی السلطان یافتند وپادشاه پرستی انها درعالم ضرب المثل گشت - مع ذلک پادشاه نیز اسیر قوانین مخصوصی بود که راجع بذات او می شدند - ازجمله اگر سخنی میگفت ووعده مینمود ممکن نبود از قول خود برگردد ولوان وعده ضرر کلی به او داشت چنانکه درضمن حکایت خشایارشا مذکور شد

شد که اولاً از زنش فریب خورده و عیال برادرش را که بی گناه بود مجبوراً دست او سپرد که به بدترین شکلی او را از حیات محروم سازد و دوباره به زن پسرش وعده داد و مجبور به ایفای وعده شد که در نتیجه آن یک خانواده بزرگ نابود مضمحل گشت همچنین در هندیه راماراجه (دشارتها) وقتی یکی از زنهای خود گفته بود که تمنای او را اجابت خواهد کرد از زن خواهش کرد که پادشاه ولیعهد پسر خود را از جانشینی معزول سازد مدت چهارده سال از مملکت تبعید نماید و بجای او پسر دیگر بهارت را که از بطن او می باشد ولیعهد سازد. پادشاه که مستی چنین خواهش نبود در جواب متحیر ماند. اعیان مملکت و اهل حرم اصرار کردند که خواهش او را برآورد نماید اما پادشاه آریائی بنا بر دستور العمل لازم بود که از گفته خود برنگردد. لهذا جدائی راما را اختیار نمود و با هزاران درد و حسرت او را تبعید کرد و ده ملک مدت از شدت رنج از دنیا رخت بآخرت برد. از طرف اطاعت پادشاه بر رعایا و فرزندان مانند حکم الهی واجب بود و لهذا راما با وجودیکه خود را مستحق اینگونه سزای سخت نمی یافت فرمان پدر را با کمال انکسار و رضا پذیرفت لباس شاهانه درآورده خود و زنش و برادر دیگرش لچمن پوشاک درویشی در بر کردند و از عیش و عزت و فرمانروائی و آرام قصر دور شده در صحرا و بیابان منزل ساختند چنین بود آئین آریای انعصر صداقت و ایفای وعده را بر جان و مال ترجیح میدادند.

پوشاک شاهانه هنگام صلح از ابریشم خالص هندوستان آستین فراخ داشت اما از سینه تا کمر چست و بدن چسپیده بود بقول علامی در آئین اکبری این بخش جامه دربار شاهانه را می افزود بعضی را دقاقت و دور دامن قبا یا کلوف کناره زر دوزی اضافه می شد قبایش تا نزدیک پنجه پا می رسید. کمری بست. وزیر قبا پیراهنی تا زانو می پوشید زیر جامه نیز از ابریشم بود موزه پا زرد یا برنگ زعفران و بلندی ساختند اکنون این رنگ کفش مخصوص زنان و مردم مقدس و روسای روحانی ایران است هنگام رزم زره و جوشن و دیگر اسلحه در بری کرده اعیان و بزرگان مملکت نیز همین لباس را داشتند. امتیاز پادشاه فقط در کلاه بود که اکنون نیز می باشد

در آنعصر جیغه نداشتند - اما کلاه پادشاه در شکل با کلاه دیگران چنان ممتاز بود که از دور مردم میتوانستند بشناسند - ونسبت به رعایا در جلو اندک بلندتری شد چنانکه در ضمن احوالات اردشیر دوم مذکور شد که پسرش داریوش را چون ولیعهد ساخت اجازه داد که کلاهش را از جلو بلند سازد که جیغه یا علامت شاهی آنعصر میشد - علاوه بر کلاه در دربار وهنگام جلوس تاج بر سر می گذاشت وانرا در زبان یونانی (کتارش) یا کدارش و در فرس قدیم (کشترم) یعنی شاهانه میگفتند اگرچه مانند تاج سلاطین قاچاریه بسیار بلند نبوده اما خوش شکل و بجواهر گران بها آراسته بود تصویر ان در کتیبه بهستون دیده میشود - دیگر از خصوصیات سلطنت عصای شاهی و چتر و گوی یا نارنج مرصع و تخت می شدند - عصا به اندازه پنج فیت بلند بود و روی آن یک چیز مدور از طلا درست می کردند و بران جواهر نصب می نمودند - که اکنون نمونه ان در هند در دربار روساء و راجه گان دیده میشود - اما عوض پادشاه شخصی بر میدارد که او را (چوب دار) مینامند آنوقت خود پادشاه بدست می گرفت و چون جائی توقف میکرد عصا را بجای نیزه جلو خود نصب می نمود چتر را شخص معین بر میداشت و از عقب بر سر پادشاه بر می گرفت - چتر سلاطین هخامنشی ساده بود حاشیه یا آرایش دیگر نداشت فقط در وسط چتر از بیرون یک تاج بسیار کوچک که باید طلائی و مرصع باشد اضافه می ساختند - تخت سلاطین ایران نیز نسبت به پادشاهان اشور و بابل ساده تر و شکل صندلی اما بلند بود که چون پادشاه جلوس می نمود پای خود را بر یک تخته دیگر میگذاشت تخته مذکور پایه اش شکل سم گاو میساختند و پایه های تخت سلطنت مانند پنجه شیر می شد باین وتیره شیر و گاو و حیوان که نزد آریائی یکی مقدس و دیگری محبوب بود با جلال و شوکت سلطنت تعلق داشتند - گمان می رود که تخت از چوب قیمتی ساخته بران قالب طلا و گاهی نقره می افزودند فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه تخت سلطنت را از طلا و عاج (دندان فیل) قرار داده میفرماید -

چو کاوس بر تخت زرین نشست — گرفت از زمان و زمین دست خسرو بدست
بیاورد و بنشاند بر جای خویش — ز گنجور تاج کیان خواست پیش

بپوسید و بر سرش بنهاد تاج بکرسی شد از مایه و تخت عاج

فرود آمد از نامور تخت عاج ز سر برگرفت آن دل افروز تاج

علاوه بر تاج پادشاه خود را به زیور از قبیل گوشواره و بازوبند و گردن بند و مچ بند می آراست. کمربند شاهی طلائی مرصع میشد و از یکطرف شمشیر کوتاهی آویزان بود. غلاف شمشیر نیز مرصع و گاهی از یک پارچه سنگ گران قیمت میشد. شاهان العصر غذا را تنها یا با مادر و ملکه ایران که زن منکوحه پادشاه میشد تناول میکردند بعضی اوقات به اجازه پادشاه یکی دو نفر از شهزادگان که فرزند یا برادر پادشاه میشد سر سفره می نشستند و گاهی در مجلس شراب بعضی از اعیان و بزرگان بار می یافتند. اما شرابی که پادشاه می نوشید با آنچه حاضرین صرف میکردند ممتاز بود سالی یکدفعه یا بیشتر در عید نوروز یا جشن میلاد پادشاه سفره عام می داد و چون دران مجلس حاضر می گشت به مهمانان به لطف و مهربانی پیش می آمد. و حشمت شاهی را موقتا کنار میگذاشت. شجاعت و جسارت و سیاست و داد و صداقت و ایفای وعده و سواری اسپ و در شکه و تیراندازی صفات لازمه شاهی بودند. احکام دین و رسوم مملکت را نیز هر اندازه بهتر میدانست در نزد رعایا عزیزتر می شد. چنانکه کورش ثانی چون خود را با برادرش اردشیر دوم موازنه میکند در تعریف خود می گوید که من نسبت به برادرم از فلسفه و احکام دین بیشتر اطلاع دارم. در سواری اسپ و در شکه ماهرتر و مسلم را اگرچه زیادتر مینوشم اما مست نمیشوم.

روز عید چون پادشاه به قربانگاه برای بجا آوردن رسوم از روز می رفت در ابتدای جلوس هزار سوار می گذشتند. پس از آنها اسپ های شاهی در چهار صف و در هر صف چهار اسب می رفت. و بعد در شکه ایزدان آریائی چون خورشید و ناهید وغیره هر کدام را چهار یا بیشتر اسپ ممتاز می کشیدند. و در شکه چی از روی ادب سوار نمی شد بلکه پیاده پهلوی اسپ

می رفت - ازان بعد درشکه ئی که حامل آتش مقدس بود در می آمد - و پس ازان قشون جاودانی و آخر از همه پادشاه در یک درشکه بسیار عالی سوار شده خود را به رعایا نشان میداد - بعضی گفته اند که پیش از همه درشکه آتش مقدس می آمد و پشت سر آن سیصد و شصت و پنج کودک (بحساب روزهای سال) پیاده می رفتند - پس ازان در شکه های مذکور و بعد اعیان دربار و شهزادگان و قشون جاودانی و آخر از همه پادشاه می رسید - این قاعده تاکنون در هند جاری است - در عید دسهره راجه با سپاه و حشمت شاهی از شهر بیرون می رود و رسوم مخصوص را بجامی آورد مادر ایران متروک شده -

از اعیان دربار پس از فرزندان و شاهزادگان دیگر از نزدیکان پادشاه که در آثار قدیم همه جا بنظر می رسد شخصی است که کمان و ترکش و نیزه پادشاه را حامل بوده چنانکه در آثار نقش رستم حامل کمان داریوش (گاوبردا) و ترکش را (اسپاچنا) برداشته پشت سر پادشاه ایستاده اند - سرداران مذکور از شرفای فارس و من جمله هفت سردار آن محترم می باشند که پادشاه را در برانداختن گوماتای غاصب یاری نمودند و خود داریوش نیز ترکش بردار گورش اعظم بود - دیگر منصب درشکه چی است که بیک نفر از امرای کبار بلکه شهزادگان تفویض می شد - در هند نیز این عهده را بیک شخص محترمی می سپردند بعضی اوقات اتالیق یا استاد صاحب درشکه میشد - چنانکه در جنگ بزرگ مهابهارت درشکه چی ارجن (یکی از پنج شهزادگان پاندو) استادش کرشنا بزرگترین قهرمان النصر بود - ازین سه منصب پست تر رتبه خواجه سرای حرم و میراخور - و میر مطبخ - و چترگیر - و مگس پران وغیره میشد یک نفر صندلی پادشاه را بر میداشت و پشت درشکه شاهی میرفت که اگر لازم شود و پادشاه بخواهد از درشکه پائین آمده استراحت بکند او فوراً صندلی را می گذاشت - یکنفر شیشه عطر را می گرفت پادشاهان هخامنشی بلکه ایرانیان النصر به اشیاء خوشبو و عطریات میل زیاد داشتند و در ساختن عطریات معروف بودند از جمله برای داریوش روغنی از پیه شیر و شراب خرما و

وزعفران و یک سبزه و دست می کردند که پادشاه انرا بر بدن می مالید و ازان پوست بدن درخشنده و معطر و نرم می شد. یک معجون دیگر که از شانزده قسم اشیا معطر چون هل و زعفران و دارچینی وغیره بعمل می آمد تا عصر اشکانیان درمیان اعیان و سلاطین ایران معمول بود. چشم و گوش شاه که هفت نفر از عشایر فارس منتخب می شدند. نیز رتبه بزرگی داشتند در امور مهم پادشاه با انها مشورت می کرد و به صوابدید انها عمل مینمود دیگر دبیران کشور بودند که فرمان شاهی را می نوشتند و مستوفیان حساب مملکت را نگه میداشتند و قضات که در مجلس عدالت به شکایت مردم می رسیدند و قصه خوان که هنگام خواب برای پادشاه تاریخ گذشته را که نیمه افسانه و نیمه تاریخ بود بیان میکردند گاهی احکامی که پادشاه در روز صادر کرده بود شب برایش میخواندند و اگر امری خلاف قاعده در حالت غضب یا بی اعتنائی جاری می شد پادشاه متنبه شده در ان اصلاح می نمود. چنانکه در حکایت مردخای و استر مذکور شد حکما و فضلا، چه از ایران وچه از خارجه به دربار پادشاه می رسیدند و مدتی می ماندند. از جمله کتسیاس یونانی است که هفده سال در دربار پادشاه ایران بسر برد. کثرت جمعیت قصر شاهی را ازاین میتوان قیاس کرد که هر روز پانزده هزار نفر سر سفره شاهی نهار و شام صرف می کردند. ساقی پادشاه نیز یک شخص معتمد میشد. غذای پادشاه در ظروف طلا می آوردند و ناظر از هر کدام اندک می چشید و این گونه احتیاط برای این بود که خوراک مسموم نباشد تاکنون در ایران معمول است. مع ذلک. چند نفر از سلاطین و شهزاده خانم ها بزهر هلاک شدند چون ملکه ستاره. وارد شیر سیوم وارشاک وغیره.

زمین اندرون قصر شاهی به اقسام سنگهای سیاه و سفید و سرخ مزین بود و روی ان فرش قیمتی می گستردند. و اطراف پرده های رنگ سفید و سبز و بنفشه از حاشیه طلا و نقره اویزان بودند. صندلی و جای نشست از چوب قیمتی و روی انها قالب طلا یا نقره بود. در وسط تالار تخت زرین شاهی و روی ان چهار ستون طلائی مرصع چتر یا سایه بان زده و جلو تخت و

انگور از طلا گذاشته و انگورهای مصنوعی ان درخت اقسام جواهر بودند - اینگونه درخت زمان خلفای بنی عباس در عهد المقتدر بالیه زینت دربار خلافت بود -

شبستان شاهی

در اوایل ترقی هخامنشیان عدد زنان شاه محدود و تدریجاً به میزان وسعت سلطنت و وکثرت دولت وجاه وجلال افزون گشتند - تا اینکه در سلطنت اردشیر دوم علاوه بر بانوی بانوان سیصد و بیست و نه یا شصت نفر کنیز و زنان عقدی در حرم شاهی زندگی میکردند - اما قلت یا کثرت حرم از حشمت و اختیارات بانوی بانوان نمی کاست و بانوی بانوان شاهزاده بسا اوقات خواهر پادشاه یا دختری از خانواده هفت سرداران معروف عصر داریوش اول می شد پادشاه بموجب عهد داریوش اول به یک اندازه مجبور بود که با انها وصلت بکند اگرچه گاهی هم خلاف آن می کرد - بانوی بانوان مانند شهنشاه تاج بر سر می گذاشت و زنان حرم مجبور بودند که او را تعظیم بکنند - و حرمت بگذارند - در روز عید چون پادشاه مردها را مهمان می کرد - بانوی بانوان زنهای اعیان را به مجلس خود میخواست - و مانند پادشاه دستگاه جداگانه از خدمه و خواجه سرا وغیره داشت - و این گونه بزرگی و اختیارات بنا بر میل و اراده شاهی نبود بلکه قانون مملکت او را چنین اجازه می داد - پس ملکه ایران در انعصر رتبه ملکه شاهان اروپ داشت - فرق اینکه ملکه اروپ را می گیرد و با وزرا و ارکان دولت آمیزش دارد اما تعلق و روابط ملکه ایران بیشتر با زنان بود و به ندرت سفیر خارجه یا یکی از اعیان بحضور او بار می یافت - مصرف زیور و لباس او کمتر از پادشاه نبود - و حدودی نداشت - و بعضی انها بر شهنشاه نفوذ زیاد داشتند - چون ملکه اتوسه بر داریوش اول و پریزاد بر داریوش ثانی - درجه سایر زنان حرم نسبت به ملکه بسیار پست بود - حتی زنان منکوحه پادشاه که دختران خانوادهای بزرگ فارس میشدند نسبت به ملکه اقتداری نداشتند - هر زن منکوحه برای خود اداره جداگانه داشت اما کنیزان جمعیا در یک قصر و تحت

فرمان خواجه حرم بودند و هرگاه پادشاه میخواست بحضور او می رفتند والّا اسما با پادشاه مربوط بودند وظیفه خواجه حرم حفاظت و حراست و تربیت کنیزان بود و همواره در اطراف مملکت جستجو می کرد و از هر کجا دختری باحسن و جمال میدید برای شهنشاه خواستگاری نموده و چندی او را آئین دربارشاهی تعلیم داده روزی بزیور و لباس گران بها او را آراسته بحضور پادشاه میبرد اگر طرف توجه پادشاه می گشت که او را دوباره میخواست والا در کنج قصر افتاده بود حالت نهائی منکوحه بهتر از کنیزان اما بدرجه بانوی بانوان نمی رسید زنهای حرم بعضی اوقات در شکار و میدان جنگ با پادشاه همراهی میکردند دیگی از وظائف کنیزان حرم رقص و سرود بود که چون پادشاه دلکه سر سفره می نشستند انها به آوازه و رقص مشغول می شدند این رسم اکنون در اروپ جاری است که هنگام شام یا نهار موزیک می زنند در شوش که آنعصر یکی از چند پای تخت سلاطین هخامنشی بشمار می رفت حرم شاهی از قصر سلطنت اندک دور تر واقع شده بود یک عمارت مخصوص دوشیزگان که برای حضور شاهانه تربیت می شدند و عمارت ثانی برای کنیزان پادشاه و در عمارت سیوم بانوی بانوان و زنان منکوحه می نشستند دو دستگاه اول الذکر در تحت فرمان خواجه حرم و سومی اسما از حکم او مستثنی بود اگر مادر پادشاه حیات داشت رتبه او از بانوی بانوان نیز برتر بلکه سر سفره بالادست پادشاه می نشست. و شهنشاهی که صاحب اختیار و مالک جان و مال کرورها نفوس بود چون به حرم میرفت به یک زنی که مادرش میشد سر نیاز و انکسار فرود می آورد. کوچکی می کرد. و از بدترین رفتار و بزرگترین خطای او چشم پوشی مینمود. به اندازه که مادری چون پریزاد برخلاف سلطنت و سیاست پسری رفت. دشمن عیالش میشد. بلکه زن محبوبش را به زهر قاتل هلاک می نمود. اما پادشاه حد ادب را از دست نمیداد. مکدر میشد. رنج را بر خود گوارا می کرد. میدانست جفت محبوبش بیگناه است و ملتفت می گشت که مادرش را او زهر داده و بچشم خود اضطراب و درد و مرگ عیالش را میدید. اما چونکه این صدمات از مادر رسیده. صبر اختیار میکرد. و به مادر بی احترامی نمی نمود نهایت انیکه او را

از نظر خود موقتاً دور می ساخت. و چندی نمیگذشت که باز مادر و پسر رشید و اینگونه الفت و ادب به مادر از عصر قدیم در آریای هند و ایران معمول بوده. از این است که می فرماید. جنت که رضای مادران است؛ اندر زیر پای مادران است.

خواجه حرم تا زمان داریوش اول خواجه بودند. در عهد خشایارشا ترقی کردند. و علاوه بر تربیت و نگه داری کنیزان شاهی متکفل تعلیم شاهزادگان گشتند و بعدها در ایام عهده امارت و وزارت و سپه داری وغیره حاصل کردند. تا اینکه در زمان اردشیر سیوم بگاوش خواجه سرا مالک کل امور سلطنت گشت و پادشاه دست او بازیچه شد. سبب این ترقی پیدا است فرض می کنم خواجه ای یک کنیز بسیار خوش شکل بدست آورد و او را چنان در رقص و آوازه تعلیم داد که پادشاه بر حسن و لیاقت او فریفته گشت ان کنیز منظور نظر پادشاه شد و ضمناً خواجه ای که تربیت کرد ترقی نمود. چون یکی ترقی یافت. راهی برای دیگران باز شد. زنهای حرم از مرد بار دمی گرفتند و کسی نمیتوانست از پهلوی تخت روان یا کجاوه انها رد بشود. گاهی اتفاق می شد که ملکه به خواهش پادشاه در درشکه رو باز نشسته در شهر گردش می نمود. در انصورت مردمی نمی توانست نزدیک درشکه برسد. فقط زنان اجازه داشتند که عرض حال و شکایت خود را برسانند. از این است که در آثار قدیم صورت زن نقش شده بلکه خواجه سرا نیز در زمرهٔ زنان محسوب گشته از این نوع خوش نصیبی بهره ندارد.

گل نیلوفر مانند هند در ایران نیز مقدس شمرده میشد. در آثار دیده میشود که پادشاه آن گل را بدست گرفته. و این رسم در هند تا اواخر عصر سلاطین تیموریه جاری بود در تصاویری که از انها بیادگار مانده می بینیم که پادشاه گل بدست گرفته میبوید. سرداران کشور گل مذکور یا شکل انرا از طلا و جواهر ساخته بطور امتیاز بر سینه می زدند. که اکنون سلاطین و اعیان اروپ همان ترتیب می زنند. فرق اینکه نشان ایرانیان عصر باستان گل نیلوفر بود و اهل اروپ ستاره اختیار کرده اند. اما شکل هر دو یکی است. لباس بزرگان چنانکه مذکور شد فراخ و دراز. و

به اقسام رنگ بوده - بالای قبا یک جبه یا بحساب امروز عبا بر دوش می انگندند که از جلو روی گریبان یا بنده گره می زدند - این جبه تا زانو می رسید - و این شکل لباس را کردها تاکنون به اندک اختلاف برش می پوشند - و رسم بود که در حضور پادشاه یا بزرگتر دست در زیر عبا یا جبه می نمودند - چنانکه امروز هم می کنند - و در حضور با غیاب پادشاه کسی جرأت نداشت که بر فرش مخصوصی شاهی پا بگذارد - یا سهواً روی تخت بنشیند - و بدون اجازه کنی بحضور پادشاه نمیرفت - اگرچه نزدیکان بلکه زنانش بودند سلام بود که اجازه بگیرند - و اگر احیاناً برای کار بسیار واجبی بی اختیار کسی بحضور می رفت و پادشاه مکدر می شد - سزایش حکم قتل میداد و اگر می بخشید عصای شاهی طرف او بلند می کرد - یا نارنجی که در دست داشت بسوی او می پرانید - کسی نمی توانست لباس مستعمل شاهی را بپوشد - پادشاه با مردم کمتر آمیزش می کرد - و پیاده از قصر گاهی بیرون نمی رفت - مگر در سفرگاهی برای تشویق و همت افزائی سربازان مسلح شده پیاده راه میرفت و اگر حکمی میداد تبدیل نمی کرد - و چون وعده می نمود مجبور بود که ایفای وعده بکند - و گاهی سخن به دروغ نمی گفت - و همیشه نشان میداد که به احکام دین پابند است - و از جمله عیوب مبرا و منزه است - برای مطبخ شاهی بهترین گندم از اسوس و خوشترین شراب از بلبن و گوارا ترین آب از رودخانه های بعیدی آوردند -

شکار و لهو و لعب

پادشاهان هخامنشی یک حصه از اوقات خود را در شکار حیوانات درنده و پرندگان صرف می کردند - این رسم تاکنون جاری است - و میتوان گفت از سلاطین قاجار ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و بعضی از شاهزادگان بهترین تیراندازان ایران بودند - پادشاه شکار شیر را بر شکار حیوانات دیگر ترجیح می داد - از این قیاس میتوان کرد که حتی در لهو و لعب خیال کفو و بزرگی در نظر داشتند - و برای شکارگاهی سواره و اکثر در شکه می رفت در شکه به اشاره دست

اسپ ها را می راندند چون به شکاری می رسید اول پادشاه با تیری می زد. از سرداران کسی نمیتوانست پیش دستی بکند. گاهی ژوبین و شمشیر نیز استعمال میکرد. همین رسم در هند مروج بود. رد سائی آریائی الصفحات نیز در شکنه نشسته عقب شکار میتاختند. در ایران چنانکه مذکور شد شکار شیر از همه شکارها پسندیده تر و پس ازان گورخر مطلوب بود. بسبب اینکه حیوان مذکور چنان بسرعت می دوید که اسپ به مشکل به او می رسید. لهذا در این نوع شکار سردار اینکه همراه پادشاه بودند او را از چهار طرف احاطه می کردند که اگر از دست یکی در برود یا چند اسپ نتوانند به او برسند. اسپ تازه دم داشته باشند که جای اسپ خسته را بگیرند. دیگر پلنگ و خرس و آهو وغیره را شکار می نمودند. یک محوطه وسیع جداگانه نزدیک به قصر سلطنت داشتند و در ان جا اقسام حیوان درنده و پرندگان جمع نموده آنها را متوجه میشدند و هرگاه پادشاه بشکار می رفت. و شکاری نمیدید یا اینکه نمیخواست. به جای دور برود در شکارگاه مخصوص خود شکار می نمود اما این نوع شکار لطف شکار صحرا نمیداد. در حرم پادشاه گاهی به بازی نرد مشغول میشد و بازی کنندگان مادر یا خواهر و ملکه یا از خویشان نزدیک بودند. پول کلی در قمار میدادند و می گفتند بعضی اوقات شریک بازی به اندازه یکهزار و یکصد لیره انگلیسی می بستند و گاهی بسر خواجه سراها یا غلام و کنیز نیز بازی می نمودند آریای هند از ایرانی ها در قمار گذرنده به درجه افراط رسیده بودند چنانکه شهزادگان پاند و دولت و سلطنت حتی زن عزیز شان را سر قمار به کوروان که عم زادگان شان بودند باختند و از سلطنت یکمرتبه به گدائی رسیدند. یکی از مشغولیات خانه برای سلاطین و شهزادگان هنگامیکه این بود کردن روی تخته چوب اقسام نقش می نگارید ند.

اتهرون یا ئیس روحانی

بنا برگفته مورخین ایران جمشید آریای العنصر را در چهار طبقه یا صنف منقسم کرد چنانکه فردوسی علیه الرحمه می فرماید.

ز هر پیشه در انجمن گرد کرد — بدین اندرون سال پنجاه خورد
گروهی که کاتوزیان خوانیش — برسم پرستندگان دانیش
جدا کرده شان از میان گروه — پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کارشان — توان پیش روشن جهاندارشان
صفی بزگر دست بنشاندند — همی نام مینا ریان خواندند
کجا شیر مردان جنگ آورند — فروزنده لشکر و کشورند
کز ایشان بود تخت شاهی بجای — وز ایشان بود نام مردی بپای
نسودی سه دیگر گروه را شناس — کجا نیست برکس از ایشان هراس
بکارند و درزند و خود بدروند — بگاه خورش سر زنش نشنوند
ز فرمان سر آزاده خود ژنده پوش — ز آواز بیغاره آسوده گوش
بر آسوده از داد و رد گفتگوی — تن آباد و آباد گیتی بدوی
چهارم که خوانند اهنوخوشی — همانست ورزان برسرکشی
کجا کارشان همگنان پیشه بود — روانشان همیشه پر اندیشه بود
ازاین هر یکی را سزایی پایگاه — سزاوار بگزید دانمود راه

اما در اوستا عوض جمشید زردشت و اولاد او ذکر شده اند - چنانکه (دریاشت سیزدهم ۸۸-۸۹) می فرماید -

PAOIRYAI	ATHAURUNE	PAOIRYAI	RATHAESTHAI
پاوریاے	اَتهرونِہ	پاوریاے	رَتهشتاے
نخستین	هیربد	نخستین	پهلوان

PAOIRYAI	VASTRYAI	FSHUYANTE
پاوریاے	وستریاے	فشویَنتہ -

نخستین کشتکار (زردشت بوده) بموجب کتاب بندهش زردشت سه فرزند داشت - بزرگتر (اِسَت وسترا) که رئیس روحانیون بود - دوم هورچیترا (زاده خورشید) جهان پهلوان گشت - وسیوم اروتت نرا - رئیس دهقانان شد - از ضعف چهارم اسمی نبرده - و فردوسی اهنوخوشی فرموده که در پهلوی هونخشی و در فارسی جدید خوش نخش یا خویش طاقت میشود - در اوستا (یاسنا نوزدهم - ۱۷) می فرماید

کاِیش پش ترا اَسش اتهروا - رتهشتاو واستریوفشویش هویتِش

یعنی که هستند پیشه ور ؟ (جواب) هیربد و جنگ اوران و کشتکار و هویتِش - و گمان می رود که لفظ هویتِش به همان معنی باشد که فردوسی و دیگر مورخین اهنوخوشی گفته اند - در اوستا اتهرون را نسبت به طبقات دیگر افضل قرار داده - بقول علامه گائگر چونکه نویسنده اوستا روحانیون بودند بالطبیعه مقام و رتبه خود را حفظ نموده اند همین حالت در نظم رگ ویدا و دیگر کتب مقدس هندی باشد که روحانیون مرتبه مخصوص دارند که دیگران را حاصل نمی شود در ایران فرقه عسکری یا شاهی و دهقانان را ممکن بود که هیربد بشوند اما در هند بمرور ایام برهمن که جای هیربد ایران را داشتند - وظیفه روحانی را مخصوص به خانواده خود نمودند غیر برهمن را ممکن نبود برهمن بشود - مگر اینکه از فرقه نظامی یکی مانند برهمن زندگی می کرد و علم تحصیل مینمود محترم میشد و بزور اراده برهمن می گشت اما این قید روز بروز شدید تر شده امروز در هند برهمنان یک جماعت جداگانه شده اند که با جماعت خارج از خود وصلت نمی کنند که سهل است از دست غیر برهمن چیز نمیخورند بلکه مقدسین انها سایه پست ترین طبقه را که پیشه ور و در هند شودر نامیده میشوند نجس میدانند - این گونه افراط و تفریط در ایران واقع نشد و اگرچه در میان زردشتیان فرزند و دستور باید دستور بشود - اما میتواند که شغل روحانی را ترک کرده کسب دیگر اختیار نماید امتیاز طبقات و اصناف همواره در ملل روی زمین بوده - گاهی بسبب علم و کمال بعضی اوقات بجهت فتح و غلبه یا شرافت نسب و گاهی بعلت کثرت و قلت دولت - ترقی برهمنان یا هیربدان

از علم و کمال شان بود. ممتاز شدن سادات در ممالک اسلام از نجابت و شرافت و وابستگی انها به حضرت فاطمهؑ است. و فرق سرمایه دار و رنج بر در ممالک اروپ از کثرت و قلت ثروت است. و احتمال دارد یک گونه امتیاز بعضی اوقات به صراحت و گاهی در پرده میان اهل دنیا همیشه برقرار بماند. ترقی پیربدان ایران چنانکه مذکور شد بسبب علم و کمال شان بود. و گاهی از دائره روحانیت خارج نمی شدند و پشت و پناه دولت بودند. پادشاه و رعایا نیز چونکه انهارا لازم داشتند در خدمت و احترام کوتاهی نمی کردند اما گاهی که از حدود خود خارج شده به امور دنیا و سلطنت طمع می نمودند کامیاب نمی شدند چنانکه گویند که اردشیر مُغان بود خواست ریاست روحانی را با فرمانروائی جمع سازد کامیاب نگشت و عده زیاد از همکاران خود را بکشتن داد.

لفظ اتهر دن از اتهر (آذر) + دن بمعنی دارنده آتش ترکیب یافته و این یکی از قدیم ترین القاب روحانیون آریائی است که در اوستا ورگ ویدا ذکر شده. پس معلوم میشود که از عهد بسیار قدیم آتش نزد ملل روی زمین عموماً و پیش آریای هند و ایران خصوصاً محترم بود و در هر خانه آتش مقدس نگاه میداشتند و انرا (نمانه پائتی) یعنی خداوند خانه می نامیدند در گاتها علماء العصر را به القاب (کوی) و (اثیج) یا (انیج) و (اکرپه نو) یاد کرده. ریشه لفظ کوی از (کو) بمعنی ان و یدن است که در ترکیب باید به معنی (بیننده) باشد. به مرور ایام شخص عابد و عالم و دانشمند شاعر را کوی می گفتند. و یکی از خانواده های شاهی ایران لفظ مذکور را در اول اسم خود افزودند چون. کوی هوسروا (کیخسرو) و کوی کوتا (کیقباد) وغیره. در ویدا هم نیز کوی مذکور شده و معنی آن شاعر است. اُثیج یا اوثیج بمعنی ذکی است. و کرپه نو که بقول علامه هاگ در ویدا هم (کلپه) خوانده شده بمعنی رسم یا ادا کننده رسم (فرایض) دین است. چونکه در اوستا حرف لام نمیباشد. کلپه را کرپه گفته و از ان لفظ کرپه نو مرکب ساختند. صاحبان القاب مذکور در اوایل کار و آغاز ظهور زردشت با او مخالفت نمودند و لهذا انهارا به بدی ذکر کرده. و این امر بدیهی است

که هر مصلحی را مخالف علمای معاصرین او میشوند - و در کار شکنی او کوشش میکنند - لهذا در گاتها می فرماید که آنها به احکام دین (زردشتی) کور و کر بودند - همچنین است خطاب قرآن مجید به اشخاص (یهودی) که با آنحضرت مخالفت نمودند - می فرماید صم بکم عمی فهم لا یرجعون

پس از ظهور زردشت و اشاعت دین زردشتی علما، دین لقب اتهردن (که قبل نیز بود) اختیار کردند - و لقب کوی نیز باقی ماند (چون کوی وستاسپا) و شاید که به نوا شیخ از استعمال برافتادند لفظ اتهردن را اکنون هیربد میخوانیم -

علمای آنعصر وظایف مختلف داشتند و برای هر وظیفه صاحب آن وظیفه را اسم معینی گذاشتند چون :-

(۱) زاوتر - (اکنون زردشتیان زوت یا زوتی می گویند - چون پرستش گاتها را تلاوت می کرد -

(۲) هاونم (HAVANIM) از درخت هوما شیره آنش را می گرفت - (ریشه این لفظ از هو + اوما) است

(۳) اترے وخشا (ATARE VAKSHA) آتش مقدس را مشتعل می نمود و محرابی را که دران آتش میگذاشتند از سه طرف می شست و پاک نگه میداشت و زاوتر را در تلاوت گاتها همراهی میکرد (از اترے = آتش و وخشا = رشد ترکیب یافته)

(۴) فرابرتر (FRABARETAR) اشیائیکه در حین قربانی و پرستش لازم میشدند به زاوتر میداد و گوشه چهارم محراب را می شست (از فرا + بر = ترکیب شده)

(۵) استاتر (ASNATAR) هوما را می شست و صاف می نمود (از اشنا = شستن)

(۶) رتهاوِسکرے (RATHAVISKARI) هوما را با شیر می آمیخت -

(۷) ابرت (ABARET) آب می آورد و او را دانزوزا (DANAZVAZA) نیز می گفتند -

(۸) سروش اَوَرَز (SAROSHAVARAZ) بر همه نظارت می نمود و اکنون وظایف هشت گانه رامیان زردشتیان دونفر بجای آورند. آریای هند نیز کم و بیش همین ترتیب را داشتند و علمای انها نیز تقریبًا مانند ایرانیان بودند. چون اتهرون که در ویدی اتهرون میباشد. وزدتر. هوتر بوده. واترے وخشویا وخشا (یعنی دارنده مجمر آتش) را در نهاگنی و هرامی گفتند که در معنی اختلاف نداشت. و همچنین بعضے القاب دیگر چون اشتی (ISTI) وازوتی در اوستا که در ویدی اشتی وآهوتی میباشد.

بموجب وندیداد. عالم روحانی را لازم بود که صابر و قانع و کم خوراک باشد و هرچه پرسد بدون شکایت یا حکایت باکمال رضایت به پوشد. بخورد و بنوشد. و روی زمین بخواباد تحصیل علم دین بکند. به ریاضت و مشقت زندگی نماید. می فرماید:- ای زردشت! موبد کسی است که در تحصیل علم شب به بیداری میگذارند. و کسیکه میخواهد شب را بدون نماز یا شنیدن یا تحصیل یا تعلیم علم دین صبح بکند شایسته نیست عالم دین بشود. این خیالات پس از اسلام لباس مسلمانی را پوشیدند و زینت ادبیات فارسی جدید گشتند. علما عصر باستان لباس قیمتی یا زیور استعمال نمیکردند. و بدن خود را آرایش نمیدادند. به سبزی و پنیر و نان قناعت میکردند چنانکه این شیوه مرضیه و این رفتار ساده اکنون نیز میان اکثر از علماء اسلام معمول است از اشیائیکه لازم بود موبدان با خود نگه بدارند اولاً دستمالی که از ان دهن و حصه زیرین صورت خود را می پوشیدند که هنگام تلاوت اوستا لفس یا آب دهن به آتش مقدس نخورد. (۲) خرفستر غنا (KHRAFSTRAGHNA) تسمه ئی از چرم که به آن حیوانات نامطلوب چون مگس و پشه وغیره را نابود میساختند. (۳) اُرورا (URVARA) عصا استرا ماری. (ASTRA MAIRI) استره یا تیغ که بآن حیوانات موذی چون مار وغیره را می کشتند (۵) برسما بابرسم که دسته ئی از شاخ درخت مخصوص بود و هنگام پرستش جلو روی می گرفتند یا می گذاشتند. چنانکه فردوسی می فرماید.

زدستور پاکیزه برنهم بجست | دورخ را به آب دو دیده بشست
توان اندر آمد به آتشکده | نهادند گاهی به زر آزده
نهاده بدو نامه زند و است | به آواز برخواند موبد درست

مورخین یونان از هیرودوتس گرفته تا اگاتهیاس (AGATHIAS) همه متفق هستند براینکه علمای روحانی ایرانیان در عصر هخامنشی از قبیله ماگی (مُغ) بودند در اوائل عده شان قلیل تدریجاً کثیر گشتند . و اهل فارس در احکام دین و فرایض مذهب به آنان تقلید می کردند ممکن است . جماعت مغان را یونانیان قبیله گفته باشند . استرابو (STRABO) مینویسد که مغان نه تنها در عراق و فارس بلکه در کپودوشیا (آسیای صغیر) مقلدین داشتند و آنان را بزبان یونانی پیرتی (PYRAETHI) گفته که ترجمه آن در فارسی اتهرون یا هیربد میشود . دیوجنیس لرتیوس (DEOGENES LAERTIUS) از زانتوس (XANTHUS) لیدیائی روایت کرده وچندین نفر از جانشینان زردشت را برشمرده که پس از اوائل زمان شهنشاه خشایارشا ریاست روحانی را داشتند و ممکن است از مصنفین یا تالیف کنندگان خورده اوستا باشند از جمله اُستانا (OSTHANES) و استرا پساے کوس (ASTRAPAYCHUS) وگوبروا (GOBRYAS) و پازاتو (PAZATES) میباشند . پلنی حضرات مذکور را از علمای معروف عصر مینویسد و ام میانوس مارکلینوس (AMMIANUS MARCELLINUS) نیز روایت می کند که اهل فارس پیروی مغان را مینمودند . رئیس آنکه لقب زرتشتر تمادشت در شهر رے می زیست لفظ زرتشتر تما از زرتشترا - تمامرکب میشود - و معنی آن زردشت ترین است زیرفرمان او تمام موبدان ایران بودند و آنها نیز القاب مخصوص داشتند چون رئیس ولایت (وکیوما یا دهیوما) را (اندرزپت) می گفتند پس از او در مرتبه بزرگ زانتو (قبیله بابلوک) بود که رت رتو نامیده می شد و از او پست تر رئیس وِش (ده) را مغ بت (موبد) خطاب می کردند .

موبدان کمتر داتابر (داور) قاضی یا مفتی میشد. پس رئیس روحانی همان مرتبه داشت که امروز علمای اسلام را در نجف اشرف حاصل است. نظم و ترتیب بزرگان روحانی زردشتی در عهد اردشیر بابکان ترقی یافت که بعد ذکرش میشود. و اما کلیتاً وظایف علمای روحانی از این قرار بوده -

اولاً - بجا آوردن اعمالیکه فوق مذکور شد -

(۲) ذبح قربانی - بموجب هیرودوتس هیچ کس غیر از موبد نمیتوانست حیوان را ذبح بکند و این قاعده تاکنون میان یهود جاری است -

(۳) رسم تطهیر که در ویدنداد به تفصیل مذکور شد شخصی را که از نجاست گناه تطهیر مینمودند پادآش می گرفتند. مثلاً از شخص پادشاه و شاید شهزادگان یک شتر و از او کمتر یک اسب و بعد یک سرگاب و گوسفند -

(۴) طبابت - و آن نیز چندگونه بود - بذریعه دوا و دعا و طلسم و تعویذ و افسون و جراحی وغیره اکنون علمای روحانی اسلام طبیب نمیشوند - اما نیم ملا دعا و طلسم و تعویذ میدهند و جراحی مخصوصی دلاک شده - و در اویش چند نسخه مجرب و غیر مجرب را می دانند -

(۵) قضاوت (۶) اختر شناسی و منجمی (۷) تعبیر خواب -

(۸) قتل حیوان تند یا رموذی - بموجب کیش زردشتی موبدان واجب می شمردند که آنچه بدو ایذا دهنده است او را باید برانداخت و لهذا دسته از موبدان روزانه ساعتی چند وقت خود را بکشتن حیوانات صرف می کردند حتی از نباتات در نمیگذشتند و سبزه یا درختی را که برای انسان و حیوان زندیار مضر بود از بیخ و بن می کندند - آباد کردن زمین و زراعت نیز از فرایض دین زردشتی بود - زنان متعدد می گرفتند - زمین خشک را بوسیله قنات یا نهر یا کاریز سیراب می کردند - در زمین بایر درخت می گذاشتند - به عدالت و رحم و بخشش زندگی میکردند - راست می گفتند - و در ان صفت نیک اصرار داشتند - به اندازه که یونانیان آنها را

توصیف کردند - ورراست گوئی به درجه ئی پیش رفته بودند که کمتر قرض میگرفتند به گمان اینکه مفروض گاهی مجبوراً بنابر مصلحت دروغ می گوید بلکه از تجارت هم دوری میکردند و این شیوه احتمال دارد بیشتر در موبدان و پهلوانان (فرقه نظامی) مروج بوده مورخین یونان نوشته اند که استانا نام یکی از دانشمندان عصر خشایارشا همراه پادشاه به یونان رفت و انهار افلسفه زردشت بیاموخت - پلنی مبالغه کرده می گوید که از احکام زردشت استانا دو ملیون ابیات برای یونانی ها برخواند و یقیناً این دو ملیون ابیات پلنی مانند پنج ملیون قیشوئی است که هیرودتس ابوالمورخین یونان در عالم خیال برای خشایارشا جعل کرده است شگفت این جا است که مورخین اروپ (رجوع شود به دائرة المعارف مذاهب از هستنگز) سخن پلنی را قابل خنده اما بر مغالغه هیرودتس سکوت اختیار کرده و اگر تنقید کرده اند تنقید ملایم است استانا رئیس موبدان ایران در عصر اسکندر رومی نیز بوده -

رتهشتاران یا پهلوانان

لفظ رتهشتار مرکب است از رتها + اِستاء ایستاده در درشکه - و چونکه قهرمانان آریای هند و ایران در درشکه با دشمن نزم مینمودند - و اینگونه جنگ استعداد و قابلیت میخواست لهذا چنین اشخاص را رتهشتار لقب دادند - سردارهای بزرگ پیاده جنگ نمی کردند بلکه ازان ننگ داشتند - چنانکه فردوسی علیه الرحمه می فرماید -

چو زو تنگ شد با دل اندیشه کرد — که گر شاه را گویم اندر نبرد
بیا تا بگشتی پیاده شویم — زخون خوی و آهار داده شویم
پیاده نگردد که عار آیدش — ز شاهی تن خویش خوار آیدش
بدین چاره گر زو نیابم رها — شوم بی گمان در دم اژدها
وگر من پیاده بگردم بجنگ — به ایرانیان بر کند کار تنگ

بدو گفت رهام کے تاجور — بدیکار ننگی مگردان گهر
چو خسرو پیاده کند کارزار — چه باید برایدشت چندین سوار
اگر پاے برخاک باید نهاد — من از تخم کشواد دارم نژاد
پیاده شوم پیش او زرم ساز — تو شاهی جهاندار و گردنفراز

چنین گفت باشیده شاه جهان — که اے نامدار از نژاد مهان
ز تخم کیان بیگمان کس نبود — که هرگز پیاده نبرد آزمود

وچون رستم پیاده بجنگ اشکبوس می رود - اشکبوس از راه تعجب میگوید -

کشانی بدو گفت بی بارکی — بکشتن دهی تن به یکبارکی
مگر نامور طوس را نشکنی — تو توران بیاید که اسب افکنی
که شاهان پیاده نسازند جنگ — اگرچه بود کار دشوار و تنگ

بعضی اسمای پادشاهان و روسای ایران و هند از لفظ رتها (درشکه) ترکیب یافته چون آریارتها - هکاریت رتها - اعزی رتها (اعزیرت) و در هند دشارتها - بری هت رتها وغیره در عهد اشکانیان و ساسانیان لفظ پهلوان بجاے رتهشتار مروج گشت - و این لفظ از پهلو + بان ترکیب شده - لفظ پهلو اگرچه معانی مختلف دارد - اما در این جا مقصود شهر است فردوسی علیه الرحمه می فرماید -

ز پهلو به پهلو پذیره شدند — همه با درفش و بتیره شدند
پذیره شدندش بدو روز راه — جهان پهلوانان و چندین سپاه
یکی لشکر آمد ز پهلو بدشت — که از گرد اسپان هوا تیره گشت

نفیر مود تا قارن جنگجوی ز پهلو بدشت اندر آورد روی

پس معنی پهلوان دارنده یا حافظ شهر است. چون قوم آریا از مرکز خود درآمده در وسط آسیا که اکنون عبارت از ترکستان روس باشد منتشر شدند. و هر قبیله به اندازه همت و قوت یک ولایت را متصرف گردید و بومی های آنجا را مقهور نموده در آنجا ساکن گشت. به مرور ایام بر آبادی زمین و زراعت توجه داد. و باید در آنعصر زردشت ظهور نموده. چونکه درگاتها به تصوف روحانی و نظامی اعتنائی نکرده دهقانان را ستوده و مردم را به آن شغل شریف هدایت فرموده. و هرگاه آریا این نخستین مرحله که هر قوم فاتح را پیش می آید طی کردند. و به استقلال مالک زمین دیگران گشتند. و بالطبیعه تدریجا صاحب ثروت شدند و از ثروت بعضی که بیشتر دارنده و شاید اولاد روساء آنعصر بودند به گذاشتن حذمه و اندوختن مال و افزودن گله اسپ و شتر و گاو و گوسفند و سایر حیوانات اهلی مشغول شده و چون ایران نیز به یک درجه بی خیال شدند به سیر و شکار و ورزشهای مردانه و لهو و لعب مایل گشتند و صنف فرقه نظامی یا رتهشتار را تشکیل دادند. همچنان بعضی دیگر به علم و دانستن رموز فطرت و احکام دیانت راغب گشته دران جاده تیز بشتافتند. و چون برای اینکار تنهائی و دوری از مردم لازم بود به مکان غیر آباد و دامنه و کمر و قله کوه رفته مدتی آنجا بسر می بردند و بعد از تکمیل یا ترتیب یک خیال به آبادی در آمده از تجربه های خود مردم را خبر می دادند و چونکه گفته آنها برای دیگران تازه بود در آنها بنظر حرمت و عظمت می نگریستند. این چنین اشخاص گاهی در اطراف مملکت به سیاحت عمر شان میگذاردند. و چونکه در مال و ریاست کسی طمع نداشتند هر لغزیز بودند. آریای هند آنها را رشی و مونی نامیدند و در ایران بسبب نگه داشتن آتش اتهرون معروف شدند و چنانکه مذکور شد اتفاقا یکی از فرقه رتهشتاران به ریاضیت و تحصیل علم مایل شده خواهش خود را داخل صنف اتهرون می نمود. به این وتیره در هند چند خانواده تشکیل شدند و آنها را برهمن

چتری می گفتند - در ایران نیز احتمال دارد خانواده کیان که لفظ کوی (شاعر یا عالم روحانی) را بر اسم خود می افزودند - از چنین فرقه تشکیل شده باشند چنانکه فردوسی درباره کیقباد نخستین پادشاه این طبقه می فرماید -

دگر کیقباد زالبرز کوه — بزاری فتاده میان گروه
نیاورد می من به ایران زمین — به بستی کمر بند و شمشیر کین
ترا این بزرگی نبودی و کام — که گوی سخن با بدستان سام

قباد کزین را زالبرز کوه — من آوردم اندر میان گروه
دگر نه یکی بد پرستنده مرد — نه با گنج و لشکر نه با دار و برد

هر صنفی روز بروز عروج می نمود - و صورت طائفه مخصوص پیدا می کرد - تا اینکه لباس خوراک و وضع زندگی از هم متمیز شدند - اتهرونان مصنفین کتب دینی گشتند و سلطنت روحانی را مالک شدند و بزبان خود از خدای بزرگ بسوی مردم پیغام آوردند که آنها برگزیده خلق و زبده اولاد بشر هستند - چونکه علم همواره حرمت دارد - مردم ادعای آنها را بگوش دل شنیدند و پیغام را باور کردند - رتهشتاران بسبب کثرت دولت و اسباب جاه و جلال و اختراع اوزار حرب و توسعه فن لشکرکشی ریاست دنیاوی یافتند - در آغاز کار در میدان جنگ فقط اسپ رفیق و یاور بود که آنها را در تعاقب به دشمن میرسانید و در گریز از دشمن نجات میداد ازان ترقی کرده صاحب درشکه شدند - و رتهشتار معروف گشتند - و به اندازه جسارت و شجاعت و قابلیت و فتوح و خوش خلقی در میان قوم محبوب شدند - و چون یکی از آنها به درجه سلطنت رسید دیگران پشت و پناه و از اعیان دربار و ارکان سلطنت محسوب گشتند - هنگام صلح به زراعت و تاکی و سیر و شکار و لهو و لعب میگذرانیدند - و چون پادشاه ولایتی لشکر میکشید یا دشمنی را

دفع میداد از انها یاری میخواست - هر سردار یا رئیس قبیله آدم های کاری خود را برداشته به میدان جنگ می رفت و در غیبت شریک پادشاه می شد. ورسم بود قبل از جنگ ایزدیا ایزدان مخصوص خود را پرستش کرده از انها استمداد می جستند. چنانچه فردوسی می فرماید.

جهاندار هشتم سروتن بشست — بیاسود و جای نیایش بجست
شب تیره تا بر شید آفتاب — خروشان همی بود پر دیده آب
همی گفت کے داور یک خدای — جهاندار و روزی ده و رهنمای
توانا توئی بر همه کارها — تو آسان کنی رنج و تیمارها
بروز جوانی تو کردی رها — مرا نی سیاه از دم اژدها
بخون پدر بنده را دستگیر — به بخشای بر جان کاوس پیر
تو دانی که اورا ز بد گوهر است — همان بد نژاد است و افسونگر است
فراوان بمالید رخ بر زمین — همی خواند بر کردگار آفرین

در اوستا تعریف می کند که هوشنگ و فریدون و ضحاک و کیخسرو و افراسیاب قبل از ایزدان چون "اَرَدوی سورا اناهتا" (ناهید) چندین حیوانات قربانی کردند و کمک خواستند همچنین هیرودتس مینویسد که سلاطین هخامنشی از جمله خشایارشا قبل از انکه به اقلیم اروپ داخل شود رسم قربانی بجا آورد. در اوستا صلح را (آخشتی) آشتی و جنگ را (آن اخشتی) نه اشتی گفته. دشمن را دشمانیو. و تبش دُث و همرتهاد (HAMERETHA) دبرے تهاد (BARETHA) و وِرِتهرا (VERETHRA) می گفتند. در فرس قدیم مخالف را از انکه خطاب کرده چنانچه داریوش در کتیبه بهستون می فرماید.

PASAVA	KARA	ARAIKA	ABAVA
پسوا	کارا	ارائکه	ابوا

- پس مردم مخالف شدند. ولفظ

جنگ را در کتیبه های عصر هخامنشی همرنا نوشته می فرماید.

AVATHA HAMARANAM AKUMA

او تها همه رنم اکوما با او جنگ کردیم.

سپاه در اوستا (اِدرا) و (اِسپاده) و در فرس قدیم هاینا HAIN A و در سنسکرت سینا SENA است. در اوستا پشنا که در سنسکرت پرتنا (PRETANA) میشود نیز ذکر شده فردوسی لفظ مذکور را یک میدان جنگ قرار داده که در آنجا بین ایرانیان به سرداری طهمورس و تورانیان در تحت پیران جنگ بسیار مهیبی واقع شد. بیدق را در فشامی گفتند که اکنون درفش میخوانیم. سرداران نامور را پادشاه لقب میداد. چون تخمه و آروت وغیره ولهذا اسمای سرداران عصر هخامنشی مانند ترتیان تخمه و تریباز دارتبانوس و بگابازوغیره در حقیقت القاب میباشند. لهراسب را در اوستا اروت اسپا مینویسد.

چنانکه مذکور شد پرورش حیوان زندبار و کشتن حیوان تندبار (موذی) را ایرانیان عصر باستان از فرایض میشمردند. در وحانیون برای اینکار همواره یک چاقو و تسمه با خود می گذاشتند اما معلوم است که از تسمه و چاقو غیر از کشتن مگس بی چاره و پشه عاجز یا مار و عقرب کار دیگر ساخته نیشود پس کشتن درندگان وحشی در بهره رتهشتاران افتاده و آنها مخصوص این وظیفه برای شکار میرفتند و هر که یک درنده مهیب را میکشت شهرت می یافت. بقول استرابو معلم اطفال برای تشویق و تشجیع نوبادگان ملت در ضمن درس چیلین کردار قهرمانانه را بعنوان حکایت در نظم و نثر تعلیم میداد (رجوع شود به کتاب مذهب در سوم ایران تصنیف علامه راپ) و تدریجاً افسانه نیمه راست و نیمه دروغ جعل شدند و بر دیوارهای قصور هخامنشیان بطور زینت نقش گشتند. کتسیاس یونانی که طبیب دربار شاهی بود. و هفده سال در پای تخت پادشاهان هخامنشی بسر برد. تاریخ ایران را نوشته و در آن افسانه ها که میان مردم شهرت داشت درج کرده است من جمله:-

(۱) در کوهستان هند الاغی میباشد. بزرگتر از اسب. رنگ بدنش سفید. سرش سرخ و پیشانی

یک شاخ دارد - تن ان سفید - وسط سیاه - وزوی ان سرخ - در رفتار سریع تر از اسپ با شاخ و دندان و سُم جنگ میکند - واسم ان بموجب تلفظ یونانی کرتازونن (KARTAZONON) بوده -

(۲) حیوانی است در هند بزرگتر از بزرگترین شیرها بسیار قوی - سرخ فام پشم یا موئش چون سگ - هندی ها اورا مرتی کورس (MARTICHORUS) میخوانند سرش چون انسان - پنجه پا مانند شیر - دُم همچو دُم عقرب -

(۳) حیوانی است موسوم بگرفن - چهار دست و پا دارد - پنجه اش چون شیر از دو طرف بر پشت مانند پرنده دو بال دارد که پرانها سفید رنگ میباشند - حصه جلو بدن یعنی سینه و پا سُرخ رنگ و گردنش نیلگون - سرش چون عقاب و مسکن او کوه و بیابان - هر کجا تلا (دفن) میباشد انرا محافظت می کند - میارکوس یونانی می نویسد که در ۱۵۰ سنه قبل از مسیح غالیچه از ایران دیدم که بران صورت گرفن و چند نفر آدم را طرح کرده بودند - ازاین قسم حیوانات عجیب و غریب زیاد بودند که کشتن انها را کردار قهرمانانه تصور می کردند و بچه ها را بعنوان حکایت می آموختند که فلان قهرمان در فلان زمان کجا ها رفت - وچه کرد وچگونه با حیوانات مذکور مقابله نمود و غالب گشت و باقیات الصالحات اینگونه افسانه را فردوسی در هفت خوان رستم و اسفندیار و در سیاحت گشتاسب و شکار بهرام گور به نظم در آورده چنانکه می فرماید -

یکی گرگ بیند بکردار پیل — تن اژدها دارد و زور نیل
(شاخ) سرون دارد و نیش همچون گراز — نیامد شدن پیل پیشش فراز
بران بیشه بر نگذرد نره شیر — نه پیل و نه ببر دنه مرد دلیر
هر انکس که بروے بدرّید پوست — مرا باشد او یار و داماد اوست

چو گرگ از در بیشه اورا بدید — خروشی بابر سیه بر کشید

بدرید روی زمین را بچنگ — ابر گونهٔ شیر و چنگی پلنگ
چو گشتاسپ ان اژدها را بدید — گمانرا بمالید و اندر کشید
دو از تیر گشتاسپی خسته شد — دلیریش با درد پیوسته شد
نیفتاد و برخواست از جای گرگ — بیامد بسان هیون سترگ
سرون چون گوزنان به پیش اندرون — تن از زخم پرورد و دل پر ز خون
چو نزدیک اسب اندر آمد ز راه — سر و تن بزد بر سرین سیاه
که از خایه تا ناف او بر درید — جهانجوی تیغ از میان بر کشید
پیاده بزد بر میان سرش — بدو نیمه شد پشت و بال و برش

یکی اژدها بر سر تیغ کوه — از او مردم و روم یکسر ستوه
همی از آسمان کرگس اندر کشید — ز دریا نهنگ و ژرم بر کشید
همی دود زهرش بسوزد زمین — نخواند بدا نام ز چرخ آفرین

و اینکه صورت قهرمانان و اشکال این نوع حیوان را بر دیوار خانه ها نقش میکردند صورت تخت جمشید گواهی میدهد فردوسی علیه الرحمه نیز در شاهنامه می فرماید.

چو بالا برآورد بسیار شاخ — بکرد از بر او یکی خوب کاخ
چهلگز شش ببالا و پهنا چهل — نکرد از بنه اندر او آب و گل
یکی ایوان بر آورد شش ارزرپاک — زمینش همه سیم و عنبر شش خاک
بر او بر نگارید جمشید را — پرستنده ماه و خورشید را
فریدون با گرزه گاو سار — بفرمود کردن بر ایوانگار
همه بهتر از بد اندر نهاد — نگر تا چنین کامگاری که داد

چو نیکو شد آن نامور کاخ زر　　بدیوارها بر نهادش گهر

درعصر هخامنشیان اگرچه در شکه جنگ استعمال میشد و پادشاه و بزرگان در میدان رزم یعنی اوقات سوار در شکه می شدند اما اهمیت آن کمتر شده اعتماد بر فوج سوار و پیاده بود پیادگان فارس لباس چرمی می پوشیدند. گیسوهاشان مجعد و آراسته و بر سر کلاه نمدی میگذاشتند که با کلاه این ایام چندان تفاوت نداشت. عوض شال تسمه بکمر می بستند و در میان دو پا شمشیر یا قمه کوچک آویزان بود. در میدان جنگ اسلحه آنها شمشیر که بشکل قمه بود. و نیزه به اندازه یک یا دو وجب دراز تر از قد آدم. و تیر و کمان. کمانشان مقدار چهار ربع و تیر دو ربع ذیم. تیر را از چوب نی میساختند. و بران پری گذاشتند. چنانکه فردوسی می فرماید.

خدنگی برآورد پیکان چو آب　　نهاده بر او چار پر عقاب
بمالید چاچی کمانرا بدست　　بچرم گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپ را و خم کرد راست　　خرد شش از خم چرخ چاچی بخواست
چو سوفارش آمد بپهنای گوش　　ز چرم گوزنان برآمد خروش
چو پیکان بپوسید انگشت اوی　　گذر کرد از نهره پشت اوی

ترکش را بر پشت و کمان را از یکطرف بر شانه می انداختند. چاقو و سنگ و خنجر و فلاخن و تیر و کمند و خنجک خاری سه پهلو از آهن نیز استعمال میشد. سپرشان بلند به اندازه قد آدم بود و سر باز راز حربه دشمن کاملا محفوظ میداشت. سوارها سپر نمیگذاشتند. و اگری گذاشتند سپر کوچک مدور بود اما عوضش زره می پوشیدند. که از آهن و فولاد و برنج و طلا درست می شد به مناسبت استعداد و درجه صاحبش بود. و علاوه بر تیر و نیزه و شمشیر سوارها دو عدد ژوبین با خود نگه میداشتند یکی از آنها را از دور بر دشمن پرتاب می کردند فردوسی می فرماید.

همیگشت گودرز بر گرد کوه — نبودش بدو راه آمد ستوه
پیاده بود دو سپر برگرفت — چو نخچیر جویان که اندر گرفت
گرفته سپر پیش و ژوپین بدست — ببالا نهاده سر از جای پست
همی دید پیران مرا او را ز دور — بجست از سر سنگ سالار تور
بینداخت ژوپین بکردار تیر — برآمد بیارذی سالار پیر
چو گودرز شد خسته بر دست اوی — ز کینه بخشم اندر آورد روی
بینداخت ژوپین به پیران رسید — زره در برش سر بسر بردرید
ز پشت اندر آمد براه جگر — بغلطید و آسیمه برگشت سر

وژوپین دیگر را یدکی می گذاشتند و در جنگ دست بدست بکار می بردند. اسپ نیز مانند سوار پوشش جنگ داشت که اکنون برگستوان میخوانیم. سر و گردن و پهلو و سرین او را می پوشانید اما برگستوان مخصوص اسپ سرداران یا فوج سواره سنگین اسلحه بود و این ها دشمن را در گریز تعاقب نمی کردند. و اگر خود شان فراری میشدند. حیوانات کم قوه از سنگینی بار تلف می شدند. لهذا فوج سوار دو نوع بود یکی سنگین اسلحه که اسپ شان برگستوان داشت و خود شان نیز کاملاً مسلح بودند دیگر سبک اسلحه و اینها دشمن را تعاقب می کردند چون یونانی ها که با کورش ثانی بجنگ اردشیر دوم آمده بودند شکست خوردند فوج سواره سبک اسلحه آنها را تعاقب کرد. و این فوج سواره اسبشان برگستوان نداشت و سوارهای ایران در چستی و چابکی معروف بودند. فردوسی در تعریف سواری اسفندیار می فرماید:-

چو اسپ سیه دید پرخاشجوی — ز زور و ز مردی که بود اندر اوی
نهاد او بن نیزه را بر زمین — ز روی زمین اندر آمد بزین

در درشکه جنگ دو نفر یا سه نفر سوار میشدند. یکی از آنها مبارز بود و دیگری خادم و سیمین اسپ ها را

میراند. اکثر دو اسپ می بستند. شخص سوار چون می ایستاد و نصف بدنش از بالا پیدا بود پس معلوم میشود که عمق درشکه به اندازه سه فیت انگلیسی بوده اگرچه درشکه سوار را از حربه دشمن مانند سپر محفوظ میداشت، بهتر موقع می داد که با تیر و ژوبین با دشمن جنگ بکند. اما در مقابل فوج منظم مانند عسکر یونان یا مقدونیه چندان با اثر نبود بلکه یکدو مرتبه سبب شکست ایران شد معروف است که داریوش سیوم در جنگ اسکندر سوار درشکه بلندی شده بود و از کثرت کشتگان که دور و بر درشکه افتاده بودند. درشکه از گردش باز ماند پادشاه مجبوراً پائین آمده سوار اسپ شده ایرانی ها که پادشاه را در درشکه نیافتند به گمان قتل او فرار کردند. و انهائی که دورتر بودند پیروی فرار شدگان نمودند. درشکه را در هند نیز بکار می بردند. چنانکه در بهگوت گیتا می فرماید. یویودهنو (YUYUDHANO) وی راتش چا (VIRATASCHA) دروپادس چا (DRUPADASCHA) مهارتها (MAHERATHAH) یعنی یویودهنا و وی راتا و دروپدا (قهرمانان) درشکه بزرگ و در نظم مهابهارت مصنف اکثر بلکه تمام قهرمانان بزرگ را سوار درشکه نموده. در جنگ اربلا فیل نیز آورده بودند. ترتیب حرکت قشون چنین بود. اگر قشون در داخله مملکت حرکت می کرد. بنه و اسباب از پیش میرفت پس نصف حصه تمام لشکری آمد. بعد یکهزار سوار و یکهزار پیاده منتخب می رسیدند. که فوج محافظ آتش مقدس و ذات شاهانه بودند. پشت سر انها درشکه می رسید که دران در مجمر نقره ئی یا طلا آتش مقدس را گذاشته بودند و اسپ های مخصوص ازامی کشیدند. و شاید در قشون بزرگ همراه ان باشد. پس سواری پادشاه می آمد. در یک درشکه بلند نشسته و دو درشکه را از هر دو طرف شاهزادگان و ارکان دربار احاطه کرده بودند پشت سر درشکه شاهی باز یکهزار سوار و یکهزار پیاده قشون مستحفظ بود که اکنون نیز در اردوی معمول است و به انگلیسی بادی گارد (BODYGUARD) میگویند و بعد ازان ده هزار قشون جاودانی می آمدند پشت سر انها ده هزار سوار دیگر و بعد یک ربع میل جا خالی مانده و دوباره تمه نصف قشون می رسید

و این ترتیب در صورتی بود که پادشاه به نفس خود به جنگ می رفت. و چون در خاک دشمن داخل می شدند بُنه را پشت لشکر میگذاشتند و جای بنه سواران سبک اسلحه در جلو آمده و به اندک فاصله از لشکر جلوتر رفته دشمن را می پائیدند و از حرکات انها سپه دار را خبر میدادند گاهی قشون در چند بهره تقسیم شده و هر بهره تحت یک سپه دار در چند طرف در مملکت مخالف داخل می شدند. اما زبده سپاه با سپه دار کل بود که اگر احیانا به دشمن مصادف بشود بی چاره نماند سپاه عموماً روز حرکت می کرد و شب می آسود. اگر امکان داشتند هنگام ظهر یکدو ساعت توقف و استراحت میکردند. لهذا روی هم رفته روزانه از هشت فرسخ یا اندک بیشتر که اکنون یک منزل بزرگ قافله میباشد مسافت طی نمیکردند بُنه اسباب استراحت و خدمه و خواجه سراها وغیره در اواخر ایام هخامنشیان چندان زیاد شده بودند که قشون پادشاه بخصوص چون خود همراه بود در حقیقت یک شهر عظیم متحرک میشد. و ممکن نبود به سرعت برود علاوه بر زنان کنیزکان حرم پادشاه و سرداران و خواجه سرایان و پیش خدمت و مطرب و رقاصان و ساقیان وغیره وغیره در جمعیت شاید یک ثلث بلکه نصف تمام لشکر می شدند. ازاین سبب میدان زرم چین دشمن نبود مجلس بزم می گشت. راه شسته بجز یک شاهراه بزرگ که از سارد یس الی آخر حدود مملکت داریوش اول ساخته بود و چند جاده دیگر قابل مرور لشکر نداشتند. لهذا یک فوج مخصوص برای ساختن راه و ور کردن درخت از جلو می رفت و چون به رود خانه میرسید قبل از وقت یک پل از سفاین موقتاً درست می کردند. هنگام شب قشون لب رود یا چشمه آب و زمین هموار جائیکه سبزه و علف به آسانی یافت میشد. اردو میزد. سراپرده پادشاه یا سپه سالار در وسط و سرداران دیگر با عشیره و خدمه خود در اطراف پائین می آمدند. هر سرداری جلو چادر در فرش مخصوص خود را میزد که سپه سالار و دیگران به آسانی از مکانش ملتفت بشوند چنانکه فردوسی می فرماید.

یکی زر دخور شید پیکر درفش　　سرش ماه زرین غلافش بنفش

بقلب سپه اندرون جای کیست؟　　زگردان ایران در انام چیست؟

بدو گفت کان شاه ایران بود | که بر درگهش پیل و شیران بود
وزان پس بدو گفت کز میمنه | سواران بسیار و پیل و بنه
سراپرده برکشیده سپاه | رده گرد دشت اندر ستاده بپاه
زده پیش او پیل پیکر درفش | بنزدیکش سواران زرینه کفش
چنین گفت کان طوس نوذر بود | درفشش کجا پیل پیکر بود
بپرسید کان سرخ پرده سرای | یکی لشکرکشن پیشش بپای
یکی شیر پیکر درفشش بنفش | درفشان گهر در میان درفش
که باشد بمن نام او باز گوی | ز کشوری میاور تباهی بروی
چنین گفت کان فرزانگان | سپه دار گودرز کشوادگان
دگر گفت کان سبزه پرده سرای | بزرگان ایران بپیشش بپای
یکی تخت پرمایه اندر میان | زده پیش او اختر گاویان
که باشد بنام آنسوار دلیر | که هر دم همی برخروشد چو شیر

اگر احتمال داشت که دشمن در قرب وجوار باشد - احتیاطاً یک کنده که معرب آن خندق شده اردو می کنند چنانکه فردوسی می فرماید -

یکی کنده سازیم پیش سپاه | چنانچون بود رسم و آئین راه

واگر زمین خاکش نرم یا ریگ زار بود - رمل در کیسه ها پر کرده سنگر درست می کردند - چادرها را رو به مشرق می زدند - وسوار اسب خود را مقابل چادر می بست که هنگام لزوم تا نزدیک باشد سوارهای ایران در چابکی و شه سواری معروف بودند - گاهی عمداً به دشمن پشت نموده دفعتاً بری گشتند و حمله می آوردند - و در حالت تاختن رو برگردانیده از پشت بر دشمن تیر می زدند این رسم تاکنون در ایران جاری است و سوار ایرانی اکنون کله قندک را به این ترتیب می زند چون

معلوم می شد که دشمن نزدیک شده و آماده رزم است قشون به فاصله سه فرسخ در قرار دارد و میزند. و چونکه فوج سوار که زبده و عمده قشون ایران می شدند. برای زین کردن و سوار شدن مهلت لازم داشتند. اینگونه احتیاط می کردند که تا دشمن برسد آنها آماده گردند شب سوار طلایه در اردو حرکت می نمود و پاس میداشت فردوسی می فرماید.

فرو ریخت از دیده خون بر برش — یکی بانگ زد تند بر لشکرش

چنین گفت کاید رطلایه نبود — شمار از کین هیچ مایه نبود

درخصوص آذوقه تهیه کامل می نمودند و از این جهت در عهد هخامنشیان اردوی شاهی از قحط و غلا مصون و آسوده بود. گرد ریگ تبه که کمبوجیا این کوروش اعظم به جنگ لشکر کشید و چونکه از راه و بعد مسافات انجا ملتفت نبود و اهالی مخالفت اختیار کردند آذوقه لشکر تمام شد. آذوقه چند ماه همراه برمیداشتند. علاوه بران گاهی در نقاط مخصوص آذوقه انبار می کردند. و چون لازم می شد به قشون می رسانیدند. اگر دریا قریب بود. یکدسته سفاین حامل آذوقه با قشون سیر می کرد. و هر جاکه قشون اردو می زد سفاین نیز توقف می کردند یا در قرب و جوار می ماندند. دهات بین راه نیز به اندازه وسعت خود به سربازان خدمت می کردند. گاه می شد که اهل شهر یا ده هر خانه یکنفر سرباز را خوراک میداد و پادشاه را با سرداران جسته گاه به مهمان می کردند. مورخین یونان اتفاق دارند بر اینکه ایرانی با دشمن مقهور خوش سلوکی می نمود. خصوصاً با اسرا به شفقت و همدردی پیش می آمدند و از آنها دلجوئی می نمودند. پادشاه یا سرکردهٔ اسیر اگرچه از سلطنت مملکت خودش محروم میشد. اما در دربار پادشاه ایران محترم می زیست و ندیم پادشاه می گشت. گاهی روسا و دشمن مقهور در ممالک ایران بر ولایتی حکمران می شدند و وظیفه می یافتند اشخاصی را که درجه شان پست تر بود زمین و وظیفه می دادند دشمن چون عاجز می گشت و پناه می آورد. التماس او را قبول می کردند. در ایفای وعده دقت داشت قول مبالغه داشتند. بعضی اوقات سرداران ایران دشمنی را اطمینان جان داده و با او عهدی بسته

به پای تخت می فرستادند و اتفاقاً آن دشمن یکی از شهزادگان سلطنت را کشته و پادشاه یا ملکه منتظر بودند او را بدست آورده انتقام بگیرند و این چنین دشمن کشته میشد سرداری که او را اطمینان جان داده بود محض شرف قول خود بر پادشاه باغی می گشت و هم چنین پادشاه اگر قولی میداد مجبور بود اجرا نماید - وچندان به اجرای قانون مملکت مقید بودند که در خارجه معروف شده بود "قانون فارسی و عراقی تغییر نمی پذیرد" ولهذا بعضی اوقات بر دوست و دشمن بموجب قانون ورسم مملکت چنان سختی پیش می آمدند که سبب حیرت یونانیان میشد - اگرچه فارسی وخصوصاً عراقی در کشتی رانی وجنگ بحری مهارت نداشتند چونکه حدود مملکت در غرب وشمال وجنوب به دریا می رسید دولت ایران در بحر استعداد کامل لازم میداشت اما ملاحان وباستثنای چند نفر رئیس همواره سرداران بحری نیز از رعایای خارج از ایران چون یونانی و فونیقی ومصری می شدند - وبسبب قوت قشون بحریک چند وقت دولت ایران بر بحر سفید کاملاً مسلط شده بود - سفاین بزرگ وکوچک همه نوع داشتند - سفینه بزرگ دو بست[۲۳۰] وسی نفر ملاح می گرفت ازان جمله دو بست[۲۰۰] نفر عمله وسی نفر سرباز بودند - وچون قشون بر دو بحر هر دو حرکت میکرد ریاست کل بسپه سالار قشون بری سپرده میشد - وسفاین بموجب دستور العمل او حرکت می کردند - چونکه قشون ایران از اهالیات وملل مختلف تشکیل میشد اعتماد سپه دار بر کثرت سپاه بود - که اگر یک صف دشمن را راه بدهد صف دیگر جای ازا بگیرد برعکس یونانی ومقدونیائی نظم وخوبی اسلحه وسرعت حرکات لشکر را در نظر داشتند - در جنگ بحری یک چند مرتبه که ایرانی مصادف یونان شدند بقول مورخین یونان میخواستند دشمن را محصور نموده راه گریز برا و مسدود سازند ولهذا بشکل هلال از سه طرف حرکت می کردند - ودر آن حالت بالکمال سرعت بر دشمن حمله می آوردند - اما بیشتر ازاین در فن جنگ بحر تجربه نداشتند - اگر دشمن سخت ترین حمله آنها را رد میکرد حرکت سفاین از نظم خارج میشد وچون حمله ثانی نیز بی نتیجه می گشت بدتر تفرقه می افتاد و شکست شان بسبب بی اطلاعی بود که علم جنگ بحر را مانند یونانی نمیدانستند وهمین خرابی در قشون بر تیر

در اواخر ایام هخامنشیان پیدا شد که دستور سابق خود را نگه داشته به ترقی زمانه اعتنائی نداشتند. در صورتیکه ملت مقتدر دنیائی در فن لشکرکشی ترتیب تازه اختیار کرده بود قشون ایران به حالت قدیم باقی مانده بلکه تاکنون که دو هزار و پانصد سال بیشتر ازان عصر گذشته همان ترتیب درمیان ایلات ایران برقرار است. مردانه حمله می آورند اگر کار گر شد که پیش می برند و اگر اتفاقاً بی نتیجه گشت پست هست می شوند. نگارنده این عادت را در جنگی که فیمابین علی اکبر خان سنجابی و داؤد خان کلهر نزدیک به ماهی دشت واقع گردید ملتفت شدم و چون قشون بحر شکست میخورد سفاین را بساحل آورده واندک دورتر از ساحل سنگر بسته مستعد جنگ می شدند. گویا اطمینان شان به خشکی بیش از ساحل بود. ولهذا سربازان دریا اسلحه سربازی را با خود نگه میداشتند که هنگام لزومت بکار برند. بهترین ملاحان دولت ایران اهل فونیک و در ساخت و مضبوطی خوشترین سفاین در ساحل شام درست می شد. هیرودوس بزرگترین قوه بحری ایران را که همراه خشایارشا بود چنین تفصیل داده -

سفاین ملاحان یونانی	۳۰۷ عدد
" فونیقی و شامی	۳۰۰
" مصری	۲۰۰
" قبرسی	۱۵۰
سیلیشیائی	۱۰۰
کاریائی	۷۰
لیکیائی	۵۰
پمفیلیائی	۳۰
	۱۲۰۷

و چون دشمن قوی بود و زمین هموار نداشتند خسته گان و ضعفا لشکر را بالای کوه و بلندی براه لشکر در کمر کوه چادری زد. چنانچه فردوسی می فرماید

همه بازگشتند یکسر زجنگ — زخویشان جگرخسته سر پرزنگ
همه شب همی راند با درد و تاب — دلی چون کباب و سری پرشتاب
به نزدیک کوه هماون رسید — براندامن کوه لشکر کشید
چنین گفت طوس سپه بدبه گیو — که ای پرخرد نامبردار نیو
کسی را که آسوده تر زینگروه — به بیژن بمان در تو برشو بکوه
بشد گیو با خستگان سوی کوه — زجان گشته سیر و زگیتی ستوه
سبک خستگان را سوی در کشید — وز آسودگان لشکری برگزید
طلایه زکوه اندر آمد بدشت — بر آن تا به ایشان نیاید گذشت
ز بیژن نگه بان و آوای زنگ — تو گفتی خروش آمد از کوه و سنگ

و هرگاه قشون در قلعه یا دامنه کوه بود علاوه بر طلایه دیده بان حرکات دشمن را از اطراف می پائید - گاه میشد که بفاصله یک روز راه یا بیشتر دشمن را دیده به سپیدار خبر می رساند. دیده در فرس قدیم به معنی قلعه هست - چنانکه داریوش اول در کتیبه بیستون میفرماید - تگرا نامادیدا آری نیاسے اودا یعنی تگرا نام قلعه در ارمینیا بود. دیدا را اکنون دژ میگوئیم - دیده بان در شاهنامه گفته شده و معنی دژبان را میدهد - فردوسی علیه الرحمة می فرماید -

بزاری خروش آمد از دیده گاه — که شد کارگردان ایران تباه

بدو دیده بان گفت از هیچ روی — نبینم همی جنبش و جستجوی

نهاوند زین برسمند چمان — خروش آمد از دیده هم دوزبان

که ای پهلوان جهان شاد باش — زورد و زتیمار آزاد باش
که از راه ایران یکی تیز گرد — برآمد کز و روز شد لاجورد
چنین گفت با دیده بان پهلوان — که بیدار دل باش و ورشنروان
دگر باره بنگر ز کوه بلند — که ایشان نهنزدیک ما کی رسند
چنین داد پاسخ که فردا پگاه — بکوه همادون رسد آن سپاه

چونکه ادبیات عصر هخامنشیان بسیار محدود و منحصر به کتیبه های آثار قدیم است اسماء آلات حرب را بزبان اوستا مینویسم و آنهم کم و شمه از بسیار است از جمله -

زروها (ZARADNA) زره
کوئری (KUIRI) انچه گردن را می پوشانید -
پائتی - دانا (PAITI-DANA) انچه صورت را می پوشانید -
سروارا (SĀRAVĀRA) خود -
کمرا (KAMARA) کمر (کمربند)
رانا - پانا (RANA-PANA) ران را می پوشانید -
زرانیو - خاودا (ZARANYO-KHAODHA) خود برنجی یا تلائی -
آیو - خاودا (AYO-KHAODHA) خود آهنی -

سپرا - سپر -
وَدَهرا - وزرا - گرز - درسنسکرت - ودهرا - وجرا -
چاکُشا - چاکش -
تایغا - بمعنی تیز که اکنون تیغ بمعنی شمشیر است -
فرادکشنا (FRADAKSHNA) نلاخن

اشناورد (SNAVARE) زه کمان .

تن ون یا تنوره . (THANVAN - THANVARE) کمان سنسکرت دهن دن

ایشو . (ISHU) تیر سنسکرت ایشو .

تغری . تگ (تیر) فرس قدیم . سیتیج . فارسی . سیخ در شاهنامه می فرماید

خم آورد پشت و سنان سیخ بزد تند و برکند هفتاد میخ

قبل از این مذکور شد که تیر را از چوب نی میساختند . سر آن که از آهن بود در اوستا

آیو - اغرا (AYO - AGHRA) وزرنیو . زفرا (ZARANYO - ZAFRA)

یعنی آهن زبان یا برنجی زبان می گفتند . اکنون پیکان میخوانیم و پر در هر دو طرف تیر می زدند

که در اوستا کرکسو پرنا (KHARKASO - PARENA) یعنی پر کرکس بقول

فردوسی پر عقاب میباشد . نیزه چند اسم داشت .

(۱) آرشتی . سنسکرت رشتی (RSHTI) و در فارسی قدیم نیز ارشتی

(ARŠTI) می گفتند . چنانچه داریوش اول در کتیبه نقش رستم فرموده .

پارسه یا (PARSAHYA) مرتی یه یا (MARTIYAHYA) دُوارے

(DURAIY) آرشتیش (ARSTIS) پراگمتا (PARAGAMATA)

یعنی نیزه مرد پارسی (تا) دور رسیده (رفته)

(۲) درے غا . آرشتی . دراز نیزه . یا نیزه بلند .

(۳) درو یا داورد . سنسکرت دَرد . فارسی دار .

(۴) سورا . سنسکرت شولا .

کرے تا . کارد . سنسکرت کرتی (KRTI)

چونکه آریای ایران در ادوار اول ترقی مانند عرب از ایلیات تشکیل میشدند . اگر مرد یک عشره

کسی را از عشره دیگر میکشت یا زخم می زد برخویشان مقتول یا مجروح لازم بود که انتقام بگیرند

و بذریعهٔ شمشیر حق خود را حاصل نمایند - انتقام را کاسے نا دکین) می گفتند - اگر فقط جراحت می رسید رجوع بهٔ رئیس سفیدان عشایر کرده و آنها به سه نوع نزاع طرفین را تصفیه مینمودند

اولاً بواسطه شائیتو - چناغو - (SHAITO - CHINAGHO) یعنی مجرم مبلغ معین مجروح یا کسان مجروح میداد - دوم نائیری - چناغو (NAIRI - CHINAGHO) مجرم یا مجروح وصلت می کرد و دختر یا خواهر یا خویش خود را به او تزویج مینمود و مطابق این رسم جد اسکندر کبیر که نیز اسکندر نام داشت و سفراء ایران را کشته بود برای تصفیه نزاع خواهر خود را بر رئیس سفارت جدید تزویج کرد - سیوم خرتو - چناغو مجرم یا کسان او اگر صاحب علم بودند به مجروح یا کسان او علم می آموختند - شاهنامه از حکایات کینه خواهی پر است - از جمله منوچهر کینه ایرج و کیخسرو کین پدرش سیاوش و اردشیر دراز دست کینه اسفندیار را از کشندگان اخذ کردند - در اوستا کرشاسپ (کرساسپ) کینه برادرش اُرُخشیا را از هیت اسپا گرفت - و همچنین کیخسرو از افراسیاب - فردوسی می فرماید -

پدر کشتی و تخم کین کاشتی — پدر کشته را کے بود آشتی

هر آنکس که او باشد از آب پاک — نیارد سر گوهر اندر مغاک

بکردار شان آفریدون ورد — چو چونین بباشد همایون بود

که ضحاک را از پے خون جم — ز جنگ آوران جهان کرد گم

منوچهر با تور و سلم بزرگ — بیاورد زآل سپاهی بزرگ

بچین رفت و کین نیا باز خواست — ز کشته زمین کرد با کوه راست

چو کیخسرو آمد ز افراسیاب — ز خون کرد گیتی چو دریاے آب

پدرم آمد و خون اهرا سب خواست — مرا هم چنان داستانست راست

فرامرز کز بهر خون پدر — بخورشید تابان برآ[illegible]

بکابل شد و کین رستم بخواست | همه بوم و برکرد باخاک راست
زمین را ز خون بازنشناختند | همی اسب برکشتگان تاختند
بکینه سزاوار ترکس منم | که بر پیل و بر شیر اسب افکنم

در سلاله بخانمنشی پریزاد کین پسرش کورش ثانی از قاتلان بازخواست یک یک از آنها بدست آورده قتل نمود - وهمچنین کین شهزاده بخانمنش را از اناردس فرعون مصر گرفت اردشیر اول بکین پدرش ارتبانوس را کشت -

وستریافشویت یا برزیگران یا دهقانان

خاک ایران که از رود دجله در غرب الی جیحون در شرق و از رود ارس در شمال تا رود سند در جنوب ممتد شده - بیشتر حصه آن یا کوهستان است یا بیابان و کمتر حصه زمین هموار دارد و قابل زراعت است خصوصاً بین یزد و خراسان دشت وسیع است - بنابرین از زمان باستان کشتکاری و شبانی توام سرمایه معیشت ایرانیان بوده - جائیکه میتوانستند فراعت می کردند و کوهستان یا زمین ناهمواری را که سبزه و علف داشت چراگاه حیوان زندبار مینمودند - لفظ وستریا فشویت تائید این خیال را می کند - و در اوستا باهم ذکر شده الا در گاتها (یاسنا ۲۹) که جداگانه گفته (فشوین تاے چا وستریاے چا) - لفظ مذکور مرکب است از وستر ابمعنی چراگاه و فشویش - وریشه لفظ فشویش شاید فشو باشد که در سنسکرت پسا (خوراک) میشود و مقصود ازان کشتکاری است - دهقانان زراعت می کردند و گله و رمه نیز داشتند - و همین حالت در بنی اسرائیل بود - گمان نمیرود به اندازه زردشت هیچ یک از مصلحین بزرگ اخلاقی و موسسین مذهب پیروان خود را به زراعت و آبادی زمین تشویق و ترغیب داده باشد - بناے دین زردشتی در حقیقت - بر زراعت و آبادی است -

کشت زار مال اهورمزد و زمین با یر مال اهرمن است و زردشتی را لازم است مال اهورمزد را بسعی خود افزون کند و از متاع اهرمن بکاهد تا سبب ضعف او گردد. و بدون شبهه این اصول برای تهذیب و آبادی زمین بهترین اصول است که اثران در عصر هخامنشیان و ساسانیان بوده و تاکنون در زردشتی های مقیم ایران باقی است چنانچه فردوسی میفرماید.

زمین را به آباد گردن گرفت — همه مرزها را سپردن گرفت
ز همسایگان گاو خر خواستند — همه دشت یکسر بیاراستند
یکایک سوی ده نهادند روی — همه بر زن آباد کردند جوی
همان مرغ و گاو خر و گوسفند — یکایک برآنرد و برکشت مند
درختی بهر جای هرکس بکشت — شد آن جای ویران بسان بهشت
همه باغ پر آب و کشت و خوید — همه کوه پر لاله و شنبلید
پراگنده بر کوه میش و بره — بهشتی شده کوه در یکسره

در وندیداد می فرماید:- ایزدی که بر حفظ زمین موکل است چون قطعه زمینی را می بیند زراعت شده سور می کند و هرگاه جائی را یابد و خالی از زراعت بنظر آرد سوگواری مینماید. و نیز اگر در بیوم (وندیداد) میفرماید که زردشت از اهورمزد سوال کرد "ای سازنده دنیای یگانه پاک! چه جائی است که از ان زمین خوشنود میشود". اهورمزد فرمود. انجائیکه شخص مزدیسنی با اسباب پرستش (چون آتش و برسم وغیره) عبیمانه متهرا (خورشید) و راماهوسترا (ایزد موکل بر حفظ حیوان زندار و نباتات) را به آواز بلند بستاید. زردشت عرض کرد ای سازنده دنیای یگانه پاک! ثانیا چه جائی است که از ان زمین رضایت دارد. اهورمزد فرمود جائیکه شخص مزدیسنی خانه بسازد که در ان جو و کاه و علف فراوان باشد. مکانش پاکیزه زن و فرزندان آسوده. موبد ساکن حیوان زندار پرستش سیر بگش راحت. و آتش مقدس و دیگر اسباب

ضروری برای پرستش ومعیشت فراهم باشند. زردشت پرسید که ای سازنده دنیای یگانه پاک! سیوم چه جائی است که ازان زمین خوشنود است. اهورمزد پاسخ داد انجائیکه غله بکثرت یافت میشود علف فراوان است ومیوه زیاد بدست می رسد. واما اگر زمینی را خشک وکم آب بیابند به آنجا آب می رسانند واگر بسبب بسیاری آب قابل زراعت نباشد خشک می سازند زردشت عرض کرد که ای سازنده دنیای یگانه پاک چهارم کدام جاست که زمین ازان خوشنود است. اهورمزد فرمود انجائیکه رمه گوسفند وزند بار بکثرت می باشد زردشت عرض کرد که ای سازنده دنیا پنجم کدام جاست که ازان زمین خورسند است اهورمزد فرمود انجائیکه پهین وسرگین زند بار بسیار است (مقصود زند بار سیر میچرند) ودرجای دیگر می فرماید:-

چون درکشت جو سبز میشود	اهرمن به صدا درمی آید
وهرگاه جو از خرمن جدا شد	اهرمن مینالد.
وچون جو را در آسیاب گذاشتند	اهرمن زاری می کند.
وچون آرد به عمل آمد	اهرمن از بسیاری غصه میمیرد

به اندازه زراعت را اهمیت میدادند که برای آن نوع زندگی قوت وصحت بدن را لازم میدانستند. واز این سبب روزه گرفتن ورکیش زردشت نارواست چنانکه میفرماید. کسیکه غذا میخورد قوت وصحت جسمانی ندارد وکسیکه قوت ندارد زحمت زراعت را نمی تواند متحمل بشود وصاحب فرزندان تنومند نمیگردد. زمین خشک بی آب را بوسیله قنات ونهر وجود کاریز سیراب میکردند. وبرای آن هرگونه زحمت را متحمل میشدند. درزمین بایر درخت میکاشتند درخت دگاونزد ایرانیان عزیز بودند یکی سایه ومیوه می بخشید ودیگر مایه دولت وحیات آنها بود. معروف است. زردشت درخت سرو درکاشمر نشانده وآن درخت تازمان المتوکل عباسی برپا بود. وچون بفرمان او خواستند قطع بکنند. زردشتیان آن ناحیه بنای اضطراب وپریشانی گذاشته به حاکم آنجا منت وزاری کردند که هر اندازه میخواهد نقد بگیرد

واز بریدن آن درخت باز آید - از انجائیکه حاکم به اطاعت امر خلیفه مجبور بود درخت را قطع کرد فردوسی نیز ازان ذکر نموده می فرماید -

یکی سرو آزاده را زر بکشت — به پیش در آذر اندر بکشت
نبشتش بر نزاد سروسهی — که بذرفت گشتاسپ دین بهی
گو اکر دمر سرو آزاد را — چنین گستراند خرد داورا
چو چندی برآمد براین سالیان — ببد سرو بالا ستبرش میان
چنان گشت آزاد سرو بلند — که برگرد او بر نگشتی کمند
چو بالا برآورد بسیار شاخ — بکرد از براو یکی خوب کاخ

افسانه که در این درخت پیچیده و گاهی آزاد در زمین و زمانی به بهشت برین برده محض این است که درخت بزرگ تنه و سایه دار در ایران بکثرت پیدا نمی شود خصوصاً یکی که فوق العاده بزرگ باشد بالطبیعه اهالی میل دارند که پائدار بماند و از سایه آن بهره مند بشوند و برای نگه داشت آن مجبور می شوند آنرا به دین و روحانیت پیوند بکنند - همین حالت در هند میباشد هر جائیکه درخت سایه ده می شود - بخصوص بعضی درختهای معین که مطلوب و مرغوب هستند زیرشان چند بُت گذاشته و سکوئی ساخته نیم معبد قرار می دهند - یکی هم به حراست آن متوجه میشود و بمرور ایام خانهٔ واز اشخاصیکه برای پرستش می آیند دخل می یابد - چنانچه درخت سایه دار و میوه دار را متوجه می شدند و زندبار را پرورش می کردند دشمنان اهورمزد را که حیوان موذی یا تند بار باشند معدوم میساختند هر جا درخت خاردار یا بی ثمر و مضر بود از بیخ و بن بر می کندند روز عید نوروز پادشاه شکوه شاهانه را کنار گذاشته هم نشین دهقانان میشد - رعایا بدون واسطه عرایض و شکایت خود را به پادشاه می رساندند پادشاه به آنها خطاب کرده میگفت که از زحمت شما ما خوراک می یابیم و از حراست ما شما به امنیت زراعت

میکنید. پس وجود ما برای شما بودن شما برای ما لازم است و فقط به یگانگی میتوانیم هر دو زیست بکنیم. کشت کاری و شبانی شریف ترین وسیله معاش بود. رعیت و پادشاه هر دو کشتکار و شبان بودند. چنانچه معروف است قبل از شهنشاهی کورش اعظم شبانی مینمود. و از این سبب است که ایرانیان در ان شغل شریف کوشیده و حکومت نیز کاملاً همراهی مینمود. بدبختانه چندی است که ان سبو شکسته و ورق برگشته. رعیت ایران مغلوک و ملاکین بی رحم در دخل و تخت کردن زراع مشغول میباشند. امید است چنین نماند. و باز روح باستان ایرانی ایران جلوه کند.

وندیداد سیزدهم (۷۷-۷۸) می فرماید. چون اهریمن خواست مخلوق ایزد را (از خشکالی) تباه سازد. ایزد آتش و ایزد بهمن اهریمن را رانده افتند. و گذاشتند جریان آب دائم گردد. پس به برکت ایزدی آب جاری شد و نباتات نمو کردند این نوع عبارت سبب تحریص پیروان مذهب شده و ایشان طبیعت ایرانیان باستان چندان متاثر گشت که بیابان های ایران بوستان گشتند. به جاهای سخت و ناگذر بذریعه قنات و نهر و جو آب رسانیدند صحرا گلستان و راغ را باغ نمودند. مملکت آباد گشت و مردم آسودگی یافتند و از ایشان نوع خیال تا کنون باغ های ایران را میتوان با هر نوع ممالک دیگر برابری داد. و اگر انیت باشد کم جائی در آسیا پیدا میشود که میوه و نباتش از ایران فراوان تر و بهتر باشد و بسبب این شغل شریف و اصول مذهب در طبیعت ایرانیان باستان خصوصاً اهل فارس سادگی و صداقت پیدا شده و مایه افتخار انها گشتند. و روندیداد فرگرد چهاردهم (۱۲-۷) زردشت از اهورمزدی پرسید که اگر سگ آبی را کسی بکشد جزایش چیست؟ اهورمزد پس از انکه چند نوع جزا برای او تعیین میکند از جمله فرماید. باید در زمینی که آب نیست بوسیله قنات آب برساند. و چون ساختن قنات ممکن نباشد آوکنار AVAKANA یعنی تالاب درست بکند. ریشه لفظ آوکنا از کن بمعنی کندن است. زردشت می پرسد ان قنات یا نهر

بچه اندازه باید بزرگ باشد - اهورمزدی فرماید - به اندازهٔ (اقلا) قامت یک سگ در عمق و هم چنان به عرض بدن او در پهنائی و نیز مجرم (گشنده سگ) باید یک زمین قابل زراعت خیرات بدهد - زردشت عرض می کند ان قطعه زمین بچه اندازه باید بزرگ باشد - اهورمزد می فرماید - به اندازه ئی که از قنات شخصی گنه گار آب به اطراف ان زمین برسد و قابل زراعت بشود - برای کشت یک قطعه زمین سه مدارج گذاشته بودند نخستین به زمین آب میداد تا که خاکش نرم بشود - ثانیاً شیاری می کردند - ثالثاً خاک را نرم و زمین را هموار می نمودند پس ازان تخم می پاشیدند - و خاک را بر تخم می پوشاندند - اسباب زراعت در عهد اوستا و زمان هخامنشیان باید تقریباً همان باشد که تاکنون بپاشه - ایرانی ها مانند هندو و بعضی اقوام آسیا قدامت خود را در این نوع کار از دست نداده اند - اگر ترقی باختراعی شده اندک است و با ده و هزار سال چندان اختلاف ندارد - امروز کسی در دهات هند سیاحت بکند وضع معیشت و هائی را با حالت دو هزار سال قبل که در تاریخ خوانده تقریباً مساوی می بیند - همچنین است وضع دهات ایران بخصوص دهائیکه از اثر فتوح عرب و مغول و ظلم روزگار به یک اندازه محفوظ مانده اند - همانند که بوده اند - در حاصل انواع غله نیز فرقی پیدا نشده - همان غله که ایرانیان عصر هخامنشی میکاشتند و مصرف می کردند امروز هم میکارند از بسته در اقلیم اروپا امریکائی ترقی شده و میشود - بسیاری از درخت میوه و نباتات و حبوبات که انجا صد سال قبل یافت نمیشد اکنون از ممالک دیگر برده پرورش کرده اند - ایران نیز چنین خواهد شد اما تاکنون نشده چون خرمن جمع می شد مانند امروز گاو یا اسب را بران میگذاشتند که خوب نرم بشود - پس بر طبقی برگرفته بباد می دادند - کاه از یک طرف و غله از طرف دیگر جمع می شد - این کار را که هزار زحمت و چند روز به اختتام می رسانیدند اکنون در اروپ و امریکا در چند ساعت تمام می کنند بعضی از الفاظ متعلق به زراعت که در اوستا و فرس قدیم مستعمل بودند - از این قرار می باشد -

خشویت (FSHUYAT) کشت -

ای وی وزرد (AIWI-VAREZ) کشتکاری - برزگری - ورزیدن وغیره

کارج (KĀRAJ) برداون (درخت)

یاوکرشتی (YAOKARSHTI) از ریشه یوا + کرشتی سنسکرت کرش تخم پاشی

وای دی (VAIDHI) جو

اُرُدد (URUDH) نهر

اروارا (URVARA) سبزه

چائیتی - چات (CHAITICHAT) چاه

اَوکنا (AVAKANA) تالاب

ہختی (HIKHTI) زمین آب داده

کرشتی (KARSHTI) زمین شیار شده - یا سرم یا ماسره (در فرہنگ ناصری یعنی زمینی است که برای زراعت مہیا کرده باشند - کشت زار - کشتکار

پراکنتی (PARAKANTI) زمینی که خاک آن دوباره پراگنده کرده و نرم و ہموار نموده اند

زم کرشیم رادھیم (ZAM KARSHYAM RAODHYAM) زمین حاصل خیز

یوا (YAVA) جو

سُدوش (SUDHUS) طبقی که بران غله را باد میدادند - از ریشه سود سنسکرت شود (CUDH) صاف کردن .

پستارا (PISTARA) آسیاب (از پیسیدن) ریشه پس

گُندا (GUNDA) آرد

گاوو ستریا ورزا (GAU-VASTRYA-VAREZA) زمینی که برای تخم ان گاو بکار برند.

گرے دا (GEREDA) نقب - سوراخ

توشش (TUSHIS) تیشه یا بیل

پرِتوش (PERETUSH) راه، نهر

پرتو - پرِسا (PERETHU-PERESA) پل

فشوتا (FSHUTA) پنیر -

بشی (BASHI) خیار

مدهو (MADHU) مے - شراب

مرزو (MEREZU) مرز که در اصل به معنی سرحد میباشد -

یخشتش (YAKHTIS) شاخ (کوچک)

یَوَهِ (YAVAHE) غله

وکراوری (VAKRAVARI) نهر یا جوکه راست نباشد

وَنه (VANA) ون یا بن بمعنی درخت یا جنگل

وفرا برف

ورکا برگ

تچا (TACHA) جاری

ووستر نیام (VAVĀSTRINAM) کشتکاری

واره (VĀRA) بارش

ووستری - کشتکار

وی تسی (VITASTI) اندازه یک وجب

وش اپاهه (VISHĀPAHĒ) آب مسموم یا چیزیکه آب را مسموم میکند

وثهوا (VĀTHVA) گله یا رمه

شوتسمه (SHUTASME) زمینی که برای کاشتن تخم مهیا شده باشد - زمین شیار شده

هیکش } . خشک
هشکو }

ازرا (AZRA) سنسکرت (اجرا) زمین زراعت .

هن چد (HINCHAD) پاشید . مصدران پیچ = پاشیدن .

تخمه = تخم

وش پائیتی . کده بد یا کدخدا

ائیتهرالو (AYATHRA) برگشت رمه از چراگاه

نیک . یوغ .

کته . کده . قریه . خانه دهقان

راوته = زود

یُویا (YUVIYA) در فرس قدیم یعنی نهراست که اکنون جوگفته میشود .

بموجب کیش زردشتی کائنات را دو قوه نگه داشته اند . یکی اشیا را پیوند میکند و دیگری جدا میسازد یا بگوئیم یکی فاعل خیر و دیگری سبب شر است و تحت این عنوان تمام اشیاء مادی و خیالی درآمده اند . نباتات و جمادات نیز مستثنی نشده اند و انسان را باید طرف فاعل خیر گرفته آنچه متعلق به شر است در برانداختن آن سعی بکند و وجود انسان برای همان وظیفه است . اینگونه عقیده ضروریات تمدن و تهذیب و زندگی دنیاوی را بدرجه تکمیل میرساند . پیروان اهورمزدا فاعل خیر . تهذیب و علم و دانیت و پاکیزگی و نیکوئی را طالب میشوند و زندگی خود را در برانداختن اهریمن و هم کارانش که علت اغتشاش و ناامنی و کثافت و بدی و اذیت میشوند صرف می کنند . حیوانات طرفدار اهورمزدا باید بی آزار و معاون انسان باشند . چون گاو و گوسفند و اسب و شتر و خر و غیره و انسان را لازم است که در پرورش و نگه داشتن آنان سعی بکند . مار و ازدها و عقرب و پشه و کک و مگس و مورچه و موش و گربه

وغیره وغیره از طرفداران اهریمن می باشند و باید آنها را نابود ساخت چنان درخت
بارور یا انچه بکار انسان میخورد از اهورمزد است و لهذا باید ازان توجه نمود . و درخت
بی فائده یا مضر برای انسان از اهریمن است و لازم است که دور انداخت . از جمادات
جواهر و سنگی که انسان میخواهد از اهورمزد و برعکس از اهریمن است انسانی که پاکیزه است
به امنیت و صداقت بعفت و قناعت و همدردی زیست میکند و زراعت می نماید طرفدار
اهورمزد و شایسته همه نوع احترام و کمک است و شخصی که دزد و راهزن و دروغگو و علت
ناامنی و خوی بد دارد و کثیف و فاسق و حریص وغیره می باشد . طرفدار اهریمن و قابل همه
نوع زجر و توبیخ و حبس بلکه قتل می باشد . و چنانچه فطرت انسان است اکثر در عقیده ئی که
دارد به حد افراط و تفریط می رود . هیرودوتس می گوید یکی از حکام بابل در عهد سلاطین هخامنشی
چنان بکثرت سگ جمع کرده بود که مالیات چهار بلوک صرف خوراک آنها میشد . پاره از موبدان
یک حصه از وقت خود را در کشتن مگس و مورچه و موش وغیره صرف می نمودند . شایا رسا
سگهای زیاد در قشون گذاشته بود . و چون به یونان می رفت در راه درخت تنومند بزرگ
خوش پیکر سایه دار بنظر آورده حکم داد روی تنه آن درخت را ورق طلا گرفتند . و یکی از سرداران
جاودانی را متحفظ آن درخت گذاشت . اردشیر سیوم چون به گیلان لشکر کشید در مراجعت
هوا بسیار سرد بود و قشون از سرما متاذی بودند . و برای سوزندان هیزم نداشتند گذرشان باغ
شاهی افتاد . پادشاه امر داد بعضی از درخت های آنجا را قطع کرده بسوزانند و از زحمت سرما
آسوده بشوند . اما سربازان باوجود اجازه شاهی در قطع درخت سرو دلیر متردد بودند
از پرندگان وحشی عقاب یا سیمرغ عزیز بود و صورت او را با بال کشاده و از طلا روی درفشهای شاهی
زده بودند . و شاید علامت درفش شاهی نیز با بال کشاده باشد . کورش اعظم حکم داد که صورت
باز را از طلا ساخته روی درفش نصب کردند و آن نشان مخصوص سپه سالار لشکر بود فیلو یونانی
می نویسد که نشان اهورمزد عقاب می گذاشتند . در حیوان زند بارگاه از همه عزیزتر بود .

آریای هند به مرور ایام در محبت و حرمت او به درجه افراط رسیده اورا ئی از رب النوع گفته بنای پرستش گذاشتند و تا اکنون همواره میان مسلمین و هنود بسبب استعمال گوشت گاو منازعه و مرافعه است - هندو اورا عزیز میدارد و ذبح آنرا حرام میداند و مسلمان می کشند و میخورند ایرانی اگرچه به اندازه آریای هند پیش نرفتند اما عزیزش می داشتند - مادامیکه زنده بود شیرش میدوشیدند - وازان دوغ و کره و روغن و سرشیر و پنیر و ماست که غذای عمده دهاتی بلکه شهری است بعمل می آوردند - پهنیش را با کاه مخلوط کرده تپاله ساخته بجای هیزم بکار میبردند و خودش را بچوب زراعت بسته زمین شان را شیاری کردند - و سوار شده طی مسافت می نمودند یا اسباب خود را بار نموده سفری رفتند - پوست او را دباغی کرده ازان بهره مند می شدند - مختصر ازین حیوان در زندگی و مرگ چیزی نبود که فائده به انسان نداشته باشد لهذا بالطبیعه حرمت او واجب و ضروری بوده - زه کمان نیز از شرائین او درست می کردند - گاو در حقیقت مایه حیات و آسودگی دهقان بود - و ازاین است که در قصص زمین برگاو قرار گرفته مقصود زندگی انسان بر زراعت و زراعت از گاو مرتب میشود - در گاتها زردشت روح زمین را گاو خطاب کرده او را بدربار اهورمزدا حاضر نموده است که تفصیلش گذشت در اوستا چنانکه برای زراعت و آبادی ساختن قنات وجو وغیره را از فرایض زندگی شمرده ساختن طویله و آغل برای رمه و گله از واجبات دانسته - و چنانکه انسان آذوقه زمستان را برای خود انباری کند لازم است که علف نیز جائیکه نباشد مخصوصا کاشته برای زمستان جمع بکند - حیوان را عموما در زبان اوستا پسو (PASU) می گفتند -

انومیا (ANUMIYA) رمه

استاورا (STAORA) چرنده

وَیا (VAYA) مرغ

گاو (GAU) گاو

اُکشن (UKSHAN) گاو نر

گاوارشن GAO-ARSHAN) گاو نر

گاودایہ - چوپان -

گاودہنا (GAO-DHANA) گاوداری - گاونگہ داشتن

واسترا (VASTRA) } چراگاہ

گاویاوتی (GAOYAOITI) }

گاوازی (GAO-AZI) گاو شیردہ

گاووزی (GAO-VAZI) گاوبارکش - اکنون درزاد بمعنی گاو درزراعت است (ناصری) (فرہنگ

زاوتر (ZAOTARE) راننده

واستبرہ (VASTARE) شبان

گاےتہا (GAETHA) فیلہ گاو

گای تُجن (GAETHO-JAN) گاوزن - یا قحبی کہ بآن گاو رامی رانند

نمانم گاویانم (NOMANEM-GAOYANEM) خانہ گاو

گاواستانہ (GAVO-STANA) گاوستان خانہ گاو -

بشوش ہستا (PASHUSH-HASTA) آغل یا مکان گوسفند وسائر حیوان زندبار

پشووسترا (PASHU-VASTRA) چراگاہ

دسترم بریتم (VASTREM-BERETEM) مرغزار

استاورا (STAORA) چرنده

گوَم (GAVAM) از گاو - انچہ متعلق بہ گاو است

گام - چرنده

الفاظی کہ از کلمہ گاو ترکیب یافتہ اند در فارسی جدید نیز بکثرت پیدا میشوند - چون گاو پیکر

گاویانی - گاورنگ - گاوچشم (اسم گلی) گاوچهر - گاورس - گاوآب - گاوآهن گاوبارہ (گلہ گاو و گاومیش) گاوتازی - گاوخانی (بزرگ + چاہ) گاوزبان (اسم دوا) گاووش - گاوزر (ظرفی کہ بصورت گاو از تلا میسازند و دران شراب می نوشند) گاوسار گاوسر - گاوزور بمعنی پہلوان - بہ این معنی در سنسکرت نیز گفتہ شدہ چنانکہ در جگوت گیتا منیفرتا

PURUJIT KUNTIBHOJAS CHA SHAIBYAS CHA NARAPUNGAVAH. پوروجت کنتی بھوجس چاشایبریس چا نراپنگواہ

پروجت و کنتی بھوج و شیبیا کہ ہستند گاو (زور) میان مردان (پہلوانان) گاوکار و گاوشنگ و گاوشیر و گاوگردون (برج ثور) و گاوکش (نوعی از گیاہ) و گاوہ و گیو وغیرہ وغیرہ

اسپ

در اوستا اسپا و در فرس قدیم نیز اسپا و در سنسکرت اشوا خواندہ میشود - گاو را تعلق بہ روحانیون و اسب بیشتر بہ رتہشتاران یا جنگ آوران اختصاص داشت - اسمای رتہشتاران از اسم او ترکیب می یافتند - چون کرش اسپا (کرشاسپ) یعنی دارندہ اسپ لاغر (تازی) اردت اسپا (لہراسپ) دارندہ اسپ جنگی ارزر اسپاہ دارندہ اسپ سرخ فام - ہتا اسپا - دارندہ اسپ با لگام - رنجت اسپا - سوار اسپ سبکران ہوا سپاہ دارندہ اسپ خوب - ست اسپا - دارندہ صد اسپ - وہچان وستا سپا (گشتاسپ) جاماسپ وغیرہ - ایزدان آریائی چون متہرا (مہر) و اپم نپات و سروشا وغیرہ بر درشکہ اسپی سواری شدند - بلکہ بعضی اوقات خودشان را شاعر آریائی بصورت اسپ تعریف می کرد - اسپ سفید فام را مقدس می شمردند - و این عقیدہ تاکنون در ہند رواج دارد - اسپ مخصوص شاہی باید سفید باشد - و چونکہ یکی از صفات حسنہ اسب سرعت رفتار است گاہی او را بہ ہوا و عقاب و ابر و مہ تشبیہ دادہ اند - چنانچہ فردوسی می فرماید -

برآمد چو باد و مان از برش — بشد تیز گلرنگ زیر اندرش
سپید عنان اژدها را سپرد — بخشم از جهان رد شنائی ببرد
بران اندر آورد دکر دش دال — عقابی شده رخش با پر و بال
طورک دلاور شد ایچ کند — عقاب تگاور بر انگیخت نند. (اسدی)

اسپ دوانی از زمان بسیار قدیم در ایران مروج بود. زنوفن در ضمن احوالات کورش اعظم مینویسد که کورش مسافت معین قرار داده به سرداران امر فرمود که اسب شان را بدوانند. وخود نیز با جماعت فارس داخل شده از همه پیش برد. درمیان عراقی ها اسپ ارتهپاتا (ARTABATES) پیش آمد. در اهل شام اسپ رئیس انها پیش رفت در ارمنی ها تگراتا (TIGRANUS) واز اهل گورگان پسر سیرآخور داز ترک ها یک نفر سرباز سبقت جست واپش نسبت به اسپ دیگران تقریب نصف میدان اسب جلوتر آمد پادشاه از اد خوشنود گشته اورا خواست وگفت میخواهی اسپ را بدهی و عوض آن حکومت بیابی. سرباز جواب داد که یک دوست موافق را بر اسب وحکومت ترجیح میدهم پس کورش دستش را گرفته به یک نفر فرادات نام معرفی کرد. این حکایت از کسیر و پیدیا (تصنیف حکیم زنوفن) ترجمه شده. اگرچه افسانه است اما حالت آنوقت را نشان میدهد درعید نخانشیان اسب را بدرشکه بسته شرط میدوانیدند. میدان دوانیدن اسب را چرتو یاچرتا (CHARETA) یعنی اسب رس میگفتند. واین لفظ را گاهی برای مسافت استعمال میکردند. چنانکه اکنون نیز یک میدان اسب مقدار مسافت است خدمت و توجه به اسب بموجب اوستا از واجبات بوده وچون به میدان جنگ میرفتند قبل از حرب سواره بر پشت زین پرستش میکردند. و دعای فتح میخواندند چنانکه در یاشت دهم ا نیفراید

پرشئی شو پائیتی اسپه نام (PARESHAESHU PAITI ASPANAM)

یعنی بر پشت اسپ اشان گاهی مسافت نیز از رفتار اسپ معین می شد در یاشت پنجم (۴)

می فرماید۔ کَسچت چا اَپغ ژرنم چت دَرہ ستم اَیارہ برم ہو اسپای نائری برم نای

KASCHIT CHA APAGHZHARANAM CHATWARESATEM AYARE-

BARAM HU ASPAI NAIRI BAREMNAI.

یعنی (طول نہر بہ اندازہ است) کہ ہرکس از راہ (کنار) آب نہر چہل روز (بر) اسب سفر می کند (بشرطیکہ) سوار اسب خوب (باشد) اسب ایران از قدیم بہ جفاکشی وتندروی معروف بودہ خصوصاً مال خراسان وعراق داریوش اکبر در کتیبہ تخت جمشید فقط تعریف از اسب وانسان میکندی فرماید:۔

AHURAMAZ-DAHA (VASNA), (UMERTYA), (UVASPA), (NAIBA), HYA

ہیا نای با اُواسپا اومرتیا وشنا اہورمزداہا

این جا قشنگ اسب خوب مرد خوب بہ فضل اہورمزد

TARAS-TAIY } NAI (ANIYA-NA), (HAC-HA), (KHSYATH-IYA), (DARYAVA-HUS), (MANA-CHA)

مناچا داریاوہوش خشایثیا ہچا انی نیا نہ ائی ترستائی

داراد (سعی) من (کہ) داریوش پادشاہ ہشتم میباشند و (لہذا) از ہیچ (کس) نیست ترس

پس معلوم میشود کہ عمدہ سپاہ ایران سوار بودند کہ داریوش بر شجاعت وہنر آنہا در رفتار و جفاکشی اسپ ہاشان اعتماد کامل داشت۔ اسب نر را اسپہ ارشامی گفتند کہ در سنسکرت اشوہا ورشہ ہامی شود۔ اسپی یا اسپہ دیم مادیان۔ ارے نوا (ERENAVA)

اسپ دونده (شاید اسپ شرط باشد) اسپہ اسبتا (SPAETAB SPAETITA)

اسب سفید فام اسپہ زائری۔ تلازنگ۔ ارزرا (EREZERA) سرخ کمرنگ

اورو شاد (AIRUSHA) کمیت۔ سیاوا (SAYAVA) اپرشن

شاما (SAMA) سیاہ۔ اسپہ اروت (AURVAT) اسپ کارزار

بود۔ چرے تو۔ وراجہ (CHARETU-DRAJO) میدان سواری اسپ (چہارگوشہ)

شتر

پس از گاؤ و اسپ شتر عزیز بود. روحانیون بر او اسباب خود را بار می کردند و سفر مینمودند و در تهشتاران بمیدان جنگ می بردند از شتر نیز اسمای بزرگان ترکیب یافته چون اروا اُشترا (ARAVA USHTRA) دارنده شتران جنگی یا وحشی یا مست و هواشترا (VAHU USHTARA) دارنده شتر خوب - اَوَر اُشترا (AOARA USHTRA) زرت اُشترا (زردشت) و فرش اُشتر وغیره شتر ترکستان روس و بخارا و خراسان در خوبی معروف میباشند - و در اقصای حدود ایران از نهایت شرق گرفته تا بغداد و بالاتر در غرب مال التجار پیش از موسم زمستان بر شتر حمل و نقل میشود - در عصر باستان مانند اسپ شتر را به جنگ می بردند - چنانکه هیرودوتس می نویسد - چون کورش اهل لیدیا را مستعد جنگ دید از قوت و نظم فوج سوار آنها اندیشه نموده به استصواب هارپاگس فرمود - شترهائیکه حامل بُنه بودند آوردند - و امر فرمود یکدسته از فوج سواره ایرانی از اسپ پائین آمده سوار شتر شدند و آنها را در جلو سپاه گذاشت - پشت سر آنها فوج پیاده و عقب آنها باز سوار (اسپ) را جا داد و چون اسپهای لیدیا حمله آور شدند اسپ شان از بوی شتر رم کردند و از دیدار آن جانور وحشت گرفتند و فوج لیدیا شکست یافت - در اوستا در تعریف شتر می فرماید "آن که اهورمزد خلق کرده است - در صورت شتر بارکش - گزنده - تندرو - مطیع - گردنده - پرپشم (پریشم) ساکن با انسان - از تمام زها قوی تر و باهمت تر او که میان زن با میگردد و بسبب آنها محفوظ میباشند - و آنها را یک شتر بارکش حفاظت می کند (وان شتر) لاغر - باریک استخوان باکوهان - گندم گون - باهمت - باوقار - بلند - قوی میباشد - او که در حالت مستی کف سفید (از دهن) بر می افگند -

دَادَسو (DADASU) گزنده - اَیوی تَچنا (AIVI-TACHINA)

ناظر اف ی دد - اردت (URVAT) مطیع فرمان برنا (FRASPARENA)
پیچی می کنند - ی سپرد - گاسه، تهاد (GAETHA) پرگیش - مشیو وغا -
د MASHYOVAGHA) وغا از ریشه وغ (VAGH) در سنسکرت
وغی بمعنی ساکن یعنی شتر یکه با انسان مانوس و ساکن است اش بازو (ASH-BUZU)
قوی بازو - اِستوی کادفه (STUI-KAOFA) مضبوط یا بلند کوهان
مارہ (SARA) از ریشه سا (SA) در سنسکرت شا (CA) تند و تیز
بیرے زا (BAREZA) قوی - بلند اش منغ = قوی امه دت
د AMAVAT) قوی رے وا (RAEVA) با وقار - شاهانه
اُز یَمنا - زمت UZ YAMANA ZAMANA) از روی زمین حرکت
می کنند - پرته مناد PRETAMANA) اجنگی -

الاغ

علاوه بر جانورانی که مذکور شدند خروبز و میش و مرغ خانگی را دهقانان ایران می گذاشتند و متوجه می شدند - میش را میشا و ماده را میشی می گفتند - بز را بزایا ازا میخواندند - هیرودوتس مینویسد که چون کورش خواست بسوی ازی دها کا لشکر بکشد گله در مه پدرش کمبوجیا را که میش و بز و گاو می شدند جمع کرد و ذبح نمود و تمام قشون فارس را به مهمانی نخواست - مرغ خانگی را دوست می داشتند خصوصاً خروس بسیار عزیز بود و تعریف او را از عصر اوستا تا کنون شعراء و روسا دین نموده اند - در عصر اِستان او را پرادرش (PARADARSH) یعنی دوربین لقب داده بودند - چونکه آریائی را از هنگام سحر اطلاع میداد - خروسی که بی هنگام صدا می کرد مانند امروز شاید در عهد باستان بقال بد میشمردند و او را می کشتند چونکه به اعتماد صدای او شبان صبح برخاسته

بیرون می رفت خروس را سروشاوریزاد SRAOSHA-VAREZA (یعنی نقیب ایزد سروش میگفتند. صبح زود بیدار شدن میان ایرانیان باستان مستحسن بود. و تا کنون میباشد. اکثر از شعرا عهد اسلام تعریف هنگام شبگیر (سحر) نموده اند. خصوصاً دیوان خواجه حافظ علیه الرحمه از توصیف سحر پر است. در اوستا بانگ خروس را چنین تاویل کرده. بیدار شوید! اے مردم! ایزد نیکوئی را ستایش بکنند. و اهرمن را نفرین نمائید. وگرنه اهرمن خواب (بوشاسب) بر شما حمله خواهد آورد. او که سعی می کند بر تمام جانداران که هنگام طلوع بیداری شوند. خواب را مسلط سازد. اما شمار انشاید که به کرو اغوای او فریفته بشوید در ریاشت بیست و دوم (۴۲-۴۱) می فرماید قبل از آنکه سفیدی صبح در شرق نمایان میشود بانگ خروس بلندی گردد. و خروس مردم را آگاه میسازد که آتش را روشن بکنند. اما دشمن او اهرمن خواب به شخصی که میخواهد بیدار بشود. سرگوشی مینماید و میگوید ای انسان! بخواب. بخواب که در گناه بمانی. بخواهید ای اشخاصیکه در گناه (عمر را) می گذرانید. برعکس اهل ایران آریای هند صدای خروس را نمی پسندیدند. و از این فرق زندگی دو ملت مذکور معلوم میشود. ایرانی واجب می دانست که صبح زود بیدار بشود و شاید هندو از صبح بیدار شدن اکراه داشت. تا امروز در خانه برهمنان مرغ یا خروس پیدا نمیشود. اسدی طوسی در گرشاسپ نامه می فرماید که روز را باید در چهار بهره تقسیم کرد. بهرهٔ در عبادت بهره دوم در خدمت زن و فرزند. بهرهٔ سیوم معاشرت با احباب و بهرهٔ چهارم خواب بیست و چهار ساعت روز را اگر در چهار بهره بکنیم هر بهرهٔ شش ساعت میشود و خواب مستحسن نزد ایرانیان اوایل عصر اسلام شش ساعت بوده و ممکن است که همین حالت را در عصر ما منشیان و قبل از آن داشتند. اسدی می فرماید.

شب و روز بر چار بهره بپای — یکی بهره دین را به پیش خدای
دوم یار را نیز فرجام را — سیم بزم را چارم آرام را

سگ

نزد ایرانیان عزیز ترین حیوان بود. سگ و انسان یک درجه داشتند. چونکه بدون سگ نگهبان آریائی نمیتوانست حیوان زندبار را محافظت بکند و بدون زندبار زندگی او تلخ و دشواری گشت. پس نگه داشتن و پرورش سگ لازم بود. و انقلاب بزرگی که در وضع زندگی و تمدن ایرانیان پیدا شد همانا عزت و ذلت سگ است. سگی که قبل از اسلام عزیز ترین جاندار بود پس از مسلمانی ذلیل ترین و مکروه ترین حیوان گشت. اگرچه تاکنون از خدمت قدیم دست نکشیده و به حفظ و حراست گله و پاس خانه و ده مشغول است اما حرمتی که داشت ندارد و برعکس در نجاست هم پایه خوک شده. امروز اگر کسی را نجس بخوانند تحقیر میکنند. او را به سگ نسبت می دهند. و این تاثیر مذهب است. در اسلام سگ نجس گفته میشود و مسلمانان ایران مجبور اند عزیز ترین و وفادار ترین رفیقشان را از اثر عقیده دین مطرود ترین حیوان بشمارند. اتفاقاً آریای هند نیز از سگ اکراه داشتند. چنانکه در رگ ویدا جلد نهم سرود یکصد و یکم در بیت سیزدهم میگوید:-

(SUNVĀNASYA	,(ADHASAH	, (NA	,(VRTA	,(TAT	)
سون وانسیا	ادهسه ها	نه	ورتا	تت	
(ARĀDHASAM	(ITA	,(MAKHAM	,(PRA	,	
ارا دُهسم	اِتا	مکهم	پرا		
,(NA	,(BHREGAVAH	(VACHAH	,(APA	,(ÇVĀNAM	,
نه	بهریگوه	وچه ها	اپا	شونم	

یعنی چنانکه آل بهرگو کهاد (دشمنان) را تعاقب می کنند. شما نیز سگ حریص (عف عف کن) را برانید. الاغ وصدای الاغ نزد آریای هند مکروه بود. برعکس اسب را دوست میداشتند در جلد اول رگ ویدا نمره ۲۹ بیت پنجم می گوید.

PAPAYA	NUVANTUM		MRONA
پاپیا	نُوَنتُم		مرنا
GARDABHAM	INDRA	SAMA	GOSHU
گردَبھم	اندرا	سما	گوشو
ÇANSYA	INDRA	NAH	TU	Ā
شَنسیا	اندرا	نہ	تو	آ
AMUYA	TUVIAMAGHA		SAHASRESHU
امویا	تُوی اَمَگھا		سہس رے شو
ÇUBHRISHU		ASHVESHU
شوبھری شو		اشوے شو

"یعنی نابودکن - ای اندرا! خررا که به آواز کریه بر تو صدا می کند - وای اندرا ما را امیدوار ساز (به تحصیل) اسب و گاؤ - هزاران (در عدد) ای دارنده ثروت" و اینگونه اختلاف بسبب آب و هوای مملکت و ضرورت معیشت است - درصورتیکه عرب از سگ کراهت داشتند و آریای هند اعتنائی نمی نمودند در اوستا ستایش کرده می فرماید -

اهورمزدا فرمود: - من آفریدم سگ را در پوشش بدن و پالیش که با قوهٔ شما و دندان تیز حامی گله و متاع انسان است - من آفریدم سگ را که دشمنان را کمین میکند اگر او هوشیار (و بر وظیفه خود مستعد باشد) از زمه خبرگیری می کند وای زردشت چون او با صد ایش پاس می دارد هیچ دزد و گرگ نمیتواند بی خبر داخل ده بشود و مال شما را بیغما برد - در ایران باستان سگ چندان محترم بود که هیچ کس نمیتوانست او را بکشد که هل است آزار بر ساند حتی منع بود به سگ خوراک گرم بدهند که زبانش بسوزد یا استخوانی بلورید بیندازند که گوشت نداشته باشد - هیرودوتس میگوید که در عصر هخامنشیان مغان می گفتند از

جانداران هرکدام را بخواهید میتوانید بکشید. الا انسان و سگ. و ازاین میتوان قیاس کرد بچه اندازه به آن حیوان محتاج بودند. و معیشت آریای ایران منحصر به زراعت نبود بلکه حیوان زندبار نیز یک وسیله بزرگ برای زندگی می شدند. سگ وظایف متعدد داشت و برای هرکدام اسم جداگانه گذاشته بودند چون:-

(۱) اِسپَه (SPA) یو (YŌ) پشوش (PASUSH)

هَرُوَه (HAURVO) سگ که حیوان را محافظت می کند.

پسوشروان (PASUSHURVĀN) حیوان شبان مقصود سگ شبان

(۲) اسپَه یو دش هَرُوَه سگ که دهرا حراست می کند.

(۳) اِسپَه یو دُهونزو (VOHUNAZO) سگ که (دشمن را) دندان میگیرد

(۴) اِسپَه یو دَرِختو هُنَرُو (HUNARU) سگ که بازی و هنری کند.

(۵) اِسپَه تاوروُنَه (TAURUNŌ) سگ تازی یا شکاری

در تعریف سگ گفته اند که گاهی چون شخصی روحانی است و زمانی مرد جنگی و گاهی زارع و غلام و طفل و حیوان درنده میشود. قناعت او چون شخصی روحانی است حفاظت گله چون مرد جنگی و جفاکشی همچو کشتکار و اطاعت و انکسار و تملق مانند غلام و بازی چون کودک و در حمله و دندان گرفتن حیوان درنده میشود.

هوائی یا هنوخوشیان یا پیشه ورنج بر

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

اگر بخواهیم از صنعت و حرفت پیشه وران ایران باستان نیک ملتفت بشویم در آثار قدیم چون ظروف طلائی و سیمین و انواع و اقسام اشیاء انتیک در موزه های ممالک اروپ و امریکا و خرابه های ایران بنظر آوریم و آنها را به یادگار سلاطین ایران بشماریم باید بدانیم که نتیجه

زحمت و علم رنج بران ایران است - عرفی می فرماید - از نقش و نگار در و دیوار شکسته -
آثار پدید است صنادید عجم را - و خاقانی مذبه می کند که: - کسری و رنج زر پرویز و به سیمین -
برباد شده یک سر با خاک شده یکسان - پرویز بهر خوانی زرین نزه بنهادی - کردی زبساط
دُر زرین نزه را بستان - اما آثار عجم و رنج زر و به سیمین و زرین نزه و بساط دُر از دست قلم
صنعتگر و دماغ پیشه ور صورت گرفته به اسم صنادید شهرت یافته اید - در صورتیکه صنادید
در حرم عباشی میکردند و در صحرا به شکار میرفتند یا بتخت سلطنت نشسته بودند - رنج برایران برای اینها شکاهای
عظیم روی هم می چید اسباب بزرگی آنها را فراهم می نمود و قصور تخت جمشید و شوش و همدان
تعمیر کرده دیوار های آنجا را نگارستان میساخت - لهذا آثار عجم درحقیقت آثار رنج بران ایران
است و تاسف این جاست که امروز همه کس کورش اعظم و داریوش اکبر را عظمت میدهند و
برکثرت دولت و اقتدار و املاک و بوستان و قصور انها داستانها مینویسند اما باقی
اصلی ان عظمت و شوکت را کسی نمی شناسد - نام ان بی چاره مانند بدنشان نیا منسیا شده -
عصر اوستا اگرچه اوایل ترقی آریای ایران بود اما از خواندن اوراق آن کتاب که در دست
داریم ملتفت میشویم که رنج بران آریا آلات حرب و ظروف و زیور را از آنوقت از اقسام فلزات
چون آهن و مس و برنج و نقره و طلا به عمل می آوردند - ظروف گلی و چوبی و سنگی نیز ساخته می شد
گران بهاترین فلزات طلا بود که ازان زیور درست می کردند - بزرگان آریا درشکه را نیز
ازان مزین می کردند و خود و زره نیز ازان می ساختند - و ازاین است که مصنفین اوستا در
عالم خیال به ایزدان انچه در زمین مشاهده می کردند نسبت میدادند - مثلاً درشکه ایزد باد از طلا
بوده - خود طلائی بر سر میگذاشت و کمر بند طلا به کمری بست - ایزد مهر زره طلائی و خود نقره ئی
داشت - سُم (نعل) اسب ایزد مهر و سروش از طلا بود - ساغری که شراب هوما پُری کردند از
طلا یا نقره می شد - گرزرا قالب می گرفتند - آجر در کوه و ظروف گلی در تنور بعمل می آید لباس پشمی
بلکه گلیم نیز درست می کردند - درعصر هخامنشیان همین صنایع ترقی کردند و ایرانی در انها معروف شدند

علاوه بر آن فن معماری را از اقوام اشور یا دگر فتند و شاید اثر یونان و مصر نیز بر آن افتاده باشد کارخانه آهنگری یا زرگری را بزبان اوستا پسرا (P/SRA) می گفتند ریشه لفظ پسر از پس در سنسکرت پش بمعنی مزین کردن .

زَرَنْیو سَیپَه (ZARANYO-SAEPA) زرگر سیپه از ریشه سپ در فارسی جدید سفتن است

اِرِزَتَه سیپه (EREZATO-SAEPA) مس گر

رینو - مینا (RANYO-MINA) گردن بند یا طوق

تشته - زرَنَینا (TASHTA-ZARANAENA) نشت زرین

اشترا زرنیو پَیسا (ASHTRA ZARANYŌ PAESA) خنجر یکه به زر مزین باشد

فرا ایچ (FRA-HICH) کوره آهنگری سنسکرت سم سچ (SAM-SICH) تنوره - تنور .

خنبه هچا زامینی پچی کت (KHUMBA HACHA ZEMAINI PACHIKAT) خنبی که دران گل (کوزه) پخته می شد .

خنبه هچا یَمو - پچی کت - خنبی که دران جام به عمل می آمد . لفظ جام مشکوک است که ایا جام بمعنی شیشه میباشد یا چیز دیگر است .

اسکاریا - زغال که در فارسی شکار و شکال نیز تلفظ می شود .

واپ - بافتن

وسترا - اُبدَینا (VASTRA-UBDAENA) پارچه بافته

ازایناَ - وسترا (IZAENA-VASTRA) پارچه که از موی بز درست بشود .

رتها - رتایا درشکه جنگی . واشا - درشکه عادی - وشا چنرو - پختا گاری چهار اسپه .

اُبدے نا (UBDAENA) لباس چرمی۔

وستراد وچہ کشاد بامن یاو (VASTRÂD VACHA KASHAO BÂMANYAO) یعنی لباس کہ آستین (کش) فراخ داشتہ باشد (رجوع شود بہ فرہنگ زند پہلوی مرتبہ علامہ ہاگ)

پسو۔ وسترھ (PASU-VASTRAHĒ) بستر (لباس احیوانی یعنی لباسیکہ از پوست حیوان درست شدہ۔

پستہے (PASTAHĒ) چرمی۔ پوستین۔

وی زوتا (VIZUTA) تجارت

شستم (SHUSTEM) شستہ۔ گداختہ۔ از ریشہ شد۔ یا خشد۔ سنکرت کُشد۔ بمعنی جاری۔ رندہ زدہ۔

زناشوئی و تربیت اطفال

در وندیداد فراگرد سیوم (۳۳) می فرماید۔ این تعلیم مقدس را موبدان بہ مردم بیاموزند آنکس کہ سیر غذا میخورد توانائی می یابد کہ عبادت بکند۔ زراعت بنماید و فرزندان بہ وجود آرد۔ از خوردن جاندار زندہ میماند و از نہ خوردن می میرد۔ پتہر واشتی یعنی خواہش فرزند سبب تاہل بود۔ واگر پس از تاہل فرزند نمی شد مقصد از میان می رفت نداشتن فرزند را بدبختی میدانستند۔ وگمان می کردند سبب نفرین ایزدان است۔ چنانکہ دریاشت یازدہم (۳) می فرماید:۔ ہوما نفرین می کند کسی کہ آنامی نوشد و می گوید ای کہ فشردہ (شراب) مرا مانند دزد می نوشی بدنام دیو فرزند شوی" ہرکس فرزند بکثرت داشت او را خوش بخت می پنداشتند و در عہد ہخامنشیان چنین اشخاص را از جانب حکومت سالانہ وظیفہ می رسید ایزد مہر مربی بخشندہ فرزندان بود لہذا او را پتہر واتا دہندہ پور) خطاب می کردند۔ مانند او ایل عہد

ترقی عرب نزد ایرانیان باستان پسر نسبت به دختر مطلوب بود چونکه برای پدر کارآمدتر می شد - در زراعت یاری می نمود. حیوان زندبار را شبانی می کرد - دشمنان پدر را دفع میداد - و روی هم رفته عصای پیری و مددگار بزرگ پدری شد - و این منحصر به ایران یا عرب نبود بلکه هر قوم چنگجو پسر را طالب بودند - قوم عرب در آغاز ترقی از زادن پسر خوشوقت و از تولد دختر محزون می شدند چنانکه در قرآن می فرماید -

" و اذا بشر احدهم بالانثی ظل وجهه مسودا وهو کظیم یتواری من القوم من سوء ما بشر به ویمسکه علی هون امیدسه فی التراب الا ساء ما یحکمون "

بموجب وندیداد دوم جاکه زمین ازان خوشنود میشود جائی است که دران موبد وحیوان زندبار وزن وفرزندان باشند - وگله ورمه (روز بروز) فراوان ترشوند - پاکیزگی افزون گردد علف زیاد باشد - سگ آسوده و آتش مقدس همواره روشن بماند - و این ها را برکات زندگی شمرده و تحصیل آنرا آریائی آرزو می کرد - ثروت آنزمان "وریاشتم و دریام ثهنوم یعنی فرزندان (قهرمان) وکثرت رمه وگله بود - در وندیداد فراگرد بجدم (بند ۲۷) می فرماید - آتش دعا می کند که گله گاو و فرزندان برای تو زیاد بشوند - و در جای دیگر خطاب به ایزد آتش شده دعا می کند که عطا فرما فرزندانیکه جای سکونت بیابند و نزدیک من باشند و توانا رشد بکنند و مرا هنگام خطر حمایت نمایند - قهرمانان بشوند - و امور معیشت و کارخانه مرا اصلاح و ترقی بدهند - پسر پس از بیست سالگی و دختر چون پانزده سالش میشد پدر و مادر بفکر عروسی می افتادند - گرفتن شوهر برزن واجب و زن داری برای مرد فرض بود که ترک نمی شد ومقصود از تاهل چنانکه فوق مذکور شد تولید و تناسل وکثرت جمعیت بود - و این وظیفه مقدس را مرد بدون زن وزن بدون مرد نمیتوانست بجا آرد اتحاد و اتفاق و سازش و تحمل برای طرفین لازم بود و اداستا میفرماید - که بدترین عمل آن است که یک مرد زن دوشیزه را از گرفتن شوهر مانع بشود و او را بی شوهر بگذارد - در یاشت پانزدهم (بند ۴۰) دعائی است

از زنان و دختران مخاطب به ایزدان (ناهید) و وایو (باد) میفرماید: عطا فرماید
بما یک شوهر جوان بسیار خوش شکل - که ما را پرورش بکند - و فرزندان از او پدید آریم -
یک شوهر فرزانه - دانا و فصیح - و پاشت نهم (بند ۲۳) میفرماید - (اے هوما)
عطا فرما دخترانی را که از یک مدت بی شوهر مانده اند - یک جفت دانا توانا - که زود آنها را
خواستگاری بکند - خواستگاری برای طرفین والدین می کردند - اما گاهی دختر مختار بود
که مستقلاً شوهر را انتخاب بنماید - روز نکاح موبد داماد و عروس را مخاطب کرده این عبارت
را بخواند:- (VAZYAMNABYS) (SAQENI)

وَزیَم نابیو ساقے نی

(MRAOMI) (KAINIBYO)

مراوی کے نی بیو

میگویم (اندرز میکنم) به دوشیزگان
(MENCHA) (VAEDEMINO) (KASHMAIBYACHA)

رَن چا وید منو کشماے بیاچا

(MAZDAZDUM) (/) ( )

مَزدَزدم ای

به هر دو (شما) داماد و عروس (من که) میدانم
(از من) فرا گیرید -

(ABYASCHA) (DAĒNĀBISH) (VAĒDODUM)

اَبیس جا وے نابش وے دَودُم

(MANAGHO) (VAGHĒUSH) (YĒ) (AHUM)

مناغو وَغیوش یے اَهُم

بیاموزید و بدانید بواسطه دین و این ها (پدر و مادر) یک زندگی پاک منش -
(VIVAGHATU) (AINIM) (ANYŌ) (VĒ) (ASHA)

وی واغتو آے نم اَنیو وے اشه

AGHAT . HOSHENEM . HOI . ZI . TAT

تت زی هوای هوشنم اغت (فقط)

به پاکی (تقدس) شما هر دو میتوانید حاصل کنید محبت یکدیگر را و فقط (دیانت) شمارا به خوشبختی رهنمائی خواهد کرد بعد از ازدواج چند مدت می گذشت . وچون عروس خانه داماد می آمد او را (نمانو پتمی) یعنی خانه بانو مینامیدند و داماد را (نمانو پاتی) خانه خداوند می گفتند . پتمی بمرور ایام بانی شده و بانو نیز گفته می شود . حرف می به واکثر در لهجه های ایران تبدیل میشود . چون بود . بید . شنود شنید . وغیره وپتی را اکنون پاد و باد بدید میگوئیم . چون پادشاه - دهبد - وموبد وغیره . حقوق زن ومرد مساوی بود وزن در امور خانه با مرد کاملا شراکت داشت در صورتیکه مرد ضروریات زندگی را از بیرون فراهم می کرد . زن میدانست چگونه در خانه صرف بکند . مرد زمین زراعت را تخم می نمود و تخم می کاشت وحاصل برمیداشت و در خانه گندم وجو انبار میکرد . زن در انکار مرد را یاری مینمود و گذشته بران گندم و جو را آرد نموده نان می پخت . مرد گله و رمه را بچراگاه برده شبانی میکرد وچون بخانه برمی گشت زن شیر شان را میدوشید . واین وظیفه شاید مخصوص دختران خانه باشد که آنها را دوشیزه یا دوشنده می گفتند واز شیر کره و روغن و ماست و پنیر و سرشیر میساخت . مرد جوی آب به زمین زراعت می آورد و زن ازان جو آب بخانه میبرد . مرد چون فرزندان بزرگ می شدند هنر خودی آموخت زن هنگام خردسالی پرورش میکرد . واگر دختر بود ضروریات خانه داری یاد میداد . مختصر آنچه مرد در بیرون مینمود زن در حدود چهار دیوار خانه بجا می آورد . وبالسویه بلکه در پرورش اطفال وزحمت حمل بدرجها بیشتر از مرد بار زندگانی را برمیداشت . در حریت وآزادی بقول علامه گانگر المانی زن ایرانی باز نهای آریای هند والمان درعصر باستان درجه مساوی داشت . وفرایض ادبا خواهرش که در هند و فرنگستان بود ندیکسان بوده و در دعا و ستایش مرد و زن هر دو را یاد میکرد

درگاتها (هپتن گایتی) می فرماید - اشاونم فرشتش نرم چانا ئریام چایزنائدے یعنی به ارواح پاک چه مرد وچه زن نیاز بجا می آوریم صحیح است بسبب نزاکت جسمانی وسرافتادگی وشفقت ورحم که درفطرت زن خمیر میباشند از اوایل یا ندریجا درمشرق علنا ودرمغرب عملا مرد افضل اززن وخداوندخانه محسوب شد امافرایض هردومعین ودرحدود وحوزه اقتدار ونفوذ مخصوص دارند زنان آریای ایران درر سوم مذهب بامرد شریک بودند.

در دسپر دفصل سیوم (بند ۳) می فرماید - هنگام پرستش زن وشوهر هردو دست بلند کرده ایزد مهر را ستایش نمودند ودرامور سلطنت نفوذ یکه زنها بر پادشاهان هخامنشی داشتند قبل مذکور شد - بزرگترین واهم ترین توقع داماد درزفاف ثبوت عفت ودوشیزگی عروس بود که تاکنون باکمال سختی درایران مروج است واین یک طریقه بسیار خوبی است که زن را قبل از تزویج باعفت وپس از تاهل باعصمت نگه میدارد وشاید نظیرش درملل دیگر کمتر پیدا بشود به این یگانه اصول زنان قبل از ازدواج عادی میشوند که خواهشات نفسانی را جلوگیری بکنند وزمینه که یکدیگر را دیده واز اولذت زندگانی را یافته قدر او را می شناسد برعکس زنانیکه قبل از ازدواج نصف طریق لذت بلکه گاهی بیشتر پیموده اند وعلاوه برشوهر خویش از جوانان دیگر مزه بوس وکنار را چشیده اند پس از عروسی ممکن است هوس دامنگیر بشود واگر عملا نشود درعالم تصور خواهد شد - آریای هند باخویشان نزدیک وصلت نمی کردند بلکه ازان اکراه داشتند - چنانچه در رگ ویدا جلد دهم سرود دهم بین یامی یعنی جمشید و خواهرش گفتگوئی شده - یمی به برادر اظهار تشنق نموده خواهش وصال او را می نماید اما یا بکمال سختی نظر به قرابتی که داشتند انکار می کند از این حکایت معلوم میشود که چنین تعلق درمیان آریای هند مرسوم بود وبعد متروک شد یا از اصل نبوده - اما عبارات اوستا برخلاف آن است وچنانکه بعضی ازمستشرقین فرنگستان تفسیر کرده واد بیات پهلوی تائید خیالشان را مینمایند درمیان آریای ایران وصلت باخویشان نزدیک نه فقط جائز بلکه مستحسن شمرده

می شد. ممکن است در اوایل ترقی نبوده و بعد تدریجاً مرسوم گشته. زیرا که لزومت اینگونه تعلق بسته به حالت وقت است رسوم ملل و شاید احکام دین از تجربه انسان و اقتضای زمان و موقع جغرافیائی و تاثیر واقعات تاریخی احداث میشوند و رواج میگیرند. فاتحین آریائی به قصد جهانگیری چون در اطراف ایران و هند منتشر شدند و مستعمرات تشکیل دادند انهائیکه بسوی هند رفته در زمین حاصل خیز پنجاب سکنا اختیار کردند نزدیک به همدیگر ماندند اما آریای ایران نظر بر قلت آب و شوره زار و دشت وسیع و کوهستان آنسرزمین مجبور بودند. پراگنده شده در جاهای دور و دراز از یکدیگر جدا در دسته های کوچک بماندند هرچند متفرق می شدند جمعیت شان محدود تر می گشت. و شاید بومی های ایران نسبت به هند قوی تر و در دفاع ثابت قدم تر بودند و لهذا حصه از آریای حمله آور بر ایران پیش از تسخیر مقتول و تلف شدند و چنانکه الیوم مشاهده می کنم که فاتحین فرنگستان ملل مقهور و مغلوب را بنظر حقارت و ذلت می بینند و از آمیزش با انها اجتناب و احتیاط دارند. باید یقین بدانیم که آریای ایران نیز با بومی های العصر همان نوع رفتار می کردند. یونانی غیر یونانی را بربر و وحشی خطاب می کرد. ایرانی دیو میگفت. هندی شودر می نامید. و عرب غیر عرب را اعجم یا گنگ میدانست. بومی را به کنیزی و غلامی قبول داشتند اما هم رتبه نمی شمردند و از وصلت اکراه می نمودند. و اگر احیاناً یکی خطائی میکرد و زنی از بومی ها میگرفت جماعت او را بر ان عمل سرزنش می کرد. چنانچه در رگ ویدا و اوستا شکایت مینماید از ان اشخاصیکه در حرم کنیزان بومی را گذاشته بودند. امروز نیز می بینم که در هند انگلیسها حتی الامکان از امیزش با هندی انکار دارند. و اگر یکی بسبب شهوت رانی با هندی در آویخت و فطرت از نتیجه اینگونه امیزش او را فرزند یا فرزندان بخشید انگلیس الاصل از چنین انگلیس های دورگه نفرت و کراهت دارد و در شرافت و نجابت انها را هم پایه تصور نمی کند. همین حالت در عصر باستان در ایران بوده. آریا با نژاد خود وصلت می کردند. و تا ممکن بود شرافت و اصالت خود را نگه

میداشتند - وچون به اقتضای طبیعت بشری بعضی با بوی آمیزش کردند وصاحب فرزند شدند گذشته بربوی درمیان خودشان نیز مدارج شرافت پیداگشت وخیال هم کفو و اصیل روز بروز استحکام پذیرفت. سلاطین هخامنشی وصلت را محدود کردند باچند عشیره مخصوص وازان نیز درگذشته کمبوجیا پسر کورش اعظم خواهر خودرا تزویج نمود. واین عمل را مورخین فرنگستان ویونان نتیجه شهوت قرارداده اند اما درحقیقت مقصود شرافت وکفو بوده - خشایارشا دریک موقع سوگند خورده می گوید اگر از فلان انتقام نگیرم پسر فلان ابن فلان بناشم واجداد خودرا تاهخامنش بری شمارد - داریوس اکبر درکتیبه نقش رستم میفرماید.

"ویشتاسپ یاپتهرا. هخامنشیا پارسا پارسیه یاپتهرا آریا آریا چیترا"

پورگشتاسپ هخامنشی پارسی پور پارسی آریائی نژاد آریائی

ودرهمین کتیبه بموطنان خودرا میستاید -

پارسه یا مرتی یه یا دورای آرستش پرگمتا ادنای ازدا بوتی

مرد پارس دور نیزه (اش) رفته و نیز خواهی دانست که

پارسا مرتیا دورای اپی هچا پارسا هَمَرم پتی یه جتا

مرد پارسی دور با دشمن پارسیان جنگ نموده - دراین صورت

چونکه همواره ممکن نبود که مرد آریائی خصوصاً بزرگان وخانواده شاهی زن هم کفو از غیر یا از خویشان دور بیابد روسای روحانی روا داشتند واقتضای وقت مجبور نمود که با خویشان نزدیک وصلت بکنند تا اصالت ونجابت ازمیان نرود وچون یک خیال درکله انسان جای گیرد به حالت خود باقی نمیماند وطرف افراط یا تفریط میگراید کم کم خیال شرافت ونجابت وکفو ترقی گرفته ضمناً جاه وجلال دولت واقتدار وحشمت وحدود سلطنت وسیع گشته وخیال کفو نیز افزون شد چنانکه ذکر شد کمبوجیا خواهر خودرا تزویج نمود وچون یکمرتبه سده بسیار محکم شکست آب همیشه جاری میشود - سلاطین بعد به او اقتفا کردند داریوش دوم بقول مورخین یونان وبهمن اردشیر

بموجب گفته ایرانیان دختر خود را بزنی گرفت اگرچه در جرم کنیزان خوشرو از اطراف مملکت پُر می شدند اما صاحب تخت و تاج از بطن شاهزاده خانم آریائی می شد و در صورتیکه به غلبه کنیززاده پادشاه می گشت اسمی برای او می گذاشتند. چون داریوش ثانی که در یونان بکنیزاد یا حرام زاده معروف بود تزویج خویشان نزدیک منحصر به ایران نبوده بلکه این رسم در آسیای صغیر و مصر رواج داشت و تا قرن اول مسیح بلکه بعد از ان هم جاری بود. سلاطین مصر که اصلا مقدونیائی بودند. خواهر را تزویج می کردند. و گاهی زن پدر را نیز می گرفتند. معروف است سلوکس جانشین اسکندر دختر دمتریوس مقدونیائی را عقد نمود. و اتفاقا سلوکس که انیوکس نام داشت بزن پدر عاشق گشت. در وقتیکه او از پدر اکتین بود مع ذلک پدر چون از عشق پسر ملتفت گشت زوجه خود را بحرم او فرستاد. از انجائیکه چنین تعلق الیوم مکروه و معیوب و ناجائز شمرده میشود بعضی از علما زردشتی گفته اند که در زمان باستان در ایران نبوده و برای آن عبارت اوستا را به مراد خود تفسیر کرده اند و قول مورخین یونان را بالکمال سختی رد نموده اند. اما این روایت محدود به یونان نیست بلکه ادبیات پهلوی و حتی شاهنامه نیز تائید قول آنها را می کند. چنانکه ضمن حکایت سیاوش و سودابه از زبان سودابه فردوسی می فرماید:- (در این جا سودابه به کیکاوس پدر سیاوش مخاطب شده میگوید)

بدو گفت سودابه گر گفت من	پذیرد شود رای او جفت من
که از تخم خویشش یکی زن دهم	نه از نامداران برزن دهم
مرا دختران اند مانند تو	ز تخم تو ده پاک پیوند تو
هم از تخم کی آرشی کی پشین	بخواهد بشادی کند آفرین

سیاوش بفرمان پدر به نشستن شاهی رفته شاهزاده خانم ها را می بیند و برای عروسی خواهر خود را که از بطن سودابه بود می پذیرد. و به سودابه می گوید.

کنون دخترت بس که باشد مرا | نباید جز او کس که باشد مرا
بر این باش و با شاه ایران بگو | نگه کن که پاسخ چه یابی ازو

سودابه از این انتخاب بادشاه را خبر میدهد.

جز از دختر من پسندش نبود | ز خوبان کسی ارجمندش نبود
چنان شاد شد زین سخن شهریار | که ماه آمدش گفتی اندر کنار

و در جای دیگر سودابه به سیاوش می گوید.

بتو داد خواهم همی دخترم | نگه کن بری و سر و افسرم

و از کلام دقیقی در شاهنامه احتمال میرود که اسفندیار نیز خواهر خود همای را گرفته باشد چون زریر و سرداران دیگر در جنگ کشته میشوند کشتاسب به سرداران خودی گوید.

بلشکر بگفتا کدام است شیر | که باز آورد کین فرخ زریر
که هر کس میان او نهد پیش پای | مر او را دهم دخترم را همای
ز لشکر نیاورد کس پای پیش | بجنبید زایشان کس از جای خویش
پس آگاهی آمد به اسفندیار | که کشته شد آن شاهزاده سوار
بقلب اندر آمد میانرا ببست | گرفت آن درفش همایون بدست

اما در حکایت همای بنت بهمن اردشیر جای احتمال نیست بلکه واضح است که بموجب آئین آنوقت پادشاه دختر خود را بزنی گرفت. می فرماید.

یکی دخترش بود نامش همای | هنرمند و با دانش و پاکرای

همی خواندندی ورا پهرزاد | زگیتی بدیدار او بود شاد
پدر در پذیرفتش از نیکوئی | بدان دین که خوانی ورا پهلوی
همای دل افروز تابنده ماه | چنان بد که آبستن آمد زشاه

در ابیات فوق فردوسی علیه الرحمه واضح فرموده که چنین تعلق بموجب آئین وقت جائز بود و اکنون اگر مسلمانان وزردشتیان ایران اینگونه پیوندرا به نظر اکراه ونفرت می بینند - این اقتضای زمانه است که بدرا خوب وخوب رابد - روا را نارو او نارو را روا می سازد و نظر به حالت وقت اگر بخواهیم گفته پیشینیان را به میل خود تفسیر بکنیم ممکن است اما تاریخ آن است که حقیقت را بیان بکنیم - اگر به سلیقه امروز بد یا خوب باشد امری است علیحده که ربطی به مورخ ندارد - نگارنده هر دو نوع تفسیر را در این کتاب آورده وانتخاب را حواله خوانندگان محترم مینماید - در این شکی نیست که الیوم نیز میل ایرانیان براین است که در خانواده خود وصلت بکنند و دختر عموها دختر خاله و دختر عمه و دختر دائی را بگیرند - ولسا اوقات اینگونه وصلت مکرر در یک خانواده تا مدتی جاری مانده پس از چند پشت دختر عموها و دختر خاله ها بسبب تکرار وصلت و اتصال خون مانند خواهر میشوند - اما چونکه شرع جایز داشته و میلان طبعی بران اضافه شده واثر قدیم باقی مانده به حقیقت حال اعتنائی نمی شود -

چونکه مقصود از تاهل تولید وتناسل وکثرت جمعیت بود شگفت نیست که ایرانیان باستان با تعدد محل هم عصر شان زنان متعدد می گرفتند - وعدد بنا بر قلت وکثرت ثروت ورغبت خود شخص فی بضاعت به یک نفر زن قناعت می کرد و پادشاهی مانند اردشیر دوم سیصد و شصت نفر زن در حرم داشت و باز هوس می نمود - فصل بهار هنگام عروسی بود و این قاعده به اندازه تاکنون در هند و ایران معمول است - داماد پیش از زفاف اندکی سیب یا مغز خرما میخورد - وزن چون آبستن می گشت و چهار ماه و دو روز از ایام حمل میگذشت و پس از وضع حمل تا هشت روز مرد از دوری می نمود چنانکه در اوستا می فرماید

پنجم گناه انیست که مرد وقتیکه زنش آبستن است نزدا و برود. هنگامیکه شیر در پستان آمده یا نیامده باشد اگر ازان نزدیکی به اولاد (طفل یا زن) آسیب برسد یا بمیرد مرد مستحق به سزای سخت (پشوتنو) می شود. و چون فرزند تولدی گشت. اولاً دست او را می شستند اگر پسر بود خانواده خوشی می نمودند. مادر شیر میداد. و پدر پرستاری می کرد تا بسن شعوری رسید اگر از اعیان و شهزادگان بود که تعلیم مخصوصی داشت. والا پدر شغل خود را به او می آموخت. طائفه روحانیون در احکام دین تربیت می کردند و اگر پدر از فرقه بهشتاران می شد. فنون سپه گری و آداب رزم و بزم نشان میداد و کشتکار به زمین زراعت می برد و پیشه و پیشه خود را تعلیم می نمود. شاگرد را هَوِشتا (HAVISHTA) و استاد را "ایتریائیتی" (هیربد) می گفتند. رسم زنار بندی از قدیم مروج بود. چون کودک بسن بلوغ می رسید زنار بکمرش می بستند و آنرا دوائے دباغنه (AIWYĀOGHANA) مینامیدند. در آنوقت جوان نورسیده را داخل جماعت قبول میکردند. میتوانست به میدان جنگ برود. یا در مجالس سیاسی و ملی رائے بدهد. زمین بکرد. و برامور خود سر پرستی بکند. میان آریای هند نیز این رسم معمول بود و هست. در ایران پس از اسلام منسوخ گشت. و در دو شکل دیگر مروج شد. اولاً رسم ختنه میباشد که واجب نیست اما چنان سنت موکد است که از واجب در گذشته و ثانیاً رشته درویشی است که اکنون زینت کمر درویشان گشته و پس از بستن آن رشته راه و رسم سلوک مفتوح و فرائض درویشی واجب می شوند زردشتیان ایران و هند تاکنون به ادای رسم زنار که کستی میخوانند مقید هستند. دوستان را وعده می گیرند و باترتیب معین کستی را بکمر کودک بسته ازان روز تکالیف دین بر او واجب میشوند زنار بندی اعلان بلوغ و ختنه سرائی دلیل مسلمانی و رشته درویشی علامت ریاضت و سلوک است. سپس دستار میبندند پس از شجاعت و راستی که نزد ایرانیان پسندیده ترین صفات مرد بودند. چیزیکه ایرانی را از دیگر وطنانش ارجمند میبود کثرت اولاد بود. پسر چون

پنج سالگی شد اورا در سه چیز تربیت میکردند اولا راست گوئی ثانیا تیراندازی ثالثا شهسواری و تا پنج سالگی شد اورا از پدر نمی بردند. جای تعلیم یعنی مکتب مکان بی سقف جلو قصر شاهی می شد. از این بیان هیرودوتس میتوان قیاس کرد که اینگونه تعلیم و پرورش بچه های اعیان و شاهزادگان مخصوصی بود. وگرنه شخص دهقان یا آدم بی بضاعت از کجا می توانست دستگاهی مستقل برای خود و مکانی جدا برای فرزندانش بگذارد که تا سن پنج سال آنها را نه بیند. عموم مردم چنانکه ذکر شد هر کس اولاد خود را در پیشه که داشت تربیت میکرد. زنوفن در کتاب انابا سز مینویسد که اطفال اعیان فارس مقابل دروازه ارک شاهی تعلیم می یافتند و وضع تربیت و شکل مکتب چنین بود. عمارت مکتب چهار قسمت جداگانه داشت در هر قسمت صنفی از شاگردان تعلیم می یافتند. شاگردان صنف اول از پنج الی شانزده سالگی می شدند و آنها را عوض خواندن یا نوشتن اخلاق ستوده می آموختند کودک چون حرکتی خلاف قاعده می نمود به مجازات میرسید. از جمله اخلاق که بر آن تربیت می شد درستی میکرد راست گوئی. اطاعت بزرگتر. سادگی و قناعت در خوراک تیراندازی. ژوپین افگنی بوده و چون در این ها کامل می گشت به صنف دوم میرفت و ده سال در انجا تربیت میشد. در این صنف اصول مملکت داری. عدالت. بصیرت در ادارهای مختلف دولت. دوست آوردن مفسدین داشتن ارد وغیره که دانستن آنها برای یک شخصی حکمران لازم است تعلیم می دادند. شاگردان صنف دوم در رکاب پادشاه به شکار می رفتند. در صنف سیوم که چون بیست و پنج سال یا من تر بودند فنون جنگ و استعمال اوزار رزم را یاد می گرفتند و تکمیل شده به میدان جنگ رفته هنر خود را اظاهر و شجاعت و کمال خود را به ثبوت میرسانیدند و اگر در حدود جنگ نبود و مملکت امن می شد آنها را به حکمرانی یک ولایت میفرستادند صنف چهارم قوانین عرف و شرع یاد داده در ولایت به قضاوت و ریاست منصوب

می کردند . این است گفته زنوفن چهار اصناف مکتب چهار درجه ترقی اعیان بود فردوسی علیه الرحمه اگرچه هزار سال پس از عصر هخامنشیان ظهور کرده و بنا برای بعضی از مورخین فرنگستان و ایران شاهنامه او افسانه است اما بسیاری از آنچه گفته خصوصاً رسوم و آداب بزم و ترتیب میدان جنگ وغیره وغیره با نوشته مورخین معروف یونان با عبارت او سنا مطابق است . اگر در تاریخ گوئی برغلط رفته تقصیر مورخین اینعصر است و فردوسی به هیچ وجه مسئول نمیشود . درخصوص تعلیم شاهزادگان می فرماید .

تهمتن ببردش بزابلستان — نشستن گهی ساخت در گلستان
سواری و تیر و کمان و کمند — عنان در کبیب و چه و چون و چند
نشستنگه و مجلس و میگسار — همان باز و شاهین و یوز و شکار
زبیداد و داد و ز تخت و کلاه — سخن گفتن و رزم و راندن سپاه
هنرها بیاموختش سر بسر — بسی رنج برداشت کامد ببر

نکولاس دمسکینوس (NICOLAS DAMASCENUS) مینویسد که کورش اعظم در جوانی فلسفه مغان را نیک آموخته و در راست گوئی و اخلاق ستوده بر آمد هم سالان خود گشته از بعضی رسوم مملکت نیز اطلاع داشت که دانستن آنها برای شاهزادگان لازم بود . استرابو که در سنه ۶۰ ق . م تولد شده در تاریخ ایران از عصر هخامنشی مینویسد که اطفال را از پنج سالگی تربیت می کردند تا بیست و چهار ساله می شد و در این مدت نوزده سال او را در تیر اندازی و ژوبین افگندن . و سواری . و راست گوئی . و کشتی گرفتن و ورزش جسمانی و کم خوراکی و سادگی و جفاکشی و شبانی و باغبانی و نجاری کامل مینمودند و برای افزودن همت و تولید جرات و مردانگی افسانه قهرمانان و بزرگان ایران نقل می کردند از شکار و ساختن اسباب شکار چون دام وغیره آگاه میساختند حکیم افلاطون می فرماید چون شاهزاده تولد می گشت او را بخواجه سرائی سپردند او متکفل پرورش میشد . چون هفت ساله می گشت

سواری و شکاری آموخت. درسن چهارده از مراقبت خواجه سرا بیرون آمده بهجت تربیت او چهار نفر از موبدان منتخب گشته او را فلسفه و احکام شریعت می آموختند. و از قوانین عرف ضروریات حکمرانی نیز آگاه میساختند. و بالاتر از همه راست گوئی و حسن اخلاق یادی دادند. و او را می فهماندند که تا زنده است راست گوئی را ترک نکند و حریص نباشد باهمت و مردانگی زندگی بکند. فردوسی در ذکر تربیت بهرام گور می فرماید.

چو شد هفت ساله بمند رچه گفت — که از ای با هنرین بود جفت
هر آن چیز کان در خور پادشاست — بیاموزیم تا بدانم سزاست
بدو آفرین کرد گفتا که بخت — ببار آید از نو سر و تاج و تخت
سه موبد بگه کرد و فرهنگ جوی — که در شور شان شان بدی آبروی
یکی تا به بیری بیاموزدش — دل از تیر گیها برافروزدش
دگر آنکه نخجیر بازان دیوز — بیاموزش کا بود دلفروز
سه دیگر که چوگان و تیر و کمان — همان کردش تیغ با بد گمان
چپ و راست پیچان عنان داشتن — میان یلان گردن افراشتن
دگر آنکه از کار شاهنشهان — زگفتار و کردار کار آگهان

در صفت راستی می فرماید.

همه روشنی در تن از راستی است — ز تازی و کژی بباید گریست
ز نیرو بود مرد را راستی — ز سستی دروغ آید و کاستی
همه راست گوید سخن کم و بیش — نگردد بهر کار از آئین خویش

در مردانگی می فرماید.

به گیتی به از مردی کار نیست — بدین با تو دانش به پیکار نیست
مکن نیک مردی بروی کسی — که پاداشش نیکی نیابی بسی

در قناعت :-

تو نگر بود هر که را آز نیست — خنک مرد کش آز و انباز نیست

در میانه روی :-

هنر پیشه چنان کن که بایدت کرد — نباید فشاند و نباید فشرد
میانه نگزینی بسانی بجای — نباشد جز از نیکیت رهنمای

در اطاعت پادشاه -

دل خویش را آشکار و نهان — سپردن بفرمان شاه جهان
هر آنکس که بر بادشا دشمن است — ز دانش پرستار اهریمن است

آنچه بر خود نمی پسندی به دیگران نه پسند -

هر آنچیز کانت نباشد پسند — تن دوست دشمن بدان در مبند

در جفاکشی

تن خویش را پروریدن نباز — بروسخت بستن در رنج و آز

در رضا و تسلیم -

به آزادیست از خسه هر کسی — چنان چون نالد ز خسته بسی

در کم خوراکی -

چنین داد پاسخ که کمتر خوری — تن آسان شوی هم روان پروری
خورش کم بود کوشش جنگ بیش — بکف بر نهد هر زمان جان خویش

در ملاطفت و تواضع -

نوازش بهر جا بود دستگیر — چه از تیز بر ناچه از مرد پیر

از نقل ابیات فوق مقصود آنیست چنانکه روح تعلیم زردشتی (هومتا - هوختا - هورشتا) یعنی نیت نیک - و کردار نیک و گفتار نیک بود. همچنان تربیت ایرانیان باستان بر اخلاق

ستوده بوده - نوادگان ایرانی عملاً در راستی و مردانگی باری آمدند - و به آن صفات نیک معروف می گشتند - و این شیوه مرضیه از عصر اوستا و هخامنشیان تا اواخر عهد ساسانیان که دوره تمدن آریای ایران میباشد برقرار بود - و امید واریم که باز اساتین بیت براصول مذکور استوار شده عوض اینکه تقلید از تمدن اشور و بابل و عرب بکنیم باشیفته تهذیب فرنگستان بشویم بمفاد کل شیئ یرجع الی اصله تخمی از درخت تمدن نیاکان نامور که روزگار اورانابود ساخت دوباره درسرزمین ایران کاشته و نیارانشان بدهیم که ایرانیان چه بوده اند و چه می باشند -

آداب مجلس و نشست و برخواست

یکی از صفات حمیده ایرانیان که از زمان باستان تاکنون به آن متصف و معروف شده اند آداب مجلس است - ایرانی را موذب ترین ملت آسیای غرب میتوان گفت به موخرین یونان نیز آنها را به این صفت معرفی کرده ستوده اند - برهنگی بدن که نزد اکثر از ملل روی زمین معیوب نبوده و نیست ایرانی خلاف تهذیب میدانست و به لباس بدن خود را کاملاً میپوشانید - بقول استرابو لباسی که ایرانی می پوشید تمام بدنش را می پوشاند ام میان د AMMIAN امینویسد که سر سفره کسی حرف نمیزد و اگر مجبور میشد سخنش را طولانی نمی نمود - کم سخنی بلکه خاموشی را طالب بودند - فردوسی می فرماید -

تو بر انجمن خامشی برگزین — چو خواهی که نکبت کند آفرین
چو گوئی همان کو که آموختی — به آموختن در جگر سوختی
سخن سنج و دینار گنجی مسنج — که بر دانش مرد خوار است گنج

بجهت اینکه در ضمن سخن آب دهن بر مخاطب نیافتند - سر سفره مخصوصاً سکوت را دوست میداشتند - و چشم را بهر سوی سفره نمی دوانیدند بلکه آنچه در جلو گذاشته بود از آن

برمیداشتند - ام میان مینویسد دربین راه در کوچه و بازار چیز خوردن بلکه آب آشامیدن معیوب بود - بلکه حین راه رفتن مکرر صورت را برگردانیده برپشت دیدن نیز خوش نداشتند خنده بلند نمی کردند - وچیزیکه نمیتوانستند یا نداشتند ادعای آن نمیکردند - از حرکات نامناسبت که سبب آزار یا کراهیت خاطر طرف مقابل میشد - پرهیز می کردند - پیرودوتس می نویسد چو در راه به آشنائی برمیخوردند - اگر هم رتبه بود یکدیگر را برلب بوسه می دادند - واگر یکی کمتر بود بزرگتر رخسارش را می بوسید - واگر بسیار پست تر بود بزرگتر را تعظیم مینمود و بوسه بر وقت ملاقات وجدا شدن مرسوم بود - زنوفن مینویسد که این رسم فقط درمیان اهل فارس معمول بود - فردوسی می فرماید :- (بزرگ به کوچکتر)

همی برسروچشم او داد بوس — فرو ماند برجای پیلان و کوس
فرود آمد از تخت و شد پیش او — بمالید بر روی او چشم و روی
همی چشم و رویش ببوسید دیر — نیامد زدیدار آنشاه سیر

کوچک به بزرگتر -

نخست آفرین کرد و برد ش نماز — زمانی همی گفت با خاک راز
دو تا گشت پیران و برد ش نماز — بسی آفرین کرد و برگشت باز

باهم رتبه

هم ایرانیان را ببر سش گرفت — سرور ویشان را ببوسش گرفت
بشد تیز و بگرفتش اندر کنار — بپرسیدش از شهر و ز شهریار
گرفتند هریک دگر را ببر — همی بوسه دادند بر چشم و سر
گرفتند هریکدیگر را کنار — سیاوش بپرسیدش از شهریار

وفاداری و دوستی و استقامت در دوستی از صفات حسنه بشمرند - و داریوش اول

افتخار می کنند که دارای صفات مذکور بوده - داد و دهش را طالب بودند - آنچه بیکدیگر اظهار می کردند حقیقت داشت - راستی و پاکی و خشندگی را می پرستیدند - و صفات مذکور را از ایزد مهر میدانستند - دروغ بدترین عیب بوده و پس ازان از قرض گرفتن اکراه داشتند چونکه شخص مقروض گاهی مجبور میشود دروغ بگوید - پلوتارخ مینویسد قرض نزد ایرانیان بدتر از دروغ بود - کسانیکه در راست گوئی بسیار مقید بودند از تجارت نیز اجتناب می کردند و به زراعت قناعت می نمودند - در عصر سلاطین هخامنشی دروغ گو ذلیل و به مجازات بسیار سخت می رسید - چون معامله می کردند دست بر دست می زدند و پس ازان ایفای وعده فرض میدانستند - استوارترین پیمان این بود که در معبد خورشید رفته سوگند بخورند - اگرچه گاهی اتفاق شده که حکام و فرمانروایان حدود پیمان را شکسته بلکه در جنگ خدعه کرده اند اما این نوع حرکت شاذ و نادر بود و مستحسن شمرده نمی شد - بلکه گاهی حکام بر پیمان شکستن عاصی میشدند چنانکه در عهد بهمن اردشیر در مصر مدعی سلطنت خروج کرده و برادر پادشاه را که نائب السلطنه و فرمانروای مصر بود در جنگ کشت و پس ازان خود را به بگابازنام سردار تسلیم نمود بشرطیکه جانش در امان باشد بگابازاورا به پای تخت فرستاد - پادشاه به انتقام برادرش اورا بکشد - اما بگابازاز پیمانی که کرده بود پادشاه را خبر داد لهذا پادشاه از اراده خود منصرف گشت و پس از چند سال چون ملکه ایران که زن و خواهر پادشاه می شد - به کینه خواهی برادر قاتل را بقصاص رسانید بگابازچندان برافروخته گشت که بر پادشاه عصیان نمود - نگاه داشتن پیمان از فرایض میشمردند - چنانکه فردوسی در ضمن افسانه سیاوش میفرماید -

ز نفرین پیمان شکستن مخواه گوانچه اندر خور دباگناه

چنین گفت شیده که پیمان شاه نه این بود باد به پیش سپاه
چو پیمان شکن باشی و تیز مغز نیاید بد پیکار تو کارنغز

ممنونیت و ادای احسان را واجب می دانستند. در دعا آسودگی و خوبی برای خود محدود نمی کردند بلکه فلاح و آسایش پادشاه و هم وطنان را آرزو می نمودند. این قاعده تاکنون جاری است و در دعا صحت و آمرزش والدین و مؤمنین و خویشان را مسئلت مینمایند هیرودوتس مینویسد که همسایه را عزیز می داشتند. پادشاه پرستی ایرانیان معروف است. از راحت و بزرگی و جلال و عزت و شوکت او خورسندی شدند و زحمت و شکست و گرفتاری او را عین نکبت و ذلت خود می دانستند در میدان جنگ حفظ شخص پادشاه از همه چیز واجب تر بود و تا امکان داشت نمیگذاشتند او شخصاً به دشمن مقابله کند یا خود را در خطر بیندازد چنانکه فردوسی می فرماید.

بدو گفت رستم که ای تاجور — بدین کار ننگی مگردان بگهر
چو خسرو پیاده کند کارزار — چه باید بر اینداشت چندین سوار

بدو گفت هرکس که فرزانه بود — اگر خویش بود ار ز بیگانه بود
که گر شاه را جست باید نبرد — چرا باید این لشکر و دار و برد
همه چین و ترکان به پیش تو اند — ز بیگانگان گر ز خویش تو اند
فدای تو باد این تن و جان ما — چنین بود تا بود پیمان ما
اگر صد شود کشته آید هزار — تن خویش را خوار مایه مدار
همه سر بسر بی گناه تو ایم — که زنده بفر کلاه تو ایم

چو گردان بدیدند از آن رزمگاه — از آن تیره آورد گاه سیاه
که خسرو بپیچید شان آر استن — همی رفت خواهد چنین خواستن
بنا شیم گفتند همداستان — که شاهنشه و کد خدای جهان

برزم اندرا یدبکین خواستن چرا باید این لشکر آراستن

علامه راپ (درکتاب مذهب ورسوم ایرانیان) می فرماید که ایرانیان باستان عزت نفس داشتند و درحالت پریشانی و افلاس ذلت را گوارا نمی کردند. وشاید ازاین است که چندین بار مغلوب شده و اسیر و ذلیل فاتحین مغول وسامیت گشته درفرجام عزت نفس آنها را وادار کرد که از اسارت و ذلت خود را رهائی دادند. اقوام همعصر انها چون اشور و بابل و روما و مصر از میان رفتند. وفقط ایران توانست که استقلال و قومیت و زبان خود را نگه دارد. باین صفات حسنه بی نقص وعیب نبودند. از جمله صفات بدشان غرور و نمایش و انانیت وعیاشی و آرام پرستی بود. از اندک صدمه بسیار پریشان و از جزئی کامیابی زیاده شاد مان می گشتند. اگر رهنما یا بزرگ شان آدم باکفایت می شد کارهای بزرگ مینمودند وچون رئیس بی کفایت در می آمد بی نهایت اظهار پست همتی می کردند. چنانکه قبل مذکور شد که چون مشتی از افغانان بی سر و پا اصفهان پای تخت صفویه را گرفتند و قتل عام نمودند بقول سر جان ملکم یک نفر افغان چند نفر از ایرانی را برای کشتن می برد باوجودیکه میدانست به قتلگاه می روند و میدیدند که عدد انها از قاتل بیشتر است حرکتی نمیکردند وچون گوسفند سر تسلیم را خم مینمودند و به سبب افراط در آداب مجلس و استبداد سلطنت و فتوح عرب و مغول که انها را مدتی بغلامی و اسارت دچار آوردند صفت راستی در طبیعت شان کاسته وظاهرداری و ریاکاری افزون گشت. بدرجه ئی که اکنون بسا اوقات انچه بر زبان می رانند در دل ندارند. در زمان هخامنشی پیاده روی برای پادشاه و اعیان خلاف شان تصور می کردند. دروغ گو را بقتل میرسانیدند و سزای بغاوت و پیمان شکستن نیز قتل بود. شخصی عاصی را بدار می کشیدند یا اگر در جنگ به قتل میرسید دست راست و سر او را می بریدند.

حسن اندام

ایرانی های باستان چنانکه راستی و پاکیزگی و نور را محترم میداشتند حسن را می پرستیدند و در این صفت هم رنگ یونانیان بودند. بزرگترین آرزوی یک دختر نوخاسته یا مرد تازه جوان حسن بود. اگر در بخشش حسن فطرت کوتاهی مینمود به رنگ مصنوعی خود را خوش شکل میکردند چشم بزرگ نورانی پسندیده بود و ابرو سرمه خوشتر و بزرگ ترنشان میدادند. اعیان فارس به روش اهل میدلباس فراخ پرقیمت در بر کرده و همواره یک قمه یا شمشیر کوچک بکمر می آویختند. حتی در وقت نهار و شام شمشیر از کمر جدا نمی شد روز سالگره دوستان را به مهمانی میخواستند و خوش می گذراندند. این رسم اکنون مفقود شده است روز سالگره پادشاه در تمام مملکت جشن و سرور و آواز چنگ و سرود برپا بود امروز از پادشاه هر کس آرزوئی داشت میخواست و برآورده میشد برای صحت پادشاه در دهات و شهرهای مملکت دعا می کردند. معروف است که ایرانیان در ضایع علوم مقلد اشور و بابل و یونان بوده اند و آثار قدیم نیز با این عقیده موافقت می کنند اما شکی نیست که انچه از دیگران گرفتند برنگ و سلیقه خود درآورده اصلاح کرده اند. از جمله معماری و نقاشی است. اشکال آثار تخت جمشید را چون با اشور و بابل موازنه میکنم اختلاف بین مشاهده می نمایم. بابلی ها مردم چارشانه. استخوان درشت. زانو و بازو فوق العاده قوی و پرگوشت چشم بزرگ. ابرو پیوسته و پرمو متوسط القامت. دماغ کشیده و فربه میباشد و ایرانی بلند بالا. چهره بیضوی. دماغ کشیده اما باریک و موزون لب شان به اندازه بابل بزرگ نیستند چشم بزرگ کشیده. ابرو کشیده و نسبت به بابلی کم موتر ساق پا بلند و کم گوشت و خشک. بازو قوی اما نه به اندازه بابل سینه فراخ. زن بابل و اشور فربه. صورت پرگوشت و اندک مدور چشم بزرگ. و دلکش در نقش ایرانیان

عصر هخامنشی صورت زن تاکنون دیده نشده و علتش را مورخین فرنگستان غیرت یا بقول انها رقابت وحسد و تنگدلی ایرانیان بوده که نمی خواستند زن را مرد نامحرم ببیند. در لباس نیز به بابلی ها شباهت دارند اما برنگ خودشان درآورده اند. چنانکه امروز نیز فرنگی مابی و پوشیدن ستره و استعمال فوکل معمول شده است. الا اینکه تراش ایران امتیاز دارد خصوصا از اشخاصیکه در فرنگی مابی نقص دارند و وضع کهنه را باطرح تازه آمیزش داده اند. ستره شان نه ستره فرنگی است و نه قبای ایرانی "بَیْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا یَبْغِیَانِ" بلندی قامت مطلوب بود. و ازاین سبب پادشاه را در تمام آثار از سائرین کشیده قامت نشان داده اند. یونانی از حسن اندام و قامت سلاطین هخامنشی تعریف کرده خصوصا خشایارشا و داریوش سیوم را ستوده اند. در آثار تخت جمشید نیز خشایارشا نسبت به پدرش بلند قامت و خوش شکل تر است. در ان عصر قوت جسم و صحت را حسن مردمید انستند. و ازانیرو در تهرگناد (بهرام) و ایزدهوما را پرستش میکردند و از انها قوت جسم را میخواستند. چنانکه فردوسی علیه الرحمه می فرماید.

بیزدان بنالید کای کردگار	بدین کار این بنده را پاس دار
همان زور خواهم کز آغاز کار	مرا دادی ای پاک پروردگار

بمن بازده زور شیر شکن	بمن دیو شکر شکن برشکن

علاوه بران سینه فراخ - سرین پر گوشت - پاهای بلند - و چشم بزرگ نورانی حسن مرد تصور میکردند چنانکه در یاشت پانزدهم (۵) می فرماید.

PERETHU VARA	PERETHU 3RAONI	BERZI PADHA
پرے تُ ورا	پرے تہ سرونی	برے زی پدہا
سینه فراخ	سرین بزرگ	قوی پا بلند پا

ANAKHRINDHU	DOITHRA
اَنَہ خرَن د ہو	دوا تہرا
درخشندہ یا تیز	چشم

چون ایزدان را در اوستا توصیف کردہ انہا را بہ داشتن چشم نورانی ستودہ چنانکہ در تعریف ۔ ایزد تشتر یا میفرماید ۔

HUNAIRYACH	AMAVAT	HURAODHA	BEREZAT
ہونا یریچ	امبوت	ہوراودہا	برزت
	قوی	خوش صورت	بلند

HUVAZCHVA	DAREGHU-BAZU	KASU PASHUA	SPITE-DOITHRA
ہوز چوا	درے غو بازو	کسو پاشنہ	اسپتی دوا تہرا
	دراز بازو	کوتاہ پاشنہ (پنجہ پا)	نورانی چشم

حسن زن در عصر اوستا تناسب اندام و کمر نازک و چشم بزرگ روشن و رنگ سفید خصوصاً رنگ بازو و ساق پا و انگشت ہای قلمی نازک و سینہ پر گوشت و پستان خوش شکل میشد ۔ سن پانزدہ سال عنفوان جوانی و ایام کامرانی بودہ ۔ در و ندیداد در ضمن تعریف عصر تلائی ایران باستان کہ عہد جمشید بود مینویسد کہ زن و مرد ہموارہ مانند جوان پانزدہ سالہ خوش رو و صحیح المزاج می زیستند ۔ اکنون بمناسبت تشبیہ بہ بدر چہاردہ سال را اختیار کردہ اند ۔ فردوسی علیہ الرحمہ در تعریف حسن باعصر اوستا دور نیافتادہ ۔ و انچہ را کہ پنہزار سال پیش از او می پسندیدند بہ اندک اختلاف بیان کردہ می فرماید ۔

حسن مرد :-

بدیدار ماہ و ببالائے سرو	نیازد بتو تخت شاہی و تاج
میان تنگ چون ببر و بازو ستبر	ہمی فر و تاجت برآید بہ ابر

بگلنار ماند همی چهر تو ز شادی بخندد دل از مهر تو

ببالا بکردار آزاد مرد برخ چون بهار و بر فتن تذرو
بچهر و ببالای او مردنیست کشش کوی او را هم آوردنیست

دل شیر بردار و و زور پیل دو دستش بکردار دریای نیل
رخش سرخ مانند ارغوان جوان سال و بیدار و دولت جوان

بپرده درآمد چو سرو بلند میانش بزرین کمر کرده بند

ببالا ز سرو سهی برتر است چو خورشید تابان بر و پیکر است
برش چون برشیر و بالاش برز به ایران ندیدم چنین دست و گرز
به تن همچو پیل و به چهره چه خون ستبرش دو بازو لبسان ستون
همایل یکی دشنه اندر برش ز یاقوت سرخ افسری بر سرش

حسن زن :-

ز سر تا بپایش بکردار عاج برخ چون بهار و ببالا چو ساج
بر انسفت سیمین دو مشکین کمند سرشک گشته چون حلقهٔ پای بند
رخانش چو گلنار و لب ناروان ز سیمین برش رسته دو ناروان
دو ابرو لبسان کمان طراز براو تو زپوشیده از مشک ناز
سر زلف و جعدش چو مشکین زره فکنده است گوئی گره بر گره
ده انگشت برسان سیمین قلم بدو کرده از غالیه صد رقم

بهشتی است سرتاسر آراسته پر آرایش و دلکش و خواسته

برخ چون بهار و ببالا چو سرو میان همچو غرو و برفتن تذرو
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند ببالا بکردار سرو بلند
دو برگ گلش سوسن می سرشت دو شمشاد عنبر فروش از بهشت
بناگوش تابنده خورشیدوار فروهشته زو حلقه گوشوار
لبان از تبرزد زبان از شکر دهانش مکلل بدر و گهر
ستاره نهان کرده زیر عقیق تو گفتی در از بهره آمد رفیق
قدی دید سرو و رخی دید ماه فروهشته در برد و زلف سیاه
دو رخسار زیباش همچو قمر دو چشمش ستاره بوقت سحر
دهان و لبش بود گوهرنشان سخن گفتنش بود گوهر فشان
فرشته نجوی و چو عنبر ببوی بدل مهربان و بجان مهرجوی

رخش ماه برماه زنگی سیاه زنخ سیب و بر سیب او لدوز چاه
دو زلفش بهم جیم و در جیم دال دهن میم و از مشک بر میم خال
دو برگ گلش سوسن مے سرشت دو شمشاد عنبر فروش بهشت
زنخدان چو از سیم پاکیزه گو که افتد چو از نوک چوگان بدو
بناگوش تابنده خورشیدوار فروهشته زو حلقه زر نگار
چو دو مه یکی کرده دیگر دو نیم یکی ماه از زر و دیگر ز سیم
دو پیچاده گفتی که جادو نهفت میانشان بالماس پیچاده سفت
همه برش درعی ز مشک و عبیر گه از تاب چین ساز و گه خم پذیر

شکنش آتش نیکوی تافته — گهرباش دست زمان یافته
دو بادام دو ترک سنبل پرست — یکی نیم خواب و یکی نیم مست
ز خنده لبش چشمه نوش ناب — فشانده در او قطره قطره گلاب
بسیمین ستون خم درآورد و گفت — که بایدت مهمان ناخوانده جفت

زن بی شوهر را اغرو (AGRU) می گفتند
استاتهٔ ـ رَتُو (STATO-RATU) (زنیکه) در مراقبت وحفظ (والدین) باشد ـ
آستاتهٔ ـ رتو (ASTATO-RATU) برعکس فوق کسیکه قیوم ندارد ـ
پردهاتا (PARADHĀTA) نامزد شده ـ منسوب شده ـ
اَپردهاتا (APARADHĀTA) نامنسوب ـ
نائرت ونا (NAIRITHVANA) (رسوم) عروسی
وَدْ یا وَزْ (VADH, VAD) تاهل
اُپاوَد (UPA-VADH) عروسی کردن
اُزوَد (UZ-VADH) ازعروسی مانع شدن ـ
خشودرا (KHSHUDHRA) نطفه ـ تخم
چرائیتی (CHARAITI) دختریکه شوهر نگرفته ـ
چترا (CHITHRA) تخم ـ نسل
جه یه (JAE) زن پر شهوت
جدیش (JAISH) نرنا
نرا ـ مرد
نائری ـ زن

پرے نایو - برنا۔
بَرِیترا (BARETHRA) زن بار دار۔ حاملہ
مغا (MAGHA) مرد یکہ زن نگرفتہ
ونتا۔ (جمع) ونتہ نام (VANTA) زن عفیف
ورتہ (VARTO) خوش شکل
وِدَوا (VIDHVA) بیوہ
ویاخت وا (VYAKHTIHAVA) زینکہ بزک کردہ باشد
شائے تُہ (SHAITO) شادی۔ عروسی
سَیِہ (SAĒ) یتیم
اِستری (STRI) زن
سریِ رو (SRIRAO) خوش دیدار اکنوں سلم خواندہ می شود
ہُوشتہُ (HUTASHTŌ) خوش ساخت۔ خوش اندام
ہوراودو (HURAODHO) خوش صورت۔ زیبا
ہوویرم (HUVIRAM) خوش صورت

مذہب

قبل ازیں مذکور شد کہ در اوائل ترقی آریا شخص بزرگواری بنام زرت۔ اشترا (زردشت) بہ نبوت و اصلاح و اخلاق و نظم امور اجتماعی ایرانیان در یافتہ ظہور کرد و اصول دین زردشتی را تقدیم نوع بشر نمود۔ در مکان تولد و محل دعوت و عصر حیات و معنی و اشتقاق کلمہ ئی کہ اسم او ازان ترکیب یافتہ مورخین فرنگستان را بسیار اختلاف است و دانشمندان صفحات زیاد در حل این مشکل سیاہ کردہ و بسی کاوش نمودہ اند۔ دریں شکی نیست کہ

عصر زردشتی که مصنف گاتها و نخستین و خشور بزرگ ایران است مدتی قبل از عروج هخامنشیان بود. و این حقیقت را تمام مصنفین یونان بلا استثناء تصدیق و اعتراف کرده اند. اختلاف و شکی که پیدا شده به سبب مورخین ایران است که اورا هم عصر گشتاسپ نام پادشاه سلاله کیان گفته و عصر او را کم و بیش دویست و هشتاد و هشت سال قبل از اسکندر رومی یا ششصد و هجده سال پیش از میلاد مسیح قرار داده اند که هم عصر کورش میشود یعنی کورش اعظم در ۵۵۸ به سلطنت رسید اگر زردشت در ۶۱۸ تولد شده باید. دران وقت شصت سال از عمرش گذشته باشد و چنانکه می گویند در سن هفتاد و هفت انتقال فرمود. در حین وفاتش داریوش اکبر برآریکه جهانبانی متمکن بود. اما داریوش در صورتیکه در کتیبه های استخر و شوس و بهستون و جاهای دیگر از گومتای غاصب و سرکش های ایران و بعضی از بزرگان اسم برده ذکری از زردشت نه نموده و ممکن نیست که یک همچه مصلح بزرگی که پادشاه وقت تازه دینش درآمده باشد از او به تفصیل یا اختصار یا به کنایه ذکر نکند پس به اطمینان میتوان گفت کشتاسپی که هم عصر زردشت بود ورای گشتاسپ پدر داریوش است. ازان طرف می بینم از هنگام ترقی کورش تا انقراض سلطنت هخامنشیان عصری بوده که فاضل ترین حکمای یونان و بزرگترین مصلحین اخلاق چون گوتما بدها در هند و کنفوسیوس در چین ظهور کرده اند. و ایران دران مدت دویست سال مقتدرترین دولت روی زمین بود. و بالطبیعه مردم به انطرف رجوع میکردند. ورود خانهای عظیم علوم و فنون مصر و یونان و بابل و اشور و هند و چین به آن سمت جاری بودند چگونه ممکن است که ایرانی را در بر چنین نهرهای علوم باشد و تشنه بماند یا چنان جامد باشد که ابدا از ترقی ملل همسایه متاثر نگردد. یقینا متاثر گشته اما از بدبختی ما تقصانف ان بزرگواران بما نرسیده. اگرچه این مایه اسف مایه بلکه حسرت است اما نباید سبب یاس و پست همتی بشود مختصر یکه از کردار و اطوار انها بوسیله مورخین یونان در دست داریم غنیمت است از جمله هیرودوتس ابوالمورخین یونان در ضمن کارنامه های هم وطنانش شمه ئی از اصول مذهب

واداب ورسوم ایرانیان نوشته واکثر ازان در ضمن عنوان های مختلف در این کتاب ترجمه شده این جا فقط آنچه راجع به مذهب است ترجمه می شود هیرودوتس میگوید.

"ایرانیان در معبد اصنام نمیگذارند. وصنم پرست را جاهل (از دین) می پندارند وچنان که فهمیده ام ایزدان را مانند یونانیان صاحب جسم نمیدانند وهنگام عبادت بر بلندترین حصه کوه می روند ونذر ونیاز به "زیوس" (سپهر) تقدیم می کنند. وعلاوه براو آفتاب وزمین وآتش وآب وباد را محترمت می گذارند. در اوایل فقط به ایزدان مذکور عقیده داشتند. اما بمرور ایام به سبب نفوذ اشوریائی وعرب اُرانیا (اشتر) که در اشور ملت تا دور عربالت تا (شاید لات باشد) وایرانی متراد (مهر) می گویند اضافه نمودند. چون خواستند بنام یکی از ایزدان حیوانی را ذبح بکنند. هنگام قربانی نه آتش روشن می کنند ونه نی (ساز) میزنند ونه رسوم دیگر (مانند یونان) دارند. منع قربانی را ذبح کرده گوشت از ابر روی علف نرم می چینند. دعای اسم ان ایزد را خوانده اجازه می دهد. که صاحب قربانی گوشت را ببرد وبه نیتی که نموده بمصرف برساند. وهنگام پرستش فقط آسودگی وخوبی خود را مسئلت نمی کنند بلکه تمام ایرانیان وپادشاه شان را شریک می سازند. آب رودیا نهر را (پاک نگه می دارند به اندازه ئی که) آب آهن دران نمی افگنند ودست نمیشویند اینست انچه آشکارا دیده می شود اما بعضی از رسوم آنها در خصوص اموات محرمانه شنیده ام اینکه میت را به سگ یا پرندگان میدهند. که گوشتش بخورند. پس ازان استخوان را دفن می کنند. واین رسم مخصوص مغان است اهل فارس میت را به موم گرفته به خاک می سپارند. واما طایفه مغان با سائرین وخصوصاً نسبت به اهل مصر (روش) جداگانه دارند. فرقه روحانی مصر هیچ جاندار را اذیت نمیدهند. برعکس مغان ایران هر جاندار به دست خود ذبح می کنند الا سگ وانسان را که کشتن انها ناجائز وحرام میدانند خصوصاً در کشتن (حیوان موذی چون) مورچه ومار وغیره باهم همچشمی دارند. انتهی" (رجوع بشود به کتاب اوایل مذهب زردشتی تصنیف

پروفسر مولتن) پلوتارخ می نویسد:-

واین است عقیده اکثر از دانشمندان بعضی دو ایزد را قبول دارند که هردو قدیم و هم رتبه می باشند. یکی فاعل خیر و دیگری مسبب شر است. و بعضی فاعل خیر را خدا و علت شر را شیطان (اهرمن) می نامند. چوزردشت میغ که می گویند پنجهزار سال قبل از جنگ تراجان ظهور کرده. او فاعل خیر را اهورمزد و ضد او را اهرمن گفته اولی را تشبیه به روشنائی داده دومی را می فرماید که حواس خمسه می توانند درک بکنند. واو تاریکی و غفلت است. و بین این دو ایزد متهر اد مهر ست و لهذا ایرانیان متهر ارا حکم یا میانجی میگویند. و او (زردشت) فرموده که عبودیت و تشکر و نیاز سزاوار اهورمزدست. اما از اهرمن نیز باید خواست که بدی را از انها برگرداند. و سبزه ئی را در هاون کوبیده اهرمن را میخوانند و بان (سبزه) خون گرگ آمیخته در یک جائی که روشنائی آفتاب نمی بیند می افکنند. بعضی از نباتات را از اهورمزد و برخی را از اهرمن میدانند. و در حیوانات سگ و پرنده اهورمزدی و موش دریائی اهرمنی است و هرکس که او را تلف سازد او را خوش بخت تصور میکنند. و متعلق به مذهب افسانه های زیاد دارند. اینکه (چگونه) اهورمزد از پاک ترین روشنائی و اهرمن از کثیف ترین تاریکی پدید شده باهم در آویختند. اهورمزد شش نفر ایزدان را خلق کرد. نخستین اراده نیک دوم راستی سیوم سلطنت حقانی. چهارم دانائی. پنجم ثروت ششم (علت) خوشی و حسن. و اهرمن نیز بمقابل انها شش نفر دیوان را بیافرید. و اهورمزد (مقصود از جمشید است) سه مرتبه تقدم نمود. و هر مرتبه از آفتاب دور تر شد. چندانکه آفتاب نیز از زمین پس تر رفت. و آسمان را به ستارگان مزین نمود. و ستاره شعری را مانند یک پاسبان مقدم تر از انها گذاشت. و بیست و چهار (ستارگان) دیگر را ایزدان ساخته در یک تخمی بند نمود اما اهرمن هم عدد دیوان را آفریده و انها ان تخم را شگافتند و با ایزدان اهورمزد آمیخته شدند و ازان وقت بدی و خوبی توام ظهور کردند. اما یک زمانی خواهد رسید. که اهرمن در دنیا

قحط و غلا را افزون خواهد کرد و بالاخره از ایزدان مذکور نابود خواهد گشت. و زمین گسترده و هموار شده تمام اهل دنیا یک سلطنت و یک نوع زندگی خواهند داشت. و به یک زبان سخن خواهند گفت و تهیو پامیوس می گوید. بقول مغان مدت سه هزار سال ایزدان به نوبه سلطنت کردند هرگاه یکی آمر بود دیگران مطیع او میشدند. و سه هزار سال دیگر با هم نزاع خواهند کرد اما در انجام اهریمن از میان خواهد رفت و انسان ایام خوش خواهد دید. احتیاج به خوراک و سایه مرتفع خواهد شد. دران وقت خدائی بزرگ ارام و استراحت خواهد کرد. نه انقدر که شایسته عظمت او است. بلکه مقدار خواب انسان چنین است (شمه از) افسانه های مغان" اشترابو نقل می کند:-

"رسوم اهل فارس مشابه به اهل میدیه (عراق) و دیگر اقوام است و من مختصرا زان که اهمیت دارد بیان خواهم نمود. ایرانی در معابدشان اصنام نمی گذارند. بلکه برای پرستش مکان مرتفعی را انتخاب کرده حیوان قربانی را در انجا ذبح می کنند و فضا (سپهر یا آسمان) را زیوس (رب عالم) تصور می نمایند. و علاوه بر او آفتاب را که متهرا (مهر) می خوانند و ماه و افرودت (ناهیدیا زهره) و آتش خاک و باد و آب را محترم می شمارند. حیوان قربانی را در یک مکان پاک برده پس از خواندن دعای مخصوص ذبح می کنند. و موبدی که این رسم را بجا می آورد. گوشت ذبیحه را نگه نموده تقسیم میکند. و مانند طل و یگر در آتش نمی افکنند زیرا که بعقیده انها روح حیوان به خدا تعلق دارد. فقط اندک از پرده روده (شیمه) او را بر روی آتش (نشان می دهند یا) میگذارند و چون میخواهد برای پرستش آتش بسازد کنده های خشک و خت را از پوست صاف نموده و بران (روغن یا) چربی زده از زیر روشن میکند. کسی نمی تواند آتش را به دمن بدیا مرده ئی را (مانند هندوان) روی آن گذاشته بسوزاند یا کثافت بیندازد. جزای همچه شخصی قتل است و همچنان آب را محترم شمارند. و چون بیک نهر یا جو یا چشمه می رسید. یک جای را قریب به آن کنده دران

حیوان را ذبح می کنند بقسمی که از خون او بر آب نیافتد. پس گوشت را تکه نموده بر علف گسترانیده و با برسم مغ بر آن اشاره کرده سرود در ستایش ایزد معیّن میخوانند و در ضمن خواندن روغن کشیر و عسل بر زمین می ریزد. و در کپودوشیا (آسیای صغیر) مغان بکثرت می باشند. و آتشکده نیز زیاد ساخته اند و این عمارت بوضع عجیب بنا میشود. در وسط قربانگاه دارد که روی آن خاکستر زیاد جمع شده. و آنجا آتشی گذاشته اند که هیچ گاه خاموش نمیشود هنگام روز به آتشکده رفته تقریباً یک ساعت با برسم جلو آتش ایستاده سرود میخوانند و در آن وقت مغ بر دهنش پارچه گرفته که آب دهن بر آتش نیافتد و بخار نفس او به آن سرایت نکند. و همین دستور در معابد ناهید. (زهره) و امانوس (وهومنه یا بهمن) معمول است. و این آتشکده یک خلوت خانه نیز دارند (که همه کس نمی توانند آنجا بروند) و چون به یک تقریب مذهبی مغان با جلوس بیرون می آیند صورت یا صنم امانوس را همراه می برند این نوع رسم را خودم دیده ام. اما آنچه قبل مذکور شد. از روی تواریخ نوشته ام. ایرانی ها اموات شان را با موم گرفته دفن می کنند. مگر مغان که می گزارند. پرندها بخورند. و برسم نیاکان شان باز دیگان خود (مادران) وصلت می کنند:-

دیوجنیس لرتیوس روایت می کند:

که فلسفه به مغرب زمین (یونان) از ملل خارجه رسیده. و فلاسفه در مشرق ظهور کردند. چون در ایران مغان و بابل کلدانی و آشوریائی جمنوسوفت (متاخرین هند) و غیره از زمان مغان (که بانی ان فرقه زردشت ایرانی بود) تا هنگام تسخیر ترائے، پنج هزار سال منقضی میشود. رانتوس می گوید بین زردشت و حمله خشایارشا بر یونان شش صد سال فاصله بوده و پس از زردشت جانشینانش در یک سلسله طولانی ریاست کرده اند از جمله (معروفین) انها اُستانس (دستانام) و آسترم پسایکوس (دستریوفشوتش) گوبریاس (گوبروا) و پزاتس (پاتی زاتیس) می باشند. تا اینکه ایران را اسکندر فتح نمود. کلدانی در تحصیل علم ستاره شناسی مهارت

می باشند. امامغان ایران به عبادت و ذبح حیوان قربانی و دعا و ذکر خود را مشغول میدارند
وچنین به مردم می نمایند. که گویا سخنان حق را فقط انها می شنوند و می فهمند. و در آغاز و انجام
آفرینش و حقیقت ایزدان سخن میگویند و گمان دارند که آتش آب و خاک و باد از ایزدان می باشند
صنم پرستی را مکروه بلکه حرام می دانند. وخصوصاً اگر کسی ایزدی را مذکر یا مونث بگوید. اورا سرزنش
می کنند. عدالت را (خوش دارند) و در خوبی آن بحث می کنند. و میت را در آتش نمی سوزانند
اما اگر کسی خواهر یا مادر را تزویج بکند ازان هیچ گونه خلاف ندارند. به پیشین گوئی و کرامت
و معجزه عقیده دارند. واز مستقبل خبری دهند. و ادعا دارند که خدا برانها ظاهر می شود. و می گویند
هوا (فضا) از اشکال (مخلوق) پر است که در اطراف مانند غبار حرکت می کنند. فقط کسیکه
چشم (بصیرت) دارد انها را می بیند. استعمال زیور و تلا را منع می کنند. لباس سفید می پوشند
برخاک بسترشان را می گسترانند. وخوراک سبزی و نان خشک و پنیر می خورند. پنیر را (عوض
دست) با چوب بلند کرده در دهند می گذارند. از فن شعبده بالمره اطلاع ندارند. حکیم ارسطو
(در تصنیف ماگی کوس) و دیونن در (جلد پنجم تاریخ او) معنی لفظ زردشت را ستاره
پرست گفته اند. و هر مودرس با این معنی موافقت دارد. ارسطو در جلد اول کتاب
بحث بر فلسفه) می فرماید. که مغان از مصری قدیم تر می باشند. و آنها به دو علت اللعل
عقیده دارند. یکی روح پاک و دیگر اصل بد. اولی را زیوس یا اورمزد میگویند. و دوم را از
مانیوس میخوانند. و این قول را هرمپ پوس در کتاب متعلق به مغان (جلد اول) تائید می کنند
و یودکزوس (EUDOXUS) در کتاب سیاحت نامه عالم و تهیو
پامبوس در کتاب فلپ پیکا همچنین گفته اند. اما بموجب روایت حکیم اخرالذکر بعقیده مغان
انسان یک زندگانی مستقبل دارد. و آنوقت جاوید خواهد زیست. هے کاتیوس
(HECATAEUS) اضافه می کند که بعقیده انها ایزدان مانند انسان آغاز و انجام
زاد و مرگ دارند. کلے ارکوس (در تصنیف خود بدو تربیت) می گوید جمنوسوفست (صوفیه هند)

از نژاد مغان می باشند. بلکه بعضی اصل یهود را به مغان پیوندی کنند. و بعضی از علماء یونان که حالات مغان را نوشته اند. بهیرو دوتس تنقید می نماید انجائیکه می گوید خشایارشا بر آفتاب زوبین انداخت یا دریا را تازیانه زد. چونکه در مذهب مغان آفتاب و دریا از ایزدان محسوب می شوند. اما این که گفته اصنام (یونان) را خشایارشا در هم شکست قرین به قیاس است" انتهی

علامه مولتن در کتابیکه بر مذهب زردشت نوشته از قول مستر بکس و او از کتاب تصنیف ولوجینس لرتیوس چنین نقل می کند" ارسطو گفت که یک نفر مغ از شام به یونان (اتنز) آمد و سقراط را ملاقات کرده از آیته او سخن گفت و او را بر حوادث مستقبل تنبه کرد از جمله گفت که او یعنی سقراط به یک مرگ مصیبت ناک خواهد مرد. این است انچه از مورخین یونان در خصوص مذهب ایرانیان عصر هخامنشی بما رسیده مختصرا چنین می شود. مغان طائفه از روحانیون در ایران و آسیای صغیر تا حدود یونان منتشر بودند. موسس دین انها زردشت بود. عقیده بر فاعل خیر و شر داشتند اوقات خود را به عبادت و تحصیل علم دین می گذراندند. از آغاز و انجام کائنات افسانه ها داشتند. و امیدوار بودند. که انجام خیر است و حصول یک زندگی را آرزو میکردند که از قیود خوراک و لباس و درد و غم آزاد باشد صنم پرستی را خوش نداشتند. اگر صورتی از ایزدان در یک تقریب بگذاشتند. مانند تصاویر حضرت امیر و حسین علیهما السلام است که اکنون مسلمانان ایران میگذارند. اما پرستش انها را جائز ندانند اموات شان را مانند زردشتیان امروز طعمه حیوانات می کردند. پاکیزگی را دوست میداشتند راست می گفتند و پیمان نمی شکستند. با خویشان نزدیک وصلت می کردند. اینکه یونانی ماداران را نیز داخل فهرست کرده اند. خدا می داند. تا چه اندازه حقیقت دارد. زمین را مسطح و شاید چهار گوشه تصور میکردند. پیشین گوئی می نمودند. و مذهب شان در اصول با اهل فارس عموما و خانواده سلطنت خصوصا متفق بود. اما در فروع اختلاف داشتند. بیتوان گفت اختلاف شان به اندازه مسلمانان سنت و جماعت و شیعه ایران کنونی است. اهل فارس او رمزد را از ایزدان

دیگر مقام برتر داده بودند - وخداپرستی انها قریب بعقیده بنی اسرائیل بلکه اسلام بوده - وثانیاً تعصب وعناد مذهبی مانند منان نداشتند خصوصاً کورش اعظم و داریوش اوّل وسه نفر اردشیر با مردم غیر مذهب به موالات ونرمی وآزادی رفتار می کردند البته خشایارشا اندک تعصب داشت وان برخلاف صنم پرستی بود - مردگان را دفن می کردند واما انچه از ضبط ایران بدست داریم - قابل اعتماد نیست - زیراکه انها در مذهب سلاطین کیان (که فرض میکنیم هخامنشیان بوده اند) با دوره ساسانی امتیازی نگذاشته اند - بنابراین یک راه دیگر که بعقیده نگارنده این اوراق برای شناختن مذهب هخامنشیان بهترین و باوثوق ترین وسیله است وان کتیبه های استخر وشوس وبهستون میباشند که سلاطین ان خانواده بیادگار گذاشته اند وقدیم ترین انها الیوم کتیبه داریوش اول میباشد - ازجمله درکتیبه بهستون (بیستون) می فرماید -

وشنه اورمزداها آدم خشایاثیا امه‌ئی اورمزدا کشترم
بفضل اورمزد من پادشاه هستم اورمزد سلطنت

منا فرابرا - وشنه اورمزداها اما ده یاوا تی یه نا
مرا عطافرمود بفضل اورمزد این طایت ها به

منا داتا آپری یاین — آدم اورمزدام
آئین (من) احترام میگذارند (اطاعت میکنند) من از اورمزد

پتی یاوه یه‌ائی اورمزدا مه‌ائی اُپستام اَبَرا - وشنه اورمزداها
یاری خواستم اورمزد مرا یاری داد بفضل اورمزد

آدم خشایاثیا ابوم اورمزدا کشترم منا فرابرا -
من پادشاه شدم اورمزد سلطنت مرا بخشید

درکتیبه استخر (تخت جمشید) می فرماید - اورمزدا وَزرکا بیا متهش تا
اورمزد بزرگ او (که) توانا ترین

بگانام ماو داریاوُم خَشَیَثیَم اودا هاد شه ائی
بغان (خدایان) است او داریاوش را پادشاه ساخت او اورا

کشترم فرابرا وَشنَه اورمزداها داریاواد خشیثیا
شاهی بخشید بفضل اورمزد داریاوش هست پادشاه

منا اورمزدا اُپستام بَرَتو هدا وِثای بش بگای بش اُتا
مرا اورمزد یاری بَرد (دهد) با سایر ایزدان و

اِمام دهیام اورمزدا پاتو هچا هاے نایا هچا دشی یارا
این ولایت هارا اورمزد محفوظ دارد از قشون (دشمن) از بدسالی (گرانسالی)

هچا دراوگا ابه ای اِمام ده یام ما آجمئی یا ما هائے نا
از دروغ (فتنه) به (هرگاه) دراین ولایت ها نه آید نه قشون (دشمن)

ما دُشی یارم ما دراوگا اے تا اَدَم یانم جد یا می
نه قحطسالی نه فتنه (دروغ) این من التفات را آرزومندم

اورمزدام هدا وثای بش بگای بش اے تا مه ائی اورمزدا
از اورمزد با سایر ایزدان این مرا اورمزد

دواتو هدا وثای بش بگای بش - ودرکتیبه نقش رستم میفرماید.
بدهد با سایر ایزدان

بگا وَزرکا اورمزدا هی یا امام بُومم ادا هی یا
بغ (خدای) بزرگ است اورمزد اوکه این بوم را بیافرید اوکه

اَوم اسمانم ادا هی یا مرتی یم ادا هی یا شیاتم ادا مرتی یه یا
زمین آسمان را ساخت اوکه مرد را بیافرید اوکه شادی را بیافرید برای مرد

هی یا داریاوام خشیثیم اکوناوش اَے وَم پَرُد و نم
اوکه داریوش را پادشاه کرد یگانه بر بسیار

خشَیَه تیم اے وم پر دوَنم فراترم - وشنه اورمزدا ها
پادشاه یگانه بربسیار فرمانده بفضل اورمزد
اکونه وم اورمزدا مه ائی اُپستام ابرا پاتا کرتم
کردم اورمزد مرا یاری نمود هرگاه کردار (مذکور)
اکونه وم مام اورمزدا پاتو - هَرتیا ! هی یا اورمزدا ها
می کردم مرا اورمزد حمایت بکند اے مرد انکه (انچه) اورمزد
فرمانا هاوتهائی گتا ما فه دَیا پهتهم (یا پهتم)
فرموده آنرا مکروه نه (باید) بنظر آوری (او) راهی که
تیام راستام ما اَوَردا ما استروا - این است مجملی از فرمایشات
آن راست (باشد) ترک نکن (او) گناه نکن

وعقیده مذهبی داریوش اول - نژاد و اورمزد خدای بزرگ وخدای قوی آفریننده کائنات است - انحراف از جاده مستقیم (راستی) ونافرمانی اورمزد گناه است ازدروغ وقحط سالی به اورمزد پناه می برد - صراحتاً اسمی از اهرمین یا ایزدان مهر وناهید وآتش وغیره نیاورده - مستشرقین فرنگستان معنی دروغ را اهرمین گرفته اند با مردم به موالات ومحبت سلوک میکرد - وکتیبه ئی که در ممالک غیر از ایران بفرمان او حجازی شده دران عوض اورمزد اسم ایزدان مخصوص ان ملک را برده وبه سلیقه وطرز انها خود را ستوده است من جمله در آثار تل المُسخته (TEL-UL-MASKHUTAH) (رجوع بشود به دائرة المعارف ادیان تالیف ج . هستنگر) می فرماید -

داریوش زاده از نایت - خاتون نائت - ملکه سایس - تصویر (مظهر) خداوند "رَا" (RA) که اورا بر تخت سلطنت نشانیده که انچه آغاز کرد و به انجام برساند خداوند تمام محیط قرص خورشید وقتیکه او (داریوش) در رحم مادر بود و هنوز به دنیا جلوه

نفرموده بود او (خداوندنایت) اورا به فرزندی قبول کرد - را او (خداوندنایت) دست خودرا دراز نمود (که اورا درآغوش بگیرد) وکمان را درمقابل خودگذاشته تو که به ان دشمنان (داریوش) رانابودسازد - چنانچه برای فرزند خود "را" (RA) نموده بود - او قوی است - او دشمنان خودرا درتمام ممالک نابودکرد - پادشاه مصرشمال وجنوب - داریوش زنده جاوید - بزرگ - پادشاه پادشاهان پسر وستاسپا هخامنشی - قوی - او (داریوش) هست فرزند (نایت) توانا - دانا - و دارنده حدود وسیع -

---

چنانکه کورش یهود را از خود راضی داشت وممنون نمود که تاکنون اورا نجات دهنده بنی اسرائیل میگویند و به بت های اهل بابل بی احترامی نکرد - مذهب داریوش اول نیز همچنان بود - تعریف وستایش داریوش که درکتیبه از او درمزد نموده مطابق است با اوستا - تمثیلا در یسنا (۳۷) می فرماید -

ما ستایش میکنیم اهورمزدرا که گاو پاک آفرید - آب را آفرید - درخت ونوررا آفرید - زمین واشیا نیک را آفرید وغیره وغیره - اگراختلافی دارد درخصوص اهریمن است چونکه دراوستا اهورمزد فاعل خیراست - شراز او برنمی آید - اما داریوش اورمزدرا خدای بزرگ وفاعل خیر وشردانسته می فرماید -

(اورمزدا تهوام دوستابی یا) یعنی اورمزد دوست تو باشد ودرجای دیگرمیگوید - (اورمزدا تهای جتابی یا) اورمزد ترا نابودکند (اتا ته انی تامه مابی یا) وتخمه (نسل) تو (پاینده) نباشد (اتا ته اِنی کنا دَهی اُو اته اِنی اورمزد اِنکن تو) وکردار ترا اورمزد برباد سازد - پس عزت وذلت دهنده اورمزد بوده واین عقیده به اسلام قریب تراست - پس از داریوش خشایارشا به پدر اقتفاکرده وکتیبه های او با داریوش درستایش اورمزد موافقت دارند - اما اردشیر دوم وپس از او پسرش اردشیر

سیوم ناهید و مهر را با اورمزد ذکر نموده اند - چنانکه اردشیر دوم در کتیبه همدان میگوید -

امام اپه دانا وشنه اورمزداها اناهیته یا اتا متر هیا اکونا
این قصر بفضل اورمزد ه ناهید و مهر نباشد
مام اورمزدا اناهیتیا اتا مترا مام اتا مرائی کشترم
مرا اورمزد (د) ناهید و مهر مرا و شاهی مرا
اتا امام تی یا اکونا - نگه دارد - وهمچنین اردشیر سیوم در کتیبه آثار استخر میگوید -
و این (جا) انچه ساخته ام
مام اورمزدا اتا هترا بگا پاتو اتا امام ده یوم اتا تیا
مرا اورمزد و مهر ریزو حفظ کند و این ولایت و انچه
من کرتا کرده ام (ساخته ام)

پس معلوم میشود که چون سلطنت کوچک انشان (خوزستان) که بران کورش واجداد او شاهی می کردند به اقبال کورش ترقی کرد و مقتدر گشت و سلاطین هخامنشی بر ملل یونان و مصر و آسیای صغیر و شام و اشور و بابل و مید و فارس و باختر و افغانستان و اقصا حدود ترکستان فرمانروا شدند بالطبیعه اگر زیاد نباشد کم از مذهب و رسوم ان ملل متاثر گشتند - لهذا طائفه آریا که در ملک باختر و سیستان عروج کردند و زردشت میان انها ظهور نمود و اساس دین زردشتی را گذاشت اگرچه در نژاد و زبان و مذهب با آریای فارس و مید متحد بودند اما یقینا در دین جزئی اختلاف داشتند - بلکه میتوان گفت هرچند آریائی به مغرب تقدم کرد از اصل خود دور و تخت نفوذ تمدن بومی های مید و اقوام سامیت که اشور و بابلی باشند در آمد - وچون مصر مفتوح گشت و حدود سلطنت وسیع هخامنشیان به یونان اتصال یافت فلسفه یونان و عقاید مصری ها نیز به ایران راه یافتند خصوصا اردشیر دوم و سیوم که بیشتر با یونانی ها تعلق داشتند و طرف شرقی ایران که مسکن قدیم تر آریای ایران

بود کمتر توجه داده اند. جنگ کوروش و استیاز (ازی دهاک) را بعضی مورخین نزاع خانگی و برخی عناد مذهبی دانسته اند و اگر فتنه گوتمای غاصب را به آن رشته پیوند بکنیم میتوانیم گفت نه تنها گوتما بلکه فرقه ئی که برخلاف مذهب کوروش و قبیله او بودند غیاب کمبوجیا و قتل برادرش بار دیگر را غنیمت دانسته علم عصیان برافراشتند. ازاین است که کمبوجیا در بستر مرگ بزرگان قبیله خود را خواسته وصیت کرد که نگذارند سلطنت از خانواده شان خارج بشود و مغان مالک تخت بشوند. مورخین فرنگستان مینویسند که مغان فرقه ئی از روحانیون میدیا بودند اما این لازم نکرده که مغ خصوصاً لقب روحانیون میدیا باشد ممکن است انند اخوندیا ملای کنونی عموماً روحانیون را مغ می گفتند. واین ها دو طائفه شده. فرقه ئی هم مذهب وطرفدار فارس وخانواده هخامنشی وفرقه دیگر برضد انها بودند. واختلاف انها نظر می رسد در فروع بوده است ونظیر انها امروز اهل سنت وشیعه ایران میباشند داریوش نیز در کتیبه بیستون اظهار می کند که گوتما را در اندک زمان شش ماه وضع سابق را برانداخت و در مذهب تغییر و تبدیل داد چنانکه می فرماید.

یتهها پرودوم چی اوتهها اَدَم اکونه وم اَیَه دَنا تیا گوتما
چنانکه پیش بود هم چنان من نمودم معابد که گوتما
هی یا ماگوش وی یَه کا اَدَم نی تَیهَر اریَم کارَه یا ابی چرش
آن مجوس (مغ) خراب ساخت من (دوباره) درست کردم از مردم اموال (عابدات)
گای تهام چا مانی یم چا دَثا بایش چا تیا دِش گوتما هی یا
چه جاهای (مردم) چه املاک واماکن شاهی که آنهارا گوتما اوکه
ماگوش اَدَینه اَدَم کارم گاتهوا اَوَش تایم
مجوسی یامغ (بود) گرفته بود (غضب نموده) من پیروادم وریاست را استوار کردم
پارسم چا مادوم چا اُتا انی یا دَه یا وا یتهها پرُوُوم چی اوتهها
چه درفارس چه درمید و دیگر ولایات چنانکه پیش بود هم چنان

اُدم تیا پرابرتم ـ
من آنہارا (بحال سابق) بازآوردم ـ

پس واضح گردید که یک فتنه مذہبی وسیاسی از زمان کورش آغاز گشته به قتل گوماتا فرونشست وممکن است که مورخین ایران چنانکه اسماء سلاطین کیان وہخامنشیان را عمداً یا از روی غفلت باہم آمیخته اند ودو خانواده را که ازہم در زمان ومکان دور بودند یکی نموده اند ہمچنان اختلافی که در دین از ظہور زردشت واقع گشت ـ وبه فیروزی گشتاسب وپیروان زردشت انجام یافت با فتنه مغان که عصر کورش ودارپوش واقع شد پیوند نموده اند ـ این مسئله ایست قابل تامل وتفحص دانشمندان ایران را شایسته است که دران تجسس بکنند و بگفته مورخین ایران یا فرنگستان قانع نشوند ـ ہیرودتس مینویسد که چون گوماتا مقتول شد ومغان ہمراہان او ذلیل گشتند ـ وانہارا قتل عام نمودند ودر ایام بعد از روز راعیدی گرفتند ـ ومغانیکه در مذہب با اہل فارس وخانواده سلطنت اختلاف داشتند در انروز از ترس ہلاک سراز خانه بیرون نمی اوردند ـ پس داریوش نه فقط دوم مؤسس سلطنت اپیراطوری ہخامنشیان است بلکه مصلح وحامی مذہب فارس بود ـ

تاریخ

مصنفین اروپ ہیرودوتس را ابوالمورخین مینامند ـ اما قبل از انکه او تاریخ معروف خودرا بنویسد ـ ذخیره بزرگی از تاریخ در یونان فراہم شده بود ـ تاریخ نویسی بزبان یونانی از قرن ششم قبل از مسیح بلکه بیشتر آغاز گشت واکثر از مورخین قدیم که به آن زبان تاریخ نوشته اند از اہل آسیای صغیر یا از جزائر ساحل آن مملکت بودند چون یوجن وبیون (BION)
وویوکوس (DEICHUS) دیودی موس (EUDEMUS)
واٹس گوراس (AMELESAGORAS) ودموکلز ـ ومی کاترس ـ

و دیونی سوس - وزانتوس وغیره وغیره - ومصنفین ان عصر بنا بر شیوه تاریخ نویسی بر سه طبقه تقسیم میشوند طبقه نخستین از متقدمین انساب نویس وافسانه گو بودند - طبقه دوم جغرافیه نویس که درضمن واقعات تاریخ را اضافه مینمودند - وطبقه سیوم مورخ که درضمن تاریخ بموجب اطلاعات ومیلان خود افسانه را مزیدی کرد واز این طبقه آخر هیرودوتس - کتی سیاس - زنوفن و پلوتارخ وامثال انها میباشند از قدمای شخصی بود بنام دیونی سوس از اهل میتوس که در قرن پنجم قبل از مسیح تاریخ ایران را از زمان کورش الی خشایارشا بنگاشت وبه اسم پرسیکا موسوم کرد - وپس از او چارن (CHARON) تاریخ یونان وایران را بنام هیلنکا پرسیکا بنوشت - زانتوس تاریخ لیدیا را مرتب نمود ومیگویند کتابی در حالات معان نیز تصنیف کرد عصر ششم الی سیوم قبل از مسیح یکی از اعصار مهم تاریخ است - دران مدت سیصد سال مشاهیر بزرگ از قهرمانان سیاسی وسرداران جنگی وحکمای حاذق وعلمای کامل وفلاسفه معروف در یونان وهند وچین ظهور کردند - اسمای بعضی از انها ذکر نمودم وچنانکه پیش اشاره شد ملل دنیا تابع اثر ومیلان عصر میباشند ولهذا در صورتیکه یونان وهند وچین واشور وبابل در علوم وفنون به نهایت عروج رسیدند ممکن نیست ملت فارس که درین انها واقع شده بودند بی سرمایه بمانند هر عصری یک اقتضا وحالت مخصوصی دارد وملل عالم باندازه استعداد وقابلیت خود به روحی که عصر در انها میدمد زندگی می یابند وشخصیت کمال خود را نشان می دهند - چنانکه در عصر خودمان ملاحظه میکنیم جمیع ملل بلکه افراد بشر آزادی ومساوات را طالب اند - واین خواهش به اقلیم اروپ یا مملکت مخصوصی محدود نمیباشد - اگرچه مردم گمان می کنند که محرک وباعث این گونه خواهش چند نفر مصنف یا فرقه انقلابی یا استبداد نوک یا علم وتربیت است اما در حقیقت استاد عصر است که از انظار پنهان اما هر چند وقت نوع بشر را به یک خیال معین دیوانه می کند - این صورت تازه که اکنون دمیده تاثیرش در همه جا هویدا وطبیعت ایرانی نیز متاثر شده آزادی را همه کس طالب است - نهایت اینکه بعضی بیشتر وبرخی

نسبتاً کمتر - چون آب باران که همه جا می بارد و فیض ان بزمین بالسویه رسیده نباتات زنده میشوند و رشد می کنند اما به اندازه تربیت خاک در مدارج نشو و نما کم و بیش واقع میشود - انسان بی چاره گمان می کند که چون در حقوق سیاسی و اجتماعی و تقسیم ثروت با هم وطنان خود اسماً مساوات حاصل کرد آزاد گشت - و به کمال آرزوی خود رسید بر آزادی خود مینازد و بر کامیابی تازه می بالد و حال آنکه این آزادی در حقیقت به حکم عصر بندگی است و چون اسرافیل عصر صور تازه بدمد بوی آزادی و خیال مساوات از دماغ خارج و یک مالیخولیا یا خواهش تازه داخل خواهد گردید - مقصود این بود که اقوام هم عصر هخامنشیان ملل متمدن و در کمال درجه ترقی رسیده بودند و در ان زمان خانواده هخامنشی در ایران اساس یک سلطنتی را گذاشت که با حشمت ترین دولت العصر شد ملت فارس در اقتدار و بزرگی سر آمد ملل هم عصر شدند - و بالطبیعه به اندازه استعداد در علوم و فنون بهره کامل یافتند - از جمله تاریخ است که به استثنای کتیبه اثری از ان امروز باقی نمانده اما بر بودن آن بزرگترین مورخ یونان گواهی میدهد که ذکرش بعد خواهد شد - مورخین ایران را میتوانیم مانند یونان در سه طبقه طبقه تقسیم کنیم - طبقه اول علمای روحانی که در ضمن احکام دین اسمای قهرمانان خود را مذکور داشتند و قدیم ترین نمونه ان در اوستا می یابیم - در گاتها که به اکثریت آراء دانشمندان شرق و مستشرقین غرب فرموده خود زردشت میباشد اسم چند نفر از قهرمان مذکور شده و مفصل تر در فروردین یاشت و اشتی یاشت و یاشت های دیگر و وندیداد بیان گشته - اسمای اکثر از سلاطین پیشدادیان و کیان که در شاهنامه فردوسی می بینیم در اوستا می یابیم علاوه بر انها بعضی اسمای قهرمانان و بزرگان اریا در اوستا ذکر شده اند که در شاهنامه نمی باشند طبقه دوم اشخاصی بودند که تاریخ را به ترتیب افسانه در نظم گفته اند - چنانچه علامه رالنسن در مقدمه تاریخ هیرودوتس مینویسد مورخین ایران که هیرودوتس از اسناد انها تاریخ ایران را نوشت شعراء بودند - و از شاهنامه یا قهرمان نامه انها زنوفن و استرابو و مورخین دیگر ذکر نموده اند

در تاریخ نویسی انها تقلید محض و نقل روایت بود تجسس و تفحص نداشتند. و مائل بودند. که در نگاشتن وقعه قوه متخیله شاعرانه و مبالغه را بکار برند و طبقه سیوم مورخ بودند که واقعات را بزبان ساده و راست بیان کرده اند. هیرودوتس مورخین دیگر از یونان تاریخ ایران را بموجب دست رس از هر سه طبقه اخذ کردند. علاوه بر مورخین ذخیره تاریخ ایران در جریده شاهی و جراید حکام ولایات جمع می شد. مرسوم بود که آنچه در دربار پادشاه واقع می گشت دبیران دربار فوراً می نوشتند. و همچنین احکام حکمرانان ولایات را دبیران ولایت ضبط می نمودند. حتی در سفر انچه واقع میشد ثبت جریده میگردید. پادشاهان هخامنشی بتاریخ شوق مخصوصی داشتند و مایل بودند که جزئی و کلی واقعات عصرشان ثبت گردد و برای نسل آینده یادگار بماند. اثر انرا اکنون در کتیبه های الوندی یا بیم هیرودوتس در کتاب هفتم تاریخش مینویسند" چون کار شمردن عسکر و سان قشون به نهایت رسید خشایارشا خواست که در میان صفوف قشون رفته نظم و پاکیزگی لباس و اسلحه عسکر را بچشم خود معائنه بکند لهذا سوار در شکه شده از میان صفوف بگذشت و قشون اقوام را یگان یگان دید. و از انها پرسش های مختلف نمود. و دبیران پرسش پادشاه و پاسخ سردارهای لشکر را می نوشتند. تا اینکه تمام قشون بر را معاینه کرده و از در شکه پائین آمده سوار سفینه گشت. و فوج بحری را ملاحظه نمود و هم بترتیب قشون بر از سرداران بحری پرسش ها کرد و فرمان داد که پاسخ آنها را دبیران بنگاشتند. در کتاب هشتم (صفحه ۹۵) می نویسد. در" حین جنگ خشایارشا بر بلندی کوه ایگالوس AEGALEOS برآمده بنشست و هرگاه یکی از سپهسالان خود را میدید که خدمت نمایان میکرد نام او را می پرسید. و می فرمود که دبیران اسم او و پدر و وطنش را می نوشتند" و نیز می نویسد" چون داریوش لب رود تیروس TEARUS اردوزد از صفای آب رود. که شفا دهندهٔ امراض بود. چندان خوشش آمد که فرمان داد در انمکان یک ستونی بنا کردند. و بر ان عبارت ذیل را کندند.

چشمه تیروس بهترین و خوشگوارترین آب تمام رودها است. درچین جمله بر مملکت اسکیت بهترین و جمیل ترین انسان (اعنی) داریوش پور دستاسپا پادشاه فارسیان و شهنشاه تمام اقلیم را برانگذر افتاد" آثار این کتیبه تا ۱۸۴۷ مسیحی باقی بود و چون جنرل جاکموس (JACHMUS) به انجا حصار رفت مردان جانشخص ترکی به او گفت که این جا کتیبه به خط میخی می باشد. جنرل مذکور رفته جستجو نمود اما کتیبه را نیافت دنیز هیرودوتس در جلد اول تاریخش چنین بیان میکند. بموجب مصنفین ایران که در تاریخ اطلاع کامل دارند. قوم فونیک آغاز خصومت را نمودند. و این قوم که پیش در ساحل ارتره دین (خلیج فارس) زیست می کردند. به ساحل بحر ابیض هجرت کردند" و در جائے دیگر می نویسد. چنین است تفصیلی که مورخین ایران در خصوص این مطالب نوشته اند" دنیز "ایرانی تمام آسیا و عشایر مقیم انجا را جزء مملکت و (رعایای) خود محسوب میکردند. اما اروپ و ملت یونان را خارجه و جدا می شمردند. ولهذا حمله یونان را بر تیر TROY که در ساحل آسیا است آغاز خصومت یونان و ایران پنداشتند" درشته کلام من به این جا می رسد که باید در (جهانگیری) کورش تجسس نکنم. و احوالات او را شرح بدهم که چگونه او لیدیا را مسخر کرد و اقلیم آسیا را مالک گشت. و این مطلب (تاریخی) را من از اسناد مورخین ایران می نویسم. مورخین مذکور در نوشتن تاریخ نخواسته اند که (بدون استحقاق محض هم وطنی) کورش را عظیم نشان بدهند. بلکه حقیقت را براستی و سادگی بیان کرده اند"

علامه رالنسن در مقدمه تاریخ هیرودوتس می نویسد.

اما وسایل اطلاعات هیرودوتس از ایران به این ترتیب است. که پس از انقراض سلطنت اشور و بابل چون ستاره اقبال فارس طلوع نمود. و سلاطین هخامنشی وارث و جانشین شاهان ایشور و بابل گشتند. بالطبیعه از تمدن و تهذیب انها بهره مند شدند. از جمله رسم الخط بود. که از اشور و بابل مستقیماً یا بسواسطه اریای میدا خذ کرده به سلیقه خود در آوردند. از زمان

کورش بلکه شاید قبل از او رسم کتیبه نویسی در فارسی معمول بود. قدیم ترین کتیبه ئی که تاکنون منکشف شده از کورش اعظم میباشد. هیرودوتس اینگونه کتیبه ها را دیده و در تاریخ خود اشاره میکند (جلد چهارم نمره ۸۷ الی ۹۱) و علاوه بر کتیبه که بر امر سلاطین هخامنشی بر ستون و دخمه وقصر وجاهای متفرق حجاری شده اند. نوشته های پر اهمیت بر پوست حیوانات در خزینه شاهی محفوظ بودند. و در این نوشته شاهی امور دربار و فرمان های شاهی. و واقعات خارجه. و راپورت حکام داخله. خدمات اراکین و سرداران سپاه قشون. عایدات دولت. و دخل خرج مملکت بلکه انچه از دهن پادشاه در دربار خارج میشد ثبت میگردید دبیران شاهی در حضر و سفر خدمت پادشاه حضور داشتند. و انچه می شنیدند می نوشتند و هیرودوتس به اینگونه دفترهای شاهی نیز دست رس داشته و از این جهت ترتیب سپاه و اسم سرداران و موضع حرکت قشون داریوش وخشایارشا را بتفصیل نگاشته. علاوه بران سرداران ایران که در سارد پیش مقیم بودند یا به یونان می رفتند پاره مطالب را از انها روایت کرده است. وچونکه بابل و شوش را سیاحت کرده بود ممکن است از انجا نیز اطلاع حاصل کرده باشد. اما ثبوتی نداریم که بداخله ایران طرف فارس و عراق وخراسان رفته باشد لهذا بر مذهب ورسوم ایرانیان اطلاعات او محدود میباشند"

هیرودوتس چهار نفر از سلاطین هخامنشی را چنین معرفی کرده است وچونکه خودش انها را ندیده بود. احتمال دارد انچه از دانشمندان ایران شنیده یا در کتب تاریخ انها دیده چنانکه شهرت داشت گفته باشد.

کورش. پادشاهی بود ساده. جفاکش. متحرک بسیار عالی همت. شجاع در فنون جنگ ماهر که ایالت کوچک فارس را یک مملکت بسیار وسیع نمود. مهربان و با رعایا سلوک پدرانه و مشفقانه مینمود. بخشنده خوش مزاج. مؤدب و از حال رعیت آگاهی داشت. کمبوجیا پور کورش. مانند پدر شجاع و متحرک. در فنون جنگ ماهر مشهور بی باک

تند مزاج - چونکه به ناز و نعمت بار آمد خودداری نداشت و زود خشم و متکبر بود - اگر کسی برای او اندک مخالفت میکرد برانگیخته میشد - سفاک بلکه ظالم بود -

داریوش اول :- بهترین نمونه شاهان شرق - شجاع - باحزم - با تدبیر مستقیم المزاج در فنون جنگ کامل و در نشست بزم ماهر - نظم دهنده مملکت - و دست دهنده سلطنت - با اقتصاد - مهربان - و باجوشش - با وفا خصوصاً نسبت به دوستان خود - با عفو - سخی با دشمن نوازش پیش می آمد و خوش رفتاری می کرد - در اجرائی قوانین مملکت سخت گیر بود -

خشایارشا :- متلون ضعیف الرای - سفاک - عیاش - بلند حوصله - مطیع خواجه سرا و زنان حرم - وهم پرست - خودنما - ظاهر پسند -

جای اسف است که سیرودوتس اسم مورخین ایران که از انها اطلاعات خود را یافته در تاریخش ذکر نمیکند - وبعد از او مورخین دیگر نیز ذکر نکرده اند - و این غفلت انها امروز یک نقص بزرگی در ادبیات فرس قدیم آورده اکنون یگانه مورخ ایران باستان اگر بتوانم او را مورخ بگوئیم داریوش اول است - و یگانه تاریخ از زمان کتیبه بهستون میباشد - کتیبه های دیگر یا بسیار مختصر اند یا مطالب تاریخی ندارند - کتیبه بهستون بر کوهی که بر ان اسم شهرت دارد حجاری شده - و صحت و صداقت عبارت ان کتیبه هیچ احدی را چه از مورخین شرق و چه از دانشمندان غرب شک و شبه نمی باشد - چنانکه سرودگاتها قدیم ترین سخن موزون یا نظم زبان ایرانی است - هم چنان کتیبه بهستون در صورت مفقود بودن تصانیف و تاریخ العصر یگانه عبارتی است که بطرز تاریخ بما رسیده - و داریوش اول نه فقط یکی از متقدم ترین پادشاهان ایران باستان است بلکه ابوالمورخین زبان فرس قدیم است - تاریخی که او بیادگار گذاشته نظیر خود در زبان فرس قدیم وجود ندارد - عبارتش ساده - و جامع و مختصر و شیرین است - معانی بسیار و انچه میگوید صداقت آن بر قلب خواننده نقش فی الحجر میشود اگرچه قریب به عصر او هیرودوتس در یونان ظهور کرد از ملت یونان اما رعیت ایران و از اهل

اسیای صغیر بود. بزبان یونانی تاریخ نوشت. وملت یونان را زندگی جاوید بخشید اما تاریخ او دو ثلث بناشد نیمه افسانه دارد. در شکست دشمن مبالغه و در فتح هم زبانهای خود غلو کرده. در صورتی که ابوالمورخین ایران اصولش بر راست گوی است. راستی را دست میداشت. وانچه گفته حقیقت را فرموده. مورخی است که انبائے وطن را فرمان میدهد. که هیچ گاه از راه راست منحرف نشوند. راستی را اختیار کنند و دروغ را براندازند. و فرمان او مزد را بنظر کراهت نه بینند. اندرزاں پادشاه صداقت پیشه را پس از هزار سال فردوسی و بعد از هزار و پانصد سال سعدی علیه الرحمه بنظم آورده می فرماید.

راستی موجب رضای خداست　　کس ندیدم که گم شده از ره راست

بیستون کوهی است بفاصله شش فرسخ از کرمانشاهان. بلندی اں یکهزار و پانصد فیت انگلیسی است. از دور مانند گنبدی بنظر می آید. که یک طرف متمایل شده. در دامنه اطراف اں کوه خرابه بسیار دیده می شود که باید آثار شهری باشد که در انجا آباد بوده و بغستان نامیده می شد. لفظ بغستان مرکب است از بغ یا بگا به معنی ایزد و استان و مکان (مکان ایزداں) به مرور ایام بغستان بهستان و بعد بهستون و اکنون بیستون گفته می شود و عوام بلکه خواص ایران گمان می کنند که چون کوه به یک طرف متمایل نظر می آید. لهذا بیستون نامیده شد. برایں کوه به ارتفاع سیصد فیت اززمین پارچه از سنگ را هموار و قابل حجاری کرده. داریوش اعظم مختصر از تاریخ سلطنت خود را به خط میخی در سه زبان مروج انعهد که فرس قدیم و مدی یا ترکی و بابلی بودند منقور نموده است. زیر نوشته چهارده صورت دارد. نه نفر ازاں ها اشخاص عاصی میباشند. که پس از جنگ داریوش مقهور و اسیر نمود. دست انها از پشت بسته بیک زنجیر در گردن بیکدیگر مسلسل آمده اند پشت نفر اول لباس مختلف و سر برهنه می باشند. یکی که آخر همه ایستاده کلاه دارد دارد در جلو اسراء داریوش استاده تاجی بر سر و کمان بدست گرفته و انرا روی یکنفر که زیر پایش افتاده

گذاشته تکیه داده و یک پائے خود را بر بدن همان مرد افتاده نهاده - دیگر دست خود را بلند کرده - گویا به اسرا مخاطب است - پشت سر پادشاه دو نفر ایستاده اند - دست یکی از انها کمان و دست دیگری نیزه است - و بالائے تصاویر صورت انسانی است که از سر تا کمر از میان حلقه ئی در آمده و آن حلقه از دو طرف دو بال کشوده دارد که تفصیلش گذشت در این کتیبه داریوش اولا نسب نامه خود را بیان کرده - پس ازان اختلاف کمبوجیا برادرش بار دیا - و قتل بار دیا - و لشکر کشی کمبوجیا به مصر و بغاوت گومتا و وفات کمبوجیا را مختصرا اشاره کرده عروج خود را شرح می دهد - می فرماید که با مدعیان سلطنت نوزده بار جنگ کرده و در همه ظفر یافته و نه پادشاه را اسیر گرفته اسم هر مدعی را بالائے سرش بفرمان او نگاشته اند - در ختم کلام نسل آینده را اندرزی نماید که در براندا ختن دروغ و آدم بے دین سعی بکنند - صداقت را پیشه گیرند - و در نگه داشتن و حفظ کتبه و اشاعت کارهای او مسامحه نکنند - و دعا می کند که اورمزد حافظ و نگه دارنده کتیبه را عمر طولانی عطا فرماید - و فرزندان بکثرت به بخشد - و اورمزد را گواه می گیرد - که آنچه در کتیبه نگاشته براستی بوده این است شمه ئی ازان چه در کتیبه بهستون حجاری شده است - داریوش بی چاره آرزو میکرد که کارهای او را هم وطنانش در زمان مستقبل اشاعت بدهند و نبشته او را محفوظ دارند - افسوس آرزوی او را هم وطنانش نه پذیرفتند - اشاعت فتوح و نگه داری کتیبه که جای خود دارد - او را از رتبهٔ بزرگ شهنشاهی برانداخته از جانب پادشاه بلخ حاکم بابل قرار دادند - و آثار او را اشکال اصنام پنداشته بدست خود خراب کردند - یا به بی اعتنائی بگذاشتند وحال آنکه این آثار انها را به تمدن و تاریخ نیاکان رهنمائی میکند - و در این جا برائے بصیرت خوانندگان شمه ئی از اصل عبارت و ترجمهٔ آن نگاشته می شود: - در لوح اول کتیبه نمره شانزدهم می فرماید -

ثاتائی داریه وش خشیه شیا یتها ادم گاوماتم تیام
می تخمه (میگوید) دارا شاه هرگاه من گاومتا آن

نگوم اواجنم پساوا ا مرتیا اثهرینا نامه اپه ورن مریا
مجوس را زدم (کشتم) پس یک مرد اثرنیا نام پور اپه ورن مه
پتهرا هاو اُدا پته تا اواجاے کارَه یا اوتها (یا اوتا)
او (بامن) در افتاد (عاصی شد) درخوزستان به مردم انجا
اشه ها اَدَم اواجاے خشیه نیا امه ئی پساوه اواجی یا
سخن کرد (که) من درخوزستان پادشاه اَدم (هشتم) پس خوزستانی
هه متهریا اَبَوَن - ابه ئی اوم اثهرینم اشی یه ون هاو
بی مهر (عاصی) شدند وخلاف من بسوی آن اثرنیا شدند (رفتند) او
خشیه ثیا ابوا - اواجاے - اُتا ا مرتیا بابی رُوویا نادن ته بایرا
شاه شد درخوزستان - و - یک مرد (بود) در بابل نادن ته بایرا
نامه آے ناے رَه یا پتهرا هاو اُده پته تا بابی راو
نام پور ای ناے را او (بامن) در افتاد (باغی گشت) در بابل
کارم اوتها ادروج یا اَدَم نابک دَرَه چرا امه ئی
مردم را چنین (او) دروغ گفت (که) من بخت النصر هستم
هیا نه بونای ته یا پتهرا - پساوا کارا هیا بابی رُوویا
او پور نه بونای ته - پس مردم ان (ملک) بابل
هه رُووا اَبه ئی اَوَم نه دِن ته بای رم اشی یه وا بابی رَوش
هر (همه شان) خلاف (من) بسوے آن نه دن نه بایرا شدند (رفتند) بابل
هه متهریا ابوا کشترم تیا بابی راو هاو اگر بایه تا
بی مهر (عاصی) شد (گشت) شاهی ان (ملک) بابل را او بگرفت

لوح یاستون دوم نمره ۱۱۴-

ثاتئی داریه وش خشیه ثیا ا مرتیا چترن تخمه نامه
میگوید داریوش شاه یک مرد چترن تخمه نام

اسه گرتیا هاو مه ئی هه متهیا ابوا کارَیا اَوَ تها
(از اهل) اسه گرتی او با من بی مهر (عاصی) شد به مردم چنین

اَثه هه ادم خشیه ثیا امه ئی اسه گرته ئی اوکشتره یا
گفت من پادشاه اسه گرتا هستم از تخمه اوکشتا

تاو مایا پسه وا اَدم کارم پارسم اتا مادم
— پس من مردم (فوج) پارس و میدی (عراق)

فراے شیم تخمپاوا نامه مادا منا بندکا ادم
فرستادم تخمپاوا نام میدی (عراقی) بنده (نوکر) من اورا

شام مه تهشتم اکونه دم اوته شام اثه هم پراے تیا
برانها متهر (سردار) ساختم به انها گفتم برود

کارم هه متهریم هیا منا نه ئی گاوباته ئی اوم جتا
قشون عاصی انها مرا نه اطاعت میکنند انهارا بزنید

پساوه تخمس پاده هدا کارا اَشی یه وه هه رنم اکوناوش
پس تخمس پاده با قشون (مردم) رفت (شد) و رزم نمود

هدا چترن تخما اورامزدا مه ئی اپستام ابرا وشنه
با چترن تخما اورمزد مرا یاری بخشید بفضل

اورمزداها کارا هیا منا اوم کارم تیام هه متهریم
اورمزد قشونی که (از من بود) آن قشون را که عاصی بود

اَجن اتا چترن تخم اگربایا انه یا ابه ئی مام پسا
بزنند و چترن تخمه را گرفتند و آوردند بسوی من پس

وشنئی ادم اتا ناهم اتا گاوشا فراجم اتاشنئی

وے را من و بینی او و گوش اورا بُریدم و

اُوچشمه اَوَجم دوریامَنئی بسته اداریُ هروَشم

چشم (وے را) درآوردم (او) بر در من بسته واداشم همه کس

کارا اوایے نا پاوشم اربابرایا اُزمیاپَتی اکونه وم

ازمردم (قشون) اوَرا دیدند پس درشهرارباله به دار (اورا) بیاویختم (کردم)

ستون سیوم نمبر ۵ پنجم می فرماید :-

ثاتئی داریه وش خشیثیا ا مرتیا وَهْیزداتا ناما

میگوید دارا شاه یک مرد وه یزداد نام

تارُوا ناما وَرْدَنم یوتیا ناما ده یاوش پارسئی اودا

(در) تاروا نام شهری (او) یوتیا نام والایت پارس انجارا

اداریا هاو دُووی تیام اُدَه پتَنا پارسئی کاره یا اوتها

داشت او دوم مرتبه عاصی شد در پارس به مردم (او) چنین

اشّه ها اَدَم بَردیا امه‌ئی هیا کوراوش پتهرا پسَ کارا

گفت (که) من باردیا هستم اوکه پور کورش ست پس مردم (قشون)

پارسا هیا وثاپتی هچا یدایا فرترا هاو هچاما هتهریا

پارس که درقصرشاهی بودند از اطاعت درگذشتند (منحرف شدند) انها ازمن عاصی

ابوا ابئی اَدَم وه یزداتم اشی یه وه هاو خشیثیا

شدند و بسوے ان وه یزداد شدند (برفتند) او پادشاه

ابوا پارسئی۔
شد درفارس

ستوم چهارم نمره دوم :-

ثانه تی وادیه وش خشیه ثیا ایا تیا اوم اکونه وم

میگوید دارا شاه این است انچه من کردم

وشنه اورمزداهه هَ مَه یایا ثَرَوا (تهردا) پسا وه

بفضل اورمزد درهمان (یک) سال (کردم) پس

یتها خشیه ثیا ابوم - ۱۹ همه رنا اکونه وم وشنا

چون بادشاه شدم نوزده رزم کردم بفضل

اورمزداها اوم شیم اجه نم اتا ۹ خشیه ثیا اگربایم ا

اورمزد من بودم (فیروز گشتم) او نه پادشاه (را) بگرفتم یکی

گوماتا نامه ماگوش آهه هاو اوروجیا اوتها اثه ها

گوماتا نام مجوس بود او دروغ گفت اوچنین گفت (که)

اوم باردیا امه ئی هیا کوراوش پُثهرا هاو پارسم

من باردیا هستم او پدکورش او پارس را

هه متهریم اکوناوش ا اثرنیا نامه اواجیا هاو

عاصی ساخت یکی اثرنیا نام درخوزستان او

اوروجیا اوتها اثه ها اوم خشیه ثیا امه ئی اواجاے

دروغ گفت اوچنین گفت (که) من پادشاه هستم درخوزستان

هاو اواجم هه متهریم اکوناوش منا ا نادن ته بایرا

او خوزستان عاصی ساخت برمن یکی نادن ته را

نامه بابی رُوویا هاا اوروجیا اوتها اثه ها اوم

نام بابلی او دروغ گفت اوچنین گفت (که) من

نابکدرچرا امهئی هیا نابونای تهبا پتهرا هاو بابی رُم
نابکدرچرا هستم اوکه پور نونایتا بود او بابل را
هه متهریم اکوناوش ا مرتیا نامه پارسا هاو
عاصی ساخت یکی مرتیا نام ازاهل پارس او
ادروجیا اوتها اثه ها اَوَم امانش امهئی اواجهئی
دروغ گفت اوچنین گفت من امانش هستم درخوزستان
خشیه تیا هاو اواجم هه متهریم اکوناوش ا فرورتش
پادشاه او خوزستان را عاصی ساخت یکی فرورتش
نامه مادا هاو ادروجیا اوتها اثه ها اوم خشتریتا
نام عراق او دروغ گفت اوچنین گفت من خشتریتا
امهئی اووکشتره یا تاوایا هاو مادم هه متهریم اکوناوش
هستم ازتخمه اوکشتریا او عراق را عاصی ساخت
ا چترن تخمه نامه اساگرتیا هاو ادروجیا اوتها
یکی چترن تخمه نام اساگرتی او دروغ گفت اوچنین
اثه ها اوم خشیه تیا امهئی امه گرتهئی اووکشتریا
گفت من پادشاه هستم دراشاگرتا ازتخمه اوکشترا
تاوایا هاو امه گرتم هه متهریم اکوناوش ا فراده
او اساگرتا را عاصی ساخت یکی فراده
نانا مارگوا هاو ادروجیا اوتها اثه ها اوم
نام ازاهل مرد او دروغ گفت اوچنین گفت من
خشیه تیا امهئی مارگو هاو مارگم هه متهریم
پادشاه هستم درمرو او مردرا عاصی

اکوناوش ا وه یزداتا ناما پارسا هاو اوروجیا اوتها
ساخت یکی وه یزداد نام ازاهل فارس او دروغ گفت اوچنین
اثه ها ادم باردیا امه ئی هیا کوراوش پُتهرا
گفت من برته هستم اوکه (بود) پورکورش
هاو پارسم هـ متهریم اکوناوش ا ارکشا (ارخام)
او فارس را عاصی ساخت یکی ارخا یا ارکث
نامه ارمینیا هاو اوروجیا اوتها اثه ها آدم
نام ارمنی او دروغ گفت اوچنین گفت من
نابکدرچرا امه ئی هیا نابونای تیا پتهر هاو بابی رُم
نابکدرچرا هستم اوکه(بود) پورنابونا تیرا او بابل را
هـ متهریم اکوناوش
عاصی ساخت

نمره ۳ - ستون ۴ :-
ثاتهئی داریه وش خشیه ثیا امه ئی ۹ خشیه ثیا
میگوید دارا شاه هستند این نه (نفر) پادشاه مذکر
ادم اگربایم انتر اِما همه رنا -
من بگرفتم اندر این جنگ ها

نمره ۷ - ستون ۴ :-
ثاتهئی داریه وش خشیه ثیا اورمزدام اپادرته یئی یتها
ثاتهئی دارا شاه اورمزد برمن گواه است چنانکه
اِما هشی یم نه ئی دُرختم ادم اکونه دم همه یاتا
این راست است (د) نیست دروغ (ناکه) من کردم (د) همان (یک)

ثمر دا

سال

ثمره ۱۶ - ستون چهارم

ثاتئی داریوش خشیه ثیا یَدی اِمام دِیم وای ناهی

میگوید دارا شاه اگر این نوشته را دیدی (یا)

اما یوا پاتی کرا نَه ای دِش دیکه ماهی اُتا تَئی یاوا

این پیکر ها را (او) نه خواهی ساخت خراب و ترا تا وقتیکه

تاومه اَهتئی بری براهدش اورمزدا تُدام دَوستا

تخمه (نسل) (پاینده) هست محافظت کنید اورمزد ترا دوست

بیا اُتا تئی تاومه وَشی بیا اُتا درگم جیوا اُتا

باشد و تخمه تر انیاد نماید و دراز عمر بدهد و

تیا کناوهی اوه تئی اورمزدا اوکرتم کناوتو۔

انچه بکنی دران اورمزد (ترا) خوش کرد (کامیاب) کند۔

ثمره ۱۸ - ستون چهارم۔

ثاتئی داریاوش خشیه ثیا امئی مرتیا تیه یئی اداکه ئی

میگوید دارا شاه این ما مردی (هستند) که درا نوقت

اودا اهن تا یاتا ادم گاوماتم تیام ماگوم اواجنم

انجا بودند وقتیکه من گاوماتا ان مجوس را کشتم

هیا بردیا اگاوبتا اداکئی امئی مرتیا همه تخشتا

اوکه بردیا گفت (خودرا) درانوقت این مردها موافقت کرده

اَنُوشِیا منا وی وفرنا ناما وایس پارهیا پتهرا پارسا

پیروی نمودند مرا ود فرنا نام پور وایس پارا (از اهل) فارس

اتانا ناما نخزه یا پتهرا پارسا - گاوبرودا ناما مردونیه یا

اتانا نام پور نخزه از اهل فارس گاوبرو نام پور مردونیه

پتهرا پارسا وی دارنا ناما بگابگنه یا پتهرا پارسا - بگابخشا

فارسی وی دارنه نام پور بگابگنه فارسی باغ بخش

ناما واتویه یا پتهرا پارسا اردوشش ناما وهاوکه یا

نام پور واتویه فارسی اردوشش نام پور وهاوکه

پتهرا پارسا -

فارسی

جغرافیه

سلاطین هخامنشی برای اظهار عظمت و وسعت سلطنت امپراطوری خود آب رود دانوب و نیل و جیحون و سیحون و سندرا در خزینه می گذاشتند - در آنوقت سلطنت ایران از شبه جزیره بالکان تا رود سند ممتد میشد و ملت فارس از آمد و شد به اقصای حدود چنین مملکت وسیع از جغرافیه طبعی و تجارتی و سیاسی ان بالطبیعه نیک مطلع بودند - مزید بران لشکر کشی کمبوجیا پسر کورش اعظم بر سودان و حبش و حمله داریوش بر ملک اسکیت و جنگ های یونان و مراوده ایرانیان با اقوام همسایه چون هندی و یونانی و حبش و کارتاجی وغیره وغیره معلومات ان ملت را در جغرافیه کامل نموده بود - وچنانکه قبل مذکور شد امیرالبحر اسکیلاکس بفرمان داریوش اول از رود سند با دسته سفاین ایران حرکت کرده بحر هند و ساحل جنوب شبه جزیره عرب را سط کرده از راه باب المندب داخل بحر احمر شده به سویز رسید و کتابی مشتمل بر سیاحت خود نوشت - افسوس جغرافیه از زمانه

بزبان فرس قدیم باشد مفقود است واگر محض تسلی خود مان عبارتی را که ربط بجغرافیه ندارد
بران اسم جغرافیه بگذاریم محدود است به کتیبه های بیستون و فارس که در انها اسم ولایات
مملکت و بعضی قلاع و برخی شهرها مذکور داشته۔ در اوستا اسم شانزده ولایت آریائی که عبارت از حصه شرقی ایران کنونی و افغانستان
و بخارا خیوه میشود بیان شده۔ علاوه بر آن اسم چندین رود خانه و کوه خیالی یا واقعی (در یاشت ۱۹) میباشد چنانچه:۔
کوه هرا برزایتی ۔ البرز ۔ کوه منوشا ۔ کوه اشی دهاد ۔ واشی وَرنا ۔ وارزفا و فراورپا
وارزورا ۔ وبومیا ۔ وراوی دیتا ۔ ومزی سس واو ۔ وانترے دانغو وارزشا ۔
وواتی گیسا (بادغیس) واپاری سینا ۔ وہمن کنا ۔ دوسنا ۔ وفرونکو وَودہ وا
واے زخا ۔ ومے نخا ۔ ووخے درکہ ۔ وائسہ لے ۔ وتو دہسکہ ۔ واسہ دے ووراد
سرواو ۔ وساے ری واو ۔ ونغو ہماو ۔ وکاکیو ۔ وانترے کنغا ۔ ویکی دوا واہونا
ورے نا ۔ واشہ اِستبنا ۔ واُرنیو واے وَہکہ ۔ واسنہ ونت ۔ واشومہ ۔
واُستہ ہورنا ۔ وسیامکا ۔ ووفریاو ۔ وورُوشہ ۔ وگترا ۔ وادبوتہ واد ۔
واسپتہ ورنا ۔ واسپنتہ دانا ۔ وکردواسپہ ۔ دکاراریسہ ۔ وآیرا ۔ ویروسنیا
وبرنا ۔ وفرپیاو ۔ واُوریا ۔ ورے ونت ۔ وغیرہ وغیرہ ۔ درآخر می فرماید ۔ کہ دو ہزار
و دویست و چہل و چہار کوہ در ممالک آریا میباشند ۔ ازین تفصیل تصدیق قول ہیرودوتس
میشود کہ گفتہ ایرانیان معبد ندارند بلکہ بالاے کوہ رفتہ مناجات و پرستش میکنند ۔ این حصہ
اوستا مقابل آن قسم ادبیات یونان میشود کہ بر جغرافیہ تاریخ و افسانہ اضافہ می کردند
و ذکر آن گذشت ۔ از رودہاے اوستا اَردوی سورا انا ہیتا بزرگترین و مقدس
ترین رودی است کہ خدا میداند کجا بودہ ۔ بعضی انرا بہ جیحون یا سیحون تعبیر کردہ اند
و برخی بر آسمان بردہ کہکشان ساختہ اند ۔ دیگر رایت یا ویتا نگوہایتی ۔ وہای تومت
(ہیلمند در سیستان) میباشد ۔ از دریاچہ ہا کاسے کشتہ (خجست شاہنامہ) در آذربادگان
و فرر نوا در سیستان وغیرہ مذکور شدہ اند ۔ ربع مسکون را ایرانیان باستان اَدر

طبقه یا هفت اقلیم تقسیم کرده بودند- وهر اقلیمی را کشوری نامیدند- چنانکه در یسنای دوم- ۳- میفرماید:-

"واما- اے دیوان! شما زاده اهرمن هستید- وکسیکه بشما قربانی تقدیم میکند از (پیروان) دیو دروغ گو و (زاده) نخوت است- وگر شما از پیش در (بوم هپتایتی) هفت کشور شهرت یافته"

اریاے هند جاے هفت کشور هفت دوپیا (دیپ) داشتند- ودوپیاے انها مانند هفت کشور ایرانیان از هم جدا وبین انها آب جاری بود- از کشورهاے ایران دو کشور در شمال ودو کشور در جنوب ویکی در مغرب ویکی در مشرق ویکی درمیان واقع شده بود اقلیم وسط را بعضی ربع مسکون گفته اند وبرخی از مترجمین اوستا از ممالک آریا تصور کرده اند-

کشورهاے شمال:- ورو برشتی (VRU-BARSHTI) وورو زرشتی (VRU-ZARSHTI)

" جنوب- ودادفشو (VIDA-DHAFSHU) وفرودادفشو (FRODADHAFSHU)

" مشرق- سوی (SOVANI)

" مغرب- ارزهی (ARZAHI)

" وسط هونی رتها (HVANI-RATHA) ربع مسکون یا ممالک آریا

مانند آریاے هند ایرانی جنوب را "وشینا" می گفتند که در سنسکرت وکشینا واکنون بزبان هندی دکهن یا دکن گفته میشود- معنی ان کلمه طرف وست است- پس تقدم آریای باختر از سمت مغرب طرف مشرق شده که همواره رو به آفتاب حرکت میکردند ودر نصورت جنوب طرف دست راست شان واقع میشود- دوشترا (از دوش بمعنی عصر) مغرب و آپاختر و (اپا + اختر بمعنی ماورا ے ستارگان یا مکان بی ستاره) شمال واشسترو- (از اشغ بمعنی صبح) مشرق را می گفتند- زمین را گاے تها (گیتی) وروی کره خاک

"وایو" (کرہ باد) وروی آن تہواشاز THWĀSA (اثیر یا کرہ نار) کہ اکنون بہر میگوئیم وروے ان اسمان (معنی لفظی ان سنگ) وروے آسمان "انگرا روچا" یعنی روزیار روشنائی بی کرانہ بود۔ اکنون روشنائی بی کرانہ عرش وکرسی شدہ۔

طب

آریای باستان گمان میکردند کہ امراض جسمانی بسبب نفوذ قوائے اہرمنی تولید میشوند ولہذا برائے دفع انہا دعاہائے مخصوص داشتند کہ قدیم ترین نمونہ ان در ہند اتھروا ویدیا یکی از چہار کتاب مقدس وید اس میباشد ودر ادبیات ایران باستان حصہ ئی از وندیداد واردی بہشت یاشت متعلق بہ امراض وعلاج انہاست۔ این نوع عقیدہ بہ ملل آریا اختصاص نداشت بلکہ میتوان گفت جمیع ملل قدیم ہمین عقیدہ را داشتند از ایزدان آسمانی ایریامن (AIRYAMAN) شفا دہندہ امراض تصور میشد۔ حتی اہورمزدا از او خواہش می کند کہ امراض را دفع نماید (وندیداد فراگرد ۲۲ و ۲۳ در اردی بہشت (۲) می فرماید۔

دعای ایریامن تمام قوائے آفریدۂ اہرمین وجادوان دیوی ہا را نابود میکند وآن (دعا) بزرگترین افسون است۔ بہترین افسون است۔ با اثرترین (بہترین) افسون است پاک ترین بلکہ نہایت پاک ترین افسون است . . . . . میان افسون ہا شفا دہندہ (امراض) است۔ بہترین شفا دہندہ است

دورہ ثانی طبابت از قرن ششم قبل از مسیح آغاز میشود۔ در این عصر حکمائے حاذق وفلاسفہ معروف در یونان ظہور کردند کہ تا کنون اسمشان زبان زد خاص وعام است و از معاصرین انہا در ہند گوتما بدہا موسس دین بدہائی و در حکمت وطبابت "جیوکا کومارا بہچ چا" نام (JIVAKA KOMARA BHACCHA) حکیم فاضل ظہور کرد۔ مرتبہ او

در هند همان است که اکنون بقراط و جالینوس در انظار ایرانیان دارند. اقسام بیماریها را معالجه نمود و خصوصاً در امراض اطفال مهارت تام داشت. و ظهور چنین اشخاص کامل منحصر به یونان و هند نبود بلکه قبل مذکور شد که در تمام ممالک شرق و غرب در اعصار اشخاص نامور پیدا شدند. اما صفحات تاریخ ادبی ایران از چنین اسماء بی بهره و خالی است. علامه اشپیگل مینویسد (رجوع بشود به کتاب دائرة المعارف مذاهب از هستنگر) که در شهرهای بزرگ ایران غالباً حکمای یونان و هند برای کسب معاش و شغل طبابت می رفتند و با حکمای بومی همکار بودند. و هم چشمی داشتند. چنانکه اکنون نیز چنین رقابت بین حکمای تحصیل کرده فرنگستان و طبیب یونانی ایران جاری است. امراضی که در اوستا ذکر شده اند بعضی از انها را امید انیم و برخی درست مفهوم نمیشوند از جمله:-

(۱) تفنو و دژو (TAFNU-DOZU) تپ که یکی از ان باید محرقه باشد.

(۲) سرستی و سرنا (SARASTI-SARNA) امراض سر.

(۳) پیسو (PISU) پیس

(۴) پامن (PAMON) جذام

(۵) گرینو (GARENU) گر

(۶) زارش (ZARESH) خارش یا دنبل

(۷) واورشی (VAVERESHI) ضعف قوت باه.

(۸) زواشنویه (ZOISHNUYE) قسمی از تپ

(۹) زواشنی (ZOSHNI) ضعف لاغری

(۱۰) اسکنده (SKENDA) جریان خون. یا زخم. یا شکست.

(۱۱) اغوستی (AGHŌSTI) لرز

(۱۲) دروکا (DARUKA) سنگ مثانه

(۱۳) کوروغا (KURUGHA) مخملک یا سرخک

(۱۴) وزمنواستی (VAZEMNOASTI) تب دق

(۱۵) اندا (ANDA) سنسکرت اندها - کور

(۱۶) کرنا (KARENA) کر

(۱۷) درو (DRVA) لنگ

(۱۸) مورا (MŪRA) احمق

(۱۹) ارا (ARA) گنگ - لال

(۲۰) روغا (ROGHA) لنگیدن

(۲۱) اپه کوا (APAKAVA) کوزپشت

(۲۲) اپادیا (APĀVAYA) دیوانه - بازبان گرفته الگن -

(۲۳) کسوی (KASVI) رذیل - پست یا کوتاه قد

(۲۴) وی پیتهٔ دنتن (VIMETODANTON) دراز دندان

(۲۵) استایریا (ĀSTAIRYA) ابله وغیره وغیره میباشد - چونکه معنی انها نزد نگارنده مشکوک میباشد - بیشتر ازاین تفصیل نمیدهد -

بموجب اوستا نخستین پزشک ایرانی تهرتیا یا تهرایتونا بوده که در فارسی جمشید فریدون خوانده میشود - در وندیداد اورا بهی خواه نوع بشر گفته - بسیاری از بیماری ها را نابود کرد یعنی معالجه نمود - اهورمزدا اورا از خواص طبیعی نباتات مطلع کرد از جمله انها درخت گاوکرنا یا گاوکرت بود که جمله امراض ازان معالجه میشدند - چنانکه در رشن یاشت می فرماید بند (۹)

انجائیکه تو اے پاک رشنو بر درختیکه نشیمن عقاب میباشد وسکونت داری - درختی که درمیان دریاے ورو کشا ایستاده - و درخت درمانهاے نیک گفته شده و درخت دواها

بسمیا ـ با اثر ـ و درخت تمام دواها ـ و درختی که دران تخم جمله نباتات میباشد ـ
در همچه مکان ترا ستایش میکنیم و دوستی ترا خواهانیم" درخت مذکور بمرور ایام صورت
فسانه پیدا کرده نشیمن سیمرغ شد و با خانواده زال و رستم تعلق یافت فردوسی علیه الرحمه میفرماید:

همی راند تا پیش دریا رسید — ز سیمرغ روی هوا تیره دید
چو آمد بنزدیک دریا فراز — فرود آمد المرغ گردن فراز
گزی دید بر خاک سر بر هوا — نشست از برش مرغ فرمانروا
بدو گفت شاخی کزین راست تر — سرش بر ز و تنش بر کاست تر
بدین گز بود هوش اسفندیار — تو این چوب را خوار مایه مدار

(خصوص فریدون از مورخین ایران صاحب ناسخ التواریخ مینویسد:ـ
"پدید آوردن استر (قاطر) از نتائج ضمیر اوست ـ و در علم طب و نجوم نیز بسر آمد
اعیان مملکت بود ـ و طبیبان را نیکو میداشت".
دیگر از اشخاصیکه به فضل و حکمت در اوستا ذکر شده اند حکیم سینا (سیمرغ) میباشد
در فروردین یاشت می فرماید (بند ۲۵):ـ
"ما پرستش میکنیم روح (فروشی) سینای پاک پورا هم استت را که در این عالم با صد
فر نیاگران ظهور کرد" سینای حکیم و سینا بمعنی پرنده مخصوصی و نیز سینا مراد از
آفتاب جمله درهم توهم شدند ـ چونکه در صفات باهم علاقه داشتند ـ و افسانه های ایزد آفتاب
و شهرت سینای حکیم و عظمت سینای پرنده آمیخته ـ و حکیم و آفتاب و پرنده معنی حقیقی خود را گم
کرده ـ انفصال اتصال یافت و جدائی به یگانگی پیوست ـ هر یک پرنده ئی شدند که صفات
حکمت و روحانیت در او جمع بودند ـ و ان خیال در عصر اسلام نیز باقی ماند شعرا عصر اسلام
صفات معروف انها را بحال خود گذاشته از شکل پرنده خارج نکردند مثال ان قصه سیمرغ
در شاهنامه و حکایت منطق الطیر مولانا فریدالدین عطار میباشد که دران ما سیمرغ کار بزرگترین

فیلسوف وحکیم را بجامی آرد - وخوانندگان را طب وحکمت وفلسفه می آموزد اما از صورت پرنده خارج نمیشود -

بموجب اوستا معالجه امراض بر سه نوع میشد - در اردی بهشت یاشت بند ششم میفرماید:-

یا سه حکیم) میتواند (مریض) را به پاکی - به آئین شفا دهد (یا) میتواند به کارد (عمل جراحی) معالجه بکند (یا) به ذریعه نباتات مداوا نماید" نوع اول را" ماتهرو باے شزا (MATHRO-BAESHAZA) یعنی حکمت افسون میگفتند وبذریعه دعا معالجه می کردند - پزشکان آن از فرقه روحانی میشد که بالین بیمار آمده برای هر مرض یک دعای مخصوص میخواند وبر بیمار می دمید واهرمن ان مرض را سوگند میداد که بیمار را گذاشته برود - گاهی طلسم یا تعویذ نوشته در گردن یا بازوی بیماری بستند - نوع دوم اُروارہ باے شزا (URVARO-BAESHAZA) یا حکمت به ذریعه نباتات بود - واکثر از این نباتات تلخ واز سمیات بودند - اوستا میفرماید که اهورمزد فریدون را از خواص "وش چترم" نباتات زهردار خبر داده بود - وایزد شهریور او را در ایک کارد مرحمت کرد که دسته آن مرصع وفریدون به آن عمل جراحی مینمود - ونوع سیوم کرتے باے شزا (KARETO-BAESHAZA) بذریعه کارد یا عمل جراحی - اکنون وسیله اول که افسون ودعا وتعویذ وطلسم وغیره باشد مخصوص نیم ملاها شده - ونوع دوم را حکمای یونانی گرفته اند وطریقه سیوم متعلق به دلاک است - طبابت را در زبان اوستا "باے شزاو" وی ماداغ (VIMĀDHAGH) میگفتند - کسیکه میخواست شغل طبابت را اختیار بکند پس از تحصیل معلومات لازمه اگر جراح بود در آغاز بر یک شخص غیر آریائی یا غیر زردشتی عمل جراحی میکرد - اگر عملش با نتیجه میگشت که از حکمای دیگر اجازه یا تصدیق نامه میگرفت وبکار خود مشغول میشد ودر صورت ناکامیابی مرتبه دوم او را امتحان میکردند - واگر باز نتیجه

نمی یافت. یکمرتبه دیگر می آزمودند - اگر مرتبه سیوم نمیتوانست وظیفه اش را انجام بدهد از اجرای
ان شغل ممنوع می گشت - و بر حکیم لازم بود بمجرد شنیدن احوال بیمار به عبادت او برود - و حق القدم
نیز معین بود - اگر برای معالجه شخصی از فرقه روحانیون می رفت پس از صحت عوض مال دنیاوی
آن موبد بدعای خیر حق خود را ادا مینمود پادشاه یا شاهزاده در وسار یک شتر میدادند و گاه
زر و جواهر و هدیه های دیگر اضافه مینمودند از انها در وجه کمتر یک راس گاو یا اسپ و کمتر گوسفند
می دادند - بیمار اگر مرد بود حیوان نر و زن حیوان ماده میداد - از شیر دوم چون دخترش او تو
به مرض پیس مبتلا شد نذر کرده بود که از قصر شاهی تا معبد خورشید که مسافت طولانی
داشت تمام جاده را از فرش قیمتی و زر و جواهر فرش بکنند و به مستحقین به بخشند و ایفای
نذر خود را نمود - بیمار را در فرس قدیم "بن تاد" می گفتند (رجوع بشود بلغت زند پهلوی
مرتبه مارتن هاگ) "بشش فرمانه" یعنی حکیم حاذق - "راچم" مجروح که اکنون ریش
میگوئیم - ورا ینا (VAREINA) یک کیف مختصری بود که حکیم یا جراح
دران اوزار جراحی و دوا گذاشته همواره با خود نگه میداشت که هنگام ضرورت بکار برد
اکنون این نوع کیف جزو زینت کمر دلاک است که دران تیغ و اوزار دیگر متعلق به سرتراشی
و اصلاح ریش میگذارد

از جمله حکمای یونان که در دربار شاهان هخامنشی به وظیفه طبابت مستخدم بودند حکیم
دموکیدس (DENOKIDUS) میباشد که در عهد داریوش اول بود دیگر
کتی سیاس و اپولونی دس (APPOLLONIDES) میباشند - هرکلیتوس یکی
از فلاسفه یونان است که داریوش اول باکمال محبت پیغام فرستاده خواهش نمود به ایران
بیاید اما حکیم مذکور خواهش پادشاه را نه پذیرفت و در آخر عمر انزوا اختیار نموده در بیابان و
کوهستان می زیست و در انجام بسبب خوراک بد و بی ترتیب بیمار شده به شهر برگشت و در عمر
شصت سالگی دنیا را وداع کرد دیگر هپ پوکرے تس (HIPPOCRATES)

از حکمای مشهور یونان است اردشیر بهمن میخواست او را اجبارا به پای تخت خود بیاورد. نظیر این رفتار در عصر اسلام سلطان محمود غزنه است که بزور میخواست حکیم ابوعلی سینا را به غزنه بیاورد دوره سیوم ترقی علم طب از قرن اول میلادی آغاز میشود و متعلق به عصر اشکانیان و ساسانیان است در این دوره بسیاری از حکما ظهور کردند و کتب طب در هند تصنیف شد نداز جمله چرکا - وشس روتا - وداگ بهتا - وماد هوا کرا" وغیره وغیره میباشند که تفصیل انها در ضمن احوالات ساسانیان مذکور خواهد شد -

نجوم و تقویم

به علم نجوم یا ستاره شناسی ایرانیان باستان توجه مخصوص داشتند. بلکه بقول مورخین فرنگستان (رجوع شود به کتاب زردشت و خشور ایران باستان از علامه دیم جاکسن) فرقهٔ مغان علاوه بر احکام دین تحصیل علم ستاره شناسی را لازم میدانستند - وحقیقت میباید چنین باشد - زیرا که اساس مذهب آریائے ایران و هند بر پرستش و حرمت قوای فطرت و مظاهر آسمان است خصوصاً خورشید و ماه و زهره و تشتریا که اکنون اکثر از ستاره تیر (عطارد) ترجمه میکنند ایرانیان می پرستند - ومکان پرستش بلندترین حصه کوه بود که بالطبیعه پرستنده را موقع خوبی برائے سیاحت و بحرکت ستارگان آشنا می سازد از ستارگانی که در اوستا ذکر شده اند یکی تشتریا میباشد که حاکم بسمت شرق و آورنده باران است - در عرب مانندان سهیل میباشد - دیگر ستره ویسه (SATAVAĒSA) حاکم بر مغرب و رفیق و معاون تشتریا است - سیوم وننت (VANANT) بر جنوب فرمانروا است - و هپتو ارنگا (هفت اورنگ یا بنات النعش) نگهبان حصه شمال آسمان است - علاوه براین چهار ستارگان پاوری یا ئینی (پروین) نیز ذکر شده - میان ستارگان نیز همرانان اورمزد و طرفداران اهرمن میباشند از جمله بعضی از ستاره

وکلیتاً شہاب را نجس واز پیروان اہرمن می شمرند۔ درستایش ستارہ تشتر یا یک یشت مخصوص گفتہ شدہ دران میفرماید :۔ یاشت ہفتم بند چہارم۔

ما نیازمی بریم بسوے تشتر یا۔ باجلال درخشندہ۔ کہ پرواز میکند بسوی دریاے ورو کشا بسرعت تیری کہ پرتاب بشود در فضای آسمان ازارکشا (ارش) تیرانداز سریع۔ کہ در قوم اریا بہترین تیرانداز آریائی بود۔ واو کہ تیرش از کوہ کشاوتا بہ کوہ ہونت ونت رسید چونکہ اہورمزدا بہ او یاری کرد۔ وہم چنان آب ہا و نباتات ومتہرا (مہر) خداوند چراگاہ وسیع یاری نمودند (ودر آسمان) جادہ کشادہ براے بگشودند

ما نیاز میدہم بہ تشتر یا ستارہ باجلال درخشندہ۔ کہ صدمہ میرساند پرایکا (پری) را وعاجز میکند انہارا ودرصورت کرماستارہ (KAREMASTARO یعنی کرم ستارہ یا شہاب) پرواز میکند بین زمین وآسمان۔ بسوے دریاے ورو کشا دریای عظیم بسیار بزرگ وعمیق۔ دریاے آب شور۔ او میرود بہ دریاچہ درصورت یک اسپ دریک شکل پاک بجوش می آورد آب ہارا۔ و (انوقت) باد روے او در اطراف بشدت می وزد۔ وستہ ویسہ (کہ اسم ستارہ است او نیز خلیج فارس را می گفتند) آن آب ہارا در ہفت کشور روی زمین جاری میسازد وہرگاہ او پائین می آید او در کمال حسن قرار می گرد وآرام وشادی را در ممالک زرخیز فراہم میسازد۔ باخود اندیشہ مینماید کہ چگونہ ممالک آریا را زرخیز سازد (وآباد کند)

من نیاز میدہم بہ ہفت) ستارگان پیشہ ارنگاکہ باجاودان وپاریکا (پری) زرم نمایند۔

ما نیاز میدہیم بہ (ستارہ) ونت کہ مزدا آفریدہ۔ برای تحصیل یک قوت خوب۔ برای فیروزی۔ کہ اہورا مرحمت فرمودہ۔ براے یک ترقی شکست دہندہ برای یک برشکستن پنجہ بما آزادی رساند۔ برای برشکستن پنجہ مارا (بہ صدمہ) مبتلا میسازد۔

ما قربانی میدهیم به تشتریا - او که بینائی کامل (به ما) می بخشد و در فرودین یاشت بند ۱۰ می فرماید -

ستایش میکنیم (فروشی) ارواح مؤمنین پاک و قوی و سودبخشنده که پاس میدارند بر ستارگان هفت اورنگ - ان (ستارگان هفت اورنگ که باز میدارند ستارگان تابعین اهریمن را) به عدد نود و نه هزار و نه صد و نه -

از انچه فوق مذکور شد خوانندگان محترم ملتفت خواهند شد که آریاے ایران تا چه اندازه بعضی از ستارگان را محترم میداشتند - سال انها به حساب دوازده برج بر دوازده ماه تقسیم میشد - فرماهی راس روز میگیرند - و براے اینکه در شمردن ایام سیر ماه و آفتاب هر دو را ملاحظه کنند بر دوازده ماه که سیصد و شصت روز می شدند پنج روز دیگر اضافه میکردند و ان پنج روز را بنا بر تقدس به عنوان پنج فصل گاتها مینامیدند - اسم ایام ماه که سی روز میشدند مشتمل بر نام هاے اهورمزد و هفت امشاسپندان و ایزدان آریائی بود - از این قرار

(۱) اهوراهه مزداو (اورمزد)	AHURAHĒ MOZDAO
(۲) وهومنه (بهمن)	VAHU MANAH
(۳) اشاهه وهشتاهه (اردی بهشت)	ASHAHĒ VAHISTAHĒ
(۴) کشترهه ویریه یهه (شهریور)	KSHATHRAHĒ VAIRYEHĒ
(۵) اسپنتیا وارمتوائش (اسفندارمذ)	SPENTOYAO ARMATOISH
(۶) هوروا تاتهه (خرداد)	HAURVATĀTŌ
(۷) امرتاتهه (مرداد)	AMERETATO
(۸) داثوشه دے پآذر (ادینه)	DATHUSHO
(۹) اثرو (آذر)	ATHRO
(۱۰) اپام (آبان)	APAM

(۱۱) هوارکشیته هے (خورشید) HVARE-KHSHAETAHĒ

(۱۲) ماوغو (ماہ) MĀOGHŌ

(۱۳) تشتریه هے (تیر) TISHTRYEHĒ

(۱۴) گوش (گوش) GĒUSH

(۱۵) داتوشہ (دے پہ مہر) آدینہ DATHUSHO

(۱۶) متهرهے (مہر) MITHROHĒ

(۱۷) سراوشه هے (سروش) SRAOSHAHĒ

(۱۸) رشناوش (رشنو یا رشن) RASHNAOSH

(۱۹) فروشی نام (فرفردین) FRAVASHINAM

(۲۰) ورتهراغنه هے (بهرام) VARETHRAGHANAHĒ

(۲۱) رامنو (رام) RĀMANŌ

(۲۲) واته هے (باد) VĀTAHĒ

(۲۳) داتوشه (دے پہ دین - آدینہ) DATHUSHŌ

(۲۴) داے نه یاو (دین) DAENAYAŌ

(۲۵) اشه ایش (ارد) ASHŌISH

(۲۶) ارشتاته (اشتاد) ARSHTĀTŌ

(۲۷) اسمنه (آسمان) ASMANŌ

(۲۸) زمیه (زمین - زمیاد) ZEMŌ

(۲۹) مترهے اسپنته هے (مهراسپند) MITRAHĒ SPENTAHE

(۳۰) ان اعزنام روچغام (انیران - بی کرانه روشنائی) AMAGHRANĀM RAOCHAGHAM

دوازدہ ماہ (اوستا) چنین بود:

اوستا	فارسی جدید
(۱) فروشی نام -	فروردین ماہ
(۲) ارشاہے وہشتاہے -	اردی بہشت ماہ
(۳) ہروتاتہ -	خورداد ماہ
(۴) تشتریہ ہے -	تیر ماہ
(۵) امرتاتہ -	مرداد ماہ
(۶) کشترہے ویریہ ہے -	شہریور ماہ
(۷) متہرہے -	مہر ماہ
(۸) آپام -	آبان ماہ
(۹) اثرو -	آذر ماہ
(۱۰) داثوشہ -	دے ماہ
(۱۱) وہومنہ -	بہمن ماہ
(۱۲) اسپن تیاو ارمتہ اش -	اسپندار ماہ

اسم پنج روز اندرگاہ یا مشترقہ کہ درین آدر ماہ و آبان ماہ اضافہ شدہ سیصد و شصت و پنج روز سال را تکمیل مینمودند۔

اوستا	فارسی جدید
(۱) گاتہیاو اہنودے تہیاد	اہنودگاہ
(۲) " اشتادے تہیاد	اشتودگاہ
(۳) " اسپنتہ مے تیاد	اسپندیا اسپتمن گاہ

(۴) " وہوکشتر یاد — وہونشتر گاہ
(۵) " وہشتوائش تواش — وہشتوئشت گاہ

سال را در شش فصل تقسیم کردہ ہر فصل را گاہنبار مینامیدند۔

(۱) مدھیو زرمایا (نیمہ بہار) MADHYO-ZARMAYA ۴۵ روز
(۲) مدھیوشما (میان یا نیمہ تابستان) MADHYOSHMA " ۶۰
(۳) پتیش ہیا (آورندہ غلہ) PATESH-HAHYA " ۷۵
(۴) ایاتھرمہ (برگشت بہ خانہ) AYATHREMA " ۳۰
(۵) مدھیاریہ (میان سال) MADHYARYA " ۸۰
(۶) ہمسپت مادھیا HAMASPATMAIDHYA " ۷۵
۳۶۵

ظاہراً ترتیب فوق نباید بسیار قدیم باشد۔ زیراکہ در اوستا سال در دو فصل تقسیم شدہ۔ بہرہ ئی راھم (یا تابستان) میگفتند۔ وبہرہ دیگر را زم (زمستان) مینامیدند۔ بمرور ایام چون ممالک آریا وسعت یافت وجاہای گرمسیر را مفتوح نمودند در تقسیم فصل سال وارد (بہار) وپاتیزد (پائیز) را اضافہ نمودند۔ وبعد چار فصل شان نیز بنا بر پیشہ زراعت بہ شش گاہنبار تبدیل یافتند۔

بیست وچہار ساعت شبانہ روز در پنج بہرہ تقسیم میشدند۔

بہرہ اول۔ ہاونی (HAVANI) ہنگام بہیا نمودن شیرہ ہوما۔ از طلوع الی نزدیک ظہر
۲۔ ریتہ ونا (RAPITHWINA) از ظہر الی سہ ساعت بغروب۔
۳ ازیایرنا (UZAYEIRINA) عصر الی غروب

بہرہ ۴ اُوِش رُتہ رما (AWISHRUTHREMA) مغرب الی نیمہ شب
" ۵ اُشہ ہنا (USHAHINA) نیمہ شب یا سحر الی طلوع
بموجب فرہنگ زند پہلوی ساعت ہائے شب و چہار بہرہ تقسیم میشد ند از این قرار۔
بہرہ اول۔ ہو فراس ما دیتی (HUFRAS MA DAITI) غروب
" (۲) اِرِزوزویسا (EREZAURVAESA) تخمیناً یک ساعت از غروب گذشتہ الی نیمہ شب
" (۳) اُشام سورام (USAM SURAM) فجر یا نیمہ شب الی سحر۔ یا فقط سحر
" (۴) روچن ہام فرگتی (RAOCHANHAMFRAGATI) طلوع۔ یا سحر الی طلوع

چنانکہ اکنون شرع و عرف تقویم جداگانہ دارند۔ اولی بہ ماہ ہائے عربی و سال قمری مقید شدہ و ثانی بحساب ترکی و بروج دوازدہ گانہ و سال شمسی گردیدہ احتمال دارد در عصر ہخامنشیان نیز دولت و فرقہ روحانی تقویم جداگانہ داشتند و اسمائے ماہ و روز و روحانیون در فوق ذکر شدند کہ تاکنون عموماً نزد زردشتی ہا مروج میباشند و برخی از جوانان وطن دوست ہم قبول دارند و اما از اسمائے ماہ و روز رسمی آن عصر فقط اسم نہ ماہ از کتیبہ ہای سلاطین ہخامنشی تاکنون معلوم شدہ اند۔

(۱) گرما پدا (GARMA PADA) آغاز تابستان
(۲) ثورا واہرا (THURA VĀHARA) از ثورا + وہرا ترکیب یافتہ) نیمہ بہار
(۳) ثاگرچی (THAIGARCI) از ثاگر بمعنی سیروچی چیدن) یعنی فصل چیدن سیر
(۴) باگیادی (BAGYĀDI) از بگا = ایزد و یادی = نیایش) ماہ نیایش ایزدان
(۵) اودوکنی (ODUKANI) از (اودو + کنی = جو کندن) ہنگام کندن جو یا ہر۔
(۶) اثہریادیا (ATHRIYĀDIYA) از (آثہر + یادیا = پرستش آتش)
(۷) انامکا (ĀNĀMAKA) از (آ + نامکا = بی نام

(۸) مرگازنا (MARGAZANA) از (مرگا + زنا، مرغ زاد) هنگام زاد مرغها۔
(۹) ویاخنا (VIYAKHNA) از (وی + اخناء بدون یخ) تابستان

ماہ ہاے فوق را اگر با ماہ فارسی کنونی تطبیق بکنیم تخمیناً چنین میشوند۔

ماہ تقویم ہخامنشیان	ماہ تقویم جدید فارسی
(۱) گرما پدا	فروردین
(۲) تورا واهرا	اردی بہشت
(۳) ثنا یگرچی	خورداد
(۴) -	تیر
(۵) -	مرداد
(۶) -	شہریور
(۷) باگیادی	مہر
(۸) اودوکنی	آبان
(۹) اتہر بادیا	آذر
(۱۰) آنامکا	دے
(۱۱) مرگازنا	بہمن
(۱۲) ویاخنا	اسپندارمد

سال شان از چہ ماہی آغاز میشد معلوم نیست۔ علامہ رایرت گمان میکند کہ ماہ باگیادی کہ بموجب تقویم زنگستان در ماہ سپتمبر و اکتوبر می افتد۔ اول سال محسوب میکردند۔ و این ماہ در وسط فصل خزان واقع میشود۔ معنی سرد بزبان اوستا و سنسکرت خزان است کہ اکنون سال

میگوئیم - وچون خزان هنگام خرمن وکثرت میوه وحاصل است بعید نیست که در ایام قدیم آن فصل را اول سال میگرفتند - وماه تور واصر امطابق می شود با فروردین یا مارچ واپریل انگلیسی اول بهار است وعید نوروز ایرانیان دراں ماه واقع میشود - ایام هفته وماه در عهد هخامنشیان اسم مخصوص نداشتند - اول ماه را روز اول ودوم را روز دوم وهم چناں تا روز بست ونهم میشمردند - وروز آخر ماه را جی ینا JEYAMNA یعنی آخرین می گفتند - که اکنوں سلخ مینامیم - وعوض اینکه اول روز دوم روز تا آخر ماه بشماریم اکنوں بهمان ترتیب ایام هفته را یکشنبه ودوشنبه تا پنجشنبه میشماریم - فرق در تقسیم ماه پیدا شده -

ایام خوش گذرانی

چونکه از تصنیفات عهد هخامنشیان جز کتیبه ئی چند چیزے در دست نداریم نوشتن تاریخ آں عصر خواه ادبی باشد یا سیاسی کار بسیار دشوار است - برائی یک نکته باید به چندیں مورخ ایرانی وخارج از ایران رجوع کرد - اقوال آنهارا دانست واختلاف آنهارا سنجید وپس از تحقیق اگر به یک نتیجه برسیم نمی توانیم قطعاً بگوئیم که آن نتیجه بالمره برصواب است - زیرا که تیر به تاریکی میزنیم و از موخینی که اسناد خود را اخذ میکنیم اشخاصی بودند که عناد مذهب وتعصب قومیت داشتند یا ایں که بدوں تحقیق تاریخ را افسانه وار مینگاشتند - از جمله مشکلاتی که تاریخ نویس عصر هخامنشیاں را پیش می آید - اختلاف بزرگ وشباهت زیادی است که در واقعات واسم وایام سلطنت دو ده کیاں وهخامنشیاں می یابد - وتحیر میشود که ایں دو خانواده را باهم مربوط سازد یا ازهم جدا نماید - برائے هردو شکل دلایل موجود اما ناقص وچون از ایں پل تاریخ که برائے مورخه درمانده از صوبار یکتر واز شمشیر تیز تر است بهزار مصیبت درگذشت به یک برزخ تازه می رسد که چگونه عقیده ورسوم وآداب مروجه عهد اوستا وهخامنشیاں واشکانیاں وساسانیاں را ازهم امتیاز بدهد - وخصوصیات هر عهد را چنانکه بوده معین بکند - از جمله عید

یا ایام جشن و خوش گذرانی ایرانیان است. تفصیل انها را علامه ابوریحان البیرونی در کتاب آثار الباقیه مرقوم فرموده اما به عقیده نگارنده ان ترتیب بیشتر به دوره ساسانیان تعلق دارد چه موقع خود ذکر خواهد شد. این جا مقصود از اعیاد عصر نخامنشیان است. دریں شکی نمی رود که نوروز بهار و مهرگان خزان و سده زمستان و تیرگان فصل باران از اعیاد بسیار قدیم ایران می باشد. اما بانی انها که بوده محقق نشده. فردوسی علیه الرحمه جمشید را بانی نوروز و هوشنگ را موسس جشن سده و فریدون را احداث کننده عید مهرگان قرار داده. چنانکه می فرماید.

بفرکیانی یکی تخت ساخت — چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون ساختی دیو برداشتی — ز هامون بگردون برافراشتی
جهان انجمن شد بر تخت اوی — ازان برشده فرّه بخت اوی
به جمشید بر گوهر افشاندند — مران روز را روز نو خواندند
سر سال نو هرمز فرودین — برآسوده از رنج تن دل زکین
به نوروز نو شاه گیتی فروز — براں تخت بنشست فیروز روز
بزرگان بشادی بیاراستند — مے و مهر و رامشگران خواستند
چنین جشن فرخ از آں روزگار — بمانده ازآں خسروان یادگار

جشن سده :-

شب آمد برافروخت آتش چو کوه — همان شاه در گرد او با گروه
یکی جشن کرداں شب و باده خورد — سده نام ان جشن فرخنده کرد
ز هوشنگ ماندایں سده یادگار — بسے باد چوں او دگر شهریار

جشن مهرگان :-

بروز خجسته سر مهر و ماه — بسر بر نهاداں کیانی کلاه
زمانه بی اندوه گشته ازبدی — گرفته هر کس ره ایزدی

دل از داوری ها بپرداختند | به آئین کے جشن نو ساختند
نشستند فرزانگان شادکام | گرفتند هر یک زیاقوت جام
مے روشن و چهره ماه نو | جهان پر زداد و سر ماه نو
بفرمود تا آتش افروختند | همه عنبر و زعفران سوختند
پرستیدن مهرگان دین اوست | تن آسانی و خوردن آئین اوست

هوشنگ و جمشید و فریدون چنانکه میدانیم پادشاهان قصص هستند که خدا میداند در چه عصر و در چه مکان بودند یا شاید اصلاً وجود نداشتند. لهذا به آن اسماء نمی توان قناعت کرد. آنچه قرین به قیاس میباشد این است که ایرانیان باستان مردم زراعت پیشه بودند و اعیاد مذکور بنا بر ضروریات زراعت و تغییر اوقات فصل چهارگانه معین شدند. بازیک مشکل باقی میماند که سال آنها چنانکه مذکور شد سیصد و شصت و پنج روز یعنی از سال حقیقی شمسی به اندازه شش ساعت کوتاه تر می شد. در این صورت هر چهار سال یک روز و در هر صد و بست سال یک ماه سال پس تر میرفت. اگر عید را در ماه معین می گرفتند ممکن نبود که همواره آن عید در موقع و فصل مخصوص خود واقع بشود. و اگر فصل را بر ماه ترجیح میدادند معلوم نبود که عید در کدام ماه واقع بشود. احتمال قوی بر این است که در نگاه داشتن اوقات معین فصل مقید بودند و اعتنائی به ماه مخصوص نداشتند با اینکه ماه را به یکصورتی که ما هنوز نمیدانیم با فصل و روز جشن مطابق میکردند. از جمله اعیاد مذکور جشن نوروز است که در آغاز فصل بهار برپا می شود. عیدی است که احداث کننده اش مادر فطرت میباشد و هنگام نمو نباتات و شگفتن گل و برآمدن سبزه است. این عید اختصاص به نوع بشر ندارد بلکه جمیع نباتات و حیوانات حتی جمادات در این وقت زندگانی تازه می یابند. خصوصاً در ممالک سرد سیر مانند ایران که فصل زمستان درخت ها را عریان می سازد. و هر طرف یخ

وبرف وسردی هوا در جهان فرمانروا هستند. زندگی دشوار می شود تا اینکه آفتاب به برج حمل داخل گشته دشتها کوه و دشت نباتات وحیوانات به حالت وجد ونشاط می آیند. هر طرف آب روان میگردد یخ شکسته زمین اطلاً درزیده وپس ازان آشکارا نفس میکشد سبزه از زیر برف و خاک سر برآورده درخت های عریان پر از گل شده وبلبل و پرندهائے دیگر از نغمه وچهچهه خود درود وبهار را اعلان میدهند. واز خوشی ونشاط خود درگیتی غلغله می افگنند. ساعات شب و روز مساوی میشوند. اهریمن تاریکی یا اژی دهاک شب های طولانی شکست خورده در قلعه داماوند محبوس میگردد وفریدون مهرخشان یا روز درخشان بر عالم ایران فرمانروا می شود. کردهائے زراعت پیشه که نه از سیر آفتاب خبر دارند ونه به چرخیدن زمین اعتنائی میکنند ونه تقویم پارینه را میشناسند. از اثر شکستن هوا بهارشان را معین مینمایند که از بهار اهل شهر زودتر وشاید به حالت طبیعی نزدیکتر می باشد. می گویند عید نوروز را بیادگار گذشتگان برپا میکردند. روزی بود که بنابر عقیدهٔ ایرانیان ارواح گذشتگان بزیارت بازماندگان بدنیائے فانی متوجه می شدند ومردم دران روز برائے آنها نذر ونیاز از دعا وغذا تقدیم مینمودند واین رسم تاکنون درسلمان عموماً ودرایران خصوصاً جاری است. نهایت این که هنگام تبدیل یافته. اما محقق نشده که جشن نوروز وعید سال نو توام واقع می شدند یعنی چنانکه اکنون درد خول آفتاب به برج حمل جشن نوروز گرفته می شود ونیز سال ایرانیان آغاز میشود معلوم نیست که در قدیم نیز چنین بوده بلکه محتمل است که نوروز فقط جشن بهار بوده واول سال درخزان واقع می شد ودر آغازان فصل نیز یک جشنی مانند جشن نوروز برپا می کردند وآن را جشن مهرگان می نامیدند. ونظر براین که ایرانیان زراعت پیشه بودند وما بیات را بیشتر درصورت جنس میدانند. وفصل خزان هنگام فراوانی میوه وکثرت غله می باشد قرین به قیاس است که آغاز سال دران وقت باشد. بلکه خود لفظ سال دلالت براین معنی می کند. زیرا که لفظ سال در اصل شرد است که در سنسکرت نیز سرد

می شود و معنی حقیقی آن خزان است که شاید محض اینکه آغاز سال ازان فصل میشد. به مرور ایام معنی حقیقی آن از میان رفت. استاد مارکارت مستشرق فرنگستان نیز گمان می کند که اول سال ایرانیان باستان در خزان واقع می شد. علاوه بر دو جشن مذکور سده یا خورم عید زمستان بوده. و بنابر موقع فصل دران جشن آتش در هر خانه روشن می کردند و به بهانه جشن سده خود را از سرما آسوده می نمودند. پس جشن های مذکور بالمره موافق طبیعت و در قدامت و موزون بودن آنها شکی نمی باشد. بانی آنها را جمشید بنویسند یا هوشنگ. درحقیقت آب و هوای ایران احداث نموده جشن تیرگان در فصل باران یا تابستان برپا می نمودند. بموجب روایات یهود العنصر ایرانیان عصر بخانمنشیان چهار عید بزرگ داشتند اول و سیوم نوروز و مهرگان و دوم بعقیدهٔ استاد لویس گرے باید تیرگان باشد (رجوع بشود به کتاب دائرة المعارف مذاهب از هستنگز) وایں عید نیز مانند دیگر اعیاد طبیعی است. از جملهٔ اعیاد غیر طبیعی مگوفونیامی باشد که فرس قدیم مگوجن یا (MAGOJANIYA) یعنی مغان کشی می گفتند. بموجب مورخین یونان دراں روز مغاں از خانه بیروں نمی آمدند. واگر یکی خود را آفتابی میکرد ذلیل می گشت. علامه مارکارت می فرماید که لفظ مگوفونیا در اصل بگاکانا است و مقصود ازاں عید مهرگان است. به مغاں هیچ ربطی ندارد. واتفاق افتاده که روز جشن مهرگان گوماتای مغ (غاصب سلطنت) کشته شده وایں اتفاق محض تصادف بوده وگرنه برکشته شدن گوماتا عید مخصوص نمیگرفتند. و مورخین دیگر تنقیدی کنند که مغاں در تمام ایران محترم بودند. چه معنی دارد که روز مخصوص از ترس مردم پنهاں شوند واگر احیاناً یکی ازانها از خانه بیروں بیاید ذلیل بشود یا کشته گردد. در مذهب و قومیت طائفه مغاں نیز متقدمین و متاخرین از مورخین اختلاف کرده اند. هیرودتس می نویسد که مغاں

عشیره‌ئی از عشایر مید یا بودند. از مورخین جدید در فرنگستان بعضی آنها را از قوم سامیت دانسته و برخی گفته اند بومی های قدیم ایران بودند که مقهور آریا شدند اما تدریجاً در امور دیانت تفوق جسته ریاست پیدا کردند. هر مورخی در ثبوت ادعای خود دلائل آورده در کتیبه بهستون داریوش اول لفظ مجوس (مغ) را فقط باسم گوماتا آورده. و صریحاً یا کنایتاً از طائفه مغان یا عقاید انها چیزی نگفته. البته می فرماید که گوماتا بسیاری از معابد را برانداخت. و اساس تهذیب هخامنشیان را شکست. و او شاگهوا یا مغ (MAGHAVA) به معنی مرد عرب است علامه مولتن این لفظ را با السنه آریائی موازنه کرده معنی آنرا "خادم" می نویسد به عقیده نگارنده کهترین مغان آریائی و صنف روحانیون ایران بودند. و نظیر و هم کار آنها در هند برهمن نامیده می شدند هنگامیکه مغان و اصول مغ در ایران تنزل کرد و سلاله هخامنشی با یک تجدید و اصلاح مذهب زردشتی بر ایران فرمانروا شدند. هم آن زمان اتفاقاً مذهب برهمنی در هند از مذهب بودهائی شکست یافت و تخمیناً مدت هفتصد الی هشت صد سال نفوذ مذهب بودهائی در هند باقی ماند. و چون دوباره عقاید برهمنی در هند عروج کردند و زندگی تازه یافتند از حسن اتفاق مذهب مغان نیز نزدیک همان وقت در دوره ساسانیان در ایران از سر نو مروج شد. اختلاف عقیدهٔ انها در اصول یا در فروع با سلاطین هخامنشی یا جماعتی که هم عقیدهٔ پادشاهان مذکور بودند. دلیلی نمی شود که انها را از ایرانیت خارج بکنیم چنانکه مشاهده می نمائیم که ایرانیان از بدو عروج اسلام تاکنون در فروعات چندین مذاهب منقسم شدند و با وجود هم وطنی و هم زبان بودن. بسبب اختلاف مذهب با هم عناد و نفرت پیدا کردند. علمائے مذهب حنفی و فقهاء جلیل طریقه شافعی اکثر ایرانی بودند. اما امروز از یک ایرانی شیعه در حق انها سوالی بکنیم به بدی جواب خواهیم شنید. امام اعظم نعمان ابن ثابت معروف به ابو حنیفه ایرانی و رهبر بزرگترین قسمت عالم اسلام است. ایرانیان عوض اینکه بر چنین وجود محترم که هم وطن آنها می باشد افتخار بکنند بسبب اختلاف مذهب عنادی در زند. به همین ترتیب پس از ظهور زردشت و اشاعت دین او یک چندمدت که گذشت بالطبیعه در فروع اختلاف پیدا شد و اختلاف سبب عناد و نفرت گشت

بلکه شگفت نباشد که گناهی دوده هخامنشیان و اشکانیان بسبب تعصب مذهب صورت گرفته باشد. ساسانیان پیروان مذهب اهل باختر یا مغان بودند و احتمال دارد که با هخامنشیان و جانشینان آنها اشکانیان در مذهب اختلاف داشتند. و این گونه اختلاف سبب شد که قهرمانان اوستا را تاریخ ایران ذکر کرده از هخامنشیان و اشکانیان که در حشمت و جلالت و کثرت فتوح و شوکت مایه فخر ملت ایران بودند چشم پوشیده اند. پس ممکن است عید مغان کش با جشن مهرگان مصادف افتاده و دران روز ایرانیان بنا بر فتح داریوش و شکست رئیس مغان یعنی گوماتا فرقه مغان را اسباب بازی و استهزا می ساختند و این امر از طبیعت ایرانی بعید نیست. چنانکه اکنون نیز جای مغان کش عیدی جعل کرده اند که انرا عید الزهراء می نامند. فقط اسم تبدیل یافته. و بنائے هر دو از اختلاف مذهب شده. اگر خواننده بخواهد در معنی مغان کش درست ملتفت بشود. عوض اینکه خود را به مطالعه کتب قدیم و جدید زحمت بدهد به حالت ایرانیان این وقت نظر کند و در اسباب تشکیل عید نهم ربیع الاول تجسس نماید در کوچه و بازار شهرهای ایران چون شیراز و اصفهان و شوستر و کرمان شاهان و غیره و غیره عبور کرده در موقعی که بچه ها بلکه بزرگان نیز دران وقت به لهو و لعب مشغول اند یک ایرانی سنت و جماعت را بنظر بیاورد و حالت او را مشاهده بکند. گردش ایام اینگونه تعصب و خوشی یا غم را محو ساخته و می سازد. چندی نخواهد شد که بالمره از دلهائے مردم دور و فقط در آغوش تاریخ جا خواهد گرفت. علاوه بر جشن هائے مذکور روز تولد پادشاه را عموم ملت ایران جشن بزرگ می گرفتند. بلکه هر شخصے در روز تولد خود جشن گرفته دوستان و خویشان را مهمان می نمود. و به خوشی می گذرانید. این قاعده اکنون در فرنگستان عموماً جاری است. اما در ایران سالگره پادشاه منحصر شده در جشن نوروز هرگان از اطراف ایران مردم هدیه و پیشکش خدمت پادشاهی می آورند. ثبوت آن اکنون در اشکال تخت جمشید می یابیم. بموجب روایت استرابو در جشن نوروز فقط از

ولایت آرمینیا بست هزار کاه [illegible] بطور مالیات یا پیش کش به پادشاه میدادند. وگذشته
برجشن های مذکور اعیاد دیگر نیز داشتند اما از اعیاد بزرگ شمرده نمی شدند و چگونگی
انها را محقق نمیدانیم - وانچه نزدیک بحقیقت است. همان است که مذکور شد - اعنی :-

(۱)	جشن	نوروز در بهار
(۲)	"	مهرگان در خزان
(۳)	"	خرم یا سده در زمستان
(۴)	"	تیرگان در فصل باران یا تابستان
(۵)	"	روز تولد پادشاه
(۶)	"	مغان کش که با مهرگان توام واقع می شود

ایام سوگواری

در فصل دوازدهم نسک ندیداد ایام نخوست یا سوگواری را چنین معین نموده :-

سوال :- اگر پتر (پدر) یا ماتر (مادر) یا پتره یا پتره بیو (والدین) از کسی بمیرد تا چند (روز) آنها باید (از امور معیشت باز) بمانند - چند روز برای مرد نیک (آریائی یا نزدشتی) و چند روز برای شخص گنه گار (شاید مقصود غیر آریائی باشد)

جواب - اهورمزدا فرمود که ۳۰ روز برای نیک و شصت روز برای شخص گنهکار [illegible] باید سه مرتبه لباس و سه مرتبه بدن خود را بشویند و گاتها را سه مرتبه تلاوت بکنند و به آتش و آب نیاز بیارند و برسم بگذارند پس آن خانه از نخوست (مرگ) پاک (و اهل آن خانه از از سوگواری و نجاست خارج می شوند)

سوال :- اگر پتهر (پسر) یا دغدر (دختر) از کسی بمیرد - تا چند روز با مردم نباید آمیزش کرد - پدر برای پسر و مادر بجهت دختر - تا چند (روز) برای شخص نیک و تا چه مدت برای شخص

گنہ گار ؟

جواب:- اہورمزدافرمود ۳۰ روز برای نیک و شصت روز برای شخص بد۔

سوال۔ اگر براتر (برادر) یا خواہنہر (خواہر) کسی بمیرد تا چند وقت باید (از کار دنیا دوری بکنند)

جواب۔ ۳۰ روز برای شخص نیک و شصت روز برای شخص گنہ گار

سوال۔ اگر نمانہ پائتی (مرد خانہ یا صاحب خانہ) یا نمانہ پتنی (بانوئے خانہ) بمیرد تا چند وقت (باید سوگواری) کرد

جواب۔ شش ماہ برائی نیک و یکسال برای گنہ گار

سوال:۔ اگر نیاکہ (جد) یا نیاکآ (جدہ) بمیرد۔ چند روز خانہ نخوست دارد

جواب۔ ۲۵ روز برای شخص نیک و پنجاہ روز برای گنہ گار

سوال۔ اگر پنات (نوہ پسر) یا پنتی (نوہ دختر) بمیرد۔ چند روز اہل خانہ نجس میمانند۔

جواب۔ ۲۵ روز برای شخص نیک و پنجہ روز برای گنہ گار

سوال:۔ اگر بھرات رَوِیَہ (عمو یا دائی) یا بہرات رویآ (عمہ یا خالہ) کسی بمیرند چند روز خانہ نخوست دارد

جواب۔ ۲۰ روز برای نیک و ۴۰ روز برای گنہ گار

سوال۔ اگر تواریَہ (پسر عمو یا عمہ و خالہ و دائی) یا تواریآ (دختر عمو و عمہ و خالہ و دائی) بمیرند۔ تا چند روز شخص نجس می ماند

جواب۔ پانزدہ روز برای نیک و ۳۰ روز برای گنہ گار

سوال۔ تواریا پتھرایا تواریا و عذر (پسر ابناء عم یا خال وغیرہ یا دختر ابناء عم و خال وغیرہ) اگر بمیرد۔ چند روز شخص نجس می ماند۔

جواب - ده روز برای نیک و ۴۰ روز برای بد

سوال - تو اریا پتهرا پتهرا یا تو اریا دغدر دغدر - (نوه پسر عمو یا خال وغیره) اگر بمیرد چندروز خانه نخوست دارد ؟

جواب - پنج روز برای نیک و ده روز برای گنهگار

ازمکالمه فوق چنین معلوم میشود - که سائل ایام نحوست یا نجاست خانه و صاحب خانه را از اهورمزدی پرسد و پاسخ می شنود اما - درکتاب دائره المعارف مذاهب از هستنگر می نویسد - که مقصود ازان ایام سوگواری است - و علامه جیمس دارمستیتر در ترجمه نسک وندیداد معنی لفظ اپامن (UPAMAN) را توقف یا دوری نوشته واز دوری مقصود این است که بخانه مردم آمد و شد نه نمایند - یا اینکه خود را نجس دانسته بامردم آمیزش نکنند - به عبارة اخری ازان معنی سوگواری میتوان استنباط نمود - زاماتر (داماد) و خوسورا (خسر یا پدر زن و پدر شوهر) و جدّ اعلی که در فارسی هنجامنشی آپه نایکه (APANAYAKA) گفته می شد - دراین فرا گرد وندیداد ذکر کرده اند -

فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه ایام سوگواری را از هفت روز الی یکسال بیان کرده چون سیاوش بدست افراسیاب مقتول گردید و خبر قتل او به رستم و بزرگان ایران رسید چنین می فرماید -

همه شهر ایران به ماتم شدند — پر از غم به نزدیک رستم شدند
بیک هفته با سوگ و با آب چشم — بدرگاه بنشست با درد و خشم
به هشتم بزد نای رویین و کوس — بیامد بدرگاه گودرز طوس

دو در قتل رستم پسرش فرامرز یک سال سوگواری نمود -

به پیش فرامرز باز آمدند — دریده بر و پر گداز آمدند
به یک سال در سیستان سوگ بود — همه جامه ها شان سیاه و کبود

موسیقی

علم ریاضی منجمله از علوم عقلیه یا حکمیه می باشد که در چند علوم دیگر منشعب میشود. چون علوم اختر شناسی و الجبر و حساب و موسیقی. واز آخر الذکر مقصود آوازهای معین راکه فلاسفه انغلم ازهم امتیاز داده اند. چنان مربوط سازند. و باهم اتصال بدهند. که از صدائی متحد انها گوش انسان متلذذ گردد. و شنونده بشنیدن مائل بشود. و چون آوازهای همرنگ و موزون را بزبانی در آورده و در ان خیالات لطیف شاعرانه و فلسفانه و صوفیانه و عاشقانه را مزید نمایند. گذشته برگوش جذبات مختلف انسان را انگیزش و جد حاصل می شود. و بنا بر معنی مضمون گوینده شادی و غم. جذب و حیرت محبت و نفرت. امید و نا امیدی را شنونده احساس میکند. دران صورت بر اصل موسیقی که علم ریاضی می باشد. یک قالب شاعری و مصوری اضافه می گردد. عالم علم موسیقی ریاضی داں و خواننده و نوازنده نغمات مختلف موسیقی مصور است. صورت کش اقسام اشکال و خیالات و حالت انسان و غیر انسان را بر یک چیزے چنان نقش می کند. که بیننده متاثر می گردد. و ذهنش به اصل آن متوجه میشود. هم چنان مصور موسیقی جذبات مختلف انسان را به قلم مضراب بر صفحه سازمی کشد. و صور هوائی که ازان پدید می اید شنونده را بخود ملتفت می کند. و او را متاثر می سازند چنانکه صورت کشی در طبیعت انسان شایسته (مهذب) و ناشایسته فطری است. همچنان موسیقی در سرشت او خمیر شده است. و هر قومی به اندازه تهذیب شان دران ترقی کرده اند. از ملل قدیم ملت بابل که بقول علامه الفنسن همسایه اشور و جانشین سلطنت امپراطوری و تمدن آنها میشدند میل زیاد به علم موسیقی داشتند مورخین اعتراف کرده اند که مجلس بزم شان اقسام ساز نده و ساز داشت. از جمله دانیال

در کتابش مکرر از سازهای موسیقی این عصر اشاره می فرماید. می توان گفت از یک عنصر بسیار قدیم انواع ساز در بابل اختراع شده بودند. و هم چنین از کتاب نبوز معلوم می شود. که بنی اسرائیل اقسام ساز موسیقی استعمال می کردند. و کذلک اهل مصر سیزده یا چهارده ساز مختلف داشتند. اهل اشور اگر به اندازهٔ مصری در موسیقی ترقی نکرده باشند. در اینکه بهتر یا نه سازداشتند شکی نمیرود. از جمله چنگ می باشد که یکی از سازهای بسیار قدیم ایران است قدیم ترین شکل ان در یک آثار عراق که گمان می رود در دو هزار و پانصد سال قبل از مسیح صورت گرفته منکشف شده شانزده تار دارد. در آثار بابل و اشور این ساز را سه گوشه نشان داده اند. یک طرف ان عریض است. طول به اندازه سه فیت انگلیسی است. و سازنده بین دست چپ و پهلو گرفته با دست راست به مضراب می نواخت. سازنده و خواننده مرد و زن هر دو می شدند. و سازنده هر سازی بزبان اشوری اسم مخصوص داشت. از جمله نار و می باشد مونث ان نارنو است. و قول به هوای سازی که اول می نامیدند آوازه می خواند. لفظ لولی که اکنون در فارسی می بینم. احتمال دارد یادگاران عصر باشد. خواجه حافظ علیه الرحمه می فرماید "غنا کین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب" "چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را" دیگر کالو از خدام معبد محسوب می شد. و در ستایش ایزدان میخواند و می نواخت علامة النسن در تاریخ اشور مینویسد که چون "امان اگاس (UMMANIGAS) را اهل الام (خوزستان) به بادشاهی پذیرفته به پیش واز اواز شهر بیرون شتافتند و از لوازمات پذیرائی دسته موزیک همراه داشتند. که هفده نفر ساز نده و خواننده در رقاص می شدند. اشکال انها تاکنون در آثار باقی مانده. بعضی چنگ در دست گرفته و برخی نی می نوازند. دیگران طبل برداشته اند. سه نفر از انها یک پارا بلند کرده اند. مثل این که در حالت رقص میباشند و پشت سر انها زن ها و بچه ها دستک میزنند. و آوازه می خوانند. دیگر از سازهای عصر ما سه قانون و عود و سنتور و نی و تنبور و بربط و سنج یا سکاسک می باشند. سنج را در کار شادی و غم

بکار می بردند. اکنون نیز در ایام محرم دسته سینه زن های عراق و ایران استعمال می کنند دیگر قرنا بوده که معنی ان شاخ و منقش ان کرنا شده. ایرانی های شرقی یا ملت باختر که از بنیان انها مصنفی کتب اوستا ظهور کردند طبیعت شاعرانه داشتند و گاتها و دیگر حصه منظوم اوستا را به آواز خوش می خواندند. و هم چنان متقدمین معاصرین آنها در هند سرود رگ ویدا را به آواز مخصوص که پستی و بلندی داشت تلاوت می کردند لفظ گرونمانا (GARONMANA) که بهشت ایرانیان عصر اوستا است معنی ان "مکان" نغمه و سرود است". از استعمال این کلمه می توان ملتفت شد که موسیقی و آواز خوش بچه اندازه نزد آنها مرغوب و مطلوب بود. و چونکه کشتکار و شبان بودند نے نوازی را دوست می داشتند. گذشته بران چنگ و تنبور نزد شان مرغوب بود. ملت پارس و دوره هخامنشی که وارث عظمت و شوکت و علوم و فنون سید و اشور و بابل و لیدیا و مصر بودند و با یونان و هند پیوستگی داشتند بالطبیعه باید از فن موسیقی بے بهره نباشند. مورخین یونان می نویسند که هرگاه بادشاه سر سفره می نشست دسته ئی از کنیزان خرم آوازه می خواندند. و رقص می کردند. و خود پادشاه در سال یکمرتبه در جشن عام به روش ایرانی رقص می نمود. اما در آثار استخر جاهای دیگر شکل زن یا خواجه سرا و ساز نده تا اکنون دیده نشده و ازین رو احتمال می رود که ایرانیان نقش نمودن انها را از متانت و سنجیدگی دور بلکه بے پردگی زنان را مکروه و نگاریدن اشکال لهو و لعب را معیوب می دانستند. از ساز های سیار قدیم ایرانی های غرب تنبور و چنگ و نے و طبل می باشند هنگام بزم و رزم را ساز های جداگانه داشتند. و چون بمقابله دشمن می فرستند. هر دو قسم را با خود می بردند. زمانی که از جنگ فارغ می شدند. و مجلس بزم را می آراستند. ساز بزم می نواختند. و هرگاه از بزم سوے رزم می شتافتند ساز های رزم را برای تشجیع و تحریص دلاوران میزدند. چنانکه فردوسی علیه الرحمه می فرماید

خروشی برآمد ز ایران سپاه تبیره زنان برگرفتند راه

بابر اندر آمد دم کرنای — خروشیدن سنج و هندی درای

پذیره شدن شاه کندآور و سپاهی گران ابابوق و کوس و سپاهی گران

برآویخت رهام با اشکبوس — برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس

تیره برآمد ز هر دو سرای — جهان شد پر از ناله کرنای
هوا تیره گشت از فروغ درفش — طبرخون و شبگون و ورزد و بنفش
برآمد دم نای و آوای کوس — همی آسمان برزمین داد بوس

بدانگه که لشکر بجنبد ز جای — تیره برآید ز هر دو سرای
ز بس ناله بوق و کوس و درای — همی آسمان اندر آمد ز جای

واز ترتیب بزم میفرماید:-

چنان بهتر آید که امروز بزم — بسازیم و فردا گذاریم رزم
بیاراست رامشگهی شاهوار — شد ایوان بکردار خرم بهار
گرانمایگان را همی خواندند — بدان خرمی گوهر افشاندند
ز آواز بربط و بانگ نای — سمن چهرگان پیش خسرو بپای
همی باده خوردند تا نیم شب — بیاد بزرگان گشاده دو لب

فرستند هر سه بنزدیک شاه — نهاده لبر بر ز گوهر کلاه
یکی پیلی کوب دگر خنگ زن — سه دیگر خوش آواز اندر شکن

یکے چامه گوی و دگر چنگ زن سیوم پایکو بدشکن برشکن

بداں چامه زن گفت کای ماه روی بپرداز دل چامهٔ شاه گوی
بستاں چامه و چنگ برساختند یکایک دل از غم بپرداختند
نخستین شهنشاه را چامه گوی چنین گفت کای خسرو ماه روی
نمانی مگر بر فلک ماه را نشانی مگر خسروی گاه را

به سرو سهی گفت بردار چنگ به پیش گشسب آی بابوی و رنگ
بیامد بر پادشاه چنگ زن خراماں بساں یکے نارون
زن چنگ زن چنگ در بر گرفت نخستین خروش مناں بر گرفت
چو رود بریشم سخنگوی گشت همه خانه از وے سمن بوی گشت
بزد چامه باب خود ماهیار تو گفتی ببالد همی چنگ زار

شبستان برزیں بیاراستند پرستندگاں مشک دمی خواستند
بستاں چامه و چنگ برساختند ز بیگانه ایواں بپرداختند
ز رود و مے و ناے و بانگ سرود همه را همی داد گردوں درود

آئین و داد

لفظ داد بزبان اوستا داتا از ریشه دا که بمعنی برپا داشتن است در ممالک فرنگستان از عهد بسیار قدیم آئین مملکت را ملت ترتیب می داد. و به میل و اقتضای وقت تبدیل

می نمود. اما در ایران آئین فرمان اهورمزد است که برای رهنمائی و فلاح نوع بشر نازل شده. و اجراء کننده ان از جانب اهورمزد روسای روحانی و پادشاه می باشد. این یک امتیاز بزرگی است بین تمدن اروپ و آسیا که آسیائی باید همواره در نظر داشته باشند. مصلح اخلاق و مؤسس تهذیب تازه را در آسیا پیغمبر گویند. و او را واسطه بین خود و خدا دانند. آنچه او می فرماید از جانب خدا است وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی. اما در مغرب چنین شخص فیلسوف میشود. و بزرگی او بسبب علم و عمل است. در ایران از عصر باستان دولت و مذهب اتحاد دارند. و بدون یکدیگر استحکام نمی پذیرند پادشاه سایه خدا است. و چنانکه روح از یاد خدا حالت سکون و فرح حاصل می کند چشم از دیدار پادشاه شاد و خنک می شود بشرطیکه شاه سایه حقیقی خدا باشد. یعنی به صفات نیک و اخلاق ستوده آراسته دادرسی بکند. و به امور رعایا توجه بدهد بنا بر کتاب دینکرد. من جمله از بست و یک نسک او ستا هفت نسک در تحت عنوان داتاوی وائے وه (DATAVIDAIVO) یعنی "آئین ضد دیوان" تصنیف شده بودند. ازان هفت نسک شش مفقود یکی بنام وی داوه داتا یاوندیداد موجود است درمیان اریائے باختر و هم چنین در عصر هخامنشیان چون یکے احکام شرع و عرف را نیک تحصیل می کرد. و به اخلاق ستوده معروف می گشت. از خیانت دور و به دیانت مقید می گشت. راست می گفت. عدالت می ورزید. طرفداری از کسی نمیکرد چنین شخص یا اشخاص را برسند قضاوت می نشاندند. او را داد ور می گفتند. و به دادرسی مظلومین مامور مینمودند چنانکه پادشاه سایه یزدو بزرگترین اجراکننده احکام او بر روی زمین بود. هم چنان داد ور (قاضی) نمونه ایزد رشنو زوستا یعنی راست ترین راستی بود. ایزد رشنو من جمله از سه نفر قضات یا داوران آسمانی است. که دوم و سیوم آنها ایزد مهر و سروش می باشند. رشنو حامل میزان عدالت است و چون اعمال

انسان را دراں وزن می کند. سر مو کم و زیاد نمی شود. ایزد مهر دشمن دروغ گویاں حامی راستی. مربی نگه داشتن پیماں است. در اوستا یک یاشت مخصوص در ستایش هر ایک از انہا گفته شده. در رشن یاشت میفرماید:-

ای داناترین رشنو! وای امتیاز دهنده ترین! و بهترین داد دهنده! و قوی ترین کشنده رهزناں. و برباد کننده دزداں. در هر جای هفت کشور زمین باشی. ما ترا طالبیم و یاری و دوستی ترا خواهانیم. پس داور (قاضی) راشایسته بود که به صفات حسنه رشنو آراسته باشد. و آنچه او در آسماں بجا می آرد ایں بر زمین اجرا کند. و مانند رشنو از امیدوار بودند که سبب امنیت و آسایش ملت و مملکت بشود. داور اگر به وظیفه خود می رسید گذشته از نیکنامی دنیا اجر آخرت حاصل می کرد. و به مدارج اعلای روحانی عروج می نمود. و برعکس داوری که رشوه گرفته گنهکار را بے گناه و بی گناه را گناه کار می ساخت بدترین نوع بشر شمرده می شد در آغاز ترقی منصب قضاوت مخصوص روسائی روحانی بود. که در مکان پرستش بآں رسیدگی می نمودند. چناں که اکنوں نیز ہمیں قاعده جاری است. و علمائی اسلام امور مسلمین را در خانه خود یا در مساجد تصفیه می نمایند. اماں چوں دولت ایران وسعت یافت ممکن نبود. ایں ترتیب موثر بماند. لہذا علاوه بر روسای روحانی اشخاص دیگر از حکام که استعداد داشتند. به ایں منصب پر اہمیت مامور می شدند. گاہی اتفاق افتاده که زن صاحب علم یا جوان تحصیل کرده را بر مرد بی عرضه ترجیح داده اند. ملت ایران از شاه و گدا بر قضات مملکت اطمینان می نمودند. و بر عدالت و بی طرفی انہا اعتماد داشتند و هرگاه اتفاقاً یکے از انہا خیانت میکرد. به مجازات بسیار سخت میرسید. چناں که در عصر ہخامنشیاں یک نفر داور (قاضی) رشوه گرفت و خیانت کرد پادشاه حکم داد پوست او را کنده بر مسند قضاوت گذاشتند و جانشین او که پسرش می شد مجبور بود.

برهمان مسند نشسته به وظیفه اش برسد. این نوع تنبیه در نظر یونانیان خصوصاً مورخین آنها بسیار وحشتناک می نمود. اما در نظر ایرانیان مستحسن شمرده می شد. یگانه امیدی که رعایا از پادشاه با حکام و قضات مملکت داشتند دادرسی بود. اگر پادشاه دادرسی میکرد. وحق مظلوم را از ظالم میگرفت گرامی میگشت و قابل پرستش و همه نوع احترام می شد. فریدون و کیخسرو و اردشیر بابکان و نوشیروان از این قسم شاهان ایران بودند که تاکنون ایرانیان آنها را به عزت و حرمت یاد می کنند. چون دو نفر باهم نزاع داشتند و به عدلیه می فرستند. شؤنات عدلیه را محترم می داشتند. کسی نمی توانست در عدلیه سخن بلند بگوید یا بی نظم و بی ادبانه حرکت بکند. بعضی اوقات خویشان طرفین برای تماشا و دانستن نتیجه نزاع همراه می شدند. دهرگاه داور برحقانیت یکی و بطلان دیگر حکم میداد. حاضرین حکم او را به اطاعت می پذیرفتند. طرف مغلوب یا غالب برشکست یا فتح قال و قیل نمی کردند. واز حد ادب خارج نمی شدند. واحترام عدلیه و دادور را واجب میدانستند. هرکس ادعائی داشت مستقیماً وگاهی بواسطه معاونین به داد ورعرضه می داشت وطرفین شخصاً یا بواسطه وکیل ادعای خود را اظهار کرده منتظر حکم می شدند. وبرای ثبوت ادعا گاهی شاهد وبینه می آوردند. ترتیب عدلیه ایران باستان مفصل تر از این می باشد. اما راجع به دورهٔ ساسانیان است. از زمان هخامنشی و اوستا هم اندازهٔ کفایت می کند. تتمه در موقع خود بیان خواهد شد.

نزد ایرانیان پیمان نگه داشتن واجب و پیمان شکن دشمن ایزد مهر و قابل نفرت و کراهت بود. برای محکم نمودن پیمان گاهی سوگند (در اوستا ساد کنتا) یاد میکردند چنانکه فردوسی در شاهنامه می فرماید:-

کنون از تو سوگند خواهم یکی نباید که پیچی ز داد اندکی

که پرکین کنی دل ز افراسیاب — دم آتش اندر نیاری بآب
بخویشی مادر بد و نگروی — نه پیچی و گفت کسی نشنوی
بگویم که بنیاد سوگند چیست — خرد را و جان ترا بند چیست
بگوئی بداوار خورشید و ماه — به تیغ و به مهر به تخت و کلاه
بشمشیر گردان باداروبرد — بروز سپید و شب لاجورد
بداد فریدون و آئین و راه — بخون سیاوش بجان توشاه
بفرو به نیک اختر ایزدی — که هرگز نه پیچی بسوئے بدی

بداوار دارنده سوگند خورد — بروز سپید و شب لاجورد
به جان و خرد باسمان و زمین — به تیغ دبگرز و بمهر و به کین
به پیمان مو بد بمهد روان — بگفتار بیدار دل بخردان
نباشم براں ره که او رفته است — کز آئین او جانم آشفته است
میان را به بندم بدین کار سخت — مگر یار باشند گردون و بخت
برانیم وزین بر نگردم بدل — همی تا بود در جهان آب و گل
یکی خط نوشتند بر پهلوی — به مشک از بر دفتر خسروی
گوا کرد دستان و رستم براں — بزرگان لشکر همه هم چناں
چو بشنید از او شهریار جوان — سوی آتش آورد روی و روان
بزنهار در دست رستم نهاد — چنیں عهد سوگند ایں رسم و داد

بداوار دارنده سوگند خورد — که هرگز تنم بی سلیح و نبرد
نباشد نه رخ ابنویم ز خاک — سزد گر نباشم ازیں سوگ ناک

نهادند پیمان که با ترجمان نباشد بر خیرگی بدگمان
ز ماهر که یابد رهائی بجان نگیرد بدل کینه با ترجمان

مگر با من از داد پیمان کند که نے خود کمند بدو فرمان کند
جهاندار گفتا بنام خدائے بدین نام دین آوریا کرے
بجان رزیران نبرده سوار بجان گرانمایه اسفندیار
که هرگز ترا روزی نه دشمن کنم نه خود بد کنم یات فرمان کنم

برستم چنین گفت کای دیو زاد چرا گشتی از راه آئین و داد
نگفتی که لشکر نیارم بجنگ تو را نیست آرایش نام و ننگ
ندانی که مردان پیمان شکن ستوده نباشند در انجمن

چو بشنید رستم غمی گشت سخت بلرزید بر سان شاخ درخت
بجان و سر شاه سوگند خورد بخورشید و شمشیر و دشت نبرد
که این جنگ هرگز نفرموده ام کسی را که این کرد نستوده ام

اگر دو نفر نزاع داشتند و مدعی نمی توانست گواه بیاورد یا نوع دیگر ادعای خود را به ثبوت برساند. برای صداقت قول خود سوگند یاد می کرد. و خود را نفرین می نمود. که اگر دروغ گفته به نفرین ایزد گرفتار بشود. دراین صورت طرف مقابل تسلیم می شد. یا مجبور بود که بر رد قول و ثبوت کذب مدعی خود را نفرین بکند. بعقیده ایرانیان دروغ گوینده را ایزد "اپامنا" به سزای کردارش میرسانید. در مهریشت بند ۱۲۷ می فرماید:-

(ایزدا پامنا) پهلوی او (مهر) میراند - (که او) تصور نفرین سخت مرد دانا است
و دشمن را دفع میدهد در شکل گراز - یک گراز نر تیز دندان - که به یک حمله می کشد - و خشم
ناک تعاقب می کند - با چهرهٔ پرعرق - قوی - سریع السیر - به اطراف حمله می آورد -
در اسلام نیز چون یک مرد زنش را به فعل بد نسبت میداد و زن خود را از ان
بری می نمود - و هر دو در ثبوت قول خود گواه نداشتند - حاکم شرع می فرمود که طرفین بر
ثبوت ادعای خود سوگند بخورند - و لعنت حق تعالیٰ را در صورت خلاف بر خود قبول
نمایند - چنانچه در سورهٔ نور می فرماید :-

والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم
اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین - یعنی کسانی که نسبت زنا میدهند
به زنهاشان و ندارند گواه مگر نفس خودشان پس شهادت یک نفر از انها (مقصود خود آن
شخص که به زن نسبت زنا میدهد) مانند چهار نفر است که چهار مرتبه قسم بخورد - به خدا و بگوید
که سخن راست گفته - والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین
و مرتبهٔ پنجم که قسم می خورد - بگوید زن من کار ناشایسته کرد - و اگر در این بیان من
دروغ گو باشم لعنت خدا بر من فرود آید - ویدرؤا عنها العذاب و دفع می شود -
از ان زن عذاب (سزای زنا) ان تشهد اربع شهادات بالله لمن الکاذبین
اگر گواهی دهد چهار گواهی بخدا (یعنی قسم بخورد بخدا) که او (مرد) از دروغ گویان است
والخامسة ان غضب الله علیها ان کان من الصادقین - و مرتبه پنجم (که قسم می خورد
بگوید) بدرستیکه غضب خدا بر او (زن) فرود آید - اگر باشد (مرد) از راست گویان -
مقصود چون مرد چهار مرتبه قسم بر راستی سخن خود بخورد - و مرتبهٔ پنجم بر صدق قول خود
چندان مطمئن باشد که بگوید - اگر دروغ گو باشم لعنت خدا بر من فرود آید - بزن
حد شرعی جاری می شود - مگر اینکه زن نیز در مقابل سوگند مرد چهار مرتبه قسم بخورد -

که مرد دروغ گفته و قسم بپنجم بگوید. اگر سخن مرد راست می باشد بر من غضب خدا فرود آید. دراں صورت زن از حدّ شرعی نجات می یابد.

ترتیب دیگر برای تصفیه چنیں نزاع که طرفین نمی توانستند. ادعای خود را ثابت کنند شخصی را که متهم بود. به یک کار بسیار دشوار فوق العاده می آزمودند. و تا ممکن بود او را مرعوب می نمودند. بسا اوقات شخص خطا کار از رسیدہ و واہمہ برداشتہ گناہ خود را اعتراف می نمود. و اگر بے گناہ بود ایستادگی میکرد. ایں نوع آزمایش را در اوستا در "یشنو یاشت" و "وندیداد" فراگرد چہارم بند ۴۶ و ۵۵ و در "یسنا" ۳۱ بند سیوم ذکر فرمودہ. بموجب وندیداد. بہ سی و سہ نوع می آزمودند. از جملہ شخص متہم را می گفتند. کہ از میان آتش برود. یا حاضر بشود. کہ سرب گداختہ بر سینہ اش بریزند. یا در آب جوشیدہ یا روغن داغ دست فرو کند. یا چوب مقدس برسم را بدست بگیرد. یا فوق العادہ غذا (کہ مقدار آں را خودشان معین می کردند) بخورد. یا از اعضای بدنش یک جای کہ می گفتند بہ برد. زردشت در ثبوت نبوت خود حاضر شد. کہ سرب گداختہ بر سینہ اش بریزند. و سیاوش پسر کاؤس را چوں زن پدرش سودابہ تہمت بست بہ امر پدر از میان آتش رد شد. ذکر ایں قبل شدہ مکرر انچہ فردوسی در شاہنامہ فرمودہ نقل می شود:-

سیاوش چو آمد بہ آتش فراز — ہمی گفت با داور پاک راز
مرا دہ از ایں کوہ آتش گذر — رہا کن تنم را ز بند پدر
چو زینگونہ بسیار زاری نمود — سیہ را برانگیخت برسان دود
سیاوش سیہ را بدانسان بتاخت — تو گفتی کہ اسبش بہ آتش بساخت
ز ہر سو زبانہ ہمی بر کشید — کسی خود ندید اسب سیاوش ندید
یکی دشت بادیدگاں پر ز خوں — کہ تا او کے آید ز آتش بروں

زآتش بروں آمد آزاد مرد لباں پر زخندہ برخ ہمچو ورد

دریں موقع بہ اندازہ ئی کہ ممکن بود طرفین را مرعوب می نمودند تا شخص گنہ گار تسلیم بشود۔ وآمرایں گونہ آزمایش روسای روحانی می شدند۔ موبد موبداں درحین آزمودن می آمد وچند نفراز موبداں اورا دراں کاریاری می نمودند۔ وحصہ ئی ازاوستا را می خواندند۔ وبعضی رسوم مخصوص بجامی آوردند۔ مکان آزمایش احتمال دارد نزدیک معبد یا درصحن معبد میشد۔ ہرکس نمی توانست درانجا بیاید۔ اگرآزمایش بہ آتش مینمودند معین بود کہ چہ مقدارہیزم بسوزانند۔ و آزمایش نیز بہ بیزان گناہ بود۔ برائ گناہ سخت آزمایش نیز سخت می شد۔ واگر گنہ گار پست ہمت گشتہ۔ چنانکہ احتمال دارد اکثراوقات چنین اتفاق می افتاد۔ بہ گناہ خود اعتراف می نمود۔ اسباب آزمودن برمی چیدند۔ ایں نوع محک اکنوں مستعمل نیست۔ اما ہنوز پیرہ زنہا گاہے ازاں بہرہ مندمی شوند۔ وبسا اوقات دزد خانگی را بہ ہمیں ترتیب می شناسند۔

درصورتے کہ گناہ معلوم وگنہ گار بہ خطای خود معترف بود۔ ہرگناہی یک حد شرعی داشت۔ وگناہ نیز برچند نوع تقسیم میشد۔ اولاً جرم اخلاقی۔ چون زنا۔ دوم تعدی براملاک مردم۔ وپیماں شکستن۔ سیوم رہزنی ودزدی۔ چہارم زدن ومجروح کردن وکشتن پنجم عملیکہ خلاف حفظ صحت بود۔ ششم تعدی برحیوانات۔ ہفتم بغاوت برجرمی درابتدا سزایش کمتر وتدریجاً اضافہ می گشت۔ گنہ گار در دنیا وآخرت مستوجب عقوبت می شد۔ یا بگوئیم بدن اودر دنیا وروح او در آخرت بہ جزاوسزای عمل خود می رسیدند۔ عقوبت دنیاوی بواسطہ ایازنہ (حد شرعی) جاری می کردند۔ و تازیانہ دو نوع بود۔ یکی را اسپاسترا ودیگری را سراوشاچرنای نامیدند۔ عدد ضرب تازیانہ بہ بیزان گناہ کمتر از پنج ضرب و نہایتش بہ دہ ہزار ضرب میرسید اما معلوم است کہ مجرم ممکن

نبود - ده هزار ضرب تازیانه را متحمل بشود - لهذا بعضی از مستشرقین مانند علامه فون اشپیگل وگایگر و دارمستتیر وغیره گمان کرده اند که مجرم به میزان ضرب تازیانه حیوان موذی را می کشت - و موبد یا داور را نشان میداد - یا یک کاری میکرد - که فائدهٔ آن بعموم مردم می رسید - چون کندن جوی آب و زراعت و استعانت فقراء وغیره - و احتمال دارد که شدت عقوبت به همین نیت باشد که شخص مجرم ازان خود را رهائی داده در عوض خدمتی به هم وطنان کرده باشد - مثلاً زنیکه طفل مرده می زائید تا یک مدت از خوردن آب ممنوع بود - و اگر احیاناً در آن مدت آب می آشامید - سزایش دویست تازیانه می زدند - بدیهی است که دویست تازیانه برای زن عقوبت شدیدست - ولهذا عوض دو صد تازیانه دویست مورچه یا مار یا هر حیوان موذی که داده می فرمودند گشته بنظر او می رسانید -

(۱) جرم تعدی بر مردم - (۱) اگر کسی بقصد زدن دست خود را بلند می کرد چنین جرم را بزبان اوستا اگرپتا (AGEREPTA) می گفتند سزای چنین شخص مرتبهٔ اول پنج ضرب به اسپا استراو پنج ضرب به سراوشه چرنا - و تدریجاً زیاد شده - در مرتبهٔ هشتم دو صد تازیانه میزدند -

(۲) جرم آوئی رشته (AVAOIRISTA) یعنی کسی بر دیگرے با چوب حمله می برد - سزای چنین تعدی نخستین مرتبه ده تازیانه و تجدیداً اضافه شده در بار هفتم به دویست تازیانه می رسید -

(۳) جرم آردش (AREDUSHA) یعنی جراحت - از پانزده تازیانه آغاز شده در مرتبهٔ ششم به دویست تازیانه می رسید -

(۴) خورا (KHORA) زخم کاری از سی تازیانه شروع شده در مرتبهٔ پنجم دویست تازیانه میزدند -

(۵) تاچت وهونی (TACATVAHUNI) زخمی که ازان خون جاری

نشود اول مرتبه پنجاه تازیانه و مرتبه چهارم دوصد تازیانه ۔

(۶) اَستُه بد (ASTO BED) شکست استخوان ۔ از هفتاد تازیانه گرفته مرتبه سیوم دوصد تازیانه ۔

(۷) فرزا بادوده (Ferizabooddah) ضربی که ازان مضروب بے هوش بشود ۔ و دران اندیشهٔ مرگ باشد ۔ مرتبه اول نوذ ۔ و بار دوم دوصد تازیانه ۔

میزان حد شرعی که مذکور شد برای شخص عاقل بالغ رزدشتی بود ۔ اطفال را به اندازهٔ عمر و شعور تنبیه می کردند ۔ و هم چنین اگر خورنده زننده را فوراً جواب میداد ۔ یا گنه گار گناه را سهواً یا در حالت خشم یا مستی یا مجبوری وغیره مرتکب می شد ۔ یا اینکه مضروب از صدمهٔ ضرب بے هوش گشته پس از معالجه خوب می شد ۔ و بعد میمرد یا بے هوشی او سبب دیگر داشت وغیره وغیره احکام جداگانه داشتند که تفصیلش متعلق به دوره ساسانیان است

(۲) کردار خلاف حفظ الصحه عمومی ۔ کسی که به کثافت میزیست ۔ و یک بیماری مسری داشت ۔ اما از مردم دوری نمی کرد ۔ آتش ۔ آب ۔ باد و خاک را که عناصر مقدس شمرده می شدند و معتقد بودند ۔ که زندگی انسان وغیر انسان به آنها وابسته است ناپاک می نمود اموات را دفن می کرد ۔ و سبب بے احترامی و کثافت خاک می شد مستوجب عقوبت میگشت ۔

میت را لازم بود بر قله کوه دور از آبادی و آب و زمین زراعت برده با سنگ یا چیزی سنگین او را به بندند تا حیوانات آمده او را بخورند ۔ و کثافت او به همان جا محدود باشد ۔ در خصوص اموات چنانکه مذکور شد طائفه نخا منشیان ترتیب جداگانه داشتند ۔ این رسم مخصوص مغان بود ۔ اگر کسی خلاف آن میکرد ۔ و میت را قریب به زمین زراعت ۔ آب یا آبادی میگذاشت ۔ و پرنده و درنده گوشت یا استخوان او را بجاهای مذکور می بردند چنین شخص را بفرمان حاکم شرع دویست تازیانه میزدند ۔

اگر کسی مرده انسان یا سگ را زیر زمین دفن میکرد ۔ یا روی زمین تا شش ماه

می گذاشت که گندیده و مستلاشی بشود. چنین مجرم را با نصد تازیانه با اسپه اشتر یا و یا نصد با سر اوشه چرنا میزدند. اگر میت تا یکسال روی زمین مانده بود، عقوبت دوگانه می شد. و زیاد تر بران مدت اگر میگذاشت به سزای بسیار سخت می رسید.

آتش و اشیای پرستش محترم بودند. و اگر در خانه ئ کسی میمرد لازم بود که آنهارا در ایام تابستان تا نه روز و در زمستان تا یک ماه نقل مکان بدهند. و هر کس خلاف ان می کرد. سزایش از هر دو قسم تازیانه دویست ضرب میزدند.

بر زمینی که انسان یا سگ مرده بود. در انجا تا یکسال زراعت نمی کردند. اگر کسی می نمود چهار صد ضرب تازیانه می خورد. و پس از یکسال لازم بود که استخوان و مو و هر چه از میت باقی مانده باشد. دور کرده و زمین را صاف نموده زراعت بکنند اگر شخص استخوان مرده که هنوز تازه و چرب بود. بر زمین می گذاشت. مرتکب گناه کبیره می شد. و چنین گنه گار را از سی الی یکهزار ضرب تازیانه می زدند. شخصی که در بیابان و دور از آبادی اتفاقاً میت را مس میکرد. چون به آبادی میرسید لازم بود. اول شخص موبد را که ملاقات بکند از دست او طاهر شده در شهر داخل بشود. و بدون تطهیر اگر آب یا درخت را دست میزد. او را با هر دو قسم تازیانه چهار صد ضرب میزدند. و تطهیر دهنده موبد یا کسی می شد که ترتیب ان را نیک می دانست. اگر شخصی جاهل از زاه حماقت به ان وظیفه که نزد ایرانیان بسیار اهمیت داشت رسیدگی میکرد. و مردنجس را به سبب بی اطلاعی خود نجس تر می ساخت. چنین شخص را دشمن حفظ الصحه و سزاوار قتل میدانستند.

میت را به یک پارچه کم قیمت و شاید پاره و مندرس می پوشانیدند. که حیوانات چون سگ و لاش خور و غیره به آسانی دور کرده بخورند. اگر کسی یک پارچه گران بها یا پارچه ئ که حیوانات را مانع از خوردن میت می شد یا مجبورشان می کرد. بزور در آورده و تکه پارچه را با گوشت جدا کرده. و جای دیگر ببرند. مرتکب این عمل را از چهار صد الی یکهزار تازیانه

میزدند - در ایام حیض مرد نزدیک زن نمی رفت و در صورت خلاف ان مرتبه اول سی تازیانه و تدریجاً به یکهزار تازیانه عقوبت می شد - و اگر مرد دانسته و عمداً چنین کاری می کرد - علاوه بر تازیانه باید که هزار حیوان موذی را به کفاره آن گناه بکشد و در جائی دیگر می نویسد کفاره چنین گناه کشتن حیوان موذی است - یا این که سی عدد پل بر نهرهائی زراعت درست بکند - یا او هزار تازیانه بخورد -

(سی قعدی بر حیوان :- کسی دم اسپ یا گاو دیگری بار داشت - یا کسی سوار شده بود - بی خود میکشید و اذیتش می کرد مستوجب عقوبت می شد - و هرگاه سگ را اذیت مینمود به مجازات سخت می رسید - در پرورش سگ باندازه ئی مبالغه داشتند - که اگر کسی سگ ماده را که می خواست بزاید جای پناه نمی داد و آن سگ اتفاقاً از سرما یا حرارت می مرد - تازیانه میزدند و چنین سگ ماده را اگر کسی می زد - هفت صد ضرب تازیانه در عوض آن می خورد - شدیدترین مجازات بر قاتل سگ آبی رو می داشتند - چنین شخص را از هر دو قسم تازیانه ده هزار ضرب میزدند - اما عوض آن مجرم نمی توانست - که ده هزار بار چوب معطر برای آتشکده ببرد - و ده هزار چوب برسم به موبد پیش کش بدهد - و ده هزار حیوان موذی را بکشد - و ده هزار سوراخ (حیوان موذی را در زمین کشت) به بندد - اسباب زراعت به کشتگار بدهد - و همچنان زمین بخش بکند - و نهر بسازد - یا چندین عدد توشک و لحاف به فقراء خیرات بکند - یا از جیب خود خرج کرده دختر فقیری را عروسی نماید - یا حیوان زندبار به مستحقین بدهد - پل بسازد - یا هجده عدد طویله اسپ یا مکان گاو گوسپند را مرمت بکند - یا هجده نفر بیمار بی بضاعت را معالجه نماید - یا همان عدد فقراء را خوراک بدهد چنین بود پیشت یا کفاره یک گناه کبیره که نتیجه آن یک دنیا فائده به هم وطنان میرسید -

جرم اخلاقی - زن بدکار را چه ها می گفتند - اگر یک مرد غریب یک زن پاکیزه را اغوا می کرد - و از راه در می برد - واجب بود که او را عقد بکند - در اوستا می فرماید - جائیکه زن

بدکار است. آب خشک می شود. نباتات پژمرده می گردند. "آشی دنگهی" ایزد عفت و دولت محزون گشته آرزو می کند که از دنیا دور شده بر آسمان برود. و اهورمزدا می فرماید. کشتن چنین زن واجب تر از کشتن مار و گرگ است. اما بدترین گناه نزد آریای باستان که از تصور آن وحشت می گرفت شهوت رانی غیر طبیعی یا امرد بازی بود. برای چنین خطا کار هیچ کفاره ئی سود نداشت. بلکه مفعول اگر مجبور بود. او را هشت صد تازیانه اسپاهشتر یا دهشت صد تازیانه سراوشه چرنامی زدند. و اگر کننده و گذارنده به رغبت چنین کرم دانا شایسته تعزیر می شدند. آنها را کشته و شکم شان را پاره می کردند کننده چنین کردار زشت را در بدی به پایه ضحاک و افراسیاب و اهرمن می دانستند. در وندیداد فرا گرد هشتم پندسی و یکم می فرماید.

ای سازنده جهان پیکری! ای یگانه پاک! چه کس (در بدی) مانند دیو است؟ چه کس (را میتوان گفت که) پرستنده اهرمن است؟ که معشوق (بی اندیشی) اهرمن است؟ که محبوب زن صفت دیو است؟ که دیو (زن صفت) است؟ بلکه طینت او اهرمنی است و تمام او از اهرمن محسوب می شود. کدام کس است. آنکه پیش از مردن (جامه) اهرمنی می پوشد. و پس از مرگ یکی از اهرمنیان نادیده می گردد؟

اهورمزدا پاسخ داد چنین شخص کسی است که با مرد. مانند زن نزدیکی می نماید. (و آن مرد مفعول نیز خود را تسلیم می کند که) مانند زن با او بخوابد. اینها اهرمن هستند. و چنین شخص پرستنده اهرمن است. و معشوق مردانه اهرمن. و مانند یک محبوب زن (صفت) اهرمن. بلکه سراسر او اهرمنی است و تمام (خلقت) او از اهرمن می باشد. و پیش از مردن (به صفات) اهرمن میگردد و پس از مرگ یکی از اهرمنیان نادیده می شود. خواه با مرد. مانند مرد بخوابد (مقصود فاعل باشد) یا مانند زن (مفعول) گردد. تعدی بر مال و املاک مردم. پیمان بستن و شکستن تحت این عنوان می آید. چنانچه مکرر مذکور شد

ایرانیان درنگه داشت پیمان سخت مقید بودند. ناظر این عمل ایزد متهر (مهر) بود و پیمان شکن را او به سزای رسانید. بلکه لفظ مهر در صورت اسم عام به معنی گیرنده پیمان می شد. چنانکه در مهریاشت می فرماید. بند ۱۱۶

(۱) (پیمان یعنی) متهر این دو نفر دوست یا خویش بیست گانه (باید استوارتر) باشد. مقصود نسبت به دو نفر که به یکدیگر اجنبی هستند دوستان و خویشان در نگه داشتن عهد باید بست مرتبه بیشتر مقید باشند.

(۲) (پیمان یا) متهر این دو نفر که از یک جماعت می باشند باید سی گانه (استوارتر) باشد.

(۳) (پیمان یا) متهر امیان دو نفر شریک باید چهل گانه باشد.

(۴) " (پیمان) متهر امیان زن و شوهر باید پنجاه گانه باشد.

(۵) " متهر امیان دو نفر که شاگرد یک استاد باشند. باید شصت گانه باشد.

(۶) " متهر امیان شاگرد و استاد باید هفتاد گانه باشد.

(۷) " متهر امیان داماد و پدر زن باید هشتاد گانه باشد.

(۸) " متهر امیان دو برادر باید نودگانه باشد.

(۹) " متهر امیان پدر و پسر باید صدگانه باشد.

(۱۰) " متهر امیان دو ملت باید هزارگانه باشد.

(۱۱) (پیمان یا) متهر این (خدا و انسان) یا انسان و آئین ربانی باید ده هزارگانه (استوارتر باشد) و فقط در این صورت (که انسان به اوامر ربانی که سبب استحکام روابط اجتماعی و ترقی اخلاق و رفع فساد و انتشار نیکی و شایستگی میشود. روز بروز (در مدارج ترقی صعود می کند) و قوت فاتحانه می یابد.

ایرانیان عصر قدیم در نگه داشتن پیمان میان خودی و بیگانه فرق نمی گذاشتند. اکنون

اگر یک مسلمان ایرانی به یک نفر یهودی یا غیر مسلم معامله بکند. ممکن است بگوید. فلان یهودی یا آرمنی است. اگرچنین خلاف بحکم عیب ندارد. اما ایرانیان باستان طرف مقابل ایرانی یا غیرایرانی. زردشتی یا غیرزردشتی بود. در پیمان نگه داشتن امتیاز نمی دادند. پیمان برشش نوع می شد. در دیدنداد و فراگرد. چهارم بند دوم می فرماید.

اهورمزدا فرمود که ان (پیمان) ها شش قسم می باشند. اول پیمان زبانی. دوم دست بردست بزنند. سیوم قیمت یک گوسپند بدهند. چهارم قیمت یک گاو. پنجم بهای یک مرد ششم بهای یک زمین بارور و قابل زراعت. در پیمان سیوم و چهارم مدیون عهدی کند که در عوض قرض گوسپند و گاو یا بهای آنها را بدهد. در پیمان پنجم مرد را کفیل یا ضامن قرار میدهد. و ششم واضح است.

پیمان شکن مانند دزد بود. و گناه پیمان شکستن مساوی بود. با صد کردار بد. و هرکس پیمان را می شکست. وعده را ایفا نمی کرد. او را سی صد دره با اسپه اشتر و سیصد دره سراوشه چرنامی زدند. پیمان شکن قسم دوم را شصت و سیوم را هفتصد و چهارم را هشتصد و پنجم را نه صد و ششم را یکهزار تازیانه می زدند.

تایو (دزد) و هزن ها (رهزن) را چون گرفتار می کردند. در زندان می گذاشتند. در روز معین با اسبابی که دزدیده بود. به دیوان داد برده تحت استنطاق می آوردند. صاحب مال نیز می آمد. و ادعای خود را به ثبوت رسانیده مال را می گرفت. و دزد یا رهزن را به اندازهٔ گناه سزا می دادند. زراوستا مکرر از رهزن و دزد شکایت می کند. و رهزنان ان ایام مانند اکنون ایلیات چادرنشین بودند. اگر زن به گناه دزدی گرفتار می شد نسبت به مرد در سزا تخفیف میدادند. اگر البستن بود. در زندان بازمی داشتند تا بارش را می گذاشت سزای دزد تازیانه و پس ازان زندان و کار سخت و جریمه و داغ و ازان ها اگر نتیجه نمی بخشید دست می بریدند. و در نهایت کار بدار می آویختند.

بغاوت سزای شخصی که بر پادشاه عصیان می کرد. کمترش حبس و پس ازان داغ دگوش می بریدند. چنانکه کتیبه بیستون داریوش اول می فرماید.

"فروردیش اگربی تا اَنیستا ابی ام اَدَم شائی اُوتا ناهم اُتا گاوشا اُتا هَنَم فراجَم اُتاشَئی اُوچیشمَه اَوَجَم یعنی فروردیش گرفتار شده او را نزد من آوردند و من بینی و گوش و زبان او را (فرمودم) بریدند. و چشمش را درآوردند. یا اینکه بدار می آویختند چنانچه می فرماید:- دو دریامَه ائی بَسته آواری هَرَوَشیم کارا اَوَاینه پسا دشم. هگمتانه ای اُزمیاپتی. اکونه دم. بردرمن او را بسته نگه داشتم. همه مردم او را (به انکال) دیدند پس ازان در هگمتانه او را بردار کشیدم. واگر در جنگ کشته می شد. دست راست و سر او را بریده به سپاه نشان میدادند. شاهزادگانی را که عاصی می شدند. یا پادشاه ازانها اندیشه داشت. در او اخر دورهٔ هخامنشی در خاکستر خفه می کردند. یا تیر باران می نمودند. و اگر پادشاه مصلحت می دانست بعضی اوقات از گناه شخص عفو می گذشت.

زبان پارسی باستان

زبان درباری شاهان هخامنشی را که در کتیبه های بیستون و استخر می یابیم اکنون مستشرقین فرنگستان زبان فرس قدیم می نامند که در حقیقت زبان آریای ولایت فارس می باشد. و با زبان اوستا که در باختر یا ایران شرقی مروج بود مشابهت تام دارد. گویا دو خواهر حقیقی بودند. و مادرشان زبان آریائی قدیم بوده که السنه سنسکرت و یونانی و لاتینی و غیره ازان منشعب شده اند.

آریای ایران چون در واقعات عالم و زندگی بنی آدم تفکر و تامل نمودند. و دانشمندان انها دو قوه اتصال و انفصال یا بیوست و شکست یا خیر و شر را در کائنات محسوس نمودند و مدار زندگانی را برانها پایدار یافتند. زردشت بزرگترین دشور و رهبر انها دو قوه مذکور را

اهمیت فوق العاده داده اساس دین یا اصول تمدن یا واضح تر بگوئیم بقای رشته اجتماعی نوع بشر را بر دانستن چگونگی انها گذاشت. وقوه پیوست را برتری داده مردم را در نگه داشت ان دعوت نمود. جانشینانش رشته اصول او را در عالم خیال وسعت داده وبنا بر طبیعت نوع بشر عموماً و ایرانی خصوصاً که مائل به جانب افراط یا تفریط است. در ارادت و همرای به کننده خیر یا اهورمزد تیز شتافته و در نفرت وکینه و براندا ختن کننده بدی یا اهریمن مبالغه کرده ان دو قوا را رقیب و دشمن و ضد یکدیگر قرار داده رسوخ ونفوذ آنها را در جمیع اشیاء حتی نباتات و جمادات و زبان خیالات نوع بشر موجود شمردند. واین حالت که یکی را به ثریا عروج دهند و دیگری را به تحت الثری فرود آورند. تاکنون در طبیعت ایرانیان باقی. وحب علی واولاد پاک او وبغض غاصب حق و بزرگواری انها دلیل کافی است مغانی که با اهریمن کینه داشتند. در زبان خود برای او الفاظ مخصوص جعل کردند. یعنی آن الفاظ را گفتند از اهریمن می باشند. چون :-

الفاظ اهورمزدی	الفاظ اهریمنی	ترجمه بفارسی
کمرے دها	وغ د نها	سر
زستا	گاذ	دست
دواتهرا	اش	چشم
اش - گادشا	کرنا	گوش - لفظ اهریمنی را اکنون کر میگوئیم - یعنی کسی که گوش دارد اما نمی شنود

پتهرا هنو پسر

وغیره وغیره - شکل حروفی که آریای باختر در کتابت بکار می بردند تاکنون کسی منکشف نکرد وحروفی که ان تاکنون اوستا نوشته می شود. از هنگامی است که آریا با اقوام سامیت آشنا شدند. وازان ها حروف تهجی را بیاموختند. در رسم الخط آریائی شاگرد نژاد سامیت بودند

واین اتفاق مختصر به ایرانی نیست. بلکه یونان و روم و بقول بعضی از مستشرقین هندی نیز شریک می باشند. قوم آریا در آغاز ترقی به تحریر کمتر توجه دادند. چونکه شبان و کشتکار بودند. به تجارت چندان رغبت نداشتند. و چون سرزمین ایران را بزور بازو کشوده و وطن خود قرار دادند. حروف تحریر را حاضر و آماده از بومی های آنجا که شاید از نژاد سامیت بودند بیاموختند. چنانچه فردوسی علیه الرحمه در حکایت طهمورث می فرماید :—

یکایک بیاراست با دیو جنگ — نه بُد جنگ شان را فراوان درنگ
ازایشان دو بهره بافسون بَبست — دگر شان بگرز گران کرد پست
کشیدند شان خسته و بسته خوار — به جان خواستند انگبی زینهار
که ما را مکش تا یکی نو هنر — بیاموزی از ما کت آید بسر
کے نامور داد شان زینهار — بدان تا نهانی کند آشکار
چو آزاد شان شد سر از بند دیو — بجستند نا چار پیوند اوے
نوشتن بخسرو بیاموختند — دلش را به دانش برافروختند
نوشتن یکے نه که نزدیک سی — چه رومی و تازی و چه پارسی

بعقیده نگارنده قدیم ترین نوشته ایران که تاکنون باقی مانده خط میخی است. که از عصر شاهان هخامنشی بلکه مید در ایران معمول شده. پس ازان تحریر کتاب اوستا و بعد رسم الخط پهلوی و واپس ترین خط فارسی جدید است. و تمام انها از قوم سامیت گرفته شده. اما به سلیقه و ضرورت زبان ایرانی در آورده اند. خود ایرانیان حروفی داشتند یا از اصل نداشتند تاکنون به تحقیق نرسیده. اما در ین شک نیست که آنچه از دیگران اخذ کردند. او را اصلاح دادند. و بسیار بهتر از انچه بود نمودند. خط کوفی شاید حال است که چون از خوش بختی به ایران رسید از هیکل عجیب و غریب خود خارج شده لباس ظریف نستعلیق و شکسته را پوشید

خطوط کج و کوج درشت و دلفریبی بدست خوش نویسان ایران معروف جهان گشتند. هم چنان بود خط میخی که موجدان شاید اهل اشور و بابل باشند چون پسندیدهٔ ایرانیان شد و از را اختیار کردند در نوشتن ساده تر و خوش شکل تر نمودند. هر حرفی جداگانه نوشته میشود. و روی همه رفته مجموعه خطوط مستقیم به صورت میخ میباشد و لهذا خط میخی نامیده شد. چونکه هر حرف چند یا چندین خط دارد برای کتابت نامناسب اما برای اینکه روی آجر و سنگ حجاری بشود موزون میباشد. و برعکس فارسی کنونی و پهلوی از جانب چپ به طرف دست راست نوشته میشود. ترتیب حروف مذکور پائین است.

— حروف گویا —

تلفظ	تلفظ	تلفظ
۲۲	۲ ۲	۲۲۲
او یا اُو ضمه	اِ یا ای کسره	ا یا آ فتحه

— حروف زده یا صحیح —

kar		
۲	۲	۲۲۲
ک یا ک	کو	خ ـ ها خا
gar	gw	car
۲۲		۲۲
گ یا گا	گو	چ یا چا
jar	jw	tar
۲		۲۲۲
ج یا جا	جی	ت یا تا

da

د یا دا

tha

ث یا ثا

tw

تو

fa

پ یا پا

dw

دو

di

دی

na

ن یا نا

ba

ب یا با

fa

ف نا فا

mğ

می

ma

م یا ما

nw

نو

ra

ر یا را

ya

ی - یا - یا

mw

مو

va

و یا وا

la

ل یا لا

rw

رو

ša

ش یا شا

sa

س یا سا

vi

وی

ha

ه یا ها

za

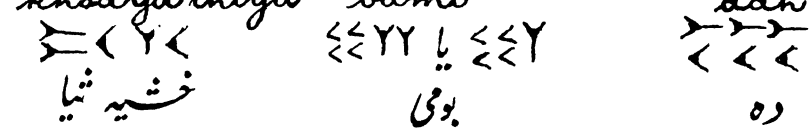
ز یا زا

thra

ثر

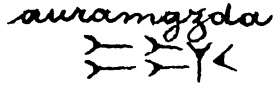
حروف مرکب که یک کلمه بودند و داخل حروف تهجی محسوب میشدند

dah — bumi — khsaya thiya



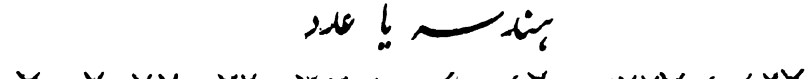
ده — بومی — خشیه ثیا

auramazda



اور مزدا

هندسه یا عدد



۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۱۰ ۱۲ ۱۵ ۲۰ ۲۳

علامت فاصله :—

درصحت حروف فوق و ترجمه خط میخی هنوز میدان تحقیق و تفتیش به نهایت نرسیده. دانشمندان فرنگستان باوجود اجنبی بودن از وطن آباد خود به ویرانه های ایران آمده وزر کثیر صرف کرده بلکه گاهی جان خودرا برکف نهاده زحمتی که ایرانیان باید گوارا بکنند متحمل شده برای اینها لقمه حاضر و آماده نمودند ایرانیان راسزاوارست که باکمال ممنونیت پذیرفته گمان نکنند که شاهنامه ختم شد وجز خواندن و یادگرفتن کاری دیگر نمانده بلکه صحت حروف میخی وکشف باقی مانده کتیبه های آن عصر را باید خودشان به تکمیل برسانند یقیناً موقعی که فطرت برای دانستن زبان فارسی باستان به ایرانیان داده برای غیرایرانی میسر نمیشود. انچه اجنبی بفراوان زحمت می فهمد بومی به اندک مشقت ملتفت میشود. بشرطیکه عقل سلیم ورای مستقیم داشته باشد. مختصر اینکه نباید رای فضلای اروپ را در این -

خصوص قطعی دانست و به تقلید محض قانع گشت . ترجمه کیتبه های فرس قدیم هنوز کاملاً بدرجه صحت نرسیده اند واحتمال کلّی دارد که در تشخیص حروف یا تلفظ یا در ترجمه سهوی شده باشد . ایرانیان باید انچه حاضر است ازان منتفع شده کاوش خود را جاری دارند . واین طلسمات خط میخی وزبان پارسی را که دانشمندان فرنگستان به کوشش مردانه خود شکسته اما هنوز بالمره روشن نشده روشن بکنند . درین جا زحمات فضلای اروپ را در این رشته معلومات مختصر بیان میکنم تا سبب همّت وحوصله دیگران بشود . آریای اقلیم اروپ که نژاد درست و فراست دارند و در راه علم وتهذیب وتمدن همه نوع زحمت را گوارا میکنند و دنیا را سجن مومن نمیدانند بلکه بمصداق لیس للانسان الا ما سعی . وان سعیه سوف یری . ثم یجزیه الجزاء الاوفی . عمل مینمایند . و در انچه می بینند تامل وتجسس میکنند واز جائیکه میگذرند کور کورانه نمیگذرند بلکه با چشم عبرت و کاوش آفرینش کرد گار و دستکاری بندگانش نظری افکنند من جمله یکنفر ازچنین اشخاص انتونیو دی . گویا (Antonio de Gouvea) نام در ۱۶۵۶ میلادی از جانب فلیپ سیوم شهنشاه اسپین ویور تغال بدربار شاه عباس بزرگ سفیر شده به ایران آمد واز خوش بختی پارسی قدیم در مراجعت گذرش برخرابه تخت جمشید افتاد و در سیاحت نامه خود از ترکیب بنا و استحکام عمارت های شکسته انچه توانسته زیاد نموده ضمناً بیان کرد در انجا کیتبه چند میباشند و گمان میرود بفرمان بانی عمارت حجاری شده واحوالات اوراحاکی باشند اگرچه بدین واضح مانده اند اما به خطی نوشته شده اند که غیراز ایرانی یا عربی و عبرانی وارمنی است واکنون دران صفحات مروّج نیست وکسی نمیتواند بخواند

لهذا پادشاهیکه عمارت مذکور را بنا کرده واین کیتبه ها را بیادگار خود گذاشته
که مردم همواره اورا بشناسند در آرزوی خود ناکامیاب مانده. پس از سفیر
مذکور دون گرسیادی سلوا (Don Garcia de Sylva) نام شخص
به ایران آمد وخرابه مذکور را دیده درخطی که به مارکویز دی بدمر در سنه ۱۶۱۹ نوشته
بود. مانند انتونیو از انجا تعریف نموده به اضافه بیان کرد که حروف کیتبه ها سه گوشه
△ نوشته شده اند ویکسان بنظر می آیند. به این ترتیب هر فرنگ با بصیرت
که به ایران از عهد صفوی به اینطرف رفت چیزی در خصوص کیتبه های انجا نوشت
کارستن نیبور (Carsten Niebuhr) در سنه ۱۷۶۵ به عربستان و
ایران سیاحت کرده حروف کیتبه را استنساخ نموده واولین کسی است که
بین حروف السنه ثلاثه که به انها کیتبه ها نوشته شده اند امتیاز داده علامه -
اولف گرهارد تیخسن (Olaf Gerhard Tychsen) در معلومات الوقت اضافه مینمود که یک
شکل ∨ مخصوص در کیتبه میباشد که کلمات را از هم جدا میکند. انکتل دوپرون فرانسوی
(Anquetil Duperron) که در سنه ۱۷۶۲ به سند آمده مدت
هفت سال انجا بماند وزبان اوستا وسنسکرت وفارسی جدید را نیک تحصیل
کرد وذخیره خوبی از کتب السنه مشرق با خود بفرانسه برده نخستین مرتبه اوستا را
(در سنه ۱۷۷۱) در فرنگستان به طبع رسانید وپس از او استاد سلوستر دی ساسی
(Silvestre de Sacy) معلم زبان عربی بهره ئی از کیتبه زبان پهلوی را که از
عصر ساسانیان بود توانست ترجمه بکند وازان ترجمه تفحص کنندگان کیتبه های
بخامنشیان را یک نکته بسیار مهمی حاصل شد اینکه عبارت کیتبه ساسانی آغاز
میشود از " پادشاه بزرگ. شاه شاهان. شاه ایران وغیر ایران. پسر فلان -
شاه بزرگ. شاه شاهان وغیره. وگاهی که پدر نویسنده شاهنشاه نبود چنین

نوشته شده فلان پادشاه بزرگ. شاه شاهان. شاه ایران و ماورای ایران
پسر فلان. وارزوی این نوع کیتبه فاضل المانی گروتفند (GROTIFEND)
گمان برد که شاید کیتبه های میخی نیز درچنین عبارت باشند. چونکه کلماتی چند
هم شکل به تکرار به نظر آورد. مثلاً درکیتبه داریوش اول وخشایارشا (اسخر)
این شکل 𐎠𐎢𐎼𐎢𐎢𐎢𐎢𐎢𐎢𐎢𐎢𐎢𐎢 را مکرر یافت
وبر طبق کیتبه ساسانیان گمان برد که مراد ازان پادشاه است وجای دیگر این
کلمه را طولانی دیده گفت که ان باید شاه شاهان باشد وکلمه ئی که همواره بالفظ
پادشاه دید ظن برد که اسم ان پادشاه است وهمان کلمه را درجای دیگر اندک
درازیافت گفت شاید اسم اضافت است وشکل بعد انرا پنداشت که باید
مقصود پسر (ابن) باشد زیراکه درکیتبه پهلوی پادشاه پس از اسم خود مینویسد
پسر فلان. به این وطیره به حدس وگمان پاره ئی ازکیتبه میخی را ترجمه کرد. وچونکه از
کتب یهود (توراة) واوستا د تاریخ ایران قدیم که مورخین یونان نوشته بودند
اطلاع داشت واز عظمت واقتدار داریوش وخشایارشا مطلع بود گمان
برد که صاحب کیتبه باید یکی ازان دو نفر یا هردو باشند وبنابر نوشته عبرانی کلمه ئی
راکه گمان می برد اسم پادشاه است فرض کرد داریوش باشد. وازاین قرار.
حروف کلمه مذکور را باحروفیکه گمان ان اسم داشت تطبیق کرد ودر عدد مساوی
نموده چنین خواند. که باید حرف اول دو بعد ا + ر + ه + ی + و + ش =
باشد وهم چنین درکیتبه دیگر که گمان اسم خشایارشا رامی برد. چنین خواند.
حرف اول خ وبعد ش + ه + ا + ر + ش + ا. که خشارشا
میشود واسم سیوم را بموجب تاریخ ایران باعدد حروف هموازنه کرده گمان برد
چنین باشد. گ + و + ش + ت + ا + س + پ = گشتاسپ

و تمام جمله را چنین فرض نمود -
کتبه دوم - خشارشا - پادشاه بزرگ - شاه شاهان - پسر داریوش - پادشاه
کتبه اول - داریوش - پادشاه بزرگ - شاه شاهان - پسر گشتاسپ -
محصلین دیگر - سعی خود را در این میدان جاری داشته و هرکس به ایران میرفت
صورت کتیبه را برمیداشت و با خود به فرنگستان میبرد و در آن غور و تامل میکرد
بعضی به حقیقت نزدیک میشدند و برخی دور میگشتند - تا اینکه علامه برنوف
(Burnouf) از فکر و موازنه با السنه دیگر و نوشته جات مجاهدین
سابق تقریباً تمام حروف کتیبه را تصریح نمود اما علمای دیگر در صحت بعضی حروف
شک میبردند و برخی را قبول نداشتند و در قبول پاره دیگر تامل مینمودند - مع
ذلک کاوش جاری بود در جمله سالکین این طریق مستر رج (Rich) و سترگارد
و چارلس تکزیر (Texier) میباشند - میجر رالنسن یکی از جوانان سعادتمند و
دانش پسند و با حوصله انگلستان به خدمت عسکریه به هند شتافته
انجا چند السنه هندی و فارسی جدید را یاد گرفت و برای تربیت قشون در ایران
مامور شد و اتفاقاً کتیبه الوند (همدان) را دیده بدانستن آن اشتیاق پیدا کرد
و به ترتیب علامه گردتفند به کار افتاده به صبر و استقامت و تامل و تفکر و
مجاهده در شکست آن طلسم کامیاب شد و در ۱۸۳۵ چون به کرمانشاه میرفت
در بین راه کتیبه بیستون را دیده در عشق تحصیل علم جان بازی نموده به هزار زحمت
خود را نزدیک به کتیبه که سیصد فیت انگلیسی از زمین بلند است رسانیده
خطوط انجا را استنساخ نمود و به انجمن شاهی آسیائی لندن فرستاد و در ۱۸۳۸
به سفارت بغداد رفت و مدتی انجا مقیم بود و تحصیل خود را جاری میداشت
علاوه بر السنه دیگر سنسکرت را نیز بیاموخت و میخواست نتیجه زحمات چندین

سالها را در صورت کتابچه به طبع برساند که دفعتاً حکومت انگلیس اورا به افغانستان فرستاد ولهذا تا سنه ۱۸۴۶ کتاب به طبع نرسید وضمناً از مجاهده و معلومات همکاران خود که در اقلیم اروپ مشغول بودند سبوق میگشت و ناقص کتاب خود را رفع مینمود تا اینکه ترجمه کتیبه بیستون را بتکمیل رسانیده به انجمن شاهی آسیائی لندن تقدیم نمود - در سنه ۱۸۴۳ دولت فرانسه سه نفر که پاسکال دوکوست (Pascal de Coste) و تکزیر (Texier) و فلاندن نام داشتند برای تحقیق و کشف آثار قدیم به ایران فرستاد و انها عکس اکثر از آثار باستان برداشته به پاریس مراجعت کردند و سیاحت نامه خود را نوشته شایع نمودند - اشتولزه (Stolzes) المانی در سنه ۱۸۷۸ عکس کتیبه های استخر را برداشته به همراهی مستشرق معروف "نولدکه" (Noldeke) کتابی بنوشت - ولیم کنت لافتوس وایرت وغیره از سنه ۱۸۶۰ تاکنون چندین نفر از علماء و مستشرقین اروپ و امریکا معلومات خود را در این زبان وسعت داده اند - از جمله پروفسر ولیم جاکسن و پروفسر وایس باخ (Weisbach) و هربرت شلنگ تولمن (Tolman) و دون جانسن (E. Johnson) وغیره میباشند که بر ایرانیان عموماً و بر زبان فارسی قدیم خصوصاً منتی بزرگ دارند - این است شمه ئی از چگونگی کشف زبان میخی - درصورتی که اغیار این همه زحمت را متحمل شدند و چیزیکه چشم مردم میدید اما دل شان نمی شناخت از استقامت و سعی و صبر کشف نمودند و فهماندند - حیف و هزار حیف است که مال ایرانی دست اجنبی بیافتد و ایرانی برای مال خود بسوی او دست گدائی دراز بکند -

اکنون علاوه بر اینکه جمیع کتیبه که منکشف شده و استنساخ گشته و با ترجمه به طبع

رسیده . فرهنگ فرس قدیم و دستور زبان مذکور نیز مرتب کرده اند .
چونکه مجموعه کلمات کتیبه ها از چهار صد یا اندک بیشتر کلمه نمیشود تحصیل آن
آسان است . انچه از کتیبه ها تاکنون منکشف شده اند از این قرار
می باشد :—

(۱) کتیبه بیستون - بفرمان داریوش در سه زبان اعنی فارسی و ترکی
و بابل مجاری شده عبارت فارسی بر پنج لوح نوشته شده . لوح اول
چنین آغاز میشود :—

(۱) اَدَم داریاوش خشیه ثیا ورزکا خشیه ثیا خشیه ثیانام
منم دارا شاه بزرگ شاهِ شاهان
خشیه ثیا پارسه ئی خشیه ثیا دَه یونام وستاسپه یاپتا
شاه پارس شاه دولت (ولایت ها) پور گشتاسپ
ارشامه یا پتا هَخَمَنشی یا .
نوه ارشام (از دوده) هخامنش
(۲) ثاتی داریاوَش خشیه ثیا منا پتا وستاسپا وستاسپه یاپتا
میگوید یا سخند دارا شاه باب من گشتاسپ (بود) باب گشتاسپ
ارشامَا ارشامه یاپتا آریارامنا آریارامنه یاپتا چیش پیش
ارشام بود باب ارشام آریارام بود باب آریارام چیش پیش بود
چیش پایش پتا هخامنش .
باب چیش پیش هخامنش بود
(۴) ثاتی داریاوش خشیه ثیا ۸ منا ثاوما یا تیای پَرُوَم
سخند دارا شاه هشت از تخمه من که پیش (از من)

خشیه‌ثیا آهه آدَم نوَمَه دُوی تاتَرَم ویَم خشیه‌ثیا
شاه بودند من نهم (هستم) از قدیم ما شاه (شاهی)
آمَه هی
بودیم (داشتیم)

عبارت لوح دوم چنین آغاز میکند :—

(۱) ثاتی داریاوش خشیه‌ثیا پساوا نادِن تابایرا هدا
سخند دارا شاه پس نادن توبل با
کمنای‌بش اسبارابش اَمُوثا بابی‌روم اَشی‌یه‌وا پساوا
کمی (از) سوار هایش گرفت (و) بابل برفت پس
اَدَم بابی‌روم اشی‌یه‌وَم وشنه آهورمزداهَ اُتا بابی‌روم
من بابل شدم (رفتم) به‌فضل اهورمزداه هم بابل را
اگربایم اُتا اَدَم نادن ته‌بای‌رم اَگربایَم پساوا اَدَم
گرفتم وهم من نادن‌توبل را گرفتم پس ان
نادن ته‌ماهی‌رم اَدَم بابی‌راو اواجنم ـ
نادن توبل را من در بابل زدم (کشتم)

(۶) ثاتی داریاوش خشیه‌ثیا کارا پارسا اُتا مادا هیا
سخند دارا شاه (قوج) مردم پارس و میدی (عراق) که
اُپا مام آهه هاو کهم‌نم آهه پساوا اَدَم کارم فرایشیم
با من بودند (جمعیت) آن کم بود پس من قوج فرستادم و
ویدارنا ناما پارسا مَنا بندکا ادم‌شام متش تم
ویدارنا نام فارسی که بنده من (بود) اورا مهتر (سردار)

اکونه وم اوتاشام آتهم پارا تیا آوَم کارم تی یم مادم
کردم (بر) انها (بانها) گفتیم برویید (و) ان فوج (را) که عراقی هست
جتا هی یَه منا نه ئی گاوبتای پساوه هاو ویدارنا
بزنید که مرا فرمان نمیبرند پس او ویدارنا
هدا کارا اشی یَه وَه بیتها مادم پرارَسه ماروش
با فوج شد (رفت) و هرگاه به عراق فرارسید ماروش
نامَه وَرَدنَم مادای اودا هم رنم اکوناوش هدا
نام آبادی که در میدان (عراق) انجا بپاشد جنگ کرد با
مادای بش هیا مادای شتُوا متش تَه آه هاو آده کاپِی
میدی (عراقی) ها داد که برعراقی ها بهتر بود او درانوقت
نَه ئی اودا (آهه) اورمزدا مه ئی اُپستام اَبَرَه
نه بود انجا (مقصود ایستادگی نکرد) اورمزد مرا یاری بُرد (نمود)
وَشنه اورمزداه کاره هی یَه منا اوم کارم تی یم
بفضل اورمزد فوجی که ان ازمن بود ان فوجی را که
هه متهریم اَجَن وسی انامه کَیا ماهیا ۲۷ روچه بش شکتا
بامن دشمن بودند بزد بسیار در ماهِ بی نام ۲۷ روز گذشته
آهن اوتاشام همه رنم کرتم پساوه هاو کاره هی یه
بود که با انها جنگ کردم پس ان فوج که
منه کن پدا ناما ده یاوش مادای اودا مام امانی یَه
ازمن بود (در) کن پدا نام ده که درعراق بود برای من (منتظر) ماندند

یاتا ادم اَرسم مادم
تاآنیکه من رسیدم به عراق

عبارت لوح سیوم چنین ابتدا میشود :-

(۱) ثاتی داریاوش خشیثیا پساوه اَدَم کارم پارسم
(گوید) سخند داریوش شاه پس من فوج پارس را
فرَشیَم اَبی وستاسپم هچا راگایا یتها هاو کارا
فرستادم بسوی گشتاسپ از ری هرگاه ان فوج
پرارسا ابی وستاسپم پساوه وستاسپه آبتا اَدَم
فرارسید به گشتاسپ پس گشتاسپ برگرفت ان
کارم اشتی یَه وَه پتی گرنبا نامَا وَردَنَم پَرثَوَی اودا
فوج و شد (رفت) به پتی گرنبا نام آبادی (شهر) درپارثیا (خراسان) و انجا
هَمَه رَنَم اکوناوش هدا هَمَهریایبش اورمزده مه ئی اپستام
جنگ نمود با دشمنان اورمزد مرا یاری
اَبرا وشنه اورمزداها وستاسپه اَدَم کارَم تی یم
برد (داد) به فضل اورمزد گشتاسپ ان فوج که
هَمهتری یَم اجن وسی گرمه پَدهَیَه ماهیا ا روچه ثکتم آهه
دشمن (باغی) بود بزد بسیار درگرمه پده ماه روز اول انجام (یافته) بود
اوشه نام هَمَرَنَم کرتم
کردان جنگ نمودم

نمونه عبارت لوح چهارم (۱۴) ثاتی داریاوش خشیثیا
(گوید) سخند داریوش شاه

دہ یاوہ اِمَا تی یا ھمتہریا اَبَوَن دراوگا دِش

دہات (ولایت ہا) این (ہفتند) کہ عاصی شدند دروغ

ھمتہریا اکوناوش تی یَہ اِماے کارَم ادروجن یشن

عاصی نمود رد ان این مردم را فریب داد

پساوہ دِش اورمزدہ منا دَستیا اکوناوش یتھا

پس ازان اورمزد بہ دست من (انہارا) داد (بہ اطاعت اورد) چنانکہ

مام کامہ اَوَتھا دِش اکونہ وَم .

کام (میل) من بود ہم چنان میکردند - مقصود کاملاً اطاعت مینمودند -

(۵) ثاتی داریاوش خشیہ ثیا تودم کا خشیہ ثیا ھی یَہ

(گوید) سخند دارا شاہ تو ہرکہ شاہ (خواہی شد)

اَپَرَم آہی ھچا دراوگا درشم پتی پہ یاو وا مرتی یَہ

پس از (من) از دروغ سخت بہ پا (خود را محافظت) مردی

ھی یَہ دراوجنا آھَ تی اَوَم اوفراشتم پہ سا یہ دی

کہ او دروغ گو (فریبندہ) است او خوب سزا دادہ شد. سزادہ اگر

اوتھا منی یاھِ دَہ یاوش مہ ائی دوروا آھَ تی

چنین دردل پشتہ باشی دیہیم من دیرپا (محفوظ) خواہد ماند

(۶) ثاتی داریاوش خشیہ ثیا ای مَہ تِی یہ اَدَم اکونہ وَم

(گوید) سخند دارا شاہ این است انچہ من کردم

دشتہ اورمزدَہ ھمَہ یایا شردہ اکونہ وم تودم کا ھی یَہ

بہ مرحمت اورمزد درہمان (یک) سال کردم تو ہرکہ

اَپَرَم اِمام دی پم پتی پرساهی تی یَه مناکرتم ورنه وتام
پس (آینده) این نبشته را بیاز مائی (برخوانی) انچه من کرده ام باورکن (و)
تُه وَم مات یَه دروجی یاهی ۔
تو مبادا دروغ (پنداری)

(۷) ثاتی داریاوش خشیه ثیا اورمزدام اُپاورتَه یای یه تها
گوید دارا شاه اورمزد گواه است انچه
اِی مَه هَشِی یَم نه ئی دروختم اَدَم اکونه وم هَمَه
دراین (کتیبه نوشته شده) راست است (و) نیست دروغ (که) من کردم درهمان
یایا ثروا ۔
(یک) سال

نمونه ازعبارت لوح پنجم :-

(۲) ثاتی داریاوش خشیه ثیا اَدَه کَه ئی اَووَجی یا اترسه
گوید دارا شاه گاهی که خوزستانی ها ترسیدند
اتاشام اورمزدا مناوسنه یا اکوناوش اَیَه داے
(و) انان را اورمزد بدست من (مطیع) کرد (اورا) نیایش (کردم)
وشنه اورمزداهَه یَه تها مام کامَه آهَ اوتهاوش اکونه وم
به مرحمت اورمزد چنانکه کام من بود . همچنان (باانها سلوک) کردم

(۶) ثاتی داریاوش خشیه ثیا هی یَه اورمزدام یداتَه ئی یادا
گوید دارا شاه اوکه اورمزد را نیایش میکند مارا میکه
تاومَه آهَ تی اُتا جی وَه یا اُتا ۔
تخمه (نسل) او میماند و زندگی میکند و

در کتیبه بیستون چهارده صورت دارد - نه نفر انها باغیان گرفتار شده - یک نفر گومتا که زیر پای پادشاه افتاده - دو نفر از خاصان پادشاه که پشت سر او ایستاده اند - و یک شکل که از میان حلقه در آمده - روی صورت پادشاه و باغیان و خاصان اسم شان را ذکر نموده است - تمثیلاً روی صورت گومتای عاصب چنین جاری شده -

ای یَم گوماتَه هی یَه مگوش اوروجی یَه اَوَتا اَثَه ها اَدَم بردِیَه
این است گوماته اوکه مجوس (بود) دروغ گفت چنان گفت منم برده

هی یَه کوراوش پَتهرا اَدَم خشیه ثیا آمی -
اوکه (است) پور کوروش من شاه هستم -

(۲) کتیبه های استخر یا تخت جمشید :-

کتیبه داریوش اول - روی شکل پادشاه و دو نفر از خاصان او بر دروازه قصر در شش سطر چنین کنده شده -

داریاوش خشیه ثیا وزرکا خشیه ثیا خشیه ثیانام خشیه ثیا
دارا شاه بزرگ شاه شاهان شاه

ده یونام وستاسپه یا پتهرا هخامنشی یا هی یه اِمَم تَچَرَم
دهات (ولایت ها) پورگشتاسپ هخامنشی اوکه این قصر را

اکوناوش -
ساخت -

(ب) بر لباس صورت پادشاه یک سطر چنین نوشته شده :-

داریاوش خشیه ثیا وزرکا وستاسپه یا پتهرا هخامنشی یا -
دارا شاه بزرگ پورگشتاسپ هخامنشی

(ج) یک سطر بر (بجده) دریچه های تالار قصر مجاری شده :-

اَردَستانه اَسَنگاینه داریاوهوش خشیه ثیا بوتی یا کَرتَه

دریچه سنگی دارا شاه (در) قصر ساخت

(د) بیست وچهار سطر بر دیوار حصه جنوب تخت جمشید :-

(بند ۳) ثاتی داریاوش خشیه ثیا سنا اورمزدا اپستام

گوید داریوش شاه مرا اورمزد یاری

پراتو هَا وثائیبش بگای بش اُتا اِمام ده یام

بُردَ (رهبر) با شاهی (یاهمه) ایزدان و این دیهیم (ممالک) را

اورمزدا پاتو هچا هَیَنایا هچا دُشی یارا هچا دراوگا

اورمزد بپاداردد (محافظت بکند) از فوج دشمن (و) از بدسالی (قحط) و از دروغ (فریب)

ابی اِمام ده یام ما جمی یا ماهَیَنا ما دشی یارم ما

در این ممالک نه آید نه دشمن (و) نه بدسالی (و) نه

دراوگا آی تا اَدَم یانم جدی یامی اورمزدام بدا وثائیبش

دروغ این من التفات (مرحمت) آرزو میکنم از اورمزد با شاهی (جمیع)

بگای بش آیئ تا مه ئی اورمزدا دواتو بدا وثای بش بگای بش

ایزدان این مرا اورمزد دهد با شاهی (جمیع) ایزدان

مقصود اورمزد وجمیع ایزدان دیگر این آرزوی مرا عطا فرمایند .

(ی) بر جانب راست کتیبه فوق :-

(بند ۳) ثاتی داریاوش خشیه ثیا یدی اُوَتا سنی یاهی هچا

گوید داریوش شاه اگر چنین تصور کنی (که) از

انی یَه نَ ما ترسم اِمم پارسم کارم پادی یدی کارَه
دیگران (دشمنان) نه (باید) بترسم این پارسی مردم‌را بپارحمایت‌کن) اگر مردم
پارسا پاتَه آهتی هی یا دو ویش‌تم شی‌یاتش اخشتا
پارس پناهنده باشند (درانجا) زمان دراز شادی کنید. (تخت‌طولانی)
ماوچی آورا نی‌رَه ساتی ابی امام وِثم -
بواسطه اورمزد فرود آید بر این شاهی (دودمان).

کتیبه خشایارشا تخت جمشید :-

(ا) بردَروازه بزرگ که صورت گاو بال دار دارد و بیست سطر در چهار موضع تکرار شده
(بند ۳) ثاتی خشایارشا خشیه‌ثیا وشنه اورمزداها اِمَم
گوید خشه‌یارشا شاه بمرحمت اورمزد این
دووَرَثم وِسه‌ده یوم اَدَم اکونَه‌وم وسی اَنیَس‌چی
طاق را (برآمدم) همه ولایت‌ها من ساختم وبسیار (چیز) دیگر
نای‌بم کرتم اتا پارسا تی‌یه اَدَم اکونه‌وم اُتامه‌ئی
تشنگ کردم (ساختم) درتمام پارس (هست) که من ساخته‌ام هم‌ازمن و(هم)
تی‌یَه پِتا اکوناوش تی‌یَه پَتی کرتم وَیناتَه‌ئی نای‌بم
انچه پدر(من) ساخته گذشته براں انچه کردم دنظر تشنگ (می‌آید)
اوَه وِسَم وشنه اورمزداها اکوما -
ان همه بمرحمت اورمزد نمودم

(ب) روی دیوار پله کان درجانب شمال تالار خشایارشا. سی سطر حجاری شده -
(بند ۳) ثاتی خشه‌یارشا خشیه‌ثیا وزرکا تی‌یه منا کرتم اِدا
گوید خشایارشا شاه بزرگ انچه من کردم این‌جا

اُتا تی یَہ مہ ئی اپَہ تَرَمَ کرتم اوا ویسم وشنہ اہورمزدا ہا

و انچہ من (در جاہای) دور کردم ان ہمہ بمرحمت اورمزد

اکونہ وم مام اورمزدا پاتو ہدا بگای بش اُتا مہ ئی کشترم

نمودم مرا اورمزد حفاظت کند با ایزدان و سلطنت مرا

اُتا تی یہ مہ ئی کرتم

و انچہ من کرده ام

(ج) بر دروازه جانب جنوب ومغرب قصر داریوش. در دوجا تکرار شده :-

پانزده و بیست و پنج سطر دارد

(بند ۳) ثاتی خشہ یارشا خشیہ ثیا وزرکا وشنہ اوره یا مزدا ما

گوید خشه یارشا شاه بزرگ به مهربانی اورمزد

ایما ہَدِش داریاوش خشہ یہ ثیا اکوناوش ہی یَہ منا پِتا

این عمارت دارا شاه ساخت او که پدر من بود

مام اورمزدا پاتو ہدا بگای بش اُتا تی یَہ مہ ئی کرتم

مرا اورمزد حمایت کند با ایزدان (دیگر) و انچه من ساخته ام

اُتا تی یَہ مہ ئی پِتَرا داریاوہوش خشیہ ثیا کرتم اوش چی

و انچه پدر من دارا شاه ساخته است انهارا

اورمزدا پاتو ہدا بگای بش

اورمزد حفاظت کند با ایزدان (دیگر)

(د) بستان جانب شمال قصر خشه یارشا در دو لوح تکرار شده و هر لوح ۱۹ سطر

دارد و با [illegible] اختلاف ندارد.

(بند ۲) ادم خشہ یارشا خشیہ ثیا وزرکا خشیہ ثیا خشیہ ثیا نام
منم خشہ یارشا شاہ بزرگ شاہ شاہان
خشیہ ثیا دہ یونام پروزنانام خشیہ ثیا اہی یایا بومی یا وزرکایا
شاہ ولایت ہا پرجان ہا (جمعیت) شاہ این بوم بزرگ
دورے اپی داریاوہوش خشیہ ثیہ یا پتھرا ہخامنشی یہ -
وسیع پورشاہ دارا ہخامنشی .

(ی) روی صورت پادشاہ - تکرارشدہ - روی درشمال ومشرق - چہارسطر
عبارت اسم والقاب شاہانہ است -

کتیبہ نقش رستم -

کتیبہ داریوش اول - بردیوار وحجمہ - درجانب چپ صورت پادشاہ شصت سطردارد

(بند ۴) ثاتی داریاوش خشیہ ثیا اورمزدا یتھا اوایتہ امام
گوید دارا شاہ اورمزد ہرگاہ ببیند این
بوم یاو [دانتم] پساوَدم سنا فرابرہ مام خشیہ یہ ثیم
زمین را (در تزلزل (مغشوش) پس ازان مرا داد (عطا فرمود) مرا شاہ
اکوناوش اوَمَ خشیہ ثیا آمی وشنہ اورمزدا ماما اوَمَ شتم
کرد من شاہ شدم بہ مہربانی اورمزد من
گاثوانی یہ شاوَیم تی یہ شام اوَمَ آتہ ہم آوہ
بہ گاہش (سکانش) شادیم (قایم کردم) انچہ بہ انہا من گفتم انہا
اکونہ ون یتھا مام کامہ آتہ یدی پتی منی یاہے
کردند (اطاعت نمودند) چنانکہ کام من بود اگر تو تصور بکنی

پچی یَه کرم اوا دهیاوه تی یا داریاوش خشایه‌ثیه اداریه
محدود هستند ان ولایت ها انهارا دارا شاه دارد (فرمانروائی میکند)
یَه تی کرم دی دی تی یای منا گاتُم برنتی اودا خشناساهی وش
پیکرها را به بین انهائیکه گاه (تخت) مرا برداشته اند الگاه خواهی شناخت (انهارا)
اده تای ازدا به واتی پارسیا مرتی یه یا دورای اشتش
(تو) الگاه خواهی دانست که مرد پارسی دور نیزه اش
یَه راگمتا اَدَنه ئی ازدا به واتی پارسا مرتی یه دوری اِلی
رفته است الگاه خواهی دانست مرد پارسی دور
هچا پارسا همه رَم پتی یه جنا -
از فارس (با) دشمن رزم نموده است
(ب) دو سطر روی صورت نیزه بردار پادشاه هجاری شده -
(ج) " " کمان بردار " "
(ی) یک " صورتهائیکه تخت پادشاه برداشته اند .
کیتبه تخت جمشید - اردشیر سیوم - برحصه دیوار قصر اردشیر
سیوم بیست وشش دارد سه مرتبه تکرار شده - ایضاً
در طرف غرب قصر روی دیوار پله کان سی وپنج سطر هجاری شده
نمونه عبارت چنین است -
(بند ۲) ثاتی ارتَه کشترا خشایه‌ثیه وزرکا خشایه‌ثیه خشایه‌ثیه نام
گوید اردشیر شاه بزرگ شاه شاهان
خشایه‌ثیه وَه یونام پوروزنانام خشایه‌ثیه اهی یایا بومی یا
شاه (ملقب بر جنان رجعیت) شاه این بوم

آدم ارته کشترا خشایه‌ثیه پتهر ارته کشترا داریاوش خشایه‌ثیه
منم اردشیر شاه پور اردشیر دارا شاه
پتهرا داریاوش ارته کشترا خشایه‌ثیه پتهر ارته کشترا خشه یارشا
پور دارا اردشیر شاه پور اردشیر خشه یارشا
خشایاثیه پتهرا خشه یارشا داریاوش خشایه‌ثیه پتهرا داریاوش
شاه پور خشه یارشا دارا شاه پور دارا
وستاسپه یا نامه پتهرا وستاسپه یا ارشامه نامه پتهرا هخامنشی یا
گشتاسپ نام پور گشتاسپ ارشام نام پور هخامنشی
(بند ۳) ثاتی ارته کشترا خشایه‌ثیه ایمم استه‌شتام اثنگه نام
گوید اردشیر شاه این پله کان سنگی
نام اپا نام کرتا -
ازمن است من ساخته ام

کیتبه شوش (خوزستان)

(ا) کیتبه داریوش اول پنج سطر روی آجر اکنون در قصر لور پاریس
می باشد -

(ب) یازده سطر -

کیتبه اردشیر دوم :-

(ا) در پایه چهارستون پنج سطر میباشد :- بعضی جا محو شده است -
(ب) یک سطر " در قصر لور پاریس نقل مکان شده
(ج) هفت سطر " روی یک لوح سنگی -

نمونه عبارت چنین است :-

(۱) ... ایمم اپه دانه داریاوش اپه نیاکما اکوناش ابی پرا
این قصررا داراینیای بزرگ من ساخته پس (از چندی)
اُپا ارته کشترم نی یاکم × × وشنه اورمزداهَ اناهیته
در (وقت) اردشیر نیای من × × × بمهربانی اورمزد و ناهید
اُتا مِتهرا هی یا اِمم اپه دانه ادم اکونا
و مهر اینکه این قصررا من ساختم

کیتبه نخر سویز :—

کیتبه داریوش اول —

(ا) روی ستون فقط اسم داریوش کنده شده .
(ب) ایضاً هفت سطر .
(ج) „ حصه زیرین ستون دوازده سطر .

عبارت ان چنین است .

(بند ۳) ثاتی داریاوش خشایه‌ثیه ادم پارسه امه‌ئی هچا
گوید داراشاه من پارسی هستم از
پارسا مدرایم اگربایم اَدَم نی یش تایم امام یودی یام
پارس (لشکر کشیده) مصررا گرفتم من فرمان دادم این جورا
کن تنه‌ئی هچا پراوه نامه روتا تی یا مدرایای دنوتی ابی
کنند از پراده (نیل) نام رود انکه درمصر جاری میشود بسوی
دریا تی یه هچا پارسا آی تی پساوه ای یم یودی یا اکانی
دریا انکه از پارس میرود پس این جورا کنند

اَوَثا بِثا اَدَم نی ایش تایَم اُتا × × × × آین تا هچا مدرایا
هم انچنان که من فرمان دادم و . . . . رفتند از مصر
تَرا امام یووی یام ابی پارسم اَوَثا پِثا مام کامه آهَ
گذشته ازاین جو به پارس هم انچنان که من کام آرزو داشتم

مقصود من به مصر لشکر کشیده انجارا مسخر کردم وفرمان دادم که نهری از رود نیل کنده آب را به بحر احمر که متصل میشود به دریای عرب و خلیج فارس ملحق نمودند وبفرمان من سفاین ازان نهر عبور کرده به ایران بروند و این کار چنانکه میخواستم به انجام پذیرفت .-

کیتبه کرمان -

کیتبه داریوش روی یک سنگ سیاه در قریه سنان باما یان است و القاب پادشاه را دارد -

کیتبه الوند - همدان :-

سه لوح دارد که اکالی انجا گنج نامه گویند - یکی ازان بفرمان داریوش اول حجاری شده بیست سطر دارد - عبارت آن همان است که فوق نگاشته شد فقط اسم والقاب پادشاه را ذکر نموده - لوح دوم او خشه یارشا نیز بیست سطر دارد ولوح سیوم خوانده نمیشود -

کیتبه وان -

از خشه یارشا است بیست و هفت سطر دارد - عبارتش چنین است :-

(بند سیوم) ثاتی خشه یارشا خشایثیه داریاوش خشایثیه هی
گوید خشه یارشا شاه داریا وش شاه اکر

منا پتا ماو وشنه اورمزداها وسی تی یه نای بم اکوناوش
پدرمن بود او به مهربانی اورمزد بسیار انچه خشنگ بود ساخت
اُتا اِما استانم ماو نی یش تایه کن تنه ئی یه نای دیم
و این مکان (آستان) را او فرمان داد که کنند ازانجاکه او نوشته ئی
نه ئی نپشتام اکوناش پساوه ادم نی یش تایم امام دِیم
نه نوشته کرد (بود) پس من فرمان دادم این نوشته را
نِپش تنه نای مام اورمزدا پاتو هدا بگای بِش اُتا مه ئی کشترم
بنوشته مرا اورمزد حفاظت بکناد با ایزدان و سلطنت من
اُتا تی یه مه ئی کرتم
و انچه من کرده ام

کیتبه همدان — از اردشیر دوم - بر پایهٔ ستون در حوالی همدان پیدا شده اکنون در موزه لندن میباشد — دران پس از اسم و القاب و نسب چنین میگوید :—

اِمام اپه دانه وشنه اورمزداها اناهیتة یا اُتا متهریا اکونام
این قصر به مهربانی اورمزد و ناهید و مهر ساخته ام
مام اورمزدا اناهیتة اُتا متهرا مام اُتا مه ئی کشترم اُتا
مرا اورمزد (و) ناهید و مهر مرا و شاهی مرا
اِمَم تی یه اکونه وم × × × ×
این انچه کرده ام (حفاظت بکنند)

کیتبه مرغاب — روی صورت بال دار کورش چنین کنده اند :—

ادم کورش خشایثیه هخامنشی یه -
منم کورش شاه هخامنشی -

علاوه بر کتیبه های فوق از نوشتهٔ آنعصر نگین (مهر) و سنگ ترازو و کوزه یا کاسه وغیره پیدا کرده اند که اکنون خارج از ایران در موزه های فرنگستان میباشند از جمله :-

(۱) مهر نگین داریوش اول روی ان چنین کنده اند - آدم داریاوش خشایثیه
" منم دارا شاه

(۲) " اشک " ارشکا نامه اَثیَه باوشناهی یه پتهرا
اشک نام اوکه پور اثیه باوشنا است

(۳) " هَدَخیا هَدَخیا × × × × ثَه دَ ثَه
هدخیا . . . . ثه ثه

(۴) " وش داشکا

(۵) " وَهیاوِش داپایه

(۶) " خشه یارشا

(۷) بر سنگ ترازو که کرشه مینامیدند چنین کنده :-
کرشا ادم داریاوش خشایثیه وزرکا وستاسپه یا پتهرا هخامنشی یا
کرشا منم دارا شاه بزرگ پورگشتاسپ هخامنشی

(۸) کاسه سیانش چنین تراشیده - خشایارشا خشایثیه وزرکا
خشه یارشا پادشاهِ بزرگ

(۹) ایضاً کاسه - ارتکشترا خشایثیه وزرکا = اردشیر شاه بزرگ

این است ادبیات عهد هخامنشیان که تاکنون منکشف شده است

چونکه الف بای فارسی جدید که از عرب اخذ کرده اند برای زبان آریائی بسیار ناقص است ممکن نیست که لفظ فرس قدیم یا اوستا را صحیح بنویسیم نگارنده تا ممکن بود چنان نوشته ام که خواننده بالمره غلط نخواند مع ذلک گمان دارم که در صحت بعضی الفاظ خودم قاصر افتاده ام و احتمال دارد که خوانندگان تمام الفاظ را نتوانند صحیح بخوانند در ترجمه نیز کوشش کرده ام که لفظ به لفظ ترجمه بشود و تا ممکن بود مقابل لفظ فرس قدیم لفظ فارسی را آورده ام امّا بعضی جا مجبوراً و عمداً الفاظ عربی آورده ام و در ترجمه بعضی الفاظ غیر معتاد نوشته امید وارم خواننده از معنی عبارت دور نیافتد مثلاً لفظ "پروزنانام" مرکب است از پرو + زنا + نام که ترجمه تحت اللفظی آن در فارسی جدید پُر + زنان میشود و مقصود پرجمعیت است - این لفظ را در یک جا در ترجمه پرجانان نوشته ام حرف ث گاهی ته میشود چون متهرا - اوتها - یتها وغیره را مثرا یا - اوثا یا یثا نیز میتوان خواند - اما در صورتیکه اوتها بنویسیم ایرانی انرا "اوته ها" خواهد خواند چونکه در فارسی جدید حرفیکه صدای تها یا گها یا جها نداشته باشد نیست در سنسکرت واحتمال کلی دارد در اوستا و شاید در فرس قدیم این نوع حروف داشتند واکنون در ایران چنان برافتاده اند که ایرانی نمیتواند تلفظ بکند - بسا اوقات ایرانی های که در هندسی سال بلکه بیشتر می مانند چنین حروف را نمیتوانند مانند هندی ادا کنند چون "گها" را ایرانی گه ها خواهد خواند اما در هند یک صد است که گ و ه سخلو ط تلفظ میشوند - در فرس قدیم نیز ممکن است الفاظی چون یتها اوتها متهرا پتهرا مانند سنسکرت خوانده میشد اما اکنون در ایران

کسی نمیتواند درست بخواند لهذا بعضی جا اوتها و در جای دیگر اوتا نوشته‌ام - حرف زده یا صحیح چون در آخر کلمه می آید اگر بخواهیم متحرک بخوانیم باید یک حرف علت (گویا) اضافه بکنیم - چون خشایه ثیه آخر کلمه ی بافتحه میباشد اما اگر خشایه ثیَی بنویسیم خواننده ی را به کسره خواهد خواند و اگر خشایه ثیا نوشته بشود - الف ممدوده میشود و هر دو غلط میباشند مجبوراً جای فتحه ه اضافه کرده‌ام چون :—

اوه - فرابره - اوایه کامه - آهَ - ده یاوه - اداریَه مرتی یه تی یه - که درحقیقت باید فتحه در آخر کلمه اضافه بشود - دیگر لفظ اکوناوَش هست که خواننده انرا اکونه وَش ممکن است بخواند اما ناو بروزن تاو به اضافه ش باید خوانده بشود - دیگر بگای بش دوسای ادهتای وغیره باید بروزن دای یا جای خوانده بشوند :—

چنانکه مذکور شد در الف بای میخی هر حرفی جداگانه نوشته میشود و مانند تحریر فارسی جدید در کلمه چند حرف بهم متصل نمیشوند چون :— پتی یایشا که درخط میخی چنین نوشته میشود :—

ش کسره ا ی کسره ت پ



که درحروف فارسی جدید باید - پ تِ ی اِ شَ بنویسیم ودرحروف فرنگی PATİYAİŠA مینویسند که برای خواننده اسهل است صحیح بخواند - از جمله کارهای لازم این عصر برای ایرانیان تصحیح ورفع نواقص الف با است - اگرچه چندین سال قبل مرزا ملکم خان اصلاح نمود بلکه کتابی در رسم الخط جدید خودش به طبع رسانید اما کلیتاً ملت ایران به این طرف توجه ننموده‌اند - صحیح

نوشتن فرس قدیم یا زبانِ اوستا که جای خود دارد و فارسی جدید را نیز ممکن نیست بموجب الف بای عربی صحیح نوشت مثلاً لفظ "کُن" یا "کرد" یا مرد وغیره را بدون اعراب غیر ایرانی یقیناً غلط میخواند کن را کَن یا کِن یا کُن یا گَن یا گِن یا گُن و هم چنان الفاظ دیگر را به میل خود به فتحه یا کسره وضمه به کاف فارسی یا عربی هر نوع بخواهد میتواند بخواند این یک نقص واضح است. نواقص دیگر که عموماً کسی ملتفت نیست ونمیشود زیاد اند درحقیقت دراین الف بائی که مینویسیم هیچ زبانی را بجز عربی نمیتوان بصحت نوشت. یا باید حروف جدید درست کرد یا در حروف عربی اصلاح کامل نموده انرا به مناسبت زبان فارسی بیاریم. ویقیناً تا الفاظ زبان اوستا وفرس قدیم وپهلوی در فرهنگ فارسی جدید اضافه نشوند فارسی مکمل نخواهد شد. در ریشه الفاظ معلوم نخواهند گشت. از ندانستن فرس قدیم وپهلوی است که امروز یک فرهنگ صحیح در زبان فارسی پیدا نمیشود. یکی از بهترین کتاب فرهنگ ناصری است که ریشه یک لفظ را نشان نمیدهد و با وجود تفتیش وتفحص ودقت معنی بسیار الفاظ را غلط نشان داده. برای بصیرت خوانندگان محترم نگارنده دراین جا فرهنگ الفاظ فرس قدیم را بیان میکند: — "ترجمه از کتاب فرهنگ فرس قدیم از علامه تولمن"

فرس قدیم	ترجمه در فارسی
آ = آ	به. بمعنی چون ا + ین ته - فارسی جدید آ + ید - آید در آخر کلمه معنی حرف جر می بخشد - چون گاتهوا = در مکان زسته یا = در دست اربایا = در اربیلا - دَرَیَ یا =

در دریا - یا با دریا - با آب -

ا (A) پیش از حرف صحیح الف و قبل از حرف علت "آن" میگردد - و معنی نفی میدهد چون اخشتا - آزار نه دیده - یا بی آزار - انامکا - بی نام - اناهیتة از ان + آهیتة مرکب میشود و معنی بی عیب است و در فارسی جدید ناهید نوشته میشود که بموجب ترکیب باید نه + آهید باشد

آیتة (AITA) این - در حوزه اوستا ای تا سنسکرت اِتا (eta)

اِوه (AIVA) یک - حالت مفعولی مفرد مذکر اِوم (AIVAM)

اورة (AURA) اور (مزد) اکثر با "مزد" نوشته میشود (اورمزدا) اوستا "اهورا" سنسکرت "اسورا"

اورمزداها (AURMAZDAHA) ورمزد - یا هرمز

اخشتا (AKHISATA) خسته - ضد خسته یا آزار یا اضطراب که آرام و سکون و راحت باشد - در سنسکرت کشن

اگرتر (AGARTAR) بیدار هوشیار - مراقب - با جوش

انتر - اندر اوستا انترة سنسکرت انتر

اتی (ATIY) از لحقات افعال بمعنی آن گذشته - رد شده - بالاتر - آن طرف - اوستا آتی - سنسکرت - اتی (ATI)

اثنگاینه (ATHANGAINA) سنگ - حالت مفعولی - اثنگا نام - اوستا - اسنگه -

اثی (ATHIY) سوی

اثورا (ATHURA) اسم مملکت اکنون اشور میگوئیم -

اثرینه (ATHRINA) آذرین - از لفظ آذر ترکیب یافته چون آذر داد

آذر برزین - اذر بد - اهیر بد -

آثریادیا (ĀTHRIYĀDIYA) نام ماه فرس قدیم - از آذر + یادیا - که اکنون باید نیاز آذر بنویسم -

فارسی قدیم — فارسی جدید -

ادا (ADA) انگاه - اوستا ادا - سنسکرت ادا -

اده کئی (ADAKAIY) " از ادا + کئی = گاهیکه

آداتا (ĀDĀTA) آزاد - خورده اوستا آزاتا

ادَم (ADAM) من - اوستا اِزم سنسکرت آهَم

آدِی (ADIY) (حرف جر) در - سنسکرت ادهی

ادوکنیشه (ADUKANIŠA) از ادو + کن - اِشه = اسم ماه

انه (ANA) این اوستا آنَ سنسکرت اَنَ

انا (ANĀ) همراه - همواره - اوستا آنَ

انامکا (ANĀMAKA) بی نام - اسم ماه فرس قدیم

انی یا (ANIYA) دیگر - چون انی یم اشابارم اکونه دم = دیگررا شتر سوار نمودم و " انی یه یا اسم فرانیم " و برای دیگر اسپ آوردم

انو (ANUV) (حرف جر) به معنی " با " یا " پس " اوستا " انو " سنسکرت " انو "

انوشی یا (ANUŠIYA) متحد - پیرو - مرید یا اراوتمند - شاید - انوشه شاهنامه اصلش همین لفظ باشد اما فردوسی به معنی آفرین وخوشش آورده -

اپَہ (APA) ملتقات فعل = به معنی دور - خارج - از اوستا اپه و سنسکرت نیز اپه خوانده میشود -

اپه ترہ (APATARA) اسم صفت - دورتر - خارج - سنسکرت اپه ترم

اپه دانہ (APADANA) قصر - سنسکرت اپه دا - جای پوشیده - خلوت

اپه نیاکا (APANYAKA) جد اعلی - نیای بزرگ = نیای دور

اپره (APARA) اسم صفت و اپرم اسم ظرف میشود - یعنی پس ازان اوستا اپره و سنسکرت نیز اپره (APARA)

آپی (ĀPI) آب - حالت فاعل - آپش سنسکرت آپس

آپی (APIY) بر - روی - نزد - در ترکیب دوره اپی (DURAIYAPIY) به معنی وسیع - اوستا "اے پی" "داے دی" سنسکرت اپی -

ابی (ABIY) به - خلاف - برضد - اوستا "آے بی" سنسکرت - ابھی

ابی چرش (ABICHARISH) مستشرقین این کلمه را معانی مختلف گفته اند چون :- چراگاه - چریدن - تجارت وغیره -

آبش (ABIS) ازان - به آن - جانب دیگر - در کتیبه بیستون مینویسد "آبش - نادیا آهَ" یعنی ان جانب (رود) سفاین بودند

اموثہ (AMUTHA) گریخت

ایا داے (AYADAIY) پرستش - شکر بجا آوردم -

آیه دَنَہ (AYADANA) معبد - مرکب است از آ + یدنَہ = یعنی نیایش گاه

آیسه تہ (AYASATA) رسید - فراگرفت -

آر (AR) رسیدن . رفتن - حرکت کردن - چون - ارسم یعنی رسد به الحاق "پرا" نیز می آید - چون پرارسه - فرارسید وگاهی به الحاق "نی" چون نی رساتی = نزول کرد ورود نمود - جاری شد

ارایکه (ARAIKA) ضد - برخلاف - دشمن .

اربایا (ARABAYA) عربستان .

ارکدری (ARAKADRI) اسم کوه

ارخا (ARKHA) اسم شخص که در ارمنستان عاصی گشت .

اریا (ARIYA) اوستا آیریا - سنسکرت آریا - فارسی جدید ایرانی - ایران

آریارامنا (ARYARAMANA) اسم جد داریوش اول .

ارتوردیه (ARTAVARDIYA) اسم یکی از سرداران قشون داریوش اول -
از آرتة = آیین و ورد = بالیدن اوستا اشاوَردِه
و سنسکرت رتاوَردِه (RTA+VRDH)

ار (ARDASTANA) شادروان دریچه - از اردة = نیمه و استان :
آستان یا مکان - یا اردة = روشن که در اوستا
اَرِزُه (AREZO)
و در سنسکرت رِجرَه (RJRA) میشود

اردومنش (ARDUMANISH) نام یکی از سرداران داریوش مرکب است از اردو =
راست و منش = ضمیر در اوستا اِرزو منش و
در سنسکرت رجو + منش (RJU-MANIS) میشود

اربایرا (ARBAIRA) اربیل .

ارمینا ARMINA ارمینه

ارشاکه ARŠA اشک - از ارش = مرد - اوستا ارشن

ارشادا ARŠĀDA اسم قلعه

ارشامه ARŠAMA اسم پدر کشتاسب - از "ارشن" اما بمعنی مرد" + قهرمان - در اوستا ارشن + اما = مرد قوی -

ارشتا ARSTA صداقت - داد - دیانت - در اوستا - ارشتات اسم ایزد راستی است -

ارشتی ARŠTI نیزه - در اوستا "نایزه" وارشتی نیز آمده است در سنسکرت رشتی ( )

ارشتی بره ARŠTIBARA نیزه بردار -

اوه AVA آن اوستا" اوه "

اوه AVA بالحاق لفظ دیگری آید چون اوه جن = بزد -

اوا AVĀ چنین -

اواکنم AVĀKANAM گذاشتن = چون = بانگادوا اواکنم (من) در میشکزه (خیک) گذاشتم = منصود قشون خود را برکلک سوار نموده از رود عبور کردم -

آوجم AVAJAM اُتا شه ئی اوچشمه آوجم = یعنی واورا چشم برکندم یادآوردم - یا میل کشیدم -

اوثایا } AVATHA چنین - هرگاه - انگاه = توآم ورنه واتم تی یه
اوتها } منا کرتم اوثا = ترا باور باشد انچه من کردم چنان (بود) یعنی انچه ادعا میکنم که کرده ام حقیقت دارد -

اوتشتا AVATHAŠTĀ چنین نگه دارانهارا۔ بعضی این لفظ را اوثا استا
پری برا PARIBARA خوانده اند معنی چنین برپادار (به ایستادگی کن)

اودا AVADA انجا۔ ازانجا۔ اوستا " اوتھا "

اوپرا AVAPARA به الظرف۔ پیش ازان

آوَهَنَ AVAHANA مکان بود و باش۔ منزل۔ اوستا وَهَ۔ سنسکرت
وس به معنی آباد شدن ماندن۔

آوَهیه AVAHYA یاری خواستن۔ التجا یا التماس کردن۔ اوستا آوه
سنسکرت اوسَیَ به الحاق لفظ پتی۔ نیز می آید چون
" ادم اورمزدام پتی آوَه یای " من از او رمزد
یاری التماس نمودم۔ یا به اورمزد پناه بردم۔

اوه یه رادی AVAHYARADIY به این جهت۔ لهذا

اسه ASA اسب

اسه باری ASABARI سوار از اسپ ۔ بر

اسپه ASPA اسپ اوستا اسپه سنسکرت اشوه

اسپه چنه ASPACANAH اسم یکی از سرداران داریوش۔ مرکب است از اسپه
اسپ و چنه ۔ خواهش

اسمن ASMAN سنگ۔ آسمان۔ سنسکرت اثمن

اشنای AŠNAIY شاید به معنی آشنا باشد۔ در کتیبه بیستون میگوید
ادم اشنای آهم ابی اوو جم۔ یعنی من بودم دوست
(اشنا) باخوزستانی ها۔ بعضی (چون هارتلومه) گفته اند
معنی آن کوچیدن است و ترجمه عبارت فوق را چنین۔

کرده اند - من حرکت کردم طرف خوزستانی ها

اَزدا AZDĀ معلوم - دانسته - کاره یه نه ئی ازوا آبه وَه مردم نبودند دانا (مطلع)

اَه AH براندا ختن - چون - انی یه آپی یه آهیه تا - طرف دیگر (دشمن) درآب انداخته شدند - مقصود شکست خورده درآب افتادند - اوستا آه وسنسکرت اَس

اَهْ AH بودن - تووم کاهی یه اَپه رم امام دی پم پتی پرسای یعنی تو هرگه پس از من این نوشته را بخوانی (خوانده باشی) یا صووَم اِدا خشایه ثیه آهه یعنی ادا دراین جا شاه بود

ای-آمی 1-AI رفتن سنسکرت ای - به الحاق آ - آمدن - به الحاق اَتی - بمعنی دور رفتن - به الحاق ابی یا اپا وارد شدن چون پابی روم یتها نه ئی اپایم - هرگاه به بابل وارد نشده بودم - به الحاق (NIJ) نج - چون نجایم به معنی خارج شدن و رفتن است - به الحاق پتی - تصرف کردن به الحاق پرا ، رفتن

ادا IDA این جا - اوستا اِتها سنسکرت اِهَ -

امه IMA این -

اِمه نش IMANIŠ اسم شخص

ای یم IYAM این

اِش IŠ حرکت دادن - فرستادن - اوستا اش سنسکرت اِش

بالحاق فراء فرستادن چون فرایشی یم - فرایشی یه

او U خوب - چون اوفرشتم = خوب سیاست کردم - اومرتیه دارنده مرد خوب او اسپه - دارنده اسپ خوب - اوستا هو - سنسکرت سو -

اوکرتم UKARTAM خوش ساخت - خوش کرد -

اوچشمه UCAŠAMA چشم - چون اتاشه ئی اوچشمه اَوَجَم - واورا چشم کور نمودم -

اُتا UTA حرف عطف - چون اَدَم کارم گاثه وا اوستایم پارسَم چا مادم چا اتا انی یَه ده یاوَه - من کار مملکت را استوار نمودم چه در فارس وچه درمید و دیگر ولایت ها - اُتا پارسَم اُتا مادم اتا انی یَه ده یاوه - وفارس ومید و دیگر ولایت ها - اوستا اُتا - سنسکرت اُتا

اُتانا UTANA خوش تن - نام سرداری از قشون داریوش - ویکی از معاونین او در براندوختن گوستای غاصب -

اُد - اُس UD-US بر - سی - چون اُداپته تَه - برافتاد - عاصی گشت - اس تاسنا - برآستان بمعنی پله کان -

اُپا UPA به - بسوی - اوستا اُپا - سنسکرت اُپا -

اپه درن مه UPADARANMA اسم شخص

اُپَری UPARIY بالا - روی - بر - اوستا اپایری - سنسکرت اُپری -

اوپستا UPASTÂ یاری - از اپا + استا -

اوفرشته UFRASTA خوب به سیاست رسیده - از او + فرس - خوب پرسیدن

سنسکرت پَرِچ چھتی (PRCCHATI)

اوفرشتی UFRASTI سخت تنبیه داده شده.

اوفراتو UFRATU (رود) فرات

اوبرته UBARTA عزیز. محترم. گرامی.

اومرتیه UMARTIYA دارنده مردم خوب.

اُویما UYAMA اسم قلعه

اووے UVAI تصرف. ملکیت. هاوآیسه تا. اووے پشی یم اکوتا
پشی یه PAŠIYA مقصود اوگرفت (اقتدارشاهی) وساخت آنرا ملک خود
اوستا خوی یای تهیا. سنسکرت سواپسی یه.

اووکشتره UVAXŠTRA اسم پادشاه مید.

اووجه UVAJA خوزستان.

اووجی یه UVAJIYA خوزستانی

اوواداچی یه UVADAICAYA اسم شهری درفارس

اوامرشیو UVAMARSIYU خودکشی. دربیستون میگوید. پساوه کمبوجی یه.
اووامرشی پوش امری یه تا. پس کمبوجیا به خود مردنی مُرد
اوستا خوامرتهه یویا هوامرتهه یو. سنسکرت سوامرتیو.
(SVAMRTYU)

اووارزمی UVĀRAZMI خوارزم

اُس تاشنا USTAŠANA پلکان. ازاُس + تش. اضافه نا. دراوستا
"تش" درسنسکرت تکش. تگاریدن. بریدن.

اُشاباری UŠABARI ازاُشه. گاونر + باری = مقصود گاوُبار.

دراوستا اُکشن یا اُخشن - درسنسکرت اُکشن - در
کیتبه مینویسد: انی یم اُشابارم اکونه وم انی یه یا اسم فرانه یم
یعنی دیگر (یک حصهٔ فوج) را برگاؤ یا شتر سوار نمودم -
وبرای (بهره) دیگر اسپ آوردم - دراین عبارت اشا بارم
باید اشترا بارم واَسا باید اسپه باشد - چونکه - درزبان
فارسی ونزد ایرانیان تخفیف کلمهٔ تاکنون معمول است -
ممکن است - اشتررا اشا واسپه را اسا حجاری
کرده باشد -

اُشکه USKA خشک - اوستا هوشکه -

اُزمه UZMA انچه ارزمین بربلندی باشد - چون چوب دار - یا انبار وغیره
درکیتبه بیستون میگوید :- "اُزمیاپتی اکونه وم" مراد
بردار نمودم (بر دار کشیدم

کا KA که یا کی سنسکرت 'کا' اوستا 'کا'

کاوفه KAUFA کوه - شهر کوفه احتمال دارد لفظ فارسی ومراد کوه -
یا جای بلند است واسم قریه باشد - که مرکز عسکریه عرب
شده به نام فارسی معروف گشت - وهم چنین کربلا
مانند اربیلا باید قریه ئی باشند که از زمان قبل از
عروج اسلام بوده -

کت پتوکه KATPATUKA کپودوشیا - یکی از ولایت های آسیای صغیر که در
طرف مغرب ارمنستان واقع شده

کن KAN کندن - سنسکرت کهن به الحاق لفظ - نی - چون -

نی کن تو - محو شدن و به الحاق "وی" چون - وی کناهی
نابود شدن -

کن پدا KANPADA اسم ولایتی در مید (عراق)

کاپی شکانی KĀPIŠAKANI اسم قلعه ئی در ارکوشیا -

کمبوجیا KAMBUJIA در بیستون میگوید - کاره هروا هَ مِشرِیَه
اَبوَا بچا کمبوجیا - مردم همه دشمن شدند از کمبوجیا -
اسم پسر کورش اعظم -

کامه KAMA کام - یتها یام کامه - چنانکه کام من (بود) اوستا
کامه سنسکرت کامه -

کمنَه KAMNA اندک - کم - اوستا کمنَه -

کر KAR کردن - ساختن -

کاره KARA مردم - فوج - در فارسی جدید این لفظ مرکب به شکل
اصلی خود گفته میشود - چون کارزار = میدان جنگ -
یا مکان فوج -

کرکه KARKA اسم عشیره -

کرشه KARŠA اسم سنگ وزن - در سنسکرت نیز کرشه میگفتند -

گگه نکا KAGANAKA اسم شهر -

کندرو KUNDURU اسم شهر در عراق - در شاهنامه اسم یکی از سرداران
ضحاک است -

کورو KURU کورش - پادشاه معروف -

خرشادشیا KHARŠADAŠYA اسم - بعضی از اخشه یارشا خوانده اند -

خَشَثْرِیتَہ KHŠATHRITA اسم یالقبی که یکی از باغیان اختیار کرده بود.
کشتره یاخشتره KHŠATHRA شاهی سلطنت.
خشتره پاون KHSATHRAPAVAN دریونانی ستریپ. بمعنی نگه دارنده کشور یا سلطنت
اکنون مرزبان یا حاکم میگوئیم.
کشپ خشپ KHSHAP شب. چون "خشپه وارد چه پتی وا" در شب
یا در روز
خشایه ثیه KHŠYATHIYA شاه
خشی KHSI شاهی. اوستا "خشی" سنسکرت "کشی" به الحاق
"پتی" شاهی نمودن چون "ادم شام پتی یخشه یای" یعنی
من (برانها) شاهی نمودم. به الحاق اُپری. نیز به معنی
شاهی چون "اپری ارشتام اُپری یخشه یائے
به (موجب) آئین شاهی نمودم.
خشنا KHŠNA شناختن. اوستا "خشنا" سنسکرت گنا یا جنا
املاک. گله. اوستا گای ثا بمعنی زندگی. مایه. دنیا.
از ریشه √جی یا √زی سنسکرت جی وتی. فارسی
جدید گیهان. جهان. در کیتبه بیستون (ستون اول
بند ۱۴) ادم نی یه شاریم کاره یا ابی چرش
گای ثم چا مانی یم چا. وثه بش چا تی یاوش گاو مته
هی یه ماگوش اَدی نا ادم کارم
گاتهوا اوش نایم. یعنی من مترد نمودم
به مردم (حیوان) زند بار (چرندگان) و گله و

خان و مان و املاک شاهی که گاومتای مجوس گرفته بود
من به صاحبان شان پس دادم .

گاوشه (GAUŠA) گوش . اوستا گوشه سنسکرت گهوشه (به معنی آواز)
که در فارسی جدید غو بیشود از ریشه گش ، شنیدن

گاثو . گاتهو (GATHU) گاه . تخت . در کتیبه نقش رستم مینویسد :- تی یه منا
گاتهم بَرَنتی = انهائیکه گاه (تخت) مرا برداشته اند .
در کتیبه بیستون :- ادَم ثم گاتهوا اوستایَم = من برگاه
(مکان اصلی) خود (دوباره) استوار نمودم .

گندارہ (GANDĀRA) قندهار

گندوتوه (GANDUTAVA) اسم ولایت یا گندموا = گندم

گم (GAM) رفتن . یا آمدن . سنسکرت گم اوستا گم به الحاق
آ ، آمدن چون آجمی یا به الحاق 'پرا' رفتن . چون .
پرآگمتا . به الحاق هم = دریک جا جمع شدن ، چون هم گمتا .

گرمه پَده (GARMAPADA) اسم یکی از ماه های فرس قدیم از گرمه + پده . اوستا
گرَمه . سنسکرت گهرمه . فارسی جدید گرم + پده + قدم
مکان . اوستا پدهـ سنسکرت پده .

گسته (GASTA) ناموافق . مکروه . در نقش رستم مینویسد :- هادته ئی
گسته ما تویَه ، ان ترا نباید مکروه بنظر آید . فارسی
جدید . گست .

گدُ (GUD) پنهان نمودن . اوستا گز . سنسکرت گوه . به الحاق
اَپَ . نهان نمودن ، چون اپه گودیاهے در بیستون مینویسد

ما آپه گودَیَه = پنهان مکن -

گُب (GUB) گفتن - برگرفتن - دربهستون ستون سیوم بند دهم مینویسد کارم هی یه داریه وهوش خشایثیه یا گاوبتای = فوجی که آن به داریوش شاه اطاعت میکند یا برگرفته - ودرهمان ستون گفته = هاو وه یزداته هی یه بردیه اگوبتا = او ده یزداته اوکه (نام) برته را بر (خود) گرفت -

گرَب (GRAB) گرفتن - به الحاق "آ" چون فرورتش اگربتا آنه یتا = فرورتش گرفتار وکشانیده شد - اوستا گرب سنسکرت گربهْ

چا (CĀ) واو عطف - گاهی به معنی "هم" چون مانی یم چا وثنبس چا یعنی خانه واملاک شاهی -

چشمه (CAŠMA) چشم -

چن چخری (CİNCİKHRİ) اسم شخص

چتا (CİTA) مادامیکه -

چترا (CİTHRA) نسل - تخم - فارسی جدید چهر - چون منوچهر ازمنو = انسان و چهر نسل = زاده انسان فرهنگ نویسان ایران ازروی اشتباه منو را به معنی بهشت وچهر را صورت گرفته معنی انرا بهشت روی گفته اند -

چترتخمه (CİTHRATAKHMA) نام شخص فارسی جدید چهرتهم = دلیر یا دلیر زاده میشود.

چی (CİY) چون کس چی = کسی - یا چس چی - یک چیزی یا هرچیزی و در بهستون ستون اول :- یتها پرو دم چی = چنانکه پیش بود در اوستا - چت سنسکرت چت - و فارسی جدید "چه" میشود

چی یه کره (CİYAKARA) چند - عدد محدود.

چش پای / چش پی (CİŠPAİ) اسم جد اعلای داریوش

جتر (JATAR) زننده - کشنده - چون = اورمزدا تة ئی جتا بی یا یعنی اورمزد ترا کشنده باشد - جتا جن تة نیز خوانده میشود - در سنسکرت هنتر - و اوستا جنتر و پهلوی زتار از ریشه جن یا هن

جد (JAD) پرستش - نیایش - دعا - چون آتنے تة ادم اورمزدام جدی یامی این من از اورمزد مسئلت میکنم -

جن (JAN) زدن - کشتن - چون ادم شام اجه نم - من (انهارا) زدم - یا برانداختم - به الحاق "اوه" چون اوه جتا - زدم به الحاق اوه و آ - نابود کردن - برانداختن - کشتن - و به الحاق پتی رزم

نمودن - چون پتی یه جتا - به الحاق فرا = بر بدین
چون فراجنم

جی (JI) زیستن - سنسکرت جی وتی - در بهستون - درگم
جی وه - در از زندگی کنی - در شاهنامه حی فرماید
همیشه بزی شاد و روشنروان

جی یمنا (JIYAMNA) لاغر شدن - پیر شدن - تکمیل - انجام - چون -
ثورا واه ره یه ماه یا جی یم نم پتی = در انجام ماه
ثورا دهارا - از ریشه جی یه ضعیف شدن -
اوستا - جی یمنه

جی وا - جی وه (JIVA) زیستن - اوستا جوا - سنسکرت - جی وا -
از ریشه جی

تئی (TAIY) تُرا

تاومه - تاوما (TAUMA) تخمه - دودمه -

تاومن (TAUMAN) در شاهنامه تاو - اقتدار - قوت - چون
یاوا تاوما اَهتی = تا گاهی که ممکن باشد -
از ریشه تو در اوستا تو سنسکرت تو

تکه بره (TAKABARA) سفر دریا - سواری (مرکب) - در اوستا - تکه -
راه آب و نیز به معنی تعجیل - در سنسکرت "تک"

تخمس پاده (TAKHMASPADA) اسم یکی از سرداران داریوش از تخمه +
اسپاده فارسی جدید تهم + سپاه - میشود
اوستا - اسپاده

تخش (TAKHŠ) متحرک . زرنگ - به الحاق هم - موالات - باهم کارکردن چون همه تخشه یای .

ترچره (TACARA) قصر - فارسی جدید تزر

تر (TAR) عبور کردن - اوستا تر سنسکرت تِر به الحاق فره - رفتن - ترک کردن - به الحاق "وی" (ازروی آب) روشدن - چون "وی یه تریم"

تردریه (TARADARYA) انطرف دریا - ترا + دریا = ان جانب + دریا اوستا - تَرُه - سنسکرت - تیرس -

تروا (TARAVĀ) اسم یکی از شهرهای فارس -

ترسه (TARSA) ترسیدن - چون :- هیچا آنَی یَه نا نه ئی ترستی = از دشمن نمی ترسد - یا - هیچا انی یه نا ما ترسم = از دشمن نمی ترسم - اوستا ترسایتی سنسکرت ترستی

تگره (TİGRA) اسم قلعه ئی در ارمینا - و به معنی - تیز - چون خاو دام تگرام برنته یه = کلاه (سر تیز یا نوک دار) پوشیده -

تگرا (TİGRA) دجله - رود معروف -

تگراخاوده (TIGRAKHAUDA) کلاهی که سرش نوک دار باشد -

تونه وتم TUNAVATAM که باید " استونه وتم " خوانده بشود و حرف اول درکتیبه محوشده بمعنی ستودن - چون - مام - استونه وتم = مرا میستایند - چونکه این کلمه درکتیبه

واضح نیست مختلف ترجمه شده.

تووم (TUVAM) تو - سنسکرت تُوَم - اوستا. تِوِم وتُم -
تیایاتهیَ (TYA) که - انها. انکه چون - هدا کارا نی پدی ته یای -
اشتی یه وه = (او) با فوج در تعاقب انها برفت
و - یه ثم تی یام راستام ما اورده =
راهی که راست باشد رها مکن - و - کشترم -
تی یه بابی راو = قوه شاهی که در بابل بود -
کارم تی یه مادم = فوجی که میدی (عراقی) بود -
و - اما ده یاوه تی یا سنا داتا آپری یاین =
این ولایت ها که به آئین من احترام میگذارند -
(اطاعت میکنند.) و - ازدا ابَوَه تی یَه بردیه
اَوَه جته = آگاهی نبود - که بردیه کشته شده -
و - دراوگا دِشَ هَ مِثریا اکونا وش -
تی یه اِمه ئی کارم ادروجی یه شن = دروغ
(فریب) ساخت انها را دشمن که (لهذا) ان ها
فوج را فریب دادند -

ثای گرچی (THAIGARCI) اسم یکی از ماه های فرس قدیم -

ثه که ته (THAKATA) انجام یافت - اختتام پذیرفت - به نهایت رسید
چون باگه یا دایش ماه یا ۱۰ روچه بش
ثه که تا آه = در ماه باگه یادش ده روز
به نهایت رسیده بودند و گرمه پده یه ماه یا

ا روچه ثه که تم - آهه = درماه گرمه پده
یک روز انجام می یافت - اوستا ثنک -

ثه ته گو (THATAGU) از ثه ته = صد و گو و گاو - به معنی صد گاو

ثند (THAND) نظر آمدن - چون اَوَه یا پرو ثنده یا =
بسیار بنظرش می رسد - و - ها وته ئی -
گسته ما ثنده یه = نباید بنظرت ناموافق
باشد - سنسکرت چهند (CHAND)
پهلوی سه هِت (SAHET)

ثرد (THARD) سال - معنی لفظی آن خزان میشود -
اول سال را از فصل خزان میگرفتند - به
مرور ایام اصل معنی - تغییر یافت - چون هَمَه یایا
ثرده = درهمان سال - اوستا - سَرد
سنسکرت شَرد -

ثه (THAH) سخنیدن - گفتن - اعلان کردن - اوستا
سه - سنسکرت - شَنَس

تخرَه (THUKHRA) اسم پدر اُتانس - یکی از سرداران ایران -
اوستا تُخرَه سنسکرت تُکره
بعید نیست که سرخه شاهنامه همین اسم
باشد -

ثوره THŪRA } اسم یکی از ماه های فرس قدیم از ثورا + وهاره
واهره VĀHARA } به معنی نیرومند + بهار -

شری (THRİ) تکیه دادن - اوستا - سری - سنسکرت شری (CRİ) به الحاق نی مسترد نمودن به حال اول آوردن - پس دادن - چون ادم نی یه شرایم - من مانند سابق نمودم -

ثرتی یه (THRİTİYA) سیوم - چون شرتی یام شردم = درسال سیوم -

دا (DĀ) دادن - چون - آئی تنه مه ئی اورمزدا ددا تو این - بمن اورمزد بدهد (عطا فرماید) و - ناو دار یادوم خشایه ثی یم آددا او - (خداوند متعال) داریوش را شاهی داد - و - هی یه امام بومم ادا = او این بوم را داد (آفرید)

ده ئی (DAİY) این لفظ را بعضی شش خوانده اند - در کتیبه - شش (SİŠ) بهستون ستون پنجم سطر یازده - واضح نیست میگوید - اتا ده ئی مردم اتا تی یام شام مه شش تام اگر بابه = و انهارا نابود کرد و بهترانهارا بگرفت -

داوش (DAUŠ) دوستی - الفت - چون ثو وام دوشتا - دش (DUŠ) بی یا ترا دوست باشد -

داوشتر (DAUŠTAR) دوستدار - دوست - اوستا زش سنسکرت جش از ریشه دش - الفت نمودن - خوشی

برگرفتن -

داتَه DĀTA دار - چون تی یا منا داتا آپری یاین -
انها داد (آئین) مرا فرمان برند (محترم گذاشتند)

داتُه یَه DĀTUHYA اسم پدر بگاباز - یکی از سرداران ایران -

داذَرشی DADARŠI یکی از حکام ایران -

دن DAN دانستن - اوستا زن که تاکنون در لهجه کُردی
باقی است وعوض 'دانم' زانم میگویند -
درسنسکرت جاناتی -

دن DAN جاری شدن - دیدن - سنسکرت دهن وتی
(DHANVATI)

در DAR داشتن - باز داشتن - سنسکرت دهری
(DHṚ) به الحاق هم - باز یافتن -
چون همه دارَ یای - در بهستون ستون اول
میگوید - یاتا اِمَه کشترم همه دارَ یای
= تا اینکه این شاهی را باز یافتم -

دارَین تا DARAYANTA
داریه تا DARAYATA
دس یا DASYAMĀ
مختلف خوانده شده وگویا معنی ان دارنده
یا حامل باشد. درکتیبه نقش رستم بالای سر
یکی از خاصان داریوش چنین کنده شده -
" اسپه چنا - وثَرَبرا داریه وهوش -
خشایثیه - ایشوام دارین تا = اسپه
چنه کمان بر داریوش شاه وتیر بردارنده

داریه واو DÂRAYAVAU داریوش از در + وهو = دارنده خوبی یا دارنده دولت و ممکن است که لفظ درویش اصلاً همین لفظ باشد.

درگم DARGAM دراز

درش DAR Š دلیری - سنسکرت دهرش (DHRS)

درشم DORŠAM بسیار - به اقتدار.

درشمن DORŠMAN دلیری - استبداد - جسارت - تهوّر - چون کارشم هچا درشمن اترسه = مردم از استبداد (او) حی ترسیدند.

دسته DOSTA دست - اوستا زسته سنسکرت هسته (HASTA)

ده یو DOHYU ولایت - زمین - ملک.

دی DI ان انبا - چون پساوه دم منا فرابره = پس ازان مرا فرداد (عطا فرمود) - پساوه دشش اورمزدا منا دسته یا اکوناوش = پس از ان اورمزد بدست من ساخت اوستا - دی.

دی DI دیدن - سنسکرت دهی (DHI)

دی DI آزار رساندن - کسی را از چیزی محروم نمودن گرفتن - چون :- گشترم شم ادم ادینم شاهی را من بگرفتم و - ادم گاوماتم

تی یم نگوم کشترم دی تم پخریا =
ان گوسفندی مجوس را از شاهی محروم نمود -

دیدا DIDA دیده - دژ - قلعه - باره -

دِپی DIPI کیتبه - نیشته -

دوبالا DUBALA اسم ولایتی در ملک بابل -

دورای DURAIY دور - اوستا دوره - سنسکرت دوره
(DURA)

دُرُج DURUJ دروغ گفتن - فریب دادن - چون اِما هشی یم
نه ئی دروختم ادَم اکونَه دم = این راست
است ونیست دروغ (که) من کرده ام -

دروا DURUVA سالم - درست - محفوظ - اوستا دُروا -
سنسکرت دھروا (DHRUVA)

دووَیشتم DUVAIŠTAM مدت طولانی - بسیار دراز -

دووَرَه DUVARA در - دروازه اوستا دُوَر سنسکرت دَوار

دووَرثی DUVARTHI رواق - طاق -

دویتاپرنم DUVITAPARANAM طولانی - اوستا - دای تیا - سنسکرت دویتا
(DVITĀ)

دووی تی یه DUVITIVA دوم - چون - ماو دووی تی یما اُدَه پته پتا.
پارسی = او دوم (شخص بود) که عاصی شد
(برمن) در فارسی -

دشی یاره DUŠIYARA دُش سالی - تنگ سالی - قحط - از دُش =

بد و یارہ = سال اوستا - یار - سنسکرت
یار - انگلیسی ای یر (YEAR)

دراوگہ DRAUGA دروغ - چوں - دراوگا - دہ یاوا وسی
آبَہ وا = دروغ (در) ولایت ہا بسیار شد -
سنسکرت دروگہا (DROGHA)
اوستا دروگہ - از ریشہ دُرُج

دروجنہ DRAUJANA فریب دہندہ - دروغ را پیروی کنندہ - اوستا
دروجینا -

دروجیہ DRAUJIYA دروغ پنداشتن -

دَرَیہ DRAYAH دریا -

نائبہ NAIBA قشنگ - بنو -

نئی NAIY نہ

نَدُن } NADINTABAIRA
نَتَبایرا } اسم یکی از عاصیان بابل -

نپات NAPAT نبیرہ

نَبُک } NABUKDARACARA
دَرچرا } بخت النصر

نبونای تا NABUNAITA اسم پادشاہ بابل -

نامن NAMAN نام اوستا نامن - سنسکرت - نامن

نہ وَمہ NAVAMA نہم - اوستا ناوَمہ - سنسکرت نَوَمہ

ناوِیا NAVIYA دستہ سفاین از ناو بہ معنی کشتی سنسکرت

ناو فارسی جدید ناو

ناه NAH بینی - اوستا - ناه - سنسکرت ناس -

نی NIY پائین - اوستا - نی + سنسکرت - نی - در فارسی جدید - از ملحقات - افعال می آید - چون - نشین - از نی + شین - و نوشت از نی - وشت یانی + پشت -

نی NI دلالت - رهبری - سپرداری - در پهلوی ینتن سنسکرت "نی" اوستا "نی" به الحاق - فره چون انی به یا اسم - فرانیم = برای - باقی مانده (دیگران) من اسپ بیاوردم -

نج NIJ از ملحقات افعال است چون نج آیم = برون شد برون رفت اوستا نِش - سنسکرت نِس

نی په دی NIPADIY تعاقب - چون ادم کارم فرایشمی یم نی په دی من فوج برون فرستادم در تعاقب - و - هما کارا نی په دی تی یای اشمی یه وه = با فوج در تعاقب انها برفت -

نی یه شادیم NIYA ŠADAYAM برقرار نمودن - برنشاندن -

نی سایه NISĀYA یکی از ولایت های عراق (میاد)

نودم NURAM کنون - اوستا نوِم

نیاکه NYĀKA نیا - چون ارته کشترم نیاکم = از دشتیر نیای

من - اوستا - نیاکه -

پا PA حمایت - اوستا - پا - سنسکرت - پا - بالحاق پتی چون پتی پایاوا

پایشی } PAIŠI YAU -
یاو وادا } VADA اسم ولایتی

پت PAT افتادن - پریدن - اوستا - پت - سنسکرت پت بالحاق اُد - عاصی شدن چون اُده پته تا -

پتی PATIY درزمان - هنگام - همواره - چون خشیه وا - روچه پتی وا در تمام (هنگام) شب وروز

پتی PATIY گذشته بران - یکبار دیگر - درصورت دیگر - چون پتی شری تی یم - هَ سشریا هن گنتا = گذشته بران بارسیوم عاصیان جمع شدند - تیا پتی کرتم - گذشته بران کارهای دیگر - یدی پتی مَنی یاهے = اگر باز تصور بکنی -

پتی کره PATIKARA پیکر - تصویر - شبیه -

پتی گرہنا اسم شهری درخراسان - از پتی + گرب -

پتی پده PATIPADA درجای خودش - چون اوم پتی پدم اکونه وم = انرا من درجای خودش گذاشتم - از پتی + پده - بمعنی پا -

پتش PATIS ضد - برخلاف - سوی -

پتھی یا پتی PATHI راہ - جادہ - سنسکرت - پن تھن - انگلیسی پاتھ (PATH)

پارا PARĀ انجا - پیش - چون :- ارشاد انا مادیدا - اوہ پرا - انی یایش - ارشاد نام دژ انجا - (او) رفت -

پرہ PARA پس - بعد - چون ھی یا پرہم = بعد ازان -

پرنم PARANAM پیش ازان - چون :- ھی یہ پَرنَم ہر دی یَم ادانا اوکہ از پیش ہر تہ رامی دانست -

پری PARIY حرف جر - در خصوص - چون پری گاہ ماتم = در خصوص گومتا - سنسکرت - پری -

پرو PARU پُر - بسیار - اوستا پُرو - پہلوی پُر - سنسکرت پُرو (PURU)

پرووا PARUVA پیش - گذشتہ - اوستا پَوروا - سنسکرت پوروا -

پرووم PARUVAM در گذشتہ - در زمان قبل -

پرُوی یتہ PARUVIYATA از زمان پیش -

پروزنہ PARUZANA دارندہ اقسام بسیار از مردم - پہ جمعیت

پرگہ PURGA اسم کوہ - پرگ

پرتھوا PARTHAVA پا تھیا - خراسان

پرسہ PARSA پُرسد - بیاز ماید سزا بدہد - اوستا پرسایتی سنسکرت پرچ چھتی (PRCHATi) بہ الحاق

پتی - آزمودن - خواندن چون پتی پرساهی

پارسه PĀRSA پارسی -

پسا PASĀ پس

پساوا PASĀVĀ پس ازان

پِتَر PITĀR پدر - گاهی پتھرا نیز نوشته شده چون:-
تی یه منا کرتم اُتا تی یه مه ئی پتھرا کرتم =
انچه من کردم و انچه پدر من کرده است -

پی راوه PIRĀVA رود نیل - چون - اَدَم نی یش تایم - امام
یووی یام کن تنه ئی - هچا پی راوه نامه
رَوته = من فرمان دادم این نهر را کنند از
نیل نام رود -

پی سا PISĀ کلک چون پے سا دی یه تَرَیَم = (من)
با کلک عبور نمودم -

پیش PIŠ بریدن - نگاریدن - خط کشیدن - به الحاق نی
نگاریدن - نبشتن یا نوشتن - قبل ازاین مذکور
شد که "نی" از ملحقات افعال است از جمله -
نی شستن - نی پشتن که اکنون نشستن و نوشتن
گفته میشوند -

پُنتی یا PUNTIYA اسم عشره یا قوم مخصوص -

پتھرا PUTHRA پور - پسر -

زه FRA از الفاظ ملحقات است چون - فرابره - از فره + بره

فرتمه FRATAMA نخست - اول - از فره + تمه که به معنی ترین است -

فرادہ FRODA نام یکی از عاصیان عهد داریوش -

فرماتر FRAMATAR خداوند - فرمانده - چون: - ای وم پرونم فرماترم یا فرماتارم یک فرمانده هر بسیار (مردم)

فرمانا FRAMANA فرمان -

فرورتش FRAVARTIŠ اسم یکی از عاصیان عهد داریوش -

فرهروم FRAHARAVAM روی هم رفته - قاطبتاً

باختری BAKHTRI باختر - اوستا باخذی فارسی جدید باختر و چنانکه معروف است بلخ -

بگا BAGA ج - باغ - ایزد - اما اکنون به معنی بوستان گرفته میشود وسببش اینکه در عصر باستان مردم گمان می کردند که ایزدان در بوستان ولب جو و مکان خوش نزول می کنند به مرور ایام مکان نام مکین را اخذ کرد - چنانکه اکنون نیز پیرزنان و مردم ساده لوح گمان دارند که پری واجنه در بوستان وجای خوش می آیند و این نوع وسوسه یادگار عقیده زمان قدیم است سنسکرت بهگا و اوستا بگها یا بغا است - لفظ فغفور نیز از همین کلمه ترکیب یافته فغ یا بغ + پتهر یا پور = پسر ایزد = بهگا بزبان آریائی درخت شاه بلوط را نیز گویند -

بگابگنه BAGABIGNA نام پدر ویدرنه یکی از سرداران ایران.

بگابخشا BAGABUKHŠA یکی از سرداران ایران. ریشه لفظ بخشا از بج به معنی آزاد کردن. در اوستا بج √ و در پهلوی بختن است.

باگیادی BĀGAYĀDI اسم یکی از ماه های فرس قدیم از بگا = ایزد و یادہ = پرستش.

باجی BAJI باج از ریشه بج √ بخش کردن یا تقسیم نمودن. اوستا بج و سنسکرت بهج.

بند BAND بندد. (از بستن) اوستا بند. سنسکرت بندہ (BANDH)

بندکه BANDAKA بندہ. اوستا بندہ و سنسکرت بندا.

بابیرو BABIRU بابل. در زبان بابلی به معنی دروازه ایزد یا در ایزدان.

بابیرویا BABIRUVIYA بابلی.

بر BAR برد (از بردن) سنسکرت بهری (BHR) به الحاق لفظ پتی + آ = پس آوردن. مسترد کردن. چون - پتی یا برم - و به الحاق پره = گرفتن چون :- کشترم تی یه هچا اماخام تاوما یه پرابرتم = یعنی شاهیکه از دودمان ما گرفته شده بود. به اضافه لفظ پری = حمایت کردن. نگه داشتن چون :- اُنا تنی یاوا تاوما آهتی

تة ئی دِشس، پری براصی اورمزدا تة ئی جتا
بی یا = وتا انکه دوده تو باشند وحفاظت
نکنند (این کیتبه را) اورمزد کشنده تو باشد
به الحاق فره = عطا کردن - چون فرابره -

بردیه BARDIYA برته - برادر کمبوجیا و پسر کوچک کورش
اعظم - اوستا برزنت = بلند - عالی - و
سنسکرت برهنت

بو BŪ بودن - یا بُودَ - اوستا - بو - سنسکرت
بُهو (BHU)

بومی BUMI بوم - زمین - اوستا - بومی - سنسکرت بهوی

براتر BRATAR برادر - اوستا - براتر - سنسکرت - بهراتر

مارکه MARKA مهر - یا مارة -

ما MA لفظ نفی - اوستا ما سنسکرت ما فارسی جدید
ما چون مکن - مرو وغیره -

ما MA اندازه نمودن - پیمان کردن - اوستا ماسنسکرت
ما به الحاق آ به معنی شرافت نسل چون آماتا
یا آداتا - عالی - شریف زاده از دوده قدیم -

مکه MAKA اسم عشیره ئی

مگو MAGU مجوس - مغ -

مچیه MAGIYA اسم قومی -

مات یه MĀTYA نه آن - مبادا - نه

ماثشته MATHIŠTA بهترین - سردار -

ماده MADA میدی - عراق -

من MAN تصور کردن - فکر نمودن - اوستا من سنسکرت من -

من MAN ماندن - اوستا من -

مانی یه MANIYA املاک - زمین - اکنون در فارسی بالفظ خانه استعمال میکنند چون - خان و مان -

مانوون تم MANUVANTAM در کتیبه دو حرف از این کلمه محو شده باقی مانده - تو نو ونتم می نماید اما علامه جاکسن - مانوون تم گمان میکند دران صورت عبارت کتیبه بهستون ستون چهارم را (۱۳) چنین باید خواند :- نه ئی اریکهٔ آهم نه ئی درد جنا آهم نه ئی زوره کره آهم نه ئی ادم نه ئی مه ئی تاوما اپایری درستام اپایری یخشه یای نه ئی شاکورم نه ئی » » مانوون تم زوره اکونه دم = نه دشمن بودم (و) نه دروغ گو بودم نه زور کار (ظالم) بودم نه من (و) نه دودهٔ من از روی راستی (داد) شاهی میکردم نه ضدّ بندگان (و) نه (ضد) بیکسان (یا مفلسان یا مردم فقیر)

مارگه وه MARGAVA مروی (اهل مرو)

مارگو MARGU مرو

مرتیہ MARTIYA مرد سنسکرت مرتیہ و نام یکی از عاصیان خوزستان -

مردہ MARDA واضح نیست و امردہ نیز میتوان خواند - بہ معنی نابود ساخت - چون :- اُتا شِشَ آمردہ، و او (اینہارا) نابود ساخت -

مردونیہ MARDUNIYA مردونیہ اسم پدر گاوبرہ و یکی از اعیان بزرگ ایران -

مزدہ MOZDAH مخفف اورمزدا

ماشکہ MAŠKA مشکیزہ - خیگ -

ماہ MAH ماہ - اوستا - ماہ سنسکرت ماس -

مثرا یا میتھرا MITHRA مہر سنسکرت مِیترا - اوستا مِیتھرا

موش یا موتہہ MUTH گریختن -

مُدرایہ MUDRĀYA (مملکت) مصر -

یاوتی یا YAUTIYĀ یکی از ولایت ہای فارس -

یاوتا) یا (یاودی یا) YAUTA YUDIYA نشوشش - بی نظم - اوستا (یاوز) یا (یَوز) YAOZ چون :- یتھا اوانیہ امام بومیم یاوتا پساوہ دم منا فرابرہ - ہرہ (اورسرد) دیہ این سرزمین را مغشوش پس ازان بمن عطا فرمود - در لفظ یاوتا دو حرف آخر در کتیبہ محو شدہ اند - ازین است کہ در خواندن آن کلمہ اختلاف واقع شدہ -

یاونه YAONA یونان (مستعمرات یونانی که در ساحل آسیای
YAUNA صغیر واقع شده بودند)

یاتا YATA هرگاه - وقتیکه - تاکه -

یتها YATHA چنانکه - زمانی که - چونکه - که - برای اینکه -

یَد YAD پرستش - اوستا - یز - سنسکرت - یج
در فارسی جدید یزدان - همین لفظ است =
سزاوار پرستش -

یدی YADIY هرگاه - اوستا یثی یا یثی سنسکرت یدی

یانا-یانه YANA مهربانی - اوستا یانه - چون :- آی تَه -
ادم یانم جَدَی یامی - اورمزدام = این من
مهربانی را خواستگارم از اورمزد -

یانائی YANAIY انجاکه - چون :- یانائی دِیم نَئی پِشتام
اکوناش = انجاکه (او) نوشته (کتیبه) را
نه نوشته بود -

یم YAM رسیدن - حاصل کردن - اوستا - یم -
سنسکرت یم - به الحاق آ برخود گرفتن -
متصرف شدن - چون :- کادم آیسه تا =
(او) فوج را باخود (سپاه) نمود - و - ده یاوه -
هاو ایسه تا = ولایت هائیکه او تصرف کرد

یاوا YAVA ماداسیکه سنسکرت یاوت

یووی یا YUVIYA جو - نهر -

رَوچه RAUCAH روز از √رُچ = رخشیدن - اوستا رُچ - سنسکرت رُچ -

روته RAUTAH رود - سنسکرت سروتس از ریشه √سرو جاری شدن -

رخا ROKHA اسم شهری -

رگه - رگا RAGA رگ

رد RAD ترک نمودن - گذاشتن - رها کردن - سنسکرت (رَه) به الحاق اوه - چون اوردَه - پَه تم تیام راستام ما اوردَه = راهیکه راست میباشد رها مکن -

رَسته RASTA راست -

وا VĀ واو عطف - یا .. اوستا (وا) سنسکرت (وا) چون :- خشپه وا روچه پتی وا = شب وروز (و) یا شب یا در روز -

واینه VAINA بیند - اوستا واینائیتی - . .

واوجی سه VAUMISA یکی از روسا، فارس از وهو = به - ویسه که مخفف شرایا متهراست ترکیب یافته -

وثره برَه VATHRABARA از وثره = بر (شاخ) وبره = بردارنده = یعنی چوب بردارنده - یا کمان بردارنده

ویم VAYAM ما -

وایس پاره VĀYASPARA اسم پدر اسفندیار یکی از سرداران ایران

ور VAR انتخاب کردن - برگزیدن - باور نمودن - اوستا ور - سنسکرت وِر (VṚ) - درستون چهارم کتیبه بیستون بند هشتم مینویسد :- تی یه منا کرتم نه ئی شم اما ور نه واتای دروغ تم منی یا تهئی = انکه من کرده ام اورا این باور نشود و گمان برد که دروغ است .

ورکانه VARKANA گرگان .

وردنه VARDANA شهر - آبادی - فارسی جدید بزن سنسکرت ورجنا (VRJANA)

وسی VASIY بسی - بسیار - اوستا وس سنسکرت وش

وشنه VAŠNA اراده - مهربانی - مرحمت - فضل - اوستا وسنه - از ریشه وس V خواستن سنسکرت وَش - انگلیسی وِش (WISH)

وزرکه VOZARKA بزرگ - اوستا وزره - سنسکرت وجره - فارسی جدید گرز - معنی وشکل لفظ مبدل شده بزرگ گفته میشود و هردو به معنی جداگانه شده اند

وهوکه VAHAUKA پدر اردو منش - یکی از سرداران ایران .

وه یزداته VAHYAZDATA وه یزداد نام یکی از عاصیان عهد داریوش .

وی VIY از ملحقات افعال کلمه مرکب را معنی دور - جدا می بخشد .

وِث VITH دربار شاهی - دوده شاهی - قصر شاهی = چون

مرتی یہ ہی یہ ہمہ تخشتا منادِشی یا = مردیکہ کہ
نمود دودہ شاہی مرا اوستا وس - سنسکرت
دش

وثائی بش VITHAIBIŠ شاہانہ (در معنی این لفظ مستشرقین اختلاف
کردہ اند

وثائی بش چا VITHAIBIŠ.CA اماکن شاہی

وی دفرنہ VIDAFRANAH تلفظ یونانی ان انتا فرنز بنمود - نام یکے
از سرداران از وِد = یافتن + فرنہ = فرّ -
اقبال - اوستا (خورنہ)

ودرنہ VIDARNA یونانی ہیدارنس - نام یکے از سرداران

وی یخنا VIYAKHNA نام یکے از ماہ ہاے - فرس قدیم

وی یہ نا سیہ VIYANĀSYA (ہرگہ) نابود کرد (خانۂ مرا) یا - (ہرگہ)
برباد ساخت (خانۂ مرا) درکتیبۂ بیستون ستون ۱
چہارم می نویسد: ھی یہ - وی یہ نا سہ یہ
اوم او فرشتم ایرسم = آنکہ برباد کنندہ (دودہ ما
بود) اورا بہ سزاے خوب (سخت) معذب نمودم

وی وانہ VIVĀNA نام یکے نفر ایرانی

ویسہ VISA ہمہ اوستا وسپہ سنسکرت وشوا

ویسہ دہ یو VISADAHYU تمام ولایت ہا -

وسپہ زنہ VISPAZANA تمام مردم - سنسکرت وشوا + جنا

وستا سپہ VISTASPA گشتاسپ از وِستہ = رام خستہ + اسپ

و مقصود دارندهٔ اسپ رام

سکه — SAKA تُرک

سکا — SAKĀ ترکستان

سی کَ یا ودتی — SIKA YAUVATI اسم قلعهٔ نی در عراق

سوگده — SUGUDA سغد - اوستا - سغدها

اسکونشا / اسکونخا — SKUNXA / SKUNKHA اسم یک نفر از عاصیان که ترک بوده

اسکدره — SKUDRA اسم ولایتی

استا — STĀ ایستادن - سنسکرت استها - اوستا - استا به الحاق اوه = گذاشتن - مرست کردن - پس دادن = چون اوستایم - به الحاق نی - فرمان دادن - چون - نی نشتایم

استانه — STĀNA مکان - سنسکرت - استهان

استار — STAR گناه - چون ما استرده - گناه مکن

اسپرده — SPARDA اسم ولایتی

شا - شه — ŠA از الفاظ الحاقی ست - با کلمهٔ اوده ترکیب می یابد - چون اوده شه = ازانجاکه

شه نی — ŠAIY درگا تها نمودی - و در خورده اوستا هم با لفظ دیگر ترکیب می یابد - چون :- اوداشه نی اشه طم = چنین به او گفتم

شه کاورم — ŠAKAURIM معنی این لفظ تاکنون مشکوک مانده است بعضے

به معنی غلام گرفته اند

شام — ŠAM بالفظ دیگر ترکیب می یابد - چون - اوتها شام اثه هه چنین به آنها گفت - و - هی یه شام مشتشته آهه - در (میان) آنها او مهترین بود

شم — ŠIM اوستا هِم - سنسکرت سِم = چون - کشترم شم آدم ادنیم (اقتدار) شاهی از او من بر گرفتم - و - ادم شم گاثه وا اوستایم من الی (سلطنت) را به جای خود باز آوردم

شی یاتی — ŠIYÀTI شادی

شی یو — ŠIYU شدن - رفتن - شود + اوستا - شیو - خور ده اوستا شو - سنسکرت - شیو

شش — ŠIŠ هزوده اوستا هِشِ = اوده شش - ازمیا پتی اکوته وم - در انجا آنها را بر دار زدم

زازانه — ZĀZĀNA اسم یکی از شهرهای بابل

زورکره — ZŪRAKARA زورکار - ظلم نمودن ستم کردن

زوره — ZŪRAH زور - ظلم - فریب

هاینه — HAINA دشمن - فوج مخالف - سنسکرت - سِنا ارزشیه هی ۷ به معنی قید اوستا هی

هاؤ — HAUV آن - او

هومه ورکه — HAUMA VARKA یکی از ولایت های فارس

هخامنش HAKHAMANIŠ جد اعلائے سلالہ هخامنشیان - از هخا +
منش = به معنیٔ دوست + نش - سنسکرت
سکھا نش -

هخامنشی یا هخانشی HAKHAMA-NISYA هخانشی

هگمتانا HAGAMATANA همدان

هچا HACA از - چون هچا اودہ شہ - از انجا - و - کارد
شم هچا - درشہ اترسہ = مردم از استیلاء
او می ترسیدند

هنج HANJ سنسکرت - (سنج) حبس کردن - به الحاق فره
ترکیب می یابد چون - فراهنجم = در کتیبہ
بیستون ستون دوم می نویسد = اُتا مرتی یا
تی یاے شائے فرتما انوشی یا آهن تا اے،
هگمتانہ تی انتر ویدام فراهنجم = و مردمانی که
آنها نخستین همراهان (گوتما) بودند آنهارا در
قلعۂ همدان به زندان فرستادم

هد HAD نشستن - سنسکرت - سد - به الحاق "تی"
برقرار نمودن - گذاشتن -

هدا HADA با - استاد ها - سنسکرت سها -

هدش HODIS مکان بود و باش - عمارت

هندوگا HANDUGA اعلان - یادداشت - در بیستون ستون
چهارم می نویسد - یدی امام هندوگام نه تی

اپه گودیا هی کاره یا ثاهی اور مزدا تو وام
دوشتابی یا = اگر این نوشته را نهان نکنی
و به مردم بگوئی اورمزد دوست تو باشد

هپ پریه HAPARIYA احترام گذاشتن - گرامی داشتن - سنسکرت
سه پریتی

هم HAM باهم - هم گتا = باهم دریک جا جمع شدن -
اوستا-هم - سنسکرت - سَم

همه HAMA همان - سنسکرت - سما -

همه ماتر HAMĀTAR هم مادر (ازیک مادر)

همه پتر HAMAPITAR هم پدر (ازیک پدر)

همره HAMARA دشمن - جنگ - چون هچا پارسا همه رم پتی
یه جتا - از فارس دور رزم نمود -

همه رنه HAMARANA جنگ - رزم - اوستا - همرے نَ - سنسکرت
سمنه - از هم + ارنه از ریشه ار ۷

همه متریه HAMITHRIYA عاصی

هر HAR فرار کردن

هرا ے وه HARAIVA آریا - هرات

هراوتی HARAUVATI سنسکرت سرسوتی از ریشه سر ۷ (SR)
به معنی دارندهٔ آب فراوان - اسم یک رود
خانه -

هروده HARUVA همه - هر - سنسکرت - سَرْوَه

هربانه HARABÂNA زبان - چون = ادم شه ئی آتا ناهم آتا گاه آتا هربانم - فراجه نم = من اورا بینی و گوش و زبان بریدم -

هلدیته HALDITA اسم شخصی

هشی یه HAŠIYA راست - سنسکرت - ست یه از ریشه هت ۷

هندو HINDU هند - سنسکرت - سندهو - یا سندو

هی یه HYA که - ادکه - سنسکرت - سی یه

هی یا HYĀ از آنجائیکه - لذا - هی یا - دو وا یشتم - شی یاش لذا برائے زمان دراز شادی (خواهد ماند)

هی یا پرم HYĀPARAM ازان بعد -

دستور زبان فارسی

تحت عنوان فوق مجلے از ترکیب کلمات و ترتیب عبارت زبان فرس قدیم بیان نموده، این نخستین جلد ایران نامه را به اختتام میرسانم - و ضمناً به نکات ذیل توجه خوانندگان محترم را معطوف مینمایم

ملت عرب چون بر ایران غلبه یافت - ایرانیان بفحوائے "الناس علی دین ملوکهم" تدریجاً از کیش و شایستگی و رسوم و آداب خود دست کشیده، دین و تمدن و لسان قوم فاتح را برگرفتند - و در ایران زبان دینی و علمی و تجارتی، و رسمی عربی شد ایرانیان به ان زبان نا آشنا بودند - اما در اندک مدت فراگرفته و ترقی کرده، به جائے رسیدند، که در بعضے موارد بر اهل زبان سبقت جستند - بلکه عربی را به عرب آموختند، و به این سبب از اواخر دوره بنی امیه تا نهایت کار بنی عباس بسیاری از مصنفین و حکماء و علماء

زبان عرب ایرانی بودند، چون خلافت بنی عباس ضعیف گشت - و کشور ایران در چند ریاست منقسم شد - و حکمرانان آن ریاست ها، چند نفر ایرانی بودند که از حالت گمنامی و بی چیزی به کوشش و همت بدرجه بلند شهریاری رسیدند. بالطبیعه مایل بودند که زبان خودرا ترویج بدهند، چون خانوادهٔ سامان در خراسان و دیلم، در گیلان و مازندران و بویه در عراق ایران و غزنه در افغانستان و صفاریه در سیستان در هنگام عروج این ملوک الطوایف دانشمندان ایران در صدد اصلاح فارسی برآمدند - اما نفوذ زبان عرب به سبب دیانت و تقدس و حکومت چنان عمیق بود - که نمیتوانستند یک مرتبه ازان آزاد بشوند، لهذا در نظم و نثر پسلیقهٔ عرب رفتند، صرف و نحو و عروض فارسی را به اصول زبان عرب مرتب نمودند، گویا سرنوشت زبان فارسی چنین بود - که همواره محتاج و مقهور السنهٔ سامیت باشد، چونکه پهلوی نیز مانند فارسی از الفاظ آرامایک که یکی از زبان های سامیت می باشد پر بوده، با وجود این حقیقت تاکنون نشده باید در نظر داشته باشیم، که فارسی به عربی یا دیگر زبان های سامیت هم نژاد نیست. و این رشته ئی که بین فارسی و عربی پیوست می یابیم جدا کردن آن آسان است - و دستور زبان فارسی را، بر اصول زبان های آریائی درآوردن ممکن است، زیرا که تعلق عربی بفارسی مانند رشتهٔ زن و شوهر است که ظاهراً بهم بسیار نزدیک و جدانشدنی اند به یک لفظ طلاق از هم دور و اجنبی میشوند مستشرقین فرنگستان و امریکا، را باید ممنون باشیم - که فرهنگ و دستور زبان اوستا و پارسی باستان و پهلوی را ترتیب داده، بلکه دستور فارسی کنونی را به اصول زبانهای آریائی درآورده لقمه را تا حاضر و آمادهٔ ساخته اند - و دانشمندان ایران زحمتی که در پیش دارند - ترجمه آنهاست که بزبان فارسی نموده و نقص و سهو علمای فرنگستان را دور کرده این رشته علم را که برای صحت زبان نهایت اهمیت دارد، به صورت

طبیعی وحقیقی درآورند

ازادبیات دورهٔ ہخامنشیان چنانکه گفتم، نثر ماند و اینهم منحصر به چند کتیبه است از نظم اثری نیست، اما درانیکه بوده به کثرت بوده شکی نمیرود - زردشت مدتی قبل ازعروج سلطنت ہخامنش تعریف شاعر یا ماہیت علم شعر را چنین فرموده:-

"مقصود از نظم این است، که گوینده حقایق یا معانی پوشیده را با لباس الفاظ پوشانیده مجسم ومصور نماید" یا بگوئیم تعریف نظم تصویر معانی یا حقایق مستور است -

از الف بائے زبان اوستا قبل ذکر کردم، که در فارسی جدید بعضے حروف برافتاده اند- ہمچنان درفارسی ہخامنش نیز حرف ۲ ۷ ۷ (ثـ) یا (تـ)، به نظر میرسد که مثل آن درسنسکرت ﻫ (تھا) خوانده می شود - ودر فارسی جدید بجای آن ذ د ی و ا و س استعمال می شوند وگاہے بالمره حذف میشود چون:-

فارسی جدید		فرس قدیم
مہر	MITHRA	متھرا
بہست	MATHISTA	متہستہ
سخن	THAH	ثہ
چہر	CHITRA	چتھرا یا چترا
گاہ	GATHU	گاتھو
اردشیر	ARTA-KHŜATHRA	ارتہ کشتھرا / ارتہ خشتھرا
سال	THRAD	ثردیا ثرد
سرخ - سُرخ	THUKHRA	ثوخرا

ثری یا تھری — THRI — سہ و نیز تکیہ دادن

آتھر — ATHAR — آذر یا آزر

پُتھرا / پُشرا — PUTHRA — پور - پسر

حروف وصل و لحق (PREFIX AND SUFFIX) کہ در فارسی قدیم و اوستا بر کلمہ اضافہ شدہ یک معنی تازہ می بخشند - و در بعضے موارد کلمہ مستقل میباشند کہ با کلمہ دیگر مرکب می شوند، اکنون بعضے بہ تبدیل شکل باقی ماندہ و برخے از استعمال بر افتادہ اند - چون :-

فارسی قدیم	معنی و مثال	اوستا	سنسکرت	فارسی جدید	مثال
آ (Ā)	آئین تہ ، آید	آ	آ	آ	آ + ید
ا A	انامہ کا بی نام	ا	ا	ا	اجنبان عکس جنبان
ابی ABIY	بہ یا عکس		آے وی	ابھی	آف افگندن
اوہ AVA	پائین چون اوہ - کنم - گذاشتم	اوَہ	اوَہ	اُف یا او	افتادن
اُز UZ	بر - چون - ازسیاپتی - اکونہ دم بردار کردم -	اُز	اد	ز	زدودن
اُد UD	بر چون اُدپتہ تا ، عاصی شد				
او U	خوب ، چون - او مرتیا مرد خوب - اوچتھرا - خوش چھر - اوشرا ، ہنر	ہو - چون سوچون	ا	چون اُور مزد	
		ہورسند سوسراء	ہو	ہنر یا ہجیر = خوش چہر	
			خوش	خوشمرد	
		خورسند	خو	خورسند	
		خوش	خوش	خوش چہر	
		خ	ہجیر	خوش چہر	

اُپا UPA یہ = چون اپا گاتھو اَپا اُپا پا - پَہ بہ پگاہ

ان AN = چون انا ہیتا ان انِ نہ نا ہید

انو ANU با - ہمراہ - چون - انوشی یہ

دوست - پیرو انو انو .

اَپَہ APA از - چون - اپہ ترہ = خارج

جائے دیگر اپہ اپہ .

اپرہ APARA بعد - پس - چون ہی یہ اَپرَم

آہی - ادپس از اپرہ اپرہ

اتی ATH آن طرف - چون اتی پاش

اُپری UPARY بر اُپاری اُپری بر

آپی APY بر شدن - چون دوراے ، اپی

اپی (DURAIYAPIY)

دوروو سیع یہ اپی ہوئی آن ئیں

چی دسی کرتم = ہنوز من دیگر

بسیار (کارہا) کردم

اووائے UVAIY اووائے پش یہ } ہووائے سوا SVA خود

اووا UVAI PASIYA }

ادامرشیوس

خودمرگ - خودکشی -

خودمردن

پرو PARU پروزنہ پرو پرو پرُ

پتی PATI پتی یہ یا ووا پاتی پتی پرتی پے پے دستن پے کردیکر)

پر PARA	پرہ برہ (PARAMARA)	پاری	پری	پر پردر دن
فرہ FRA	فرہ مانا (فرمان)	فرہ	پرہ	فر فرمودن
نی NI	نی پشتم	نی	نی	نی ۔ نہ نی پشتن ۔ نہ دشتن
وی VI		وی	وی	گ گشادن ۔ گرگ بہ ہارن
ہم HUM	ہمہ دار یا (یافتم)	ہم	سم	آن ان دانستن
دش DUSH	شی یارہ ۔ بد سال تنگسالی	دش	دش	دُر دش وژ دشمن ۔ دش خوار

حروف ملحق (SUFFIX)

الف A-	گاوشا	گوشا	گوشا	الف حذف می شود گوش
ان AN	ارش	ان	ان	۔ ۔
انہ ANA-	ہمہ رنہ (HAMARANA)	۔	۔	۔ ۔
اہ AH	روچہ			روز
ای I	باجی			باج
اِش IŠ	حدش (مکان سکنا)	۔	۔	۔
اُو UA	اُورا (AURA)	اهورا	اسورا	اَر اور مرد
کہ KA	اُشکہ	اُشکہ	۔	ک خشک
تہ TA	کرتہ ۔ بستہ	۔	۔	تہ ۔ وہ کردہ ۔ بستہ
تر TAR	پتر	پتر	پتر	در پدر
تہ TAH	راوتہ	۔	۔	د رود
تی TI	شی یاتی (SIYATI)	شاتی	۔	دی شادی

تو TU گاتھو (GATHU)	گاتو	ه	گا ه	
تھرا THRA ارته کشترا	ارته کشترا			
نه NA ـنه	اثه کشترا	تاکشترا	ي	اردشیر
من MAN اسمن	آسمن	اثشن	سن مان	آسمان
یو YU وه یو	وهیو	وسیو		
ره RA ثوخره (یعنی روشن)	سخره	شکره	مغلوب شده سرخه یا سرخ گشته	
اوه UVA ـهروه	اوروه	سروه	ه	هر
په PA ـاسپه	اسپه	اشوه	پ	اسپ
شی یه SIYA ـانوشی یه	.	.	.	.
شی یو SIYU ـمرشیو	مرتیو	مرتیو	د	مرد
انه ANA ـدهرکانه	.	.	آن	گرگان
که KA بندکه	.	.	ه	بنده
ره RA اوره	اهوره	اسوره	ر	آور
ته TARA ـپه ته	.	.	.	.
ای I ـهراوولی	ای	ای	.	برای مونث اضافه شده اکنون برافتاده
اشته ISTA وشته	.	.	اشت	به اشت (بهشت) ه
ته TAMA ـوه ته	ته	ته		بهترین ترین، چون، خوش ترین بهترین
مه MA ـزمه	مه	مه	م	نم
یه YA ای یه NYA هشی یه - دوولی یه	.	.	ي	دویمی

یہ VAH وہ . وسو . پتر

ونت VANT . وت ونت وند داوند

گردان نام (تصریف اسم)

در فارسی جدید اسم تذکیر و تانیث ندارد - برای چنین تشخیص باید الفاظ جداگانہ استعمال کرد، چون نر و ماده، زن و مرد وغیرہ در اوستا مانند سنسکرت و دیگر السنہ قدیم، علاوہ بر مذکر و مونث اسم بی طرف نیز بوده، در فرس قدیم اسم تصریف میشد و در هفت حالت (CASES) منقسم می گشت، این ترتیب نیز اکنون برافتاده از این قرار:-

قسم اول مونث تصریف اسمائیکه آخر حرف شان الف ممدوده (Ā) میباشد چون :-
تاوما (تخمہ) اتھورایا اثورا (اشور) انی یا (اسم صفت بمعنی دیگر) پرزنا (پرجمعیت یا جائیکه انواع ملل باشند)

فارسی جدید (مفرد)	اوستا	سنسکرت (مفرد)	فرس قدیم (مفرد)	حالت
اسپ	واے نا (دین)	اشوا (اسپ) (TAUMA) تاوما		حالت فاعلی NOMINATIVE
اسپ را	واے نام	اشوام (TAUMĀM) تاوام		مفعولی به ACCUSATIVE
(این) اسپ	واے نیا	اشوایاس (TAUMAYĀS) تاویایا		حالت اضافی GENATIVE
از اسپ	واے نیات	اشوایاس (TAUMAYA) تاویایا		مفعول منه یا (مجرور) ABLATIVE
بر اسپ (یا) در گردی وه یه		(GRIVAYA) اشوایام		مفعول فیه یا (اضمار)
خانه	(	(ATHURAYA) اثوریا		(LOCATIVE)

جمع مونث

اسپان (دین ها) واے نا اشواش انی یا حالت فاعلی N

A.	مفعولِ بہ	ائی یا	اشواس	آن اہرا۔ دین اہرا دائے ناس چا
G.	اضافت	پروز نانام	اشوانام	زین اسپان گائے تہ نام
L.	مفعول فیہ	ائی یا وا	اشواسو	بر اسپان گائے تہاھر

قسم دوم مذکر وہی طرف اسمائیکہ آخر حرف شان الف مقصورہ می باشد چون مرتیہ (MARTIYA) مرد۔ پارسہ (پارسی) دستہ (دست) کرشہ (آہم سنگ وزن) گاوشہ (گوشش) بگہ (بغ۔ ایزد۔) مادہ (MADA) میدی یا عراقی سہ رنہ (جنگ)

مفرد مذکر

NOMI-NATIVE حالت فاعلی	مرتی یہ	وِرکس	اُھورُو	اھورا
VOCATIVE ندا	مرتی یا	وِرکہ	اھورُ۔ اھورا	اے اھورا
ACCUSI-TIVE مفعول بہ	مرتی یم	وِرکم	اھورم	اھورا را
GENA-TIVE اضافت	مرتی یہ یا	وِرکس یہ	اھورہ یا	مالِ اھورا
AB-LATIVE مفعول سہ یا عنہ	پارسا	وِرکاد	اکات	از اھورا
LOCATIVE مفعول فیہ	پارسہ ئی	وِرکہ (VṚKE)	اسپاے۔ چہ	در اھورا
INSTRU-MENTAL مع	پارسا	ورکا (VṚKA)	اھورا	با ریا ہمراہ اھورا

تثنیہ مذکر

N+A	کرشا (فا) حالت فاعلی ومفعول بہ	وِرکاُ (VRKAN)	زستہ	گوش۔ گوش را
	گاوشا	ورکا (VṚKA)	اسپاے بی	از گوش، با گوشہ
AB.+I	دستاے بی یا	(VṚKABHYA·M)	ہردو دست	(صف الیہ) مفعول سہ وعنہ

جمع مذکر

اسپان	اسپہ	دِرکاس	مرئی یا	حالتِ فاعلی N.
	اسپن ھو	اشراسس BAGAHA بگاھہ		N.
مرد ہارا	مش بیس چا	دِرکان	مرئی یا	حالتِ مفعولی A
اسپ مردان	اسپہ نام	دِرکانام	مرئی یا نام	حالتِ اضافی G
درخانہ ا	اسپہ شو	دِرکہ شو	ماوائے شودا	مفعولِ فیہ L
بامردان	زستایش	دِرکاش دِرکہ بیس	مرئی یائے بش	مفعول معہ I

بی طرف مفرد شیاو تنیم یوگم (رزم) ہومرنم فاعل و مفعول N.A.

بی طرف جمع شیاو تھنا یوگا ہومرنا فاعل و مفعول N.A.

قسم سیوم ۔ تصریف اسمائے (مذکر و مونث) کہ آخر حرف شان بی یا ای (ا) می باشد چون زرتی (زرتشت) اُو فرسنی (فرشتہ سخت)

مفرد

آتش	پائے تش	اتش (اگنی)	فرورتش	حالتِ فاعلی N.
آتش را	پائے تم	اگم	فرورتم	مفعولِ بہ A.
ظرفِ آتش	پہ اتاش	اگنی	فرورتاش	حالتِ اضافی G
در آتش	وی داتا	اگنا	اوفرشتا	مفعولِ فیہ L.

قسم چہارم تصریف اسمائے (مذکر و مونث) کہ حرف آخر کلمہ وا آومی باشد چون بابی رو (بابل) کو رو (کورش یا سیروس) ناتھر (نگاہ) دہ یو (ایالت

مفرد

وَن ہش	ثشتریش	بابی روش	حالت فاعلی
بازا وش BAZĀUŠ		دہیاوش DAHYĀUŠ	//

VOHŪM وہوم — شترم — بابی رم — مفعولٌ بہ

PERSĀUM پرسادم — (DAHYĀUM) وہ یادم

VANHEUŠ وہ یوش — CATROS شترس — KURAUŠ کوراوش — اضافی

ون — " شترس (BABIRAUŠ) بابی راوش — مفعولٌ معہ

ون ہاو — (CATRAU) شتراو — بابی راوُ — مفعولٌ فیہ

DAHYAUVA وہ یاوا — "

گاتہ وا — "

جمع

VANHAVO ون ہَہ وہ — شترہ وس DAHYAUVA وہ یاوہ — حالت فاعلی

ون ہُش - چا — شترُن (DAHYAVA) وہ یاوہ — مفعولٌ بہ

ون ہوزام — شترزام — وہ یونام — اضافی

ون ہوشو — شترو سو DAHYŪŠUVA وہ یوشوا — مفعولٌ فیہ

قسم پنجم - تصریف اسمائے مونث کہ حرف آخر کلمہ اِی - یا - ی - می باشد چون باختری (باختر) بومی (بوم)

مفرد

ونہی (BṚHATI) برھتی — باخترش — حالتِ فاعلی

ونہم BRHATIM برھتم — بومم — مفعولٌ بہ

ون ہیا — برھت یاس — بومی یا — اضافی

PERETHWE پرتھوہ — برھت یام — باختریا — مفعول فیہ

قسم ششم - تصریف اسمائے کہ آخر کلمہ حرف صحیح می آید - چون "ت" در پنات (نبیرہ)

نبیرہ — پنا — پنات — پنا — حالت فاعلی

اسمی که آخر حرف ث یا تھ میباشد چون وِشْ (دربار شاهی)

N.	حالت فاعلی	—	—	—
A.	مفعولٌ به	وِشَم	وی ثم	دربار را
L.	مفعولٌ فیه	وِثی یا	وی ثی	دردربار
I.	مفعول معهٗ	وِثا	وی شا	با-به دربار

اسمیکه آخر حرف د می باشد چون پتی پ دم (مکانِ حقیقی) نی پدی (تقاضا) ثرد (سال)

A.	مفعولٌ به	پتی پ دم	پادم	پاتھم
G.	اضافی	ثرده	پَدس	پتھو
L.	مفعولٌ فیه	نی پ دی	پدی	پای تھی

اسمی که آخر حرف ان پ می باشد چون خشپ (شب)

اضافی	خشپ	کشپس	اپس چ	(نیمهٔ) شب

اسمیکه آخر حرف آن - تن - می باشد خشثره پاون یا کشثره پاون (مرزبان) اسمن (آسمان) نامن (نام)

مفرد

N.	حالت فاعلی	راجا-کشثرا پاوا (KHSATHRA-PAVA)		اُرُوا URVA
AG.	مفعولٌ به	اسمانم	راجانم	اسمنم

تصریف اسمائیکه حرف آخرش ر باشد چون برادر (برادر) فرماتر (فرمانده) پتر (پدر)

مفرد

N.	حالت فاعلی	براتا	پتا	داتا

واتارم	پِتَرَم	فراتارم	مفعولٌ به AC.
DĀTHRŌ واتهرو	PITUR پتور	PITHRA پتهره	اضافی GEN.

تصریف اسمائیکه حرف آخر ه/ می باشد چون اورمزداه (اورمزد یا هرمز) ناه (بینی) / ماه (ماه)

مفرد

مزدا	سوداس SUDAS	اورمزدا AURA MAZDĀ	حالت فاعلی N.
مَزدوم	سوداسم	ناهم	مفعولٌ به AC.
مزدا	سوداسس	اورمزداها	اضافی GEN.
یاهی	سوداسی MAHYA	ماه یا	مفعولٌ فیه LOC.

اسمائیکه در کتیبه ها بیان شده اند از جهت تذکیر و تانیث ازین قرار اند :-

بی طرف	مونث	مذکر
اپودانه (قصر)	اوارزمی - (خوارزم)	ارمینا (اسم ولایت)
آیَهٔ دَئنَه (عبادتگاه)	ساکا (ترکستان)	هندو "
بانی یه (تیول املاک)	تاروا (اسم شهر)	اوادای چیه (اسم شهر)
هَردَنه (شهر)	راغا "	زازنه "
سوش (مکان سکنا)	سی که یا ودتی اسم قلعه	تگرا (اسم قلعه)
اثری یادیه (اسم ماه)	اودکنی شه (اسم ماه)	گرمه پدا اسم ماه تابستان
قَره واهره "	باگه یادی "	شاگرچی "
راچه (روز)	ثَرَد (سال)	ماه (ماه)
اوچشمه (چشم)	کشپ یا خشپ (شب)	گاوشه = گوش
		دسته (دست)

. . ناه (بینی)

. . هربانه (زبان)

وحدت و جمعیت

مفرد و تثنیه و جمع زبان فرس قدیم مانند سایر زبان های آریائی است - از اعضای بدن آنچه جفت واقع شده اند در تثنیه گفته می شد چون :- گاوشا (گوش ها) دستایے بی یا (دستها) آنم جمع گاهی در صورت مفرد گاهی جمع استعمال می شد، چون کا ره، هی یه سه مشرمید سناندی گاوه یه تی جه وی، یعنی مردم (فوج) عاصی که مرا نه می گوید (اطاعت نمی کند مرا) بزن (بکش) - هاوکارم فرائے شه یه = او مردم (فوج) فرستاد آتاشام امرتی یم سه نیش آم اکونا وشس اوشه شام اشه مه = واز (بیان) آنها یک مرد را مهتر (سردار) کرد و آنان را گفت لفظ مرد به معنی نوع انسان همه جا مفرد گفته شده چون :- به گه وزرگه اورمزدا هی یه مرتی یم ادا یعنی خدائے بزرگ اورمزد است - او که مرد (انسان) را بیافرید - لفظ اسب جمع گفته شده چون :- انی یم - (رشه بارم) اکونه دم انی یه یا، آکم فرانه یم، = ودیگر (حصه) بشتر سوار کردم و دیگر (برخے را) اسب ها آوردم -

حالت فاعلی به اصول السنه اریائی استعمال شده، حالت ندائی فقط در یک جا ذکر نموده می فرماید - مرتی یا! هی یه اورمزدا فرمانا = اے مردا انچه او... فرموده است. اما حالت مفعولی بر یک میزان نیست، چنانچه و یک جا می فرماید - ارتا یه ام خشناشانی تی یه دم نزی برد یه امی = باد را بشناسد که من نیستم برنده، وجائے دیگر مرتی یه، مرتی یه هی یه اگرتا آتهه آدم او برتم ابه رم هی یه اریکه آتهه آدم او نبستم اپرسم، مرد که او گیسنده (مراقب) بود اورا خوش برگزینی، بر گزیدم، و او که مخالف

بود اورا سخت سزاوادم، در یک جمله یک شخص یا شئے دو مفعول دارد، و فعل را به معنی انتخاب و ساختن هر دو میتوان گرفت چون :- هاو دارَیَه دَم، خشایه ثی یَم، اوَه دا = او دارَیوش راپشاهی ساخت یا برگزید - آتا شام، امرتی یَم، مَه تِش تَم، اکونَاوَش از انها یک مرد را مهتر را کرد، یا قرار داد - در یک جمله فعل به معنی محروم ساختن - یا گرفتن آمده، چون :- یَه سا وه گاؤ ماتَه هی یَه گوش ادی ناکنوجی یم آتا پارسَم آتا مادم آتا انی یا وه یا وه. = پس ازان گاؤمت او که مجوس (بود) گرفت (یا محروم ساخت) کنوجی یا را هم فارس وهم میدیو دیگر ولایت ها، در صورتے که چنین فعل مجهول واقع شده یکے از حالت هاے مفعولی را بیان کرده، چون :- نَئی آهه مرتیَه هی یَه ادم گاؤ ماتم تی یم گوم خشنهم، دی تم چخ ری یا = نبود مردی او که آن گاؤمت را، آن مجوس (را) از سلطنت محروم سازد - مقصود کسے نبود، که گاؤمتاے مجوس را از سلطنت محروم نماید، با حالت مفعول از حروف جر، ابی، اتی، انتر، اُپا، اُپری، پتیش، پتی، پره، پری، پسَه، استعمال شده اند چون :-

انتر یا وه یا وه، مرتیَه، هی یَه، آگرتا آهه، = اندر این ولایت ها - مردمی که گیرنده (مقتدر) بود، اوم، کارم، پارسم آتا مادم، فرایشه یَم هی یه اُپا مام آهه، من فوج پارس را دمید را فرستادم، او که آمده بود، اُپری فرستادم، اُپری اخشه یای = به راستی فرمانروائی نمودم، ها، وه یزداته ..... آیش .. پتیش، ارته وردی یم، همه رنم چرته نئی، = او به زاد ..... رفت ..... خلاف ارته وه که جنگ بسازد - ثوره واه رَه یَه، ماه یَه، جی یَم، نَم پتی = ثوره بهار ماه به نهایت رسیده بود، خشه په دا، راو چه پتی وا = شب یا به (هنگام) روز = اوه پره اشی یَه وه = بازمی (زهراهی) آن اورفت، کش چی، نَئی، اوَرش ناوش چش چی، نش تَنَئی، پَری گاؤ ماتم، = کس نه جرات می کرد، چیزے بگوید خلاف

گاه‌مت، حالت اضافی، در جمله‌های ذیل آمده، چون :- دشنه، اورمزدا هیه - اوم شام، خشایه، شیه، آهم = از فضل اورمزد، از آن ها شاه شدم - بتا .... اوم کارم، هی یه داریه وهاوش، خشایه ثی یه یه گاوبه ته ئی = بزن ..... ان مردم او که (خود را) از داریوش شاه می گویند (اطاعت می کنند) - ای ته خشتهرم هچا، پرو، وی یه ته اماخام، تاوایا آهه = این شاهی از (زمان) پارین، (قدیم) از ما خانواده بود - آهه ..... نه ئی اماخام تاوایا کش چی = بود نه از ما نمانواده کسی - ۸ - منا تاوایا ته یائی پرودم خشایه ثی یا آهن = هشت از من خانواده اد، که پیش شاه بودند، اورمزد اوزرکه هی یه شش ته بگا نام = اورمزد بزرگ ار که مهترین از خدایان (است) گرمه پده یه ماه یا ۹ راه چه بش = از ما گرمه پده ۹ روز (گذشته بود) با مفعول منه یا عنه، لفظ هچا (از) استعمال شده چون بسا اوم، نی جایم، هچا، بابی روشش = پس از ان من رفتم از بابل - با اهم صفت چون به یاده کاره، هه خشری یه ابه وه هچا، کنبوجی یا = پس از ان مردم دشن شد، از (شهر) یا، با ظرف چون :- اماوه یا وه یه اوم، آریایم، اپترم هچا پارسا، این ولایت ها (میباشد) که من گرفتم دور از فارس - کاره پارسه هی یه دشایثی هچا یه دایا فره ترته = فوج فارس او که در قصر (بود) از اطاعت انها در رفتند - لفظ هچا با ظرف زمان ومکان استعمال شده چون :- هچا اوه دشه کارم آیسه تا = از انجا او فوج برگرفت - ای ته خشترم هچا پرو وی یه ته اماخم تاوایا آهه = این شاهی (از زمان) پارین از تخمه ما بود - مفعول معه در عبارت ذیل میباشد = :-

دشنا اورمزدا هه یا خشترم داریامی = به مرحمت اورمزد این شاهی را دارم، با مفعول معه لفظ هدا (با) آمده چون :- هاوه وی درنه، هدا مارا اشی یه وه این وی درنه با فوج رفت = هاو فورتش هدا، که نائی بش، اسه باری بش

گرشه = او فرورتش باکی (از) سوارها فرار نمود - مفعول سه بالفظ انا (سراسر) نیز آمده، چون :- وسی انی پیش چی نائے بم کرتم آنا پارسا = بسیار دیگر چیزها - نیک کردم در سراسر ایران - مفعول فیه نیز با حرف جر گفته شده چون :- مارگوش نامک ورونم ماده ئی (انجا است) مرو نام شهر درمید، او دو وتی یمه اوه پته تا پارسه ئی = او دوم بار باغی شد در فارس، دیگر از حروف جر - اوی او، چتی می باشند که با مفعول فیه استعمال شده اند چون :- اُفرشتا دتی پارسا = سزا دادم سخت سزا دادنی پسا وشم گمه متانه ئی اُزمیاپتی اکونه وم، پس ازان اورا در همدان بدار کشیدم -

اسم ضمیر PRONOUN

ضمایر شخصی

چونکه سرمایهٔ ادبیات فرس قدیم بسیار کم و منحصر به چند کتیبهٔ کهنه و شکسته می باشد لهذا برائے او ائے یک مطلب همه نوع الفاظ بهم نمیرسند، به مدد زبان هائے هم نژاد باید مبهم را واضح نمود، از قلت لغات است که در تطبیق با زبان اوستا و سنسکرت الفاظ مختلف الهم وزن بیان شده اند. فرض بکنید لفظ فراترم چند جا در کتیبه ذکر شده و دران چند موقع اگر در حالت مفعول به می باشد، حالت دیگر آن نامعلوم است، ولهذا مجبوریم برائے دیگر حالت ها لفظ جداگانه بیاوریم، و هم چنین می باشند ضمایر، وصفات و افعال (غیره) بدانچه داریم باید قانع بشویم -

ضمیر متکلم - مفرد (یگانه)

فارسی جدید	سنسکرت	فرس قدیم	
من	اَهَم	اوم	حالت فاعلی، N.

مرا	مام	مام	مفعول بہ AC.
ازمن	مما	منا	اضافی GEN.
بر - یا - در - من	مئی	منئی	مفعول فیہ LOC.
باسن	مد (MAD)	مہ (MA)	مفعول معہ AB.

ضمیر متکلم جمع (گروہ)

فارسی جدید	سنسکرت	فارسی قدیم	
ما	وَہ یَم VAYAM	وَہ یَم	حالت فاعلی NOM.
ازما	اسماکم AMAKHAM	اماخام	اضافی GEN.

ضمیر مخاطب مفرد (یگانہ)

تو	TVAM تَوَم	TUVAM تُوَم	حالت فاعلی NOM.
ترا	TVĀM تواَم	THUVAM تھُوام یا تُوام	مفعول بہ AC.
در تو	TVAYI تویَ	TAIY تَیَ	مفعول فیہ LOC.

ضمیر غائب مذکر (مفرد یگانہ)

او	A-BĀU اساؤ	HAUV ہاؤ	حالت فاعلی NOM.
از او	AVABYA اوَبیَہ	AVAHYA اوہ یہ	اضافی GEN
اورا - انرا	اَوَم		مفعول بہ AC.

ضمیر غایب جمع (گروہ)

NOM. حالت فاعلی	اوای AVAIY	.	انها
GEN. اضافی	ارای شام AVAISAM	.	از انها

از ترجمه جمله های ذیل معلوم می شود که موقع ضمایر به ترتیب نحو در فارسی قدیم، مانند فارسی کنونی بوده چون :-

(۱) اوه آدم پی پم اکونه دم
انرا من بجایش نهادم

(۲) اوشا، انه به آدم برزی یه امی (AMIY)
چنین گفت من برتر هستم — ضمیر متکلم

(۳) پساوه آدم کارم هنگاورا ا داکه نم
پس ازان من مردم را بر منکنیزه (کلک) گذاشتم (سوار کردم)

(۴) تو آدم کا خشایه ثیه هی یه اپه رم آهی
(اے) تو (هر) که شاه - پس ازمن میشوی

(۵) یه دی امام دی پم وای ناهی — ضمیر مخاطب
اگر این نبشته را ببینی

(۶) هو خشایه ثیه ابه وه (ABAVA)
او شاه شد — ضمیر غائب

اما دریکے دو جمله اختلاف نیز به نظر می رسد چون :- پساوه دِش اورمزد ا منا دسته یا، اکونا وش (AKUNAUS) پس انها را، اورمزد ازمن دست (بدست ما) نمود مقصود پس ازان اورمزد (آن ولایت را) بدست من داد - (مطیع نمود)

ضمایر متصله

مثال	فارسی کنونی	سنسکرت	فارسی قدیم

مفرد

خشترم ثیم اوی نم شاہی اورا گرفتم	ثیم	(θIM)	ثیم مفعول بہ ACC.
اوثا شدئی اثہ ہم چنین ازا گفتم		(ŠAIY)	شدئی مفعول الیہ DAT.
مچا اوہ دشہ کارم آیس تا ازانجا		(-SA)	شہ مفعول منہ AB.
اومردم (فوج) برگرفت (یازید)			
پساوہ دم امام بومم منا فرابرہ		(-DIM)	دم (مونث) مفعول بہ AC.
پس او این بوم را بہ من داد۔			
پساوہ دش اورمزد امنادستہ با		(DIŠ)	دش (جمع) مفعول بہ AC.
اکوناوش۔ پس انہا را			
اورمزد بدست من			
نمود۔			
ہی یہ شام ششتہ آھہ از		(ŠAM)	شام ، اضافی GEN
او (انہا) بہترین بود			
اوہ دہ شش اژیا پہ تی اکونوی			شش (جمع) مفعول بہ AC.
انجا انہا را بردار کردم			

اسم اشارات

	مفرد مونث	مذکر	
این	(IMA) امہ	ایم	مفعول بہ AC.

جمع

این ها	.	اما	امه ئی	حالت فاعلی NOM
این ها را	.	اما	.	مفعول به AC.
از این ها	.	(IMAISAM)-اماي شام		اضافی GEN.

علاوه بران چه فوق ذکر شد انه (این) آیته (AITA) = این - اوم این نیز در کیتبه ، می باشند، تصرف اوم چنین است :-

مفرد

مثال	بے طرف سونش	مذکر	
اوم کارم جدی = این مردم را بزن		اوم	مفعول به AC.
اوه یه کمبوجی یه یه براتا بردی یه نامه	اوه یه		اضافی GEN.
آهه = از ان کوجیا برادری	اوه	.	فاعلی NO.

یرته نام بود

جمع

اوے شام اوانئی استی کرتم =

از انهاکه (پیش بودند) نشده بود	.	اوے شام	اضافی GEN.

کارے

ادای ما دوشتابی یا = انهارا		اوے	مفعول به AC.

بباشش دوست

	اوا	اوے	فاعلی NO.

لفظ انا فقط در کیتبه استخر (داریوش) جاری شده - میفرماید :-

هدا آنا پارسا کارا = با این فوج پارسی ، آیته در کیتبه بهستون است چنان :- آے یه خشتهرم تی یه گادماتا ، هی یه گوشش اوینه کمبوجی یم = این سلطنت را ، ان گاومات مجوس بگرفت از کمبوجی یه -

لفظ چی که اکنون چه خوانده میشود ..... چون :-

کس چی نه ئی اوشناوش (ADARŠNAUS) چش چی هشس تنه ئی ، هیچ کس نه جرات داشت که چیزے بگوید

اپی سه ئی آن ایس چی دسی استی آرتم = هنوز مراد دیگر چیزها بسے هستند که کرام اوشس چی اور مزدا پاتو = ان چیزها (همه) را اورمزد بپاید (حفظ بکند)

یه شا پرو دم چی اوشا آدم ، اکونه دم ، چنانکه در زمان ، پارین بود ، هم چنان نمودم .

اسمائے استفہام

فارسی جدید	سنسکرت	فارسی قدیم
کی ، که	که (KA)	که ، کا (KĀ)
کس	کس چه	کس چی

اسمائے موصولہ

	بی طرف مفرد	مونث مفرد	مذکر مفرد	
آن	تی یه	.	.	حالت فاعلی NO.
آن را	تی یه (TYA)	تی یام (TYAM)	تی یم	مفعول به AC

چون :- خشترم تی یه هه چا اخم تاذ مایا پرا برتم آمنه اوم اوم یه تی پدم اکونه دم = شاهی آن که از دوده ما گرفته شده بود ، آن را من بجایش نمودم (آوردم) کارم تی یم ، فرد تایش اوم اجه نم = فوج آن فرد رشس را من زدم کارم هی یه ، منا اوم کارم تی یم هه مشرم اجن = فوج من فوج دشمن را زد یه هم تی یام رستاخم اورزه اے که راست ست ترک کن .

جمع

	مونث	مذکر	
انہا	تی یہ (TYA)	تی یا (TYAIY) تی یاے حالت فاعلی	NO.
ازانہا	-	تی یاے شام TYAIY-SAM تی یاے شام اضافی	GEN.
انہارا	تی یہ	تی یا . مفعولٌ بہ	AC

ہی یہ (HYA) بہ معنی ان او در سنسکرت (SYA) سی یہ

ہی یا ہ (HYÂ) ، از جائیکہ ازین رو وغیرہ چون ← کارم ، ہی یہ منا ، فروج آنکہ ازمن (بود) ، ہی یا دو ایشتم ، شی یا تش ... ، ازین رو زبان دراز شاوی

.....

اسم صفت

معدودے چند ہستند کہ از انہا اگر عاوی باشد تفضیلی نیست اگر تفضیلی یافت بشود عالیہ پیدا نمی شود ، چون :-

ادا تہ (ADATA) ، شریف - عالی

انوشی یہ (ANUŠIYA) پیرو ، دوست مخلص

آریہ (ÂRYA) ، آریائی - ایرانی - نجیب -

اومرتی یہ (UMARTIYA) دارندہ مردم خوب

او اسپہ (UASPA) دارندہ اسپ خوب

خشکہ (UŠKA) ، خشک

اُزمہ (UZMA) ، چوب دار

کمنہ (KAMNA) کمی - کم

گستہ (GASTA) ، ناپسندیدہ - زشت

چی یہ کرہ (CIYAKARA) = معدودے ۔ قلیل

جی وہ (JIVA) = زندہ

درگم (DARGAM) = دراز

درو وہ (DURUVA) ۔ محفوظ ۔ سالم ۔ درست

دراوجنہ (DRAUJANA) = فریبندہ ۔ دروغ ۔

نائبہ (NAIBA) = نیک ۔ نیو ۔

پرو (PARU) = پُر ۔ بسیار

پروزنہ (PARUZANA) = دارندہ انواع علل

بندکہ (BANDAKA) = بندہ ۔ رعیت ۔

راستہ (RÂSTA) = راست ۔

وزرکہ (VAZARKA) = بزرگ

ویسہ (VISA) = ہمہ

وسپہ زنہ (VISPAZANA) = دارندہ ہمہ قسم مردم ۔

زورہ کرہ (ZURAKARA) = زورکار ، جفاکار ، ظالم

ہمہ (HAMA) = ہمگی

ہمشریہ یا ہمتھریہ (HAMICTHRIYA) عاصی ۔ دشمن ۔ مخالف

ہشیہ (HASIYA) = حقیقت

گردانِ اسم صفت

فارسی کنونی	اوستا	سنسکرت	فرس قدیم
یہ	وھو	وسو	(VAHU) وھو صفت فاعلی

بہتر	وَہ یَہ	وس لیس (VAHYAH)	وَہ یہ	تفضیلی
بہترین بہشت	وہشتہ	وَہِشتہ	وَہِشتہ	عالیہ
مہ	مس	مَہَہ (MAHA)	مَہَہ (MATH) مث	عادی
مہتر				تفضیلی
مہترین	مَرِشتہ	مہشتہ	ششتہ	عالیہ

اسمائے اعداد

اعداد ذاتیہ

در کتیبہ بیان نشدہ اند - احتمال دارد مانند زبان اوستا باشند، از اسمائے اعداد وصفیہ اے وہ (AIVA) وفرتمہ (FRATAMA) نخستین دوویتیہ (DUVITIYA) دویمین ثری تی یہ (THRITIYA) سیوم وکوہ (NAVAMA) نہم ذکر شدہ اند -

اسم ظرف (ADVERB)

ظرف مکان وزمان

گاتو یا اتھو (GATHU) گاہ

کہ + نونم (KA+NUNUM) = کنون -

پَرَہ (PARA) = پار چون - پارسال

پَرَنَم (PARANAM) = پَرَن - پیش

پَروِیَہ (PARUVIYA) = پری، چون پرسی روز

دِیَہ (DIYA) دے چون - دے روز

یاوا (YAVA) = تا زمانی کہ

ایما + رَوچہ (IMA+RAUCHA) = ام + روز

اُپہ گاتھو (UPA+GATHU) = پگاہ

پرووم (PARUVAM) = پارین - پیش - پیش ازان

دورای (DURAIY) } دور

دورہ (DURA) }

پرووی یاتہ (PARUVIYATA) اززمان دراز - دیرگاہ

تہ کتا (THAKATA) = درانگاہ - نزدیک بہ انجام -

اپہ رَم (APARAM) = پس ازین

دو وائشتم (DUVAISTAM) = دیر زمان دراز

اِدہ (IDA) = این جا

اودا (AVADA) آنجا -

اپہ تہ رم (APATARAM) = جاے دیگر

یاتا (VATA) = تاکہ - زانیکہ - تاگاہے کہ ،

اودھ (ADA) = انگاہ - پس

اودہ کہ ئی (ADAKAIY) = انگاہ

اپی (APIY) = ہنوز - بر

اوثا (AVATHA) = انگاہ چنین

اوہ پرا (AVAPARA) = پیش ازان -

او - اُس (UD-US) = بر

ثرو (THARD) = سال

الفاظ ذیل نیز از اسماے ظرف محسوب می شوند - چون :-

ہ ئی = نہ - ما = نہ - ہمہ (HAMA) = باہم - اود = چنین - وہی

(VASIY) = بسی - بسیار - ہَکَرَمچیِ (HAKARAMCIY) = ہرگز
اتی (ATIY) = آنسو - چِتَ - (CITA) = تاگاہیکہ - تاوامی کہ -
ترہ دریا (TARADARYA) = ان سوئے آب - یثا (YATHA) کہ - چونکہ -
کے - برائے اینکہ - پساوہ (PASAVA) پس - پس ازاں - درشم (DARSHAM)
زیاد - بہ اقتدار - بہ توانائی - آبِش (ABIS) = ازاں - ازوا (OZDA)
معروف - معلوم - دانستہ - اُپَ (UPA) بہ بوسے وغیرہ -

حروف جر PREPOSITION

انتر = اندر - اوی (ADIY) = در - انا - (ANA) = ہمراہ -
ابی (ABIY) بر - خلاف - عکس - اُپَ ری (UPARIY) = رسے - بر - بالا - پتی -
(PATIY) بر - پتِش (PATISH) سوے - عکس - پرا (PARA)
پیش - پری (PARIY) اطراف - درخصوص - پَسَ - (PASA) = پس -
عقب - چون - با - ہَچَ - (HACA) از - ھدا (HADA) با - انا (ANA)
ہمراہ - ازروئے - انو (ANU) پس باہمراہ -

کلمات اتصال یا ادواتِ عطف CONJUNCTIONS

اُتا (UTA) = و - چَ (CHA) = و - اے وَم (AIVAM)
ہردو - ہم - نیز - اوا (AVA) تاکہ - یاتَ (YATA) - تاکہ - تاکہ بے کہ
یدی - یدی یہ (YADIYA) اگر - مَتی یَ (MATIYA) - مبادا
مگر کہ -

افعال (VERB)

افعال فرس قدیم مانند زبان اوستا و سنسکرت تصریف میشوند - و تمام الفاظ کتیبه
های دوره هخامنشیان را شرق شناسان فرنگستان نشان داده اند، که با سنسکرت
و دیگر زبانهای نژاد آریه متحد و از یک ریشهٔ زبان هند و آریا میباشند، و چونکه از
الفاظ آن زبان بسیار کم مانده، جای خالی را به کمک زبان اوستا و سنسکرت پر میسازند
اما یک نکته قابل التفات ست که در تمدن و زبان ایرانیان باختر که مصنفین اوستا بودند
و تهذیب زبان آریای فارس فرق بین میباشد، ایرانیان باختر با آریای
پنجاب (هند) همسایه بودند، و لهذا تمدن و کیش و زبان انان را مصنفین رگ ویدا
شابه می یابیم، و ملت فارس و مید نژاد شان آریائی را به اقوام سامیست، چون اشور
و بابل و فونیک آمیزش پیدا کرده، و چونکه سپاهی و زراعت پیشه بودند - زندگانی
ساده داشتند، و احتمال دارد، در اوایل ترقی ذخیره ادبیات شان محدود، بلکه نباشد
آغاز عروج قریش امی بودند - بالطبیعة در نفوذ ادبی اشور و بابل در آمدند، و به اندازه
کمتر از فلسفه و خیالات حکمای یونان متاثر شدند، نتیجه نفوذ اشور و بابل بود - که حروف
میخی تشکیل شد و پس از چندی زبان پهلوی تولید گشت و چنانیکه میدانیم و می بینیم پهلوی
مانند فارسی کنونی از لغات نژاد سامیست پر می باشد و عبارت ان زبان گاهی
در صد الی پنجاه لغات ارمائی دارد - هرچه قدیم تری رویم نفوذ زبان سامیست را در
پهلوی بیشتر می یابیم - و اگرچه تاکنون معین نشده، که ملت مید و فارس تا چه
اندازه از زبان های غیر ایرانی لغات اخذ کرده اند - یا الفاظ زبان خود شان را بر
طبق دستور زبان های دیگر در آورده اند، اما این قدر می توانیم گمان بکنیم، که ذخیره
ادبیات فارسی باستان را اگر تمام و کمال داشتیم، تمام لغات انرا فارسی یا آریائی محض
نمی یافتیم - پس کلیتاً، زبان فارسی دور هخامنشیان را که فارسی باستان گفته میشود
گمان بکنیم، که مانند کتیبه های موجود به سنسکرت، و اوستا یکسان بوده، شاید برخطا رفته ایم

بلکه از آنچه مانده همه لغات راخواهی نخواهی سنسکرت یا اوستائی بسازیم (چنانکه شرق شناسان فرنگستان ساخته اند) نمیدانیم تاچه اندازه برصواب باشیم. چیزیرا که میتوان تصور نمود، بلکه یقین کرد، این است که فارسی باستان زبان اجداد آریائی فارس بود که بسبب قدامت در دورهٔ هخامنشیان زبان شاهی و روحانی شده، دائرهٔ دستور فرمان های شاهی و نبشته های رسمی و دینی محدود شده بود، و یقیناً در همان وقت یک زبان دیگر عموماً گفته می شد، که بسبب اتصال و معیشت با اقوام مشهور سامیت تولید شده از لغات آن به کثرت داشت، و پس از برافتادن شاهی هخامنشیان زبان درباری و رسمی ایران گشت و مدتی نگذشت که روحانیون نیز او را جامهٔ روحانیت پوشانیدند، و زبان مذکور پهلوی می باشد که تا سنهٔ میلادی در ایران مروج بود و تفصیلش در جلد سیوم این کتاب بیان خواهد شد، در این جا مقصود نگارنده این است که فارسی باستان و دورهٔ هخامنشیان نیز باستانی شده بود. از جملهٔ افعال ان زبان که در کتیبه ها ذکر شده اند از ین قرار اند:-

فعل بودن:-

ضمیر متکلم

مفرد		جمع	
فارسی قدیم	فارسی جدید	فارسی قدیم	فارسی جدید
ام - هی	من - ام	ای	ایم - ایم

ضمیر مخاطب

تو (ای)	استه	اهی	شما ئید - اید

ضمیر غائب

اوست، است	استی	انتی	ایشانند - اند

مثال افعال فوق در فارسی قدیم چنین است :-

اوم خشایه شیه امی = من شاهم

توم کا خشایه شیه هی یه اپه رَم ، آهی = تو که شاه پس از منی (من هستی) ویم

خشایه شیا ، اسه هی = ماشاهیم (هستیم)

ثالث داریاوش خشایه شیه = گوید داریوش شاه

تهٔ مناگا توم ، برنتی = انهائیکه گاه مرا برداشته اند -

فعل جن - فارسی جدید زن ، یازدن ، در فرس قدیم به معنی کشتن است ، چون :-

(۱) اوم ، بردی یم ، اواجن = ان برته را زد -

(۲) کاره یا ، تهٔ ازدا ابوانی یه بردیا ، اوه جنه = مردم نه دانا بودند ، که برته زده شده

(۳) اوم گاد ماتم ، تی یم ، نگوم ، اواجنم = ان گاوست مجسس را بزدم -

(۴) اوم کارم تی یم ، تادن ته بایره ، یا اوم اجنم = ان مردم که از نادن تا بایرا بودند ، من زدم -

(۵) اماشم ، اواجنن = داورا زدند -

(۶) اوم کارم تی یم ، اوم جتا = ان مردم میدرا بزنید - (یا بزن صیغه امر)

(۷) کارا هی یه سنا اوم کارم تی یم ، همه پیشیم ، اجن = فوج من فوج دشمن را بزد

(۸) اوم جدی = (ان را بزن)

(۹) گاوشا اتا هربانم فراجه نم = گوش وزبان را بریدم (بریدیم)

(۱۰) پارسه مرتی یه دوریه اپی هیچا ، پارسا همه رم پهی پیه جتا = پارسی مردود از پارس را ، دشمن زد کشت نمود

(۱۱) اوسه کارم نسی ، اواجنی یا = ترس مردم را نبیار ، (بود) - که بزند -

(بکشد)

(۱۲) اورمزدا تنوئی جتا بیا، = اور مزد ترا بزناد (زننده باشد، بکشد)

فعل تو (ماضی بودن) فارسی بُود باشد، چون:-

(۱) اِلاتی یه منا کرتم، پیساوه، یه تا خشایه تیه، ابه وَم = این است انچه کرده شد پس، ازانکه شاه شدم - (بودم)

(۲) پیساوه اوه جی یا هه مثریا ابه وَن = پس ازان خوزستانی عاصی شدند

(۳) بابی رش هه مثریا ابه وَه = بابل عاصی شد -

(۴) اتاتنوئی تاوما دسی بی یاه وتخمه تو بسی باشد (مقصود خداوده ترا زیاد کناد)

(۵) اوه تنوئی ازدا به واتی = آنگاه دانا خواهی شد، خواهی دانست -

فعل کن - درفرس قدیم علامت مصدر تنوئی بوده، اکنون دن یا تن شده کن تنوئی، کندن میشود چون:-

(۱) آیه دنا تی یه گاوا تاهی یه گوش وی یه کن = پرستش گاهی که گاو تنای مجوسی بکند یعنی خراب کرد

(۲) ایم - یودی یا، اکانی = این جوی کنده شود

(۳) اماے واپتی کره، نئی دش وی، کن آهی = این پیکر ما را نه بکنی (خراب کنی)

(۴) اوه تنوئی اور مزدا نی کن تو = ترا اورمزد بکناد (خراب کناد)

فعل پا = فارسی جدید پائیدن چون:-

(۱) امام وه یاوم (DAHYAUM) اور مزدا پاتو، این ولایت ما را اورمزد پاید (پاینده دارد) محفوظ بدارد)

(۲) هچا مراوگا درشم، پتی یه یاوا (PATI PAYAUVA) = از دروغ سخت خود را به پا

(۳) امام پارسم کارم پادی = این مردم پارس را پاینده دار

مثال افعال فوق در فرس قدیم چنین است :-

اوم خشایه شیه امی = من شاهم

توم کا خشایه شیه هی یه اپه رَم ، آهی = تو که شاه پس از منی (من هستی) ویم

خشایه نیا ، امه هی = ماشاهیم (هستیم)

شائی دار یادش خشایه شیه = گوید داریوش شاه

تهٔ ئی مناگا توم ، برنتی = انهائیکه گاه مرا برداشته اند -

فعل جَن - فارسی جدید زن ، یازدن ، در فرس قدیم به معنی کشتن است ، چون :-

(۱) اوم ، بردی یم ، اواجَن = ان برته را زد -

(۲) کاره یا ، نه ئی ازدا ابَوَاتی یه بردیا ، اوه جَته ، = مردم نه دانا بودند ، که برته زده شده

(۳) اوم گا دماتم ، تی یم ، گوم ، اواجنم ، = ان گاو دست مجوس را بزدم -

(۴) اوم کارم تی یم ، نادن ته بایره ، یا اوم اجنم = ان مردم که از نادن تا بایرا بودند ، من زدم -

(۵) اُماشم ، اواجنن - داورا زدند -

(۶) اوم کارم تی یم ، ماوم جتا = ان مردم میدرا بزنید - (یا بزن صیغه امر)

(۷) کارا هی یه سنا اوم کارم تی یم ، هسه شیریم ، اجن = فوج من فوج دشمن را بزد

(۸) اوم جدی = (ان را بزن)

(۹) گاوشا اتا هر باتم فراجنم = گوش وزبان را برزدم (بریدیم)

(۱۰) پارسه [illegible] ایا ، بارما هیه رم به تی یه جه تا = پارسی مردود [illegible]

(۱۱) [illegible] = ترس مردم را [illegible] (بود) = که بزند -

(بکشد)

(۱۲) اورمزد اتہ ئی جتا بیا ، = اور مزد ترا بزناد (زنده باشد ، بکشد)

فعل بو (ماضی بودن) فارسی بُود باشد ، چون :-

(۱) اِیاتی یه مناکرتم ، پسادہ ، یه ثاخشایه تیه ، ابه وَم = این است انچه کرده شد پس ازانکه شاه شدم - (بودم)

(۲) پسادہ اوہ جی یا ہَمثریا ابَوَن = پس ازان خوزستانی عاصی شدند

(۳) بابی رش ہمثریا ابَوَہ = بابل عاصی شد -

(۴) اَتاتہ ئی تادا دسی بی یاہ وتخمہ تو بسی باشد (مقصود خداوند ده ترا زیاد کناد)

(۵) ادہ تہ ئی ازدا به واتی = آنگاه دانا خواهی شد ، خواهی دانست -

فعل کَن - درفرس قدیم علامت مصدر تنه ئی بوده ، اکنون دن یا تن شده کن تنه ئی ، کندن میشود چون :-

(۱) آیه دنا تی یَه گاه اتہ ہی یه گوشش وی یه کن = پرستش گاهی که گاه وثنای مجوسی بکند یعنی خراب کرد

(۲) ایم - یودی یا ، اکانی = این جوی کنده شود

(۳) اماے داپتی کره ، تنه ئی دش وی ، کمن آہی = این پیکر ها را نه بکنی (خراب کنی)

(۴) اوہ تہ ئی اور فردانی کن تو = ترا اورمزد بکناد (خراب کناد)

فعل پا = فارسی جدید پائیدن چون :-

(۱) ایام ده یاوم (DAHYAUM) او رفردا پاتو ، این ولایت ها را اورمزد پاید (پاینده دارد) محفوظ بدارد)

(۲) ہچا در اوگا درستم ، پتی یه پاوو ا (PATI PAVAUVA) = از دروغ سخت خود را به پا

(۳) امام پارسم کارم پادی = این مردم پارس را پاینده دار

(۴) یدی کاره پارسه پا تَه = اگر مردم پارس پاینده شوند (محفوظ گردند)

فعل وا - فارسی جدید آفریدن - ساختن

(۱) به گه، ورزگه هی یَه اهام یوم اوا = بغ (خدا) بزرگ است، که این بوم را آفرید

(۲) هاو داریه داوم (DARYA VAUM) اوه وا = او داریوش را شاه ساخت، یا شاهی داد -

فعل دَا = فارسی دادن :-

(۱) آیته، سه ئی اور مزدا ووداتو - این به من اور مزد دهاد (بدهد)

فعل گرَب - فارسی گیر- گرفتن، چون :-

(۱) فرورتش آگربی تَه، انه یَه تَه = فرورتش گرفته آورده شد

(۲) هاؤ، اگر بایَه تا = او بگرفت -

(۳) دهشنه او رمزداها، بابی روم اگر بایَم - به مرحمت او رمزد بابل را بگرفتم

(۴) او واجی یَه اوم، مَرتی یَم اگر بایَن = خوزستانی ها، ان مردرا بگرفتند

(۵) اُتائی - یَم شام تشش تم اگر بایه = وزانها مهترین را گرفت،

فعل مُث - (MUTH) فرار شدن، چون

(۱) وه یزداته هداکمنای بش ابساری بش اموثه = وه یزداد با کمی از سوارها فرار کرد

فعل یَم - حاصل کردن، یازیدن در تصریف آیستا میشود

(۱) پسا وه گاو ماتَه ادیته، کمبوجی یَم اُتا پارسم اُتا اَیَنا ده یا وه، هاو آیَه تا اووے پشی یَم اکونه - پس گاومت گرفت از کمبوجی یه هم فارس هم دیگر ولایت ها او یازید واز خودش کرد (ساخت)

فعل آنَ - وارد شدن - رفتن - رسیدن - آمدن

(۱) یاتا اوَم آزَسْتم = تا که من رسیدم -

(۲) یه تا اری تم - پَرَارَسَه = هرگاه برارمینه فرارسید،

(۳) یه تا مادَم پرَارَسم = هرگاه به بید فرارسیدم

(۴) دَدَولیش تم - شی یاتش - اورانی رَسانی - (تا) زان دراز، شادی را اورا (او رمزد) برساند (بخشد)

فعل اواکه تم - گذاشتم

شکاوه وا - اواکه تم - بر شک ها گذاشتم -

فعل آوَه یَه - کمک خواستن - (به الحاق لفظ پتی) چون:-

(۱) ادم او رمزدام پتی آوه یای = من از او رمزد کمک خواستم

(۲) فعل ازدا = دانسته شده، معروف:-

(۱) کاره یا نه ئی ازدا، ایوَه = مردم نه دانسته (مطلع) بودند

فعل اتی = آمید (به الحاق آ - آتی - اُپا - ابی - اُپری، بخ، پتی، وپره - بیان شده) چون:-

(۱) اوده یا وه، لی یا منا پتی، آیه شن = این ولایت ها به من بیامدند = متصرف شدم

(۲) اوده یا وا منا وا تا آپتی آیان = این ولایت ها به داد (قانون) من می آیند اطاعت می کنند -

(۳) پرای تَ = برو - صیغهٔ امر

(۴) اوشه شه ئی - ا تَه هم پرای دی = باو گفتم برو (امر)

(۵) یه تا نه ئی آپایم - هنوز نه آمده بودم -

(۴) یدی کاره پارسه پاتَه = اگر مردم پارس پاینده شوند (صفظ گرفتن)

فعل وا - فارسی جدید آفریدن - ساختن

(۱) بگه، وزرگه هی یَه امام بوم اوا = بغ (خدا) بزرگ است، که این بوم را آفرید

(۲) هاو داریه واوم (DARYA VAUM) اوه وا = او داریوش را شاه ساخت، یا شاهی داد -

فعل وَا = فارسی داون :-

(۱) آیته، سه ئی اور مزدا وداتو - این به من اور مزد دهاد (بدهد)

فعل گرَب - فارسی گیر- گرفتن، چون :-

(۱) فرورتش آگربَتَه، انه یَه تُه = فرورتش گرفته آورده شد

(۲) هاؤ، اگر بایه تا = او بگرفت -

(۳) دشنه او رمزداها، بابی روم اگر بایم - به مرحمت او رمزد بابل را بگرفتم

(۴) او واجی یَه اوم، مَرتی یَم اگر بایَن = خوزستانی ها، ان مرد را بگرفتند

(۵) اُتاتَ - یم شام تشش تم اگر بایه = وزانها بهترین را گرفت،

فعل مُث - (MUTH) فرار شدن، چون

(۱) وه یزداته هداکمنای بش اباری بِش اموثه = وه یزداد با کمی از سوارها فرار کرد

فعل یَم - حاصل کردن، یازیدن در تصریف آیستا میشود

(۱) پَه سا وه گاو ماتَه اوپته، کمبوجی یَم اُتا پارسم اُتا آینا ده یا وه، هاو آیسَه تا اووے پَشی یَم اکوته - پس گاوست گرفت از کمبوجی یه هم فارس هم دیگر ولایت ها او یازید واز خودش کرد (ساخت)

فعل از - داردشدن - رفتن - رسیدن - آمدن

(۱) یاتا اوَم آرَسَم = تاکه من رسیدم -

(۲) یه شا ارمی نم - پرآرَسَه = هرگاه برارمینه فرارسید،

(۳) یه شا مادَم پرآرَسم = هرگاه به بید فرارسیدم

(۴) دَوَیش تم - شی یاتش - اورا نی رَسانی - (تا) زمان دراز، شادی را اورا (مرد) برساند (بخشد)

فعل اواکه تم - گذاشتم

شکاوه ا - اواکه تم - بر شک اگذاشتم -

فعل آوه یَه - کمک خواستن - (به الحاق لفظ پتی) چون:-

(۱) اوم او رمزدام پتی آوه یای = من او رمزد کمک خواستم

(۲) فعل ازدا = دانسته شده، معروف به

(۱) کاروبا نه ئی ازدا، ابه وَه = مردم ۵ دانسته (مطلع) بودند

فعل اَی = آید (به الحاق آ - آی - اَیا - ابی - اَیری، یخ، پتی، وپره، بیان شده) چون:-

(۱) اوه یاوه، نی یا منا پتی، آیه شن = این ولایت ها به من بیامدند = متصرف شدم

(۲) اوه یا دا منا وآنا آیری آین = این ولایت ها به داد (قانون) من می آیند اطاعت می کنند -

(۳) برای تَه = برو - صیغهٔ امر

(۴) اوشه شه ئی - ا تَه هم برای دی = باو گفتم برو (امر)

(۵) یه شانه نی آیایم = هنوز نه آمده بلودم -

(۶) آیش ، بداکاراء آمد با مردم
(۷) اوه پرا اتی یاَش = به آنسو رفت
" ادم یخ آیم هه چا بابلی روش - من آمدم از بابل -
فعل اِش - فرستادن - فرستد ، به الحاق فرا ، چون به
(۱) ادم - فرایشه یم - من فرستادم -
(۲) وه یزداتة ، فرایشه یَ - وه یزد داد فرستاد
فعل کرتنئی = کردن - کنید
(۱) اُوَ اے پشی یم (UVÂI PAŠIYAM) اکوتة = ازخود کرد =
(ساخت)
(۲) اَدَم په تی پَه دَم ، اکونه دَم = من به جایش گذاشتم (کردم یا گذاشتم)
(۳) هه رنا اکوسه - رزم کردیم
(۴) پیش مام هه رَنم کرتنئی = (آمد) برمن (برای) رزم کردن
(۵) اودا هه رَنم - اکونه وَن = انجا رزم کردند
(۶) اوشه شام هه رَنم کرتم = از انان رزم کرده شد
(۷) هه رنم اکوناوش (AKUNAUŠ) ورزم کرد
(۸) اوم اکونه وَن ته = انرا (بهترین) گذاشته - ساخت
(۹) اِمام استه شنام ، اشنگه نام - نام کرتة - این پله کان سنگی از کرده (ساخته)
من است -
(۱۰) اُناتی یه - کنه واهی اوه تئی اورمزدا اوکرتم - گناه تو - دانچه نیکی از اورمزد
تو اور مزد ، خوش کردنی گناه
فعل خشتا = آشنا - شناختن

(۱) اودا خشناهی دِش - آنگاه، خواهی شناخت انان را
(۲) مات یه مام خشنا ساتی، تی یه اوم نئی بروِیه = گمان میکرد - مرا شناسند که من نیستم برته،

فعل گم - آمدن :-

(۱) هی یا پَرم، همه بِشرِیا هم گمتا = دیگر بار دشمن بهم آمدند (جمع شدند)
(۲) ابی اِمام وه یاوم (DAHYAUM) ا آجی یا = بسوئے این ولایت نیایند
(۳) پارسه یا، مرتی یَه یا دوراے آرشش پرا گمتا، = مرد پارسی دور نیزه اش فرا رفته است

فعل گُد - پوشیدن این لفظ در فارسی جدید در دو لفظ که بمعنی گناهت حدث میباشند باقی - و در ان دو لفظ موجود مقصود نهان داشتن از نظر و شنیدن مردم است -

(۱) یه دی امام هِندوگام، نئی اَیه گاوَ دَیاهی = اگر این اعلان (شاهی) نهان نداری -

فعل جد = تمنا - آرزو :-

(۱) آمی تَه اوم اورمزدام جدی آمی = این من از او رمز و سلت می نمایم

فعل جیوا - زیست - زیستن :-

(۱) یاوا تاوا آهی تَه اُتا جی وَه یا = تاکه تخمه بماند هم از زندگی
(۲) تَه نئی تاوُما وسی بی یا، اُتا درگم جیوا = تخمه (خانواده) تو بسیار بشوند - (زمان) دراز زیست کنند - (یا کنی)

فعل تخش = توانائی - یارائی - توانستن

(۱) اوم همه تخش نئی، یاتا وِتم تی یام اا خام گاثه وا اوَس تایَم = من

توانائی نمودم رزحمت کشیدم) که (خاندان) شاهی مارا بگاهش به ایستانم (برقرارکنم)

(۲) اوا کی اِمائے مرتی یَہ ہمہ تخشن تا ازشیہ منا وِن دفزنا = پس این مردم که زحمت کشیدند - وپیروی نمودند مرا (چون) دن دفزنا

(۳) مرتی یا ہی یَہ ہمہ تخشنا منا وِنی یا اوَم او برتم ایَہ رَم = مردی که زحمت کشید (برای) خاندان شاهی من اورا خوش برداشتنی بردا شتم (ترقی دادم)

فعل ترسہ = ترس - ترسیدن

(۱) ہچا انی یہ نا نئی ترسہ تی = از دیگران نمی ترسد

(۲) ہچا انی یہ نا ما ترسم = از دیگران (دشمنان) نمی ترسم

(۳) اترسہ کارم وسی اواجہ نی یا = ترسیدند مردم (که) بسی (را) می کشد (خواهد کشت)

فعل ثنہ - سخن - سخنیدن - گفتن :-

(۱) ثناتی داریا وہوش = سخند (گوید) داریوش

(۲) اوثاشہ ئی اثہ ہم = ان را گفتم

(۳) یہ ثا شام ہچاما، اثہ یَہ اوثا، اکونہ ون تہ = چنانکه به انها گفته شد هم چنان کردند -

(۴) چش چی دشس تنہ ئی = چیزی گفتن - (سخنیدن)

فعل ثرِی = تعمیر کردن

(۱) آیَہ دنا — اوم نی یہ ثرآیَم = پرستش گاه را من تعمیر نمودم

فعل دن = داند - دانستن :-

(۱) کارم ہی یہ پرنکم بردی یَم اوثا = مردمی که از پیش برته را میدانستند

فعل دن - دنیدن - روان شدن :-

(۱) پی راوَه نامه راوتَه تی یَه مدرایاَ دونوَتی = پیراوه نام رودکه در مصر دند (روان است)

فعل درداشتن - دارد -

(۱) وشنه اورمزدا هَه اماخشترم داریامی = به مرحمت اورمزد، این شاهی را میدارم

(۲) یاتا اماخشترم همه داریای = تاکه این شاهی را دارنده شدم

(۳) کارَه یه نادِن تَه بایرَهَ یاتگرام ادارِیه = سپاه نای دن ته بایره دجله را داشتند (دارنده یا قابض بودند)

(۴) دوُریا مه‌نَ بسته اداری = بردرمن بسته داشتند -

(۵) وشنه اورمزدا اماده یاوه تی یَه اوم اورشی = به مرحمت اورمزد این دلاوران هستند که من دارنده ام (بتصرف درآورده ام)

فعل دَرشَ - دلیری - جرات -

(۱) کس چی نَ ئی ادرشَ ناوشَ = کس نه جرات داشت -

فعل وی = دیدن - دید -

(۱) یه تی کرم دیدی تی یاسَ مناگاشه وابرن تی = پیکرها را بین که گاه مرا برداشته اند

فعل دی - آزاردن - محروم ساختن - گرفتن

(۱) خشترم اوم ادی نم = شاهی را من گرفتم -

(۲) اوم گاوماتم تی یم گوم خشترم دی تم = ان گاومتای مجوسی شاهی را گرفت

فعل تی = پیشوائی، جلوافتادن - پیش آمدن - کشاندن

(۱) اواثرینه بسته انی یه تا = اواثرینه بسته پیش آوردند

(۲) اتاچیترن تخم اگربایه انی یَ ابی مام = وچیترن تخمه را گرفت وپیش آورد [illegible]

(۳) (به الحاق فره) چون :- انی یه یا آئم فراشیم = برای دیگران اسپ فراآوردم
فعل پت - افتاد - پرید (به الحاق او)
(۱) هُ اوه پته تا = او (باسن) برافتاد (عاصی شد)
فعل بَند - فارسی - بند - بستن
(۱) هو اثریته بسته انه یه تا = ان اثریه پسته پیش آورند -
فعل بَر - بَرَ و بَارَدن ، برداشتن متحمل شدن ، گرامی داشتن
(۱) اورمزدا مه ئی اپستام ابرا = اورمزد مرا یاری برد (داد)
(۲) یاوا تَ مَا اهی پری براهی دِش = تاکه خاندان (تو) باشد، فرابرد انها را نگه دارد
(۳) اُتا تَ ئی یاوا تو ما اهی تَ ئی دِش پری براهی = وتا کاهی که خاندان تو باشد
نه انهارا فرابرد (نگه دارد)
(۴) منا او رمزدا اپستام برتو = مرا اورمزد - یاری دهاد -
(۵) منا باجم ابرَن = بمن باج را برند (دهند)
(۶) منا گاتوم ، برن تی = گاه مرا برداشته اند
(۷) اوتا ادم تی یه برابرتم - یه تی آبرتم = هم چنان من آنچه بُرده شد باز آوردم
(۸) او رمزدا خشترم منا فرابره = او رمزد شاهی را بمن فرابرد (بخشید)
فعل ما - سودن - پیمودن - آزمودن
(۱) هچا پرودی یه تَ ا تا -
فعل من - گمان کردن - اندازه نمودن
(۱) اوتا منی آهی = اورا گمان کنی -
(۲) فعل مَن - ماندن - منتظر شدن -
(۱) یه ساوه - داورشیش چیا ام ا ثیه اریبیه یا تا ادم آرسم پس

ازان داورششش چندان مرا ماند (انتظار کرد) در اینینه تاکه من رسیدم

فعل - مَرَ - مُرد - مُردن :-

(۱) کیوجی یه اوه امرتی یوشش آمری یه تا = کیوجی خود مردنی مُرد -

فعل یَ - پرستش

(۱) هی یه اورمزدام یه اته ئی = اوکه اورمزدا پرستید

(۲) ایه ده ئی = پرستیدم (شکر گفتم)

فعل رَذ - راه کردن (به الحاق "اوه")

(۱) پَ ثم تی یام راستام ما اوردوه، راهے که راست است راهنما

فعل وَر - باور کردن - برگزیدن :-

(۱) امام دی یم - پتی پرساهی تی یه منا کرتم ورنه وتمام = این نبشته را (چون) باز پرسی (امتحان کنی) که ازمن کرده شده (ترا) باور بشود -

فعل دی نایتی = بیند :-

(۱) مردوشیم کاره اوا اسے نه = همه مردم دیدند -

(۲) هی یه اپه رَم امام دی یم دے ناهی = آنکه پس ازمن این نبشته را نبیند

(۳) تی یه پتی کرتم دانیه ته ئی نائیم اوه وشم وشنه اورمزدا اهورا = انچه کرده به دیدار (تو) نیک می رسد انهارا به مرحمت اورمزد (ما) کردیم - (ساختیم)

فعل - نی یه شادیم - اشتقاق این فعل از ریشه ہد ۷ به معنی نشستن است

(۱) وشنه اورمزدا اوم ثم گاثه دانی یه شادیم = به مرحمت اورمزد من ان گاه را نشانیدم (برقرار نمودم)

ختم کلام

شکر و سپاس ایزد که آنچه آغاز نمودم به انجام رسانیدم - امید دارم این نامه در نظر خوانندگان مرغوب بیافتد - اگر در بیان واقعات خلافی یا در طرز تحریر نقصی بینند - التماس دارم که عوض تنقید و ملامت بنده را مطلع سازند که باکمال امتنان در طبع ثانی تصحیح خواهم کرد - ولله الحمد والشکر -

---

از این کتاب

چهارصد صفحه در مطبعه سید عبدالقادر چارمینار حیدرآباد دکن و قریب دوصد صفحه بذریعه سید عبدالرشید و اولاده در بنگلور طبع شدند -

---